چهره هاى درخشان سامرا حضرت امام هادى و امام عسكرى عليهما‌السلام

نام مؤلف: حجت الاسلام والمسلمين شيخ ‌على ربانى خلخالى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## نشسته خون به قلب قطب عالم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شنيدم سامره آماج غم شد |  | اسير كينه و ظلم و ستم شد |
| شنيدم سامره شد غرق ماتم |  | نشسته خون به قلب قطب عالم |
| دريغا بارگاه عسگريين |  | امامين همامين شريفين |
| شده ويران به دست قوم خونخوار |  | گروه ناجوانمرد ستمكار |
| روا باشد كه اشك خون بباريم |  | فغان از سينه و از دل برآريم |
| دريغا اى دريغا اى دريغا |  | كه شد آزرده خاطر صاحب ما |
| همان شيطان پرستانى كه پستند |  | دل مهدى زهرا را شكستند |
| فداى ديدگان اشكبارش |  | به قربان دل خونين و زارش |
| اَلا اى خسرو خوبان عالم! |  | دلت هرگز نگردد خانه غم |
| تو را مى گويم اى محبوب داور! |  | نگردد خاطرات هرگز مكدّر |
| تو آرام دل ما شيعيانى |  | چراغ افروز بزم عاشقانى |
| الهى خصم غدّارت بميرد |  | گل رويت غبار غم نگيرد |
| بيا مولا جهان در انتظار است |  | بيا مهدى كه دل ها بى قرار است |
| بيا اى مرد ميدان عدالت! |  | درآور ريشه ظلم و ضلالت |
| بيا با ذوالفقار مرتضايى |  | بپا كن پرچم عدل خدايى |
| بيا با نغمه «الله اكبر» |  | بگير از روسياهان داد مادر |
| بيا اى دشمن دنياپرستان! |  | فدك را باز بستان از پليدان |
| بيا آقا كه وقت انتقام است |  | بيا هنگام شمشير و قيام است |
| يقين دان «محسن صافى» كه يزدان |  | زند آتش به جان كينه توزان |

4/12/84 مطابق 24 محرم الحرام 1427 - محسن صافى

## پيشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

(الحمدلله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

و لعنة الله على اعدائهم و غاصبى حقوقهم و منكرى فضائلهم و مناقبهم

من الجن و الانس اجمعين من الاولين و الآخرين الى يوم الدين. )

استعمارگران از خدا بى خبر از روز اول بناى مخالفت گذاشتند. آنگاه كه قصه سقيفه بنى ساعده را پى ريزى كردند، بنايشان بر اين بود كه از محمد و آل محمد عليهم‌السلام كسى را زنده نگذارند و همه را از صحنه روزگار بردارند. بعد از آن قصه بود كه دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام در طول تاريخ همواره دست به جنايات هولناكى براى تخريب و از بين بردن آثار جاودان و ماندگار اهل بيت عليهم‌السلام زده اند... تا اين كه نوبت به تخريب بارگاه ائمه عليهم‌السلام در بقيع رسيد.

در تعاليم اسلامى حفظ آثار و معالم اسلامى باقى مانده از گذشته توصيه شده است.

گورستان بقيع كه يكى از مهمترين و مقدسترين مقابر نزد مسلمانان مى باشد. اين مقبره پوشيده از بوته هاى خاردار بود. نخستين شخصى كه در آن به خاك سپرده شد، عثمان بن مظعون بود كه در مراسم خاك سپارى اين صحابى، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شركت نموده بود.

سپس در كنارش ابراهيم فرزند پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دفن شد، از اين رو مسلمانان جهت دفن مردگان خود در آن تمايل نمودند.

بوته ها را قطع كردند و آن را به گورستان تبديل نمودند. پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى دفن شدگان در بقيع آمرزش مى طلبيد و مى فرمود:

(السلام عليكم دار قوم مؤمنين و اءتاكم ما تدعون غدا مؤ جلون و اءنّا اءن شاء الله بكم لاحقون. اللهم اغفر لاءهل بقيع الغرقد. )

شاخص ترين و مشهورترين شخصيت هاى مذهبى كه در بقيع دفن شده اند عبارتند از:

1 - حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام.

2 - حضرت امام على بن الحسين زين العابدين عليهما‌السلام.

3 - حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام.

4 - حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام.

5 - به روايتى حضرت فاطمه عليها‌السلام.

6 - حضرت فاطمه بنت اسد عليها‌السلام.

7 - دختران پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

بقيع بر مبناى سيستم معمارى اسلامى و به شيوه اسلامى جالب و زيبايى بنا شده بود و هر بيننده اى شيفته آن مى گشت، عده اى از سفرنامه نويسان مسلمان و عرب همچون ابن بطوطه و ابن جبير و سفرنامه نويسان خارجى و مستشرق، در كتاب هاى خود آن را به زيبايى توصيف كرده اند، و زمامداران مدينه منوره در طول تاريخ به آبادانى آن اهميت ويژه اى مبذول مى داشتند.

هنگام برپايى نخستين دولت سعودى، آل سعود در سال 1220 هجرى قمرى (1805 م)، براى نخستين بار بقيع را ويران كردند. هنگامى كه اين دولت توسط دولت عثمانى سرنگون شد، آنها با بهره گيرى از هميارى مسلمانان سرتاسر جهان، بقيع را به شكل زيبايى بازسازى كردند.

در سال 1344 هجرى قمرى (1926 م) آل سعود پس از برپا نمودن سومين دولت خود، شهر مدينه منوره را مورد يورش خود قرار دادند، به فتواى وعاظ سلاطين، پس از اهانت به ساحت مقدس ائمه اطهار مزارهاى مقدس ائمه اطهار و اهل بيت عليهم‌السلام را ويران كردند. اين حادثه منجر به عكس العمل شديد مسلمانان در داخل جزيرة العرب، عراق، ايران، مصر، هند، پاكستان و ديگر مناطق جهان گشت و مسلمانان خواهان بازسازى بقيع شدند. ابن سعود به دليل فشار مسلمانان وعده بازسازى بقيع را نمود، اما عملا هيچ گونه اقدامى در اين راستا ننمود.

بازگرداندن احترام و شكوه به مزار اهل بيت عليهم‌السلام و اصحاب پيامبر در بقيع و بازسازى آن مسئوليتى است كه برعهده تمام مسلمانان است.

آرى، آن گاه كه فاجعه جانگداز سامرّا و تخريب حرم آل الله رخ داد، حرمت خدا را شكستند، آن روز كه جسارت به بقيع به گوش جهان اسلام رسيد، بسيارى بر اين باور بودند كه اين جنايت هولناك افراطى متعصبانه ديگر تكرار نخواهد شد.

اما باز اين حادثه دردناك تكرار شد، ولى جنايتكاران و دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام به زودى از چنين جنايات خود پشيمان خواهند شد و از حوادث مشابه در عراق پرهيز خواهند كرد. اما رخدادهاى سال هاى اخير در برخى از كشورهاى اسلامى بويژه عراق نشان داد كه وهابى هاى پست مى خواهند با دين خدا عناد و لجاجت كنند و به خانه دو امام معصوم و مظلوم عليهما‌السلام جسارت نمودند و حرمت خانه حضرت ولى عصر عجل الله تعالى فرجه الشريف را شكستند.

خداوند اين دشمنان قسم خورده را رسوا، سپس نابود خواهد فرمود.

ان شاء الله.

اين حوادث ما را بر آن داشت كه در اين مورد و براى آشنايى مسلمانان با آن بارگاه هاى باشكوه كتابى بنگاريم، كتابى كه پيش روى شماست تلاشى در اين زمينه است.

اين كتاب در نه بخش تنظيم شده است:

بخش يكم: نگاهى كوتاه به زندگانى حضرت امام هادى عليه‌السلام.

بخش دوم: نگاهى كوتاه به زندگانى حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام.

بخش سوم: نگاهى كوتاه به زندگانى حضرت امام مهدى عليه‌السلام.

بخش چهارم: نگاهى به فضايل بانوى بزرگوار حضرت نرجس عليها‌السلام.

بخش پنجم: كراماتى از آستانه سامرّا.

بخش ششم: نگاهى كوتاه به كارنامه سياه ستمگران در هتك حرمت بارگاه امامان.

بخش هفتم: نگاهى كوتاه به تاريخچه سامرّا از گذشته تاكنون.

بخش هشتم: آستانه مقدسه سامرّا از گذشته تاكنون.

بخش نهم: ادب زائر در آستانه مقدسه سامرّا.

اميد است اين عرض ارادت كوچك مورد قبول مهدى موعود حجت بن الحسن العسكرى - عجل الله تعالى فرجه الشريف - واقع گردد، آمين رب العالمين.

اربعين حسينى عليه‌السلام سال 1428 ه. ق مطابق با اسفندماه سال 1385ه. ش

قم - حرم اهل بيت عليهم‌السلام

على ربانى خلخالى

## گشت ويران خانه صاحب زمان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قلب قلب عالم امكان شكست |  | داربست خانه ايمان شكست |
| انبيا و اوليا در اضطراب |  | بارگاه عسكريين شد خراب |
| منهدم شد بيت رب العالمين |  | كعبه آمال خير المرسلين |
| گشت ويران مخزن كنز وجود |  | مدفن گنجينه غيب و شهود |
| زين مصيبت مى تپد عرش برين |  | گرد غم بنشسته بر رخسار دين |
| كاين خرابه مركز علم و هدى است |  | خانه مهدى موعود خداست |
| الاءمان از اين مصيبت، الاءمان |  | گشت ويران خانه صاحب زمان |

سراينده: حضرت آيت الله العظمى وحيد خراسانى «مدظلّه» (1)

گاهى به جمكران و زمانى به سامره

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر مؤمنى كه عاشق ديدار حضرت است |  | آزاد از خود است و گرفتار حضرت است |
| در خواب اگر كه يار نمايد عنايتى |  | عمرى رهين دولت بيدار حضرت است |
| پروانه وار در بر شمع وجود بار |  | خدمت گزار و ناشر آثار حضرت است |
| گاهى به جمكران و زمانى به سامره |  | چشمش به خانه و در و ديوار حضرت است |
| دار و ندار عاشق مهدى نه مال اوست |  | هر جا كه ساكن است سردار حضرت است |

حبيب چايچيان - حسان

بخش يكم: نگاهى كوتاه به زندگانى حضرت امام هادى عليه‌السلام.

شخصيت والاى امام هادى عليه‌السلام

گوشه اى از كرامت ها و شگفتى هاى امام هادى عليه‌السلام

آغاز امامت

اجراى تقديرات الهى

هنوز تو در معرفت ما در اين پايه اى؟!

و...

## شخصيت والاى امام هادى عليه‌السلام

نخستين فرزند امام جواد عليه‌السلام در نيمه ماه ذى الحجه سال 212 هجرى ديده به گيتى گشود.

پس از پدر، درخشان ترين و شامخ ‌ترين شخصيت اسلام بود.

امام عليه‌السلام معاصر با خلفا و زمامدارانى بود كه آنان را محوشدگان مى نامند.

معتصم عباسى محو در خونريزى، هارون و واثق پسرش محو در لذت طلبى و جعفر و متوكّل برادر وى، محو در عقده هاى روانى بودند.

اسم شريف آن حضرت «على» و كنيه او «ابوالحسن» بود و چون در ائمه مكنى به اين كنيت بودند به جهت تعيين آن جناب را «ابوالحسن الثالث» مى گويند. القاب شريفه زياد و اشهر آنها «نقى» و «هادى» است. گاهى آن حضرت را «نجيب» عالم، فقيه، ناصح، طيب، و مؤ تمن، مى گفتند.

چون آن حضرت و فرزندش امام حسن عليه‌السلام در سامرّا سكنى فرمودند و در محله عسكر بدين سبب آن بزرگواران به آن مكان منسوب شدند و «عسكرى» نام گرفتند.

آن حضرت در سال 254 هجرى (طبق روايات شيعه) به دست پليد معتز، خليفه عباسى با سم به شهادت رسيده است. (2)

امام هادى عليه‌السلام در ايام خود با هفت تن از خلفاى عباسى: مأمون، معتصم، واثق، متوكّل، منتصر، مستعين و معتز معاصر بوده است.

در عهد معتصم، سال 220 بود كه پدر بزرگوارش در بغداد با سم شهيد شد.

حضرتش در مدينه بود و به امر خدا و معرفى امامان گذشته به امامت رسيد و به نشر تعاليم دينى مى پرداخت تا زمان متوكّل فرارسيد.

متوكّل در سال 243 در اثر سعايت هايى كه كرده بودند، به يكى از امراى دولت خود مأموريت داد كه آن حضرت را از مدينه به سامرّا - كه آن روز پايتخت و عاصمه خلافت بود - جلب كند و نامه اى مهرآميز با كمال تعظيم (!!) به آن حضرت نوشت و تقاضاى حركت و ملاقات نمود. (3)

البته پس از ورود آن حضرت به سامرّا، در ظاهر اقداماتى به عمل نيامد. ولى در عين حال آنچه مى توانست در فراهم آوردن وسايل اذيت و هتك آن حضرت كوتاهى نمى كرد و بارها به منظور قتل يا هتك، امام را احضار كرده و به امر وى خانه اش را تفتيش نمودند.

متوكّل در دشمنى با خاندان رسالت در ميان خلفاى عباسى نظير نداشت. به ويژه با حضرت اميرمومنان على عليه‌السلام دشمن سرسخت بود و آشكارا به حضرتش ناسزا مى گفت و مرد مقلّدى را موظف داشت كه در بزم هاى عيش تقليد آن حضرت را درمى آورد و خليفه مى خنديد.

وى در سال 237 هجرى امر كرد قبه و ضريح حضرت امام حسين عليه‌السلام را در كربلا، هم چنين خانه هاى بسيارى كه در اطرافش ساخته بودند، ويران و با زمين يكسان نمودند و دستور داد كه آب به حرم امام بستند و زمين قبر مطهر را شخم و زراعت كنند تا به كلى اسم و رسم مزار فراموش شود. (4)

در زمان متوكّل وضع زندگى سادات علوى - كه در حجاز بودند - به مرحله رقت بارى رسيده بود، چنان كه زن هاى ايشان هيچ گونه ساتر نداشتند و عده اى از ايشان يك چادر كهنه داشتند كه در اوقات نماز آن را به نوبت مى پوشيدند و نماز مى خواندند. (5)

نظير اين فشارها را به سادات علوى - كه در مصر بودند - نيز وارد مى ساخت.

امام هادى عليه‌السلام به شكنجه و آزار متوكّل صبر مى فرمود تا آن خليفه نابه حق در گذشت. و پس از وى، منتصر، مستعين و معتز روى كار آمدند و به دسيسه معتز، آن حضرت مسموم و شهيد شد.

اغلب روات و مورخين گويند: آن حضرت در نيمه ذى حجه سال 212 در «صريا» - موضعى در حوالى مدينه - دنيا را به نور خود منور فرمود. بعضى دوم - يا پنجم - رجب را ذكر كرده است.

والده معظمه اش «سمانه» مغربيه و معروف به سيّده است كه (و كانت من القانتات. )

محدث قمى رحمة الله از «جنات الخلود» نقل مى نمايد كه آن مخدره در زهد و تقوى مثل و مانندى نداشت و بيشتر اوقات روزه بود.

شمائل امام هادى عليه‌السلام را اين گونه توصيف كرده اند:

حضرت متوسط القامة بود، روى سرخ و سفيد، چشم هاى فراخ، ابروهاى گشاده و چهره دلنشين داشت، كه هر مغمومى كه بر روى مباركش نظر مى كرد، غم او زايل مى گشت و محبوب القلوب و صاحب هيبت بود، و در راه رفتن قدم ها را كوچك مى گذاشت، و پياده رفتن بر آن حضرت دشوار بود.

نقش خاتم آن حضرت عليه‌السلام (الله ربى و هو عصمتى من خلقه) بود. انگشتر ديگرى داشت كه در آن نقش بود (حفظ العهود من اخلاق المعبود. )

سيد بن طاووس رحمة الله روايت كرده كه جناب عبدالعظيم حسنى گويد:

حضرت امام محمد تقى عليه‌السلام اين حرز را براى پسرش حضرت امام على النقى عليه‌السلام آنگاه كه آن حضرت كودك بوده و در گهواره جاى داشت نوشت و او را تعويذ مى كرد و آن حضرت اين تعويذ را به اصحاب خود امر مى كرد و آن حرز چنين است:

(بسم الله الرحمن الرحيم لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم. اللهم رب الملائكة و الروح. )

تمام اين تعويذ در «مهج الدعوات» آمده است و تسبيح آن حضرت هم اين گونه بود:

(سبحان من هو دائم لا يسهو، سبحان من هو قائم لا يلهو، سبحان من هو غنى لا يفتقر، سبحان الله و بحمده. ) (6)

## گوشه اى از كرامت ها و شگفتى هاى امام هادى عليه‌السلام

امامان معصوم عليهم‌السلام به جهت مقام عصمت و امامت، از ارتباط ويژه با خداى متعال و جهان غيب برخوردار بوده اند و مانند پيامبران الهى معجزات و كراماتى داشته اند كه مؤ يّد مقام امامت و ارتباط آنان با خدا مى بود. نمونه هايى از علم و قدرت الهى آن بزرگواران در موارد مناسب - باذن الله - بروز و ظهور مى كرد، و موجب پرورش و تربيت پيروان و اطمينان خاطر آنان مى شد و نيز حجت و دليل آشكارى بر حقانيت آن گراميان محسوب مى گرديد.

از امام هادى عليه‌السلام نيز كرامات و معجزات بسيارى مشاهده شد كه در كتاب هاى تاريخ و حديث ثبت شده است و نقل همه آنها به كتابى جداگانه نياز دارد. ما براى رعايت اختصار چند نمونه را ذكر مى كنيم.

### آغاز امامت

امام هادى عليه‌السلام پس از شهادت پدر گراميش، در سن هشت سالگى بر مسند امامت قرار گرفت و اين خود از روشن ترين كرامات و معجزات است؛ چرا كه حيازت چنين مقام و مسئوليت خطيرى كه صرفا الهى است نه تنها از كودك كه حتى از مردان عاقل و بالغ نيز ساخته نيست. با توجه به اين كه علما و محدثان شيعه پس از شهادت و درگذشت هر يك از ائمه در مسائل گوناگون به امام بعدى مراجعه مى نمودند و حتى گاهى او را آزمايش مى كردند.

همچنين بزرگان از علويان و اقوام امام كه در سن كمال بودند به خانه امام رفت و آمد و با آن حضرت معاشرت داشتند؛ غيرممكن است جز به خواست و تأئید خدا و جز در ارتباط با عصمت و علم و قدرت الهى، كودكى بتواند اين مقام و مسند را در دست بگيرد و به همه سوالات پاسخ صحيح دهد و در مشكلات رهبرى كامل نمايد.

بديهى است كه حتى مردم عادى نيز كودك خردسال معمولى را از يك امام آگاه راهبر تميز و تشخيص مى دهند.

### اجراى تقديرات الهى

خيران اسباطى مى گويد: از عراق به مدينه رفتم و خدمت امام هادى عليه‌السلام شرفياب شدم. آن گرامى از من پرسيد: واثق چگونه بود؟

عرض كردم: فدايت شوم در عافيت بود و من از ديگران اطلاع و آگاهى بيشترى دارم، زيرا هم اكنون از راه مى رسم.

فرمود: مردم مى گويند: او مرده است.

چون اين موضوع را فرمود، دريافتم منظور از مردم خود امام مى باشد.

آن گاه به من فرمود: جعفر متوكّل چه كرد؟

عرض كردم: به بدترين وضعى در زندان بود.

فرمود: او خليفه خواهد شد.

آنگاه فرمود: ابن زيّات چه كرد؟

عرض كردم: مردم با او بودند و امر، امر او بود.

فرمود: رياست بر او شوم است.

سپس قدرى سكوت كرد و فرمود: چاره اى جز اجراى تقديرات و احكام الهى نيست. اى خيران! بدان كه واثق مرد، جعفر متوكّل بر جاى او نشست و ابن زيّات كشته شد.

عرض كردم: فدايت شوم چه وقت؟

فرمود: شش روز پس از بيرون آمدن تو.

هنوز بيش از چند روز نگذشته بود كه قاصد متوكّل به مدينه رسيد و جريان همان طور بود كه امام هادى عليه‌السلام فرموده بود. (7)

### دعوت يا تبعيد؟

بديهى است با ترسى كه خلفاى ستمگر از نفوذ ائمه عليهم‌السلام در جامعه و توجه و علاقه مردم به آن بزرگواران، داشتند ممكن نبود دست از امامان بزرگوار ما بردارند و آنان را به حال خود بگذارند. در مورد متوكّل اضافه بر اين هراس كه دامنگير همه گذشتگان او بود؛ كينه و دشمنى ويژه اش نسبت به خاندان اميرمومنان عليه‌السلام نيز بر مخالفت و سخت گيريش مى افزود؛ به همين جهت بر آن شد كه امام هادى عليه‌السلام را از مدينه نزد خود بياورد و از نزديك مراقب او باشد.

متوكّل در سال 243 هجرى امام را محترمانه از مدينه به سامرّا تبعيد كرد و آن گرامى را در منزلى در كنار اردوگاه نظامى خويش جاى داد. امام تا پايان عمر يعنى تا سال 254 در همان محل اقامت داشت و او همواره امام را تحت مراقبت شديد خود نگهداشت، خلفاى پس از او نيز يكى پس از ديگرى آن بزرگوار را زير نظر داشتند تا آنگاه كه به شهادت رسيد. (8)

جريان تبعيد امام بدين گونه بود كه در زمان متوكّل شخصى به نام عبدالله بن محمد متصدى امور نظامى و نماز در مدينه بود. او به آزار امام هادى عليه‌السلام مى پرداخت و نزد متوكّل از آن گرامى سعايت مى كرد. امام از سعايت او مطلع شد و در نامه اى، دروغ و دشمنى عبدالله بن محمد را به متوكّل تذكر داد. متوكّل دستور داد به نامه امام پاسخ دهند و او را محترمانه به سامرّا دعوت كنند.

متن پاسخى كه به امام نوشتند چنين است:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد همانا امير مقام شما را مى شناسد و خويشاونديت را مراعات مى كند و حقت را لازم مى داند... امير، عبدالله بن محمد را به جهت جهالتش به حق شما و بى احترامى و اتهام نسبت به شما از مقامش در مدينه عزل كرد. امير مى داند شما از اين اتهامات بركنار هستيد و در گفتار و كردار نيكتان صدق نيت داريد و خود را براى انجام موارد اتهام آماده نكرده ايد، و به جاى او محمد بن فضل را قرار داد و به او دستور اكرام و احترام و اطاعت از فرمان و نظر شما را داده است. ولى امير مشتاق شماست و دوست دارد با شما تجديد عهد نمايد.

پس اگر شما هم ملاقات و ماندن نزد او را دوست داريد، خود و هر كس از اهل بيت و دوستان و خادمان را كه مايل هستيد برگزينيد و در فرصت و وقت مناسب به سوى ما بياييد، وقت سفر و توقف در بين راه و انتخاب راه همه به اختيار شماست.

اگر مايل باشيد يحيى بن هرثمه، دوست امير و سپاهيانش در خدمت شما حركت كنند، هر طور صلاح بدانيد، به او دستور داده ام از شما اطاعت نمايد.

پس از خدا طلب خير كن تا امير را ملاقات كنى. هيچ كس از برادران و فرزندان و افراد خاندان و نزديكانش نزد او از شما عزيزتر نيست. والسلام

بدون ترديد امام از سوء نيت متوكّل آگاه بود؛ ولى چاره اى جز رفتن به سامرّا نداشت، زيرا سرباز زدن از دعوت متوكّل، سندى براى سعايت كنندگان مى شد و متوكّل را بيشتر تحريك مى كرد و بهانه مناسبى به دست او مى داد. گواه آن كه امام از نيات متوكّل آگاه بوده و ناچار به اين سفر رفت چنانكه خود بعدها در سامرّا مى فرمود:

مرا از مدينه با اكراه به سامرّا آوردند. (9)

به هر حال امام نامه را دريافت كرد و عازم سامرّا شد. يحيى بن هرثمه نيز با آن گرامى همراه بود. و چون به سامرّا رسيدند، متوكّل نگذاشت امام همان روز داخل شهر شود و دستور داد او را در جاى نامناسبى به نام «خان الصعاليك» كه جايگاه گدايان و مستمندان بود جاى دهند. آن روز امام در آن جا ماند، آنگاه متوكّل خانه اى جداگانه براى آن حضرت در نظر گرفت و امام را به آنجا منتقل ساخت و به ظاهر او را مورد احترام قرار داد و پنهانى در صدد تضعيف و بدنام كردن امام بود؛ ولى توانايى آن را نداشت. (10)

آن حضرت رنج هاى بسيار ديد؛ به ويژه از سوى متوكّل همواره مورد تهديد و آزار قرار مى گرفت و با خطر رو به رو بود.

نمونه هايى كه ذيلا ذكر مى شود حاكى از وضع خطير امام در سامرّا و گواه بر تحمل و استقامت و سرسختى آن عزيز در برابر طاغوت هاى ستمگر است.

صفر بن ابى دلف مى گويد: هنگامى كه امام هادى عليه‌السلام را به سامرّا آوردند، من رفتم از حال او جويا شدم. زرّاقى دربان متوكّل مرا ديد و دستور داد وارد شوم.

من وارد شدم. پرسيد: براى چه كار آمده اى؟

گفتم: خير است.

گفت: بنشين.

نشستم، ولى هراسان شدم و سخت در انديشه رفتم و به خود گفتم اشتباه كرده ام كه به چنين كار خطرناكى اقدام كرده و براى ديدار امام آمده ام.

زرّاقى مردم را دور كرد و چون خلوت شد، گفت: چه كار دارى؟ و براى چه آمده اى؟

گفتم: براى كار خيرى.

گفت: گويا آمده اى از حال مولاى خود خبر بگيرى.

گفتم: مولاى من كيست؟ مولاى من خليفه است!

گفت: ساكت شو، مولاى تو بر حق است و مترس كه من نيز بر اعتقاد تو هستم و او را امام مى دانم.

من خداى را سپاس گفتم، و آنگاه او گفت: آيا مى خواهى نزد او بروى؟

گفتم: آرى.

گفت: ساعتى بنشين تا صاحب البريد (پستچى، پيام آور) بيرون رود. وقتى كه او بيرون رفت به غلامش گفت: او را به حجره اى كه آن علوى در آن زندانى است ببر...

آرى، سرانجام حكومت ننگين متوكّل پايان يافت و به تحريك پسرش، منتصر، گروهى از سپاهيان ترك، او را به همراه وزيرش فتح بن خاقان در حالى كه به عيش و ميگسارى مشغول بودند به قتل رساندند (11) و جهان را از وجود پليدش پاك ساختند.

منتصر، صبح همان شبى كه متوكّل به قتل رسيد، خلافت را در دست گرفت و دستور داد برخى از كاخ ‌هاى پدرش را خراب كردند (12) او نسبت به علويان آزارى نداشت و راءفت و عطوفت از خود نشان داد و اجازه داد به زيارت قبر امام حسين عليه‌السلام بروند و به آنان نيكى و احسان مى كرد (13) و نيز دستور داد فدك را به اولاد امام حسن و امام حسين عليهما‌السلام بازگردانند و اوقاف مربوط به آل ابى طالب را آزاد سازند. (14)

پس از او پسرعمويش مستعين، نوه معتصم، به خلافت رسيد و همان روش خلفاى سابق را در پيش گرفت؛ در حكومت او گروهى از علويان قيام كردند و كشته شدند.

مستعين در برابر شورش سپاهيان ترك خود نتوانست مقاومت كند و شورشيان معتز را از زندان بيرون آوردند و با او بيعت كردند. كار معتز بالا گرفت و سرانجام مستعين حاضر به صلح با معتز شد و معتز به ظاهر با او صلح كرد و او را به سامرّا فراخواند و فرمان داد در بين راه او را كشتند. (15)

مستعين دست برخى از نزديكان خود و سران ترك را در حيف و ميل بيت المال باز گذاشته بود (16) و نسبت به امامان معصوم عليهم‌السلام ما رفتارى بسيار ناروا داشت، بنابر برخى روايات مورد نفرين امام حسن عسكرى عليه‌السلام قرار گرفت و از بين رفت. (17)

پس از مستعين، معتز، پسر متوكّل و برادر منتصر خلافت را به دست گرفت رفتار او نيز نسبت به علويان بسيار بد بود در حكومت او گروهى از علويان كشته يا مسموم شدند و امام هادى عليه‌السلام نيز در زمان او به شهادت رسيد.

معتز سرانجام با شورش سران ترك و ديگران روبه رو شد و شورشيان او را از كار بركنار كرده و پس از ضرب و جرح در سردابى افكندند و در آن مسدود ساختند تا در همانجا به هلاكت رسيد. (18)

### هنوز تو در معرفت ما در اين پايه اى؟!

كلينى و ابن شهرآشوب اينگونه نقل كرده اند:

صالح بن سعيد مى گويد: در سامرّا خدمت حضرت امام هادى عليه‌السلام شرفياب شدم.

آن جناب را در «خان الصعاليك» فرود آورده بودند. آن محل، نزول فقرا و غريبان بى نام و نشان بود. با تأثر شديد عرض كردم: قربانت گردم! اين ستمكاران در همه امور سعى در اطفاى نور شما كردند تا آن كه شما را در چنين جايى وارد نمودند.

فرمود: اى پسر سعيد! هنوز تو در معرفت ما در اين پايه اى؟!

آنگاه حضرتش با دست مباركش اشاره فرمود، بستان هايى را با انواع رياحين و باغ هاى معطر به اقسام ميوه هايى ديدم كه نهرها جارى و قصرهاى مرتفع و غلامان و حوريان خوشرو كه تاكنون ديده نشده است. از مشاهده اين احوال حيران و عقلم پريشان شد.

حضرت فرمود: اى پسر سعيد! اين از آنِ ماست.

### پاسخ به ادّعاى بى مورد

قطب راوندى گويد:

در دوران متوكّل زنى ادعا كرد كه من زينب دختر فاطمه زهرا عليها‌السلام مى باشم.

متوكّل گفت: از زمان زينب تا به حال سال ها گذشته و تو جوانى؟

گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دست بر سر من كشيد و دعا كرد كه در هر چهل سال جوانى من باز گردد.

متوكّل مشايخ آل ابوطالب و اولاد عباس و قريش را طلبيد. همه گفتند: او دروغ مى گويد، زينب در فلان سال وفات كرده است.

آن زن گفت: آنها دروغ مى گويند من پنهان بودم، كسى از حال من مطلع نبود اكنون كه ظاهر شدم.

متوكّل قسم خورد كه بايد از روى جهت و دليل ادعاى او را باطل كرد.

آنها گفتند: كسى را نزد ابن الرضا بفرست تا او را حاضر كنند، شايد او كلام اين زن را باطل كند.

متوكّل آن حضرت را طلبيد، حكايت را به وى گفت.

حضرت فرمود: دروغ مى گويد، زينب در فلان سال وفات كرد.

گفت: اين را گفتند. حجتى بر بطلان قول او بيان كن.

حضرت فرمود: حجت بر بطلان او اين است كه گوشت فرزندان فاطمه عليها‌السلام بر درندگان حرام است. او را به جايگاه شيرها بفرستيد. اگر راست مى گويد، نبايد شيرها او را بخورند.

متوكّل به آن زن گفت: چه مى گويى؟

گفت: مى خواهد مرا به اين سبب بكشد.

حضرت فرمود: اين ها جماعتى از اولاد فاطمه مى باشند. هر كدام را خواهى بفرست تا اين مطلب بر تو معلوم شود.

راوى گفت: صورت هاى همه در اين وقت تغيير يافت.

بعضى گفتند: چرا حواله بر ديگرى مى كند، خودش نمى رود.

متوكّل گفت: خود شما نزد درندگان برويد.

پس نردبانى نهادند و حضرتش وارد جايگاه درندگان شد و در آنجا نشست.

شيرها خدمت آن حضرت آمدند و از روى خضوع سر خود را در پيش روى آن حضرت بر زمين مى نهادند.

آن حضرت دست بر سر آن حيوانات ماليد و امر كرد كه كنار روند.

وزير متوكّل گفت: اين كار از روى صواب نيست. آن جناب را زود بطلب تا مردم اين معجزه را از او مشاهده نكنند.

آن جناب را طلبيدند، همين كه آن حضرت پا بر نردبان نهاد شيرها دور آن حضرت جمع شدند و خود را بر لباس آن حضرت مى ماليدند. حضرت اشاره كرد كه برگردند، برگشتند.

حضرتش بالا آمد و فرمود: هر كس گمان مى كند كه اولاد فاطمه عليها‌السلام است، پس وارد اين جايگاه شود.

آن زن گفت: من ادعاى باطل كردم، من دختر فلانى هستم، نادارى و فقر باعث شد كه اين حيله را به كار ببرم.

متوكّل گفت: او را نزد شيرها بيفكنيد.

مادر متوكّل شفاعت كرد و متوكّل او را بخشيد.

### رفتار متفاوت

در كتاب «مناقب» آمده است:

سليمه كاتب گويد: يكى از خطباى متوكّل ملقب به «هريسه» به متوكّل گفت: تو با هيچ كس آنگونه كه در مورد على بن محمد رفتار مى نمايى، رفتار نمى كنى. وقتى او وارد خانه تو مى شود همه به او خدمت مى نمايند و همواره براى ورود او پرده را كنار مى زنند.

متوكّل به همه درباريان دستور داد كه براى آن حضرت خدمتى نكرده و پرده را كنار نزنند.

كسى خبر داد كه على بن محمد عليهما‌السلام وارد خانه مى شود، پس كسى بر آن حضرت خدمت نكرده و پرده را در برابرش كنار نزد. وقتى امام هادى عليه‌السلام وارد شد، بادى وزيد و پرده را كنار زد و حضرت وارد شد و موقع خروج هم، چنين شد.

متوكّل گفت: پس از اين براى او پرده ها را كنار بزنيد، ديگر نمى خواهم باد براى او پرده را كنار بزند.

### مجلس عيش و نوش بهم ريخت

مسعودى در «مروج الذهب» مى نويسد:

به متوكّل گزارش دادند كه امام هادى عليه‌السلام در منزلش نامه ها و سلاح هايى دارد كه شيعيان قم برايش فرستاده اند و او تصميم دارد بر دولت و حكومت متوكّل قيام كند.

متوكّل عده اى از مأموران ترك را به خانه حضرت اعزام كرد، آنان شبانه به خانه حضرتش هجوم آوردند و همه جاى خانه را تفتيش كردند و چيزى نيافتند. آنها امام هادى عليه‌السلام را تنها در اتاقى ديدند كه در به روى خود بسته و لباس پشمينه اى بر تن دارد و بر روى ريگ ها نشسته و به عبادت خداوند متعال و قرائت آياتى از قرآن مشغول است.

امام هادى عليه‌السلام را با همان حال به نزد متوكّل بردند و به او گفتند: در خانه وى چيزى نيافتيم جز آن كه ديديم رو به قبله نشسته و مشغول قرائت قرآن بود.

متوكّل كه مجلس شرابى تشكيل داده و نشسته بود، آن حضرت را بزرگ شمرد و تعظيم نمود و در كنار خود جاى داد و آن جامى كه در دستش بود به آن حضرت تعارف كرد (!!)

امام هادى عليه‌السلام فرمود: سوگند به خدا! هرگز گوشت و خونم با چنين چيزى آميخته نشده، عذر مرا بپذير.

متوكّل عذر حضرت را پذيرفت و دست از او برداشت، آنگاه گفت: شعرى بخوان.

حضرت فرمود: من كم شعر مى خوانم.

گفت: بايد بخوانى.

امام هادى عليه‌السلام اين اشعار را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| باتو على قلل الاءجبال تحرسهم |  | غلب الرجال فلم تنفعهم القلل |
| واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم |  | فاودعوا حفرا يا بئس ما نزلوا |
| ناداهم صارخ من بعد دفنهم |  | اءين الاءساور و التّيجان و الحلل؟ |
| اءين الوجوه التى كانت محجبة |  | من دونها تضرب الاستار و الكلل؟ |
| قد طال ما اءكلوا دهر! و ماشربوا |  | فاصبحوا اليوم بعدا الاكل قد اءكلوا |
| فاءصفح القبر عنهم حين سائلهم |  | تلك الوجوه عليها الدّود تنتقل |

بر قله هاى كوه ها شب را به روز آوردند، در حالى كه مردان نيرومند از آنان پاسدارى مى كردند، ولى قله ها نتوانستند آنها را از خطر مرگ نجات دهند.

آنان پس از عزت از جايگاه هاى امن خويش به پايين كشيده شدند و در گودى هاى گور جايشان دادند، به چه جايگاه ناپسندى فرود آمدند.

آنگاه كه در گورها دفن شدند فريادگرى فرياد برآورد: كجاست آن دست بندها و تاج ها و لباسهاى فاخر؟

كجاست آن چهره هايى كه در ناز و نعمت پروريده شدند و به خاطر آنها پرده ها مى آويختند؟

گور به جاى آنان با زبان فصيح پاسخ مى دهد: اكنون بر آن چهره ها كرم ها راه مى روند. آنان روزگارى به خوردن مشغول بودند، ولى اينك خودشان خورده مى شوند.

راوى مى گويد: وقتى متوكّل اين اشعار را شنيد، منقلب شد و گريست به گونه اى كه صورتش از اشك چشمش خيس شد، حاضران در مجلس هم گريستند. آنگاه متوكّل چهارهزار دينار به امام هادى عليه‌السلام تقديم كرد و آن حضرت را با احترام به منزلش بازگرداند.

كراجكى در كتاب «كنز» در ادامه اين روايت چنين مى نويسد:

وقتى متوكّل اين اشعار را شنيد، دگرگون شد و جام شراب بر زمين زد و مجلس عيش و نوش در اين روز به هم خورد. (19)

### شيحه اسب

در كتاب «الصراط المستقيم» آمده است:

احمد بن هارون گويد: من خدمت امام هادى عليه‌السلام بودم، حضرت از اسب فرود آمد تا چيزى بنويسد. در اين هنگام اسب سه بار شيحه كشيد.

امام هادى عليه‌السلام به زبان فارسى به او فرمود: برو فلان جا، بول و غايط نموده و برگرد.

اسب چنين نمود. من شاهد اين صحنه بودم، شيطان در دلم وسوسه نمود و اين امر را بزرگ شمردم.

در اين حال امام هادى عليه‌السلام رو به من كرد و فرمود: اين امر را بزرگ نشمار، چرا كه خداوند براى آل محمد عليهم‌السلام بزرگتر از آنچه به حضرت داوود و سليمان عليهما‌السلام داده، عنايت فرموده است. (20)

### غلامان حبشى

در «دمعة الساكبه» به نقل از «ثاقب المناقب» آمده است:

بلطون حاجب گويد:

براى متوكّل پنجاه غلام از حبشه آوردند، او دستور داد با آنها نيكى كنند.

بعد از يك سال حاجب گفت: من در مقابل متوكّل ايستاده بودم، حضرت امام هادى عليه‌السلام وارد شد و در مجلس نشست. متوكّل دستور داد آن پنجاه غلام حبشى را حاضر كردند. وقتى چشمانشان به حضرت امام هادى عليه‌السلام افتاد، همه به سجده افتادند.

متوكّل فورى از جاى خود حركت كرد و پشت پرده پنهان شد و حضرت امام هادى عليه‌السلام نيز حركت فرمود و تشريف برد.

متوكّل گفت: واى بر تو اى بلطون! اين غلامان چه كردند؟!

گفتم: به خدا سوگند! من ندانستم.

گفت: از خود آنها سئوال كن.

وقتى از غلامان سئوال كردم، گفتند: اين همان كسى است كه سالى يك مرتبه نزد ما مى آيد و معالم دين ما را به ما تعليم مى دهد و ده روز نزد ما مى ماند.

متوكّل دستور داد كه همه آنها را سر بريدند.

بلطون گفت: شب هنگام خدمت حضرت امام هادى عليه‌السلام رسيدم، فرمود: امروز متوكّل با آن غلامان چه كرد؟

عرض كردم: تمام آنها را به قتل رسانيد.

فرمود: ميلى دارى آنها را ببينى؟

عرض كردم: آرى.

فرمود: در پس پرده داخل شو.

چون داخل شدم، ديدم تمام آنها نشسته اند و مقابلشان ميوه است و ميل مى نمايند.

### عظمت و جلالت باشكوه

قطب راوندى رحمة الله مى نويسد:

متوكّل - با واثق - به لشكر خود دستور داد كه نود هزار از اتراك را كه در سامرّا بودند - هر كدام توبره اسب خود را از گِل سرخ پر كنند و در ميان بيابان وسيعى در موضعى روى هم بريزند.

آنان دستور خليفه را اجرا كردند و به منزله كوه بزرگى شد، آن گاه بالاى آن رفت و و حضرت امام هادى عليه‌السلام را نيز به آنجا طلبيد و دستور داد كه لشكريان با زينت و مسلح حاضر باشند و غرضش آن بود كه شوكت و اقتدار خود را بنمايد؛ چرا كه از حضرت امام هادى عليه‌السلام خائف بود و مبادا آن حضرت اراده خروج نمايد. آنگاه رو به امام هادى عليه‌السلام كرد و گفت: شما را به اين جا خواستم تا لشكريان مرا مشاهده كنى.

حضرت فرمود:

(و هل تريد اءن اءعرض عليك عسكرى. )

آيا مى خواهى من هم لشكر خود را بر تو ظاهر كنم؟

عرض كرد: آرى.

حضرتش عليه‌السلام دعا كرد و فرمود: نگاه كن!

چون نظر كرد، ديد بين آسمان و زمين از مشرق تا مغرب از فرشته پر است و همه مسلح هستند، خليفه از وحشت بيهوش شد.

وقتى به هوش آمد، حضرت فرمود:

(نحن لا نناقشكم فى الدنيا فنحن مشتغلون باءمر الآخرة فلا عليك منّى ممّا تظنّ باءس. )

ما با دنياى شما كارى نداريم، ما مشغول به امر جهان آخرت هستيم، بر تو بيمى از من - از آنچه گمان كرده اى - نيست.

منظور حضرت اين بود كه اگر گمان مى كنى ما بر تو خروج مى كنيم از اين خيال، راحت باش ما اين اراده را نداريم.

### نجات جوان مهرورز

ابن شهرآشوب رحمة الله روايت مى كند:

مردى مضطرب و ترسان خدمت امام هادى عليه‌السلام رسيد و عرض كرد: پسرم را به سبب محبت شما گرفته اند و امشب او را از فلان جا خواهند افكند و در زير آن محل دفن خواهند كرد.

حضرت فرمود: چه مى خواهى؟!

عرض كرد: سلامتى فرزندم را.

حضرت فرمود:

(لا باءس عليه، اذهب فانّ ابنك ياءتيك غدا. )

ضررى بر او نيست، برو فردا پسرت مى آيد.

چون صبح شد پسرش آمد، پدر بسيار مسرور شد. از پسرش چگونگى نجاتش را پرسيد.

گفت: چون قبر مرا كندند، دست هاى مرا بستند، من گريه مى كردم، ده تن پاكيزه و معطر به نزد من آمدند و از سبب گريه ام پرسيدند.

من جريان را بازگفتم.

گفتند: اگر آن كسى كه بخواهد تو را هلاك كند، او هلاك شود تو تجرّد اختيار مى كنى و از شهر بيرون مى روى و ملازمت مزار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را اختيار مى كنى؟

گفتم: آرى.

پس آنها را گرفتند و از بلندى كوه به پايين افكندند، كسى فرياد آنها را نشنيد و آنها را نديد. آنگاه آنها مرا نزد تو آوردند، اينك منتظر من هستند.

پدرش با او وداع كرد و رفت. آنگاه به حضور امام هادى عليه‌السلام آمد و قصه پسر خود را به حضرتش عليه‌السلام بازگو كرد. مردم سفله مى رفتند و با هم مى گفتند كه فلان جوان را پرتاب نمودند و هلاك شد.

امام عليه‌السلام تبسم مى نمود و مى فرمود:

(انّهم لا يعلمون ما نعلم. )

آنها نمى دانند آنچه را كه ما مى دانيم. (21)

### هيبت باشكوه

قطب راوندى رحمة الله مى نويسد:

فضل بن احمد، كاتب معتزّ بالله گويد: روزى با معتزّ به مجلس متوكّل وارد شديم، ديديم غضب آلود و پريشان است. او به فتح بن خاقان گفت: به خدا! او را خواهم كشت، چرا كه به دولت من تفرقه مى افكند.

آنگاه دستور داد چهار نفر از غلامان جلف را حاضر كردند و آن ها را در پى حضرت فرستاد.

ناگاه امام هادى عليه‌السلام وارد شد، لب هاى مباركش به دعا حركت مى كرد و ابدا اثر اضطراب و وحشت در آن حضرت عليه‌السلام نبود. چون نظر متوكّل بر آن حضرت افتاد يك مرتبه خود را از تخت به زير افكند و به استقبال حضرت شتافت و با اضطراب او را در برگرفت، دست هاى مبارك و ميان دو ديده اش را بوسيد و شمشيرى را كه در دستش بود به زمين انداخت و گفت: اى آقاى من! اى بهترين خلق خدا! براى چه در اين وقت آمده اى؟

حضرت فرمود: پيك تو آمد و گفت: متوكّل تو را طلبيده است.

متوكّل گفت: آن زنازاده دروغ گفته است، اى آقاى من! به همان جايى كه آمدى بازگرد!

آنگاه گفت: اى فتح بن خاقان! اى عبدالله! اى معتز! آقاى خودتان و آقاى مرا بدرقه كنيد.

وقتى نظر آن غلامان خزر بر آن حضرت عليه‌السلام افتاد؛ همگى نزد آن حضرت بر زمين افتادند. و بر حضرتش تعظيم كردند.

وقتى امام هادى عليه‌السلام بيرون رفت. متوكّل غلامان را طلبيد و به مترجم گفت: از آنها سوال كن چرا از امر من اطاعت نكردند؟

گفتند: چون آن بزرگوار نمايان شد از مهابتش بى اختيار شديم، ديديم در اطراف او بيش از صد شمشير برهنه و شمشيردار ايستاده اند، مشاهده اين وضع مانع شد كه از امر تو اطاعت كنيم و دل ما پر از خوف و رعب شد.

متوكّل رو به فتح نمود و گفت: اين امام توست و خنديد.

فتح به خاطر آن بلايى كه از آن حضرت گذشت شادمان شد و خدا را حمد نمود.

### عنايت به دشمن

در روايتى آمده است: متوكّل گرفتار دمل و قرحه اى شد به طورى كه مشرف به مرگ شد و كسى جراءت نمى كرد كه بر آن دمل نيشتر بزند.

مادرش نذر كرد كه اگر پسرم از اين مرض شفا يابد، پول زيادى را براى امام هادى عليه‌السلام بفرستد. اين در حالى بود كه طبيبان و جراحان از درمان متوكّل عاجز و متحير شده بودند.

در اين ميان فتح بن خاقان كه انيس، طبيب، وزير و مشير متوكّل بود گفت: اگر از ابوالحسن مى پرسيديد، خوب بود. شايد او دارو و علاجى براى اين دمل بفرمايد.

كسى را نزد امام هادى عليه‌السلام فرستادند، آن حضرت فرمود:

(خذوا كسب الغنم و دقّقوه بماء الورد و وضعوه على الخراج، فانّه نافع باذن الله ان شاءالله تعالى. )

پشكل گوسفند را در گلاب نرم كرده، بر دملش گذاريد كه نافع است ان شاءالله.

چون فرستاده برگشت و آن دوا را گفت: حضار شروع كردند به خنديدن و استهزاء نمودن.

فتح بن خاقان گفت: اين دستور اگر نفع نداشته باشد، ضرر هم ندارد و بايد امتحان كرد، من اميدوارم نافع باشد.

پس طبق دستور حضرتش عمل كردند و مرهم را روى دمل قرار دادند، طولى نكشيد كه فورى درد تسكين يافت و متوكّل خوابيد و با فاصله كمى دمل سر باز كرد و زخم خوب شد و متوكّل از مرگ نجات يافت.

مادرش خوشحال شد و مبلغ دوهزار دينار در كيسه گذاشت و مهر نموده، خدمت آن حضرت فرستاد.

وقتى متوكّل خوب شد و چند روزى از اين حادثه گذشت، دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام به قصد سخن چينى به متوكّل گفتند: ابوالحسن عليه‌السلام مال و سلاح بسيار تدارك ديده و به فكر خروج است.

متوكّل باور كرد و به سعيد حاجب امر نمود كه شبانه و بى خبر، به خانه آن حضرت بروند و هر مال و سلاحى كه ديدند بياورند.

نصف شب سعيد حاجب با جمعى به خانه امام هادى عليه‌السلام ريختند و چون تاريك بود راه را گم كردند و متحير بودند كه ناگاه آن حضرت صدا زد: اى سعيد! صبر كن تا چراغ بياورم و خود حضرت راهنمايى نمود، سعيد ديد حضرت لباس پشمى پوشيده و روى حصيرى مشغول نماز است.

حضرت فرمود: بگرد و تفحص كن.

سعيد گشت و در طاقچه كيسه اى ديد كه به مهر مادر متوكّل مهر شده بود. سعيد آن را نزد متوكّل آورد و او در مورد آن كيسه از مادرش سوال كرد.

گفت: هنگام بيمارى تو من به حضرت متوسل شده و براى تو نذر كرده بودم.

متوكّل نيز كيسه اى اضافه كرد و نزد آن حضرت فرستاد و عذرخواهى كرد. (22)

### دعا براى نوزاد پسر

ايوب بن نوح گويد:

طى نامه اى به امام هادى عليه‌السلام نوشتم: همسرم باردار است و از شما مى خواهم دعا كنيد كه خداوند پسرى به من عنايت فرمايد.

حضرت در جواب نوشتند: خداوند به تو پسرى عطا مى كند، نام او را محمد بگذار.

طولى نكشيد كه صاحب فرزند پسرى شدم و نام او را محمد نهادم. (23)

همچنين ايوب بن نوح گويد:

از قاضى بغداد و دشمنى او در آزار بودم. ناچار متوسل به امام هادى عليه‌السلام شدم و نامه اى به حضرتش نوشتم كه از جانب قاضى مورد اذيت و آزار هستم و به شما پناه آورده ام.

حضرت در جواب نوشتند: دو ماه ديگر از اين غم خلاص خواهى شد.

چون شصت روز گذشت، آن قاضى عزل شد و ظلمش به پايان رسيد. (24)

### انديشه در دفع دشمن

محمد بن صلت گويد: به حضرت هادى عليه‌السلام نامه نوشتم كه شخصى با من دشمنى مى كند و من به فكر چاره اى افتاده ام كه آن را اجرا كنم.

حضرت در جواب نوشتند: احتياج به آن فكر نيست.

طولى نكشيد كه آن شخص به بدترين وجهى از دنيا رفت و من از شرّ او خلاص شدم. (25)

### مرد نصرانى و نجات او از مرگ

هبة بن منصور موصلى گويد: در ديار ربيعه مردى نصرانى به نام يوسف بن يعقوب زندگى مى كرد كه با پدر من آشنايى داشت. روزى به خانه ما آمد و اين داستان را نقل كرد:

از طرف متوكّل مرا به سامرّا جلب كردند. چون از زندگى ماءيوس شدم و از آن طرف بزرگوارى و عظمت على بن محمد الرضا عليهما‌السلام را شنيده بودم، متوسل به آن حضرت شدم و صد دينار به آن حضرت نذر نمودم.

وقتى به پدرم گفتم، مرا تشويق كرد و گفت: اگر چيزى باعث نجات تو باشد، همين نذر خواهد بود.

وقتى به سامرّا رسيدم با خود گفتم: تا كسى از آمدن من مطلع نشده به نذرم عمل كنم، ولى اولين دفعه بود كه به سامرّا رفته بودم، نه آشنايى داشتم و نه جايى را مى شناختم. به مركب خود سوار بودم و مى ترسيدم خانه امام عليه‌السلام را از كسى سوال كنم؛ چون نصرانى بودن من ظاهر بود. عنان مركب را واگذاشتم كه به هر طرف كه مى خواهد برود و متحير بودم كه چه كنم و مركب را به كجا ببرم. تا اين كه به در خانه شخصى رسيدم، از او پرسيدم: اين خانه كيست؟

گفت: على بن محمد الرضا عليه‌السلام است.

تعجب كردم و «الله اكبر» گفتم و اين را يك علامت دانستم. لحظه اى توقف نكرده بودم كه خادمى بيرون آمد و گفت: يوسف بن يعقوبى تويى؟

گفتم: آرى.

گفت: داخل شو و در اين دهليز بنشين.

گفتم: اين هم علامت ديگر. نام و نام پدر مرا از كجا مى دانست و حال آن كه من در اين شهر آشنايى ندارم.

نشستم و فكر مى كردم، ناگاه خادم بيرون آمد و گفت: صد دينارى كه در آستين دارى بده.

صد دينار را دادم و گفتم: اين هم علامت ديگر.

طولى نكشيد مرا صدا زد، وارد شدم و ديدم امام عليه‌السلام تنها نشسته، چون مرا ديد، فرمود: خاطرجمع شدى؟

گفتم: بلى.

فرمود: وقت آن نشده كه به دين اسلام برگردى؟

گفتم: ديگر احتياج به دليلى نيست و كسى كه اهل دليل باشد همين دلايل براى او كافى است.

حضرت فرمود: هيهات كه تو مسلمان نخواهى شد و از اسلام نصيبى ندارى، لكن پسرت مسلمان مى شود و از شيعيان ما خواهد بود.

سپس فرمود: اى يوسف! گروهى گمان مى كنند كه دوستى ما نفعى ندارد، به خدا سوگند! كه دوستى ما نافع ترين چيز براى همه است.

آن گاه فرمود: برو كه از متوكّل به تو مكروهى نمى رسد.

همان گونه كه فرموده بود، من نزد متوكّل رفتم و به خير و خوبى از دست او نجات پيدا كردم.

هبة الله گويد: من بعد از مدتى پسرش را ديدم كه شيعه شده بود و از اكثر شيعيان در اخلاق قوى تر و در اعتقاد و محبت بالاتر بود.

او مى گفت: پدرم به دين نصارا مرد و من بعد از پدرم به اسلام مشرف شدم. (26)

### يونس نقاش و عنايت مولا

در «امالى ابن شيخ» آمده است:

منصورى، از كافور خادم، روايت كرده كه گويد:

امام هادى عليه‌السلام در سامرّا همسايه اى داشت كه او را يونس نقّاش مى گفتند و بيشتر اوقات حضور آن بزرگوار مى رسيد و خدمت مى نمود.

روزى در حالى كه بدنش مى لرزيد، خدمت حضرت رسيد و عرض كرد: اى سيد من! وصيت مى كنم كه با اهل بيت من خوب رفتار كنى.

حضرت فرمود: مگر چه شده؟ و تبسّم فرمود.

يونس عرض كرد: موسى بن بغا نگينى به من داده بود كه آن را نقش كنم و آن نگين از خوبى، قيمت نداشت. وقتى كه خواستم آن نگين را نقش كنم، شكست و دو قسمت شد، روز وعده فردا است و موسى بن بغا يا مرا هزار تازيانه مى زند و يا مى كشد.

حضرت فرمودند: اكنون به منزل خود برو و بدان كه فردا جز خوبى نخواهى ديد.

روز ديگر، بامدادان خدمت امام عليه‌السلام رسيد و گفت: قاصد موسى براى نگين آمده.

حضرت فرمود: وقتى رفتى ساكت باش و گوش كن به تو چه مى گويد.

مرد نقّاش رفت و بعد از زمانى خندان برگشت و عرض كرد: اى سيد من! وقتى رفتم و نشستم، خطاب به من گفت: كنيزان من درباره آن نگين با هم دشمنى دارند، مى شود كه شما آن دو نگين را دو نصف كنى تا هر دوى آنها راضى شوند و دست از مخاصمه بردارند و نزاع نكنند؟

حضرت حمد خدا را به جا آورد و پرسيد: تو در جواب او چه گفتى؟

گفت: گفتم: مرا مهلت بده تا فكرى بكنم و ببينم چاره اى هست يا نه؟

حضرت فرمود: خوب جواب دادى؟ (27)

### آشنايى با زبان ها

ابوهاشم جعفرى مى گويد: هنگامى كه «بغا» سردار سپاه واثق، براى دستگيرى اعراب از مدينه عبور مى كرد، در مدينه بودم. امام هادى عليه‌السلام به ما فرمود: برويم تجهيزات اين ترك را ببينيم.

بيرون آمديم و توقف كرديم، سپاه آماده او از نزد ما گذشتند و تركى سر رسيد.

امام عليه‌السلام با او چند كلمه به زبان تركى صحبت كردند. او از اسب پياده شد و پاى مركوب امام را بوسيد.

ابوهاشم مى گويد: ترك را قسم دادم كه او با تو چه گفت؟

ترك پرسيد: اين مرد پيامبر است؟

گفتم: نه.

گفت: مرا به اسمى خواند كه در كوچكى در بلاد ترك به آن ناميده مى شدم و تا اين ساعت هيچ كس از اين نام اطلاع نداشت.

### فروتنى درندگان

شيخ سلمان بلخى قندوزى، از علماى اهل تسنن، در كتاب «ينابيع المودة» مى نويسد:

مسعودى نقل كرده است كه متوكّل فرمان داد كه سه رأس درندگان را به محوطه كاخ او آوردند، آنگاه امام هادى عليه‌السلام را به كاخ خود دعوت كرد و چون آن گرامى وارد محوطه كاخ شد، دستور داد در كاخ را ببندند. اما درندگان دور امام مى گشتند و نسبت به او اظهار فروتنى مى كردند و امام با آستين خويش آنان را نوازش مى كرد.

سپس امام عليه‌السلام به بالا نزد متوكّل رفت و مدتى با او صحبت كرد و بعد پايين آمد و باز درندگان همان رفتار قبلى را با امام تكرار كردند، تا امام از كاخ خارج شد. بعد متوكّل هديه بزرگى براى امام فرستاد.

به متوكّل گفتند: پسرعموى تو امام هادى عليه‌السلام با درندگان چنان رفتار كرد كه ديدى، تو نيز همين كار را بكن.

گفت: شما قصد قتل مرا داريد! و فرمان داد اين جريان را فاش نسازند.

### هيبت و عظمت

اشتر علوى مى گويد: با پدرم در خانه متوكّل بوديم. من در آن هنگام طفل بودم و جماعتى از آل ابوطالب، آل عباس و آل جعفر حضور داشتند. امام هادى عليه‌السلام وارد شد همه آنان كه در خانه متوكّل بودند به احترام او پياده شدند آن حضرت وارد خانه شد.

برخى از حاضران به يكديگر گفتند: چرا براى اين جوان پياده شويم نه شريف تر از ماست و نه سنش بيشتر است. به خدا سوگند براى او پياده نخواهيم شد (!!)

ابوهاشم جعفرى كه در آنجا حاضر بود گفت: به خدا سوگند! وقتى او را ببينيد همگى به احترام او با حقارت پياده خواهيد شد.

طولى نكشيد كه آن حضرت از منزل متوكّل بيرون آمد، چون چشم حاضران به آن گرامى افتاد، همگان پياده شدند.

ابوهشام گفت: مگر نگفتيد: پياده نمى شويم؟

گفتند: به خدا سوگند! نتوانستيم خوددارى كنيم، طورى كه بى اختيار پياده شديم.

### دعاى مستجاب

در اصفهان مردى شيعى به نام عبدالرحمن مى زيست، از او پرسيدند: چرا اين مذهب را برگزيده و به امامت امام هادى عليه‌السلام معتقد شده اى؟

گفت: به دليل معجزه اى كه از او ديدم؛ داستان چنين بود كه من مردى فقير و بى چيز بودم، ولى چون زبان و جراءت داشتم، اهالى اصفهان در يكى از سالها مرا همراه گروهى نزد متوكّل فرستادند تا دادخواهى كنم.

روزى بيرون خانه متوكّل ايستاده بوديم كه دستور احضار على بن محمد بن رضا عليهم‌السلام از سوى متوكّل صادر شد.

من به يكى از حاضران گفتم: اين مرد كيست كه دستور احضارش صادر شد؟

گفت: اين مرد علوى است و رافضيان او را امام مى دانند - و اضافه كرد كه - ممكن است خليفه براى قتل دستور احضارش را داده باشد.

گفتم: از جاى خود حركت نمى كنم تا اين مرد علوى بيايد و او را ببينم. ناگهان ديدم شخصى سوار بر اسب به سوى خانه متوكّل مى آيد، مردم به نشانه احترام در دو طرف مسير او صف كشيدند و او را تماشا مى كردند. چون نگاهم بر او افتاد، مهرش در دلم جاى گرفت و نزد خود به دعاى او مشغول شدم تا خدا شر متوكّل را از او دفع نمايد.

آن حضرت از ميان مردم مى گذشت و نگاهش بر يال اسب خود بود و چپ و راست را نگاه نمى كرد و من پيوسته به دعاى او مشغول بودم، چون به من رسيد با تمام رو به سوى من متوجه شد و فرمود:

خدا دعاى تو را پذيرفت، به تو طول عمر داد و مال و فرزندان تو را زياد كرد.

چون اين را مشاهده كردم، مرا لرزه فراگرفت و در ميان دوستانم افتادم. دوستانم پرسيدند: چه شد؟

گفتم: خير است.

و چيزى نگفتم. هنگامى كه به اصفهان بازگشتم خدا مال فراوان به من عطا كرد و امروز از اموال، آنچه كه در خانه دارم، به هزارهزار درهم مى رسد، غير از آنچه بيرون از خانه دارم، و ده فرزند يافته ام و عمرم نيز از هفتاد سال گذشته است. من به امامت آن مردى معتقدم كه از دلم خبر داشت و دعايش در حق من مستجاب گرديد. (28)

### سپاس از نعمت ها

ابوهاشم جعفرى مى گويد: يك بار فقر شديدى به من روى آورد، خدمت امام هادى عليه‌السلام شرفياب شدم و چون اجازه دادند نشستم.

فرمود: اى اباهاشم! شكر كدام يك از نعمت هاى خدا را كه به تو عطا فرموده، مى توانى به جاى آورى؟

من سكوت كردم و ندانستم چه بگويم.

امام عليه‌السلام خود فرمود: خدا به تو ايمان عطا كرد و به جهت آن بدنت را از آتش دوزخ بازداشت. خدا به تو صحت و عافيت عطا كرد و تو را بر اطاعت خود يارى فرمود. خدا به تو قناعت عطا كرد و بدين وسيله آبروى تو را حفظ نمود.

آنگاه فرمود: اى اباهاشم! من به اين مطلب آغاز كردم؛ چون گمان مى كنم تو مى خواهى از كسى كه اين همه نعمت به تو عطا كرده است نزد من شكوه كنى. من دستور دادم صد دينار طلا به تو بدهند، آن را بگير. (29)

### روح خشنودى

شيخ طوسى رحمة الله مى نويسد: ابوموسى عيسى بن احمد بن عيسى بن المنصور گويد:

روزى خدمت امام هادى عليه‌السلام مشرف شدم، عرض كردم: اى آقاى من! اين مرد - يعنى متوكّل - مرا از خود دور گردانيد و روزى مرا قطع كرده و از من ملول شده است. من علت آن را فقط به واسطه آن كه از ارادتم به خدمت شما و ملازمت من به شما آگاه شده نمى دانم. پس هرگاه از او خواهشى فرمايى كه او قبول كند تفضل فرما و آن خواهش را براى من قرار ده.

حضرت فرمود: درست خواهد شد ان شاءالله.

چون شب فرارسيد چند نفر از جانب متوكّل پى در پى به طلب من آمدند و مرا نزد متوكّل بردند. هنگامى كه نزديك منزل متوكّل رسيدم، ديدم فتح بن خاقان كنار در سرا ايستاده است. گفت: اى مرد! شب در منزل خود قرار نمى گيرى، ما را به زحمت مى اندازى؟ متوكّل به جهت طلب تو مرا به رنج و سختى افكنده است.

من نزد متوكّل داخل شدم. او را بر فراش خود ديدم. گفت: اى ابوموسى! آيا ما از تو غفلت مى كنيم يا تو ما را فراموش مى كنى و حقوق خود را ياد نمى آورى. الحال بگو چه در نزد ما داشتى؟

گفتم: فلان صله و عطا و رزق فلانى و چند چيزى نام بردم.

متوكّل دستور داد: آنها را به چندين برابر به من بدهند.

به فتح بن خاقان گفتم: آيا امام هادى عليه‌السلام به اين جا آمده بود؟

گفت: نه.

گفتم: آيا نامه اى براى متوكّل نوشته بود؟

گفت: نه.

وقتى بيرون آمدم و از آن جا دور شدم، فتح پشت سر من آمد و گفت: شك ندارم كه تو از امام هادى عليه‌السلام دعايى طلب كرده اى پس براى من نيز از او دعايى بخواه.

وقتى خدمت آن حضرت رسيدم، فرمود: اى ابوموسى!

(هذا وجه الرّضا. )

اين روز خشنودى و رضا است.

گفتم: بلى به بركت تو اى سيد من! ولى به من گفتند: شما نزد او نرفتيد و از او خواهش نفرموديد.

فرمود: خداوند تعالى مى داند كه ما در مهمات فقط به او پناه مى بريم و در سختى ها و بلاها فقط بر او توكل مى كنيم. او ما را عادت داده كه هرگاه از او سئوال كنيم، اجابت فرمايد و بيم آن داريم كه اگر از حق تعالى عدول كنيم، خدا نيز از ما عدول فرمايد. (30)

### پرداخت بدهى سنگين

شيخ اربلى رحمة الله مى نويسد:

روزى امام هادى عليه‌السلام از سامرّا جهت امر مهمى به طرف قريه اى رفت. مرد اعرابى به طلب آن حضرت به سامرّا آمد.

گفتند: حضرت به فلان قريه رفته است.

آن عرب به قصد آن حضرت به آن قريه رفت. چون به خدمت آن جناب رسيد، حضرت از او پرسيد: چه حاجت دارى؟

گفت: من مرد عربى از متمسكين به ولايت جدّت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام هستم. گرفتار بدهكارى سنگينى شده ام كه كسى جز تو آن را ادا نمى كند.

فرمود: خوش باش و شاد باش.

آنگاه مرد عرب در همان جا ماند، هنگامى كه صبح شد حضرت به او فرمود:

من نيز حاجتى به تو دارم كه تو را به خدا قسم كه خلاف آن انجام ندهى.

اعرابى گفت: مخالفت نمى كنم.

آن حضرت به خط خود نامه اى نوشت و در آن اعتراف كرد كه به اعرابى بدهكار است و مقدار آن را در آن نامه تعيين كرده بود كه زيادتر از دينى كه او داشت و فرمود: اين نامه را بگير. وقتى من به سامرّا رسيدم، نزد من بيا در آن هنگامى كه نزد من جماعتى از مردم باشند و اين وجه را از من مطالبه نما و بر من تندى كن و تو را به خدا قسم كه خلاف اين نكنى.

عرب گفت: چنين كنم و نامه را گرفت.

آنگاه كه حضرتش به سامرّا رسيد، و نزد آن حضرت جماعت بسيارى از اصحاب خليفه و غيرايشان حاضر شدند. مرد عرب آمد و آن نامه را بيرون آورد و بدهى خود را مطالبه كرد و همان گونه كه حضرت به او امر فرموده بود، رفتار كرد.

حضرت به نرمى و ملايمت با او تكلم كرد و عذرخواهى نمود و وعده داد كه وفا خواهم كرد و تو را خوشحال خواهم ساخت.

اين خبر به متوكّل رسيد. دستور داد كه سى هزار درهم به آن حضرت بپردازند.

وقتى آن پول ها به آن حضرت رسيد، گذاشت تا آن مرد آمد. فرمود: اين مبلغ را بگير و دين خود را ادا كن و مابقى آن را خرج اهل و عيال خود كن و ما را معذور دار.

اعرابى گفت: يابن رسول الله! به خدا سوگند! آرزوى من كمتر از يك سوم اين مال بود، ولى (الله اعلم حيث يجعل رسالته. ) آن مبلغ را گرفت و رفت. (31)

### شير درنده سر راه قافله

ابن طاووس رحمة الله به روايت قاسم بن علا اينگونه نقل مى كند:

صافى خادم امام هادى عليه‌السلام گويد: از امام رخصت طلبيدم كه به زيارت جدش حضرت رضا عليه‌السلام بروم.

فرمود: انگشترى كه نگينش عقيق زرد و نقش آن (ماشاءالله لا حول و لا قوّة الا بالله استغفر الله) است و بر روى ديگرش: (محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و على عليه‌السلام) نقش بسته با خود بردار تا از شر دزدان و راهزنان ايمن باشى و براى سلامتى تو تمام تر و دين تو را حفظكننده تر است.

خادم گفت: انگشترى كه حضرت فرموده بود، تهيه كردم و خدمتش رفتم تا وداع كنم. چون وداع كردم و دور شدم حضرت دستور فرمود كه مرا برگردانند.

چون برگشتم، فرمود: انگشتر فيروزه هم با خود بردار، زيرا در ميان طوس و نيشابور شيرى خواهد بود كه قافله را از رفتن منع خواهد كرد، تو پيش برو و اين انگشتر را به او نشان بده و بگو: مولاى من مى فرمايد: دور شو.

بايد بر يك طرف فيروزه (الملك لله) نقش كنى و بر طرف ديگرش (الملك لله الواحد القهار، ) زيرا كه نقش انگشتر على عليه‌السلام (الملك لله) بود و چون خلافت به آن جناب برگشت، (الملك لله الواحد القهار) نقش كرد. نگينش فيروزه بود و چون چنين كنى موجب ايمنى از حيوانات درنده و باعث ظفر و غلبه در جنگ ها خواهد شد.

خادم گفت: به سفر رفتم و به خدا سوگند! كه در همان مكان كه حضرت فرموده بود، شيرى بر سر راه آمد و آنچه فرموده بود به عمل آوردم. شير برگشت.

هنگامى كه از زيارت برگشتم قضايا را خدمت حضرت عرض كردم.

آن حضرت فرمود: يك چيز مانده كه نقل نكردى، اگر مى خواهى من نقل كنم.

گفتم: آقا! شايد فراموش كرده باشم.

فرمود: شبى در طوس نزديكى روضه امام رضا عليه‌السلام خوابيده بودى. گروهى از جنيان به زيارت قبر امام رضا عليه‌السلام مى رفتند. آن نگين را در دست تو ديدند و نقش آن را خواندند. پس از دست تو بيرون كردند. نزد بيمارى بردند و آن را در آب شستند و آب را به بيمار خورانيدند و بيمارشان صحت يافت. پس انگشتر را برگرداندند و تو در دست راست خود كرده بودى، آنان در دست چپ تو كردند. چون بيدار شدى بسيار تعجب كردى و سببش را ندانستى و بر بالين خود ياقوتى ديدى. آن را برداشتى. الحال همراه توست. به بازار ببر و آن را به هشتاد اشرفى خواهى فروخت و اين ياقوت هديه آن جنيان است كه براى تو آورده اند.

خادم گفت: ياقوت را به بازار بردم و هشتاد اشرفى فروختم. (32)

### دعا براى بيمار در حرم امام حسين عليه‌السلام

امام هادى عليه‌السلام در سامرّا بيمار شدند، به ابوهاشم جعفرى فرمود: كسى را به كربلا بفرست تا در حرم مقدس امام حسين عليه‌السلام براى سلامتى من دعا كند.

على بن هلال چون اين سخن را شنيد، گفت: از حائر و حرم حسينى چه مى خواهند در حالى كه خودشان امام هستند؟

ابوهاشم كه نتوانسته بود پاسخ وى را دهد، مطلب و گفته وى را براى امام هادى عليه‌السلام نقل كرد.

حضرتش فرمود: آيا به او نگفتى كه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خانه خدا را طواف مى كرد و حجرالاسود را مى بوسيد، در حالى كه حرمت پيامبر و مومن از حرمت خانه خدا بيشتر است. و خداوند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را امر فرموده: در عرفات وقوف نمايد، زيرا خداوند متعال دوست دارد در مكان ها و مواضع مخصوصى وى را ياد كنند و من علاقمندم در جايى كه خداوند دوست دارد در آنجا دعا شود، مرا دعا كنند.

شايد منظور اين است كه در موضوعات تكوينى و امور عادى كارها بايد بر اساس عادى و اسباب و عوامى طبيعى آنها جريان يابد و هيچ كس را چاره اى جز اين نيست و ائمه هدى عليهم‌السلام نيز اگرچه آنگونه كه خداوند به آنان قدرت داده است، مى توانستند به طور دلخواه در امور تصرف نمايند، ولى آنان كه هميشه پيشواى امت در امور دينى و دنيا هستند، به همين صورت رفتار مى كردند و مردم نيز به آنان تاءسّى و بر اساس برنامه هاى آنان حركت مى كردند و با راهنمايى هاى آنها پندارهاى باطل آنان زدوده مى شد.

اميرمومنان على عليه‌السلام هم نيز در انتخاب حضرت امّالبنين عليها‌السلام همين گونه عمل كردند. البته از فرمايش ايشان به حضرت عقيل معلوم مى شود كه با وى مشورت نكرد، بلكه از او خواست تا با توجه به آشنايى او به انساب و آگاهى وى نسبت به خاندان هاى محترم عرب، بانويى شايسته از شجاع زادگان را برايشان خواستگارى كنند.

### هفتاد و سه زبان را فراگرفتم

علّامه طبرسى رحمة الله مى نويسد: ابوهاشم گويد:

نزد امام هادى عليه‌السلام رفتم. آن حضرت به زبان هندى، با من سخن گفت، نتوانستم به خوبى جواب آن حضرت را بدهم.

در نزد آن حضرت، ظرفى پر از سنگريزه بود. يكى از آن سنگ ريزه ها را به دهانش نهاد و مدتى آن را مكيد، سپس آن را به طرف من انداخت.

من آن را برداشتم و به دهانم نهادم و مكيدم. سوگند به خدا! از نزد آن حضرت، بيرون نرفتم، تا اين كه به هفتاد و سه زبان، كه نخستين آنها زبان هندى بود، سخن مى گفتم.

### امداد غيبى

شيخ طوسى رحمة الله مى نويسد: كافور خادم گويد:

امام هادى عليه‌السلام به من فرمود: فلان سطل را در فلان جا بگذار، تا من با آب آن براى نماز، وضو بسازم.

سپس مرا دنبال كارى فرستاد، و فرمود: وقتى كه بازگشتى اين كار را انجام بده، تا وقتى كه براى نماز، آماده شدم، آب حاضر باشد (و اين موضوع در شب بود).

آن حضرت به پشت دراز كشيد كه بخوابد، و من آنچه را كه فرموده بود، فراموش كردم. شب سردى بود، احساس كردم كه آن حضرت براى نماز برخاسته است، ناگاه يادم آمد كه سطل آب را در محل خود كه فرموده بود، ننهاده ام، از ترس سرزنش آن حضرت، از آن محل دور شدم، و ناراحت بودم كه امام در مورد تحصيل آب، به زحمت مى افتد.

ناگاه آن حضرت با صداى خشم آلود مرا صدا زد، با خود گفتم: (انّا لله) عذر من چيست؟ اگر بگويم: فراموش كردم، و چاره اى جز جواب نداشتم، ترسان نزد آن حضرت رفتم.

فرمود: واى بر تو! آيا عادت مرا نمى دانى كه من با آب سرد وضو مى گيرم، تو آب را گرم كرده اى و در سطل ريخته اى؟

عرض كردم: سوگند به خدا! اى آقاى من، نه سطل را، و نه آب را، من به جايى نگذاشتم.

آن حضرت در اين هنگام دريافت كه امداد غيبى، اين كار را كرده است، به شكر الهى پرداخت و فرمود: حمد و سپاس مخصوص خداوند است، سوگند به خدا! كارى را كه خداوند بر ما آسان نموده، ترك نخواهم كرد. حمد و سپاس خداوندى را كه ما را از اهل اطاعت خود گردانيد، و ما را براى كمك بر عبادتش موفق نمود، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمايد:

(انّ الله يغضب على من لا يقبل رخصته؛ )

همانا خداوند خشم مى كند بر كسى كه كار آسان كرده او را نپذيرد.

اين يك درس و پند بزرگ از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و امام هادى عليه‌السلام است كه ما در مواردى كه خداوند رخصت داده و آسان گرفته، بر خود سخت نگيريم، امام هادى عليه‌السلام با همان آب گرمى كه دست غيبى آن را برايش آماده كرده بود، وضو ساخت، و آسان گيرى خدا را ترك ننمود.

### سر به نيست شدن، شعبده باز گستاخ

از زرافه - يا زراره - دربان متوكّل نقل شده است:

شعبده بازى از هند نزد متوكّل دهمين خليفه عباسى آمد، و تردستى هاى بى نظير و عجيبى از خود نشان مى داد. متوكّل بازى كردن را بسيار دوست داشت و خواست از وجود شعبده باز بر ضد امام هادى عليه‌السلام، سوءاستفاده كند.

به شعبده باز گفت: اگر طورى كنى كه در يك مجلس عمومى، على بن محمد را شرمنده كنى، هزار اشرفى ناب به تو جايزه مى دهم.

شعبده باز گفت: سفره غذا را پهن كن، و قدرى نان تازه نازك در سفره بگذار و مرا كنار آن حضرت جاى بده، به تو قول مى دهم كه او را نزد حاضران سرافكنده و شرمنده سازم.

متوكّل، دستور او را اجرا كرد، جمعى در كنار سفره نشستند، امام هادى عليه‌السلام را نيز احضار نمود، مقدارى نان در نزديك امام هادى عليه‌السلام گذاشتند، امام عليه‌السلام دست به طرف نان دراز كرد تا بردارد، هماندم شعبده باز كارى كرد كه نان به جانب ديگر پريد، امام هادى عليه‌السلام دست به طرف نان ديگر دراز كرد، باز آن نان به سوى ديگر پريد، و حاضران خنديدند، اين حادثه چندبار تكرار شد.

امام هادى عليه‌السلام كه خشمگين شده بود، دستش را بر صورت شكل شيرى كه در روى پاچه متكايى نقش بسته بود و در آنجا بود، زد و فرمود:

(خذ عدوّ الله)

دشمن خدا را بگير!

همان دم آن صورت، به شكل شيرى زنده درآمد، و به شعبده باز حمله كرد و او را دريد و خورد، سپس به جاى اولش به همان صورت و نقش شير، در پارچه متكا بازگشت.

همه حاضران، حيرت زده شدند، امام هادى عليه‌السلام برخاست كه برود، متوكّل از آن حضرت التماس كرد كه بنشيند، و آن شعبده باز را بازگرداند، آن حضرت فرمود:

(والله! لا يرى بعدها؛ )

سوگند به خدا! او پس از اين، ديده نخواهد شد، آيا تو دشمنان خدا را بر دوستانش مسلط مى كنى؟

حاضران نيز، از آنجا رفتند، و ديگر آن شعبده باز ديده نشد.

### هلاكت مرد گستاخ و بدزبان

در كتاب «اثبات الوصيّة» روايت شده است:

امام هادى عليه‌السلام به خانه متوكّل وارد گرديد، و به نماز ايستاد. يكى از مخالفان نزديك آمد و با كمال گستاخى، به حضرتش دهن كجى كرد و گفت: چقدر رياكارى مى كنى؟

آن حضرت، نمازش را به سرعت به پايان رسانيد، و پس از سلام نماز، به او رو كرد و فرمود: اگر در اين نسبتى كه به من دادى، دروغ گو هستى، خداوند، تو را نابود كند.

همان دم او به زمين افتاد و مرد، و همين موضوع، خبر تازه اى در كاخ متوكّل گرديد.

روايت شده است: امام هادى عليه‌السلام فرمود:

به اجبار از مدينه به سامرّا آمدم، و اگر از سامرّا بيرون روم، نيز از روى اجبار است.

شخصى پرسيد: چرا؟

آن حضرت پاسخ داد: زيرا اين شهر، خوش آب و هوا است، و بيمارى در آن، كم است. (33)

### كرامتى ديگر

هارون بن فضل گويد: آن روزى كه امام جواد عليه‌السلام از دنيا رفت، شنيدم كه امام هادى عليه‌السلام اين آيه را تلاوت مى فرمود: (انّا لله و انّا اليه راجعون) (پدرم) امام جواد عليه‌السلام از دنيا رحلت كرد.

از آن حضرت پرسيدند: شما از كجا مى دانى؟

فرمود: ضعف و سستى دچار من شد كه سابقه آن را نداشتم.

حسن بن على وشّا از مادر محمد، غلام امام رضا عليه‌السلام روايت كرده كه گويد: امام هادى عليه‌السلام در حالى كه ترسان بود آمد و در كنار عمه پدر خود نشست، عمه پدرش به آن حضرت گفت: چرا اين طور ناراحتى؟

فرمود: پدرم از دنيا رفته است.

او در جواب گفت: اين خبر را به ما بده.

فرمود: به خدا قسم! همين طور است كه مى گويم.

ما آن وقت و آن روز را يادداشت كرديم، وقتى كه خبر وفات امام جواد عليه‌السلام آمد. ديديم همان طور است كه آن حضرت فرموده بود.

بعد از امام جواد عليه‌السلام فرزند بزرگوارش امام على النقى عليه‌السلام براى امر خداى سبحان در سال 220 هجرى به امامت رسيد. در آن موقع شش سال و چند ماه از سن شريف امام على النقى عليه‌السلام گذشته بود. چنان كه پدر بزرگوارش امام جواد عليه‌السلام نيز همين گونه بود. هم چنين در آن زمان كه مقام امامت به آن حضرت رسيد، مدت دو سال از سلطنت معتصم عباسى گذشته بود.

### سجده بر شيشه

حسن بن مصعب مدائنى گويد: مسئله سجده بر شيشه را به وسيله نامه اى كه نوشته بودم از امام هادى عليه‌السلام پرسش نمودم. چون نامه را فرستادم با خودم گفتم: شيشه هم از چيزهايى است كه زمين آن را مى روياند و گفتند: آنچه را كه زمين مى روياند مى شود بر آن سجده كرد.

از طرف آن حضرت جواب آمد: بر شيشه سجده نكن، اگر گمان مى كنى كه آن هم از اشيايى است كه زمين آن را مى روياند، درست است، ولى استحاله شده است. زيرا شيشه از ريگ و نمك است، نمك هم از زمين شوره زار است و به زمين شوره زار هم نمى شود سجده كرد.

### مواظب خود باش!

از على بن محمد نوفلى روايت شده كه گفت: محمد بن فرج به من گفت:

امام هادى عليه‌السلام به من نوشت: مواظب خود باش، برحذر باش، من هم مواظب كار خود هستم.

راوى گويد: من معناى حرف امام هادى عليه‌السلام را نفهميدم تا آن موقعى كه قاصدى آمد و مرا با دست بسته به مصر آورد و كليه اموال مرا توقيف كرد و من مدت هشت سال زندانى بودم.

بعد از آن دوباره نامه اى از امام هادى عليه‌السلام براى من آمد، در آن نامه نوشته بود: اى محمد! در ناحيه غرب ساكن مشو.

چون آن نامه را قرائت كردم با خودم گفتم: من فعلا در زندانم، امام براى من اين طور نوشته، يعنى چه، موضوع تعجب آورى است؟!

بعد از آن چند روزى بيشتر طول نكشيد كه من آزاد شدم.

### خليفه بعدى كيست؟

خيران - يا خيزران - خادم، غلام فراطيس - مادر واثق بالله - گويد:

من در سال 232 هجرى به حج مشرف شدم و خدمت امام هادى عليه‌السلام مشرف شدم.

حضرتش فرمود: حال صاحب تو - يعنى واثق بالله - چگونه بود؟

گفتم: دردمند است و شايد مرده باشد.

فرمود: نمرده، ولى دچار مريضى خود مى باشد.

بعد از آن امام عليه‌السلام فرمود: بعد از واثق بالله چه كسى جانشين او خواهد بود؟

گفتم: پسرش.

فرمود: مردم اين طور گمان مى كنند كه جعفر باشد؟

گفتم: نه.

فرمود: چرا همين طور است كه من به تو مى گويم.

گفتم: خدا و رسول و فرزند رسول راست مى گويند.

پس از آن همان طور شد كه امام فرموده بود.

ابوعلى بن راشد گويد: در سال 232 هجرى امام هادى عليه‌السلام به من فرمود: اين مرد - يعنى واثق بالله - چكار مى كند؟

گفتم: مريض است و شايد مرده باشد.

فرمود: نمرده است ولى طولى نمى كشد كه خواهد مرد.

### سزاى سوگند دروغ

على بن جعفر گويد:

امام هادى عليه‌السلام شب جمعه به مسجد آمد، نزديك آن ستونى كه مقابل خانه فاطمه زهرا عليها‌السلام بود نماز خواند. چون امام عليه‌السلام از نماز فارغ گرديد و براى تعقيب نماز نشست، مردى از اهل بيتش - كه او را معروف مى گفتند و على بن جعفر و ديگران هم او را مى شناختند - آمد و پهلوى آن بزرگوار نشست و امام را سرزنش كرد و به امام گفت: من نزد شما آمدم و شما به من اجازه نداديد؟!

امام عليه‌السلام فرمود: شايد تو در موقعى آمده باشى كه امكان نداشته به تو اجازه داده شود؟ من هم كه منزل تو را نمى دانستم، به من خبر رسيده كه تو از من راجع به موضوعى كه سزاوار نبود، شكايت كردى؟

آن مرد گفت: به خدا قسم! من اين طور عملى را انجام نداده ام، كسى كه اين كار را كرده باشد صاحب اين قبر از او بيزار باشد.

امام هادى عليه‌السلام فرمود: من فهميدم كه او قسم دروغ خورد، تو از او انتقام بگير، آن شخص فرداى آن روز از دنيا رفت و براى مردم مدينه عبرتى شد.

### عفو بى كران

راوى گويد: بريحه عباسى كه در مكه و مدينه اهل نماز و دعا بود، براى متوكّل نوشت: اگر تو را به مكه و مدينه احتياجى هست امر كن تا امام هادى عليه‌السلام را از اين جا خارج كنند. زيرا او مردم را به سوى خود دعوت مى كند و جمعيت زيادى تابع او شده اند.

بريحه چند نامه بدين مضمون براى متوكّل نوشت، متوكّل يحيى بن هرثمه را با نامه اى به حضور امام هادى عليه‌السلام فرستاد، در آن نامه نوشت: من مشتاق لقاى تو هستم، تقاضا دارم نزد من بيايى.

متوكّل به يحيى دستور داد: طورى با امام مسافرت كن كه مطابق ميل او باشد.

نامه اى هم براى بريحه نوشت كه منظور متوكّل را به عرض امام برساند.

يحيى بن هرثمه به مدينه آمد و نامه متوكّل را به بريحه داد. يحيى و بريحه هر دو سوار بر مركب شدند و به حضور امام هادى عليه‌السلام مشرف شدند، نامه متوكّل را به آن حضرت تقديم كردند.

امام عليه‌السلام مدت سه روز از آنان مهلت خواست. بعد از سه روز به سوى منزل خود برگشت، اسب ها را زين كرده و بارها را بسته ديد، و آن حضرت به جانب عراق حركت كرد. بريحه براى بدرقه آن حضرت آمد، وقتى كه مقدارى از راه طى شد، بريحه به امام عرض كرد: مى دانم شما واقفى كه من باعث شدم تا شما را به عراق ببرند، من قسم مى خورم كه اگر شكايت مرا به متوكّل يا يكى از ياران خصوصى او يا پسرانش بكنى، من هم خرماهاى تو را قطع مى كنم، دوستان تو را مى كشم، چشمه و قنات هاى زمين هاى تو را از بين خواهم برد، اين كارها را حتما انجام خواهد داد.

امام عليه‌السلام متوجه بريحه شد و فرمود: اول شكايتى كه من از تو به خدا بكنم امشب است، وقتى كه شكايت تو را به خدا بكنم، هرگز به خلق خدا از تو شكايت نخواهم كرد.

بريحه به دست و پاى امام افتاد، گريه و زارى كرد، طلب عفو نمود.

امام هادى عليه‌السلام فرمود: تو را عفو كردم.

### معجزه هايى در سفر

يحيى بن هرثمه گويد: من در بين راه معجزه هايى عجيب و غريبى از امام هادى عليه‌السلام ديدم كه از آن جمله اين است:

در يكى از منزل گاه ها باراندازى كرديم كه آب نبود. ما ترسيديم كه خودمان و مركب هاى سوارى و شترانمان از تشنگى تلف شويم، جمعيت ديگرى از اهل مدينه نيز با ما حركت كرده بودند.

امام عليه‌السلام فرمود: گويا در اين مكان به فاصله چند ميل ديگر آب يافت مى شود؟

ما گفتيم: اگر تفضلى مى فرمايى، ما را از اين وادى به آنجا هدايت كن.

امام ما را از جاده خارج كرد، وقتى كه به قدر شش ميل راه رفتيم در يك وادى وارد شديم كه داراى گل ها، باغچه ها، چشمه ها، درخت ها و زراعت هايى بود، در آن مكان زارع و فلاح و احدى از مردم وجود نداشت، پياده شديم، آب آشاميديم، مركب هاى سوارى را سيراب كرديم، تا بعد از عصر در آنجا استراحت كرديم.

بعد از آن توشه برداشتيم، خود را سيراب كرديم، مشك ها را پر از آب نموديم، وقتى كه مقدارى راه رفتيم نزديك بود من تشنه شوم، ظرف آب نقره اى من همراه يكى از فرزندانم بود كه آن را به كمربند خود مى بست، من از پسرم آب خواستم.

ديدم زبانش گرفت و لكنت پيدا كرد، نگاه كردم ديدم ظرف آب را فراموش كرده و در منزل قبلى كه بوديم به جاى نهاده، من با تازيانه به اسب تيزرو خود زدم، آن اسب به سرعت تمام رفت تا به آن موضع رسيدم. وقتى كه در آن موضع رسيدم، ديدم آن وادى بيابانى خشك و بى آب و گياه شده، نه زراعتى، نه سبزه اى!

مكان پياده شدن خودمان را ديدم، پشگل اسب ها و شترها و محل خوابيدن آنها را مشاهده كردم، ظرف آب هم در همان موضعى بود كه پسرم نهاده بود، ظرف آب را برداشتم و برگشتم.

از اين جريان چيزى نفهميدم، وقتى كه به قافله رسيدم، ديدم امام هادى عليه‌السلام در انتظار من است. آن حضرت لبخندى زد و به من چيزى نفرمود، من هم چيزى به آن بزرگوار نگفتم، فقط از جريان ظرف آب پرسش كرد.

گفتم: آن را پيدا كردم.

يحيى بن هرثمه مى گويد: روز ديگرى كه هوا آفتابى و بسيار گرم بود و ما زير آفتاب بسيار سوزنده اى بوديم، امام هادى عليه‌السلام از جاى خود حركت كرد، لباس بارانى را پوشيد، دم اسب آن حضرت گرده زده بود، زير آن بزرگوار - يعنى به پشت اسب - نمدى گسترده بود، اهل قافله از عمل آن حضرت تعجب كرده خنديدند، گفتند: اين مرد حجازى موقع آمدن باران را نمى داند؟!

همين كه چند ميلى راه رفتيم، ابر تاريكى از طرف قبله پيدا شد. به سرعت بالاى سر ما قرار گرفت، باران شديدى نظير دهانه مشك بر سر ما ريزش كرد كه نزديك بود تلف و غرق شديم؛ باران به نحوى شديد شد كه آب از لباس هاى ما به بدنمان سرايت كرد، كفش هاى ما پر از آب باران شد، باران از آن سريع تر بود كه ما بتوانيم پياده شويم و نمد اسب ها را برداريم. ما نزد امام عليه‌السلام رسوا شديم، آن حضرت از روى تعجب به كار ما لبخند مى زد.

### دعا براى چشم كور

يحيى بن هرثمه گويد:

در يكى از منزل ها، زنى كه پسرش دچار چشم درد شده بود دائما اظهار ذلت مى كرد و مى گفت: مرا نزد آن مرد علوى كه با شما مى باشد راهنمايى كنيد تا براى چشم پسر من دعا كند!

ما آن زن را به حضور آن حضرت برديم، امام هادى عليه‌السلام چشم آن كودك را به طورى باز كرد كه من هم ديدم، وقتى كه دقيقا به چشم آن كودك نگاه كردم شكى براى من نماند در اين كه كور شده بود.

امام عليه‌السلام دست خود را لحظه اى روى چشم آن كودك نهاد، لب هاى مبارك خود را حركت داد، همين كه دست خود را برداشت ديدم كه چشم آن بچه باز و صحيح شده و كوچك ترين عيبى ندارد.

### كعبه دل ها

خضر بن محمد بزاز گويد:

در خواب ديدم در كنار حجله مدينة السلام كاظمين كنار پل ايستاده بودم. جمعيت زيادى هم اجتماع كرده بودند، مزاحم يكديگر مى شدند و مى گفتند: خانه كعبه به جانب ما آمده، ناگاه در آن حال بودم كه ديدم خانه كعبه با پرده و پارچه هايى كه دارد آمد، از روى زمين عبور كرد تا از طرف غربى پل به طرف شرقى پل رفت، مردم به دور آن طواف مى كردند و در جلو آن بودند تا داخل خانه خزيمه گرديد.

پس از چند روز من براى انجام كارى از منزل خارج شدم، نزديك همان پل رسيدم. مردم را ديدم كه اجتماع كرده بودند، مى گفتند: ابن الرضا عليه‌السلام از مدينه آمد. من ديدم آن حضرت بر اسب بزرگى سوار است و به طور آهسته از پل عبور مى كند. مردم هم در پيشاپيش و پشت سر آن بزرگوار مى رفتند، آمد تا داخل خانه خزيمة بن هازم شد.

من دانستم آمدن امام هادى عليه‌السلام تعبير همان خوابى است كه ديده بودم. بعدا آن حضرت به جانب سامرّا حركت كرد، عده اى از ياران متوكّل با آن بزرگوار ملاقات كردند و امام عليه‌السلام بر آنان وارد شد، متوكّل از آن حضرت احترام و پذيرايى كرد، بعد از آن از نزد متوكّل به جانب منزلى كه برايش آماده كرده بودند، مراجعت كرد.

### فردا به قتل خواهد رسيد

قطب راوندى رحمة الله اينگونه روايت مى كند:

ابن اورمه گويد: در زمان متوكّل به سامرّا رفتم، شنيدم كه متوكّل لعين حضرت امام هادى عليه‌السلام را در خانه سعيد حاجب محبوس كرده است.

براى استعلام احوال آن حضرت به خانه سعيد رفتم، چون نظرش بر من افتاد گفت: آيا مى خواهى خداى خود را ببينى؟

گفتم: منزه است خدا از آن كه ديده ها او را دريابد.

گفت: آن كسى را مى گويم كه شما امام مى دانيد.

گفتم: مى خواهم.

گفت: به من امر به كشتن او كرده اند و فردا او را به قتل خواهم رسانيد.

آن گاه رخصت داد كه به خدمت آن حضرت رفتم، چون داخل شدم ديدم كه آن امام معصوم در حجره نشسته است و پيش روى او قبرى مى كنند. چون سلام كردم و جواب شنيدم و آن قبر را مشاهده كردم بى تاب شدم و گريستم.

حضرت فرمود: سبب گريه تو چيست؟

گفتم: چگونه نگريم و تو را بر اين حال مى بينم و براى تو قبر حفر مى نمايند؟!

حضرت فرمود: گريه مكن، ايشان نخواهند توانست تا دو روز ديگر خون متوكّل و حاجب هر دو ريخته خواهد شد و چنان شد كه حضرت فرمود.

## گوشه اى از شخصيت علمى امام هادى عليه‌السلام

### امام شناسى در گفتار امام هادى عليه‌السلام

هر يك از ائمه دوازده گانه ما - كه همواره درودهاى خداوند بر انوار مقدس ايشان باد - نه تنها راهبر امت و بيانگر احكام اسلام و قرآن بودند كه امام معصوم در فرهنگ شيعى، نور الهى در زمين، حجت كامله حق بر همه جهانيان و محور كاينات هستى، واسطه فيض ميان آفريدگار و آفريدگان، آيينه نورانى كمالات ماورايى، برترين قله فضايل انسانى، مجموعه همه خيرها و نيكى ها، تجلى گاه علم و قدرت خداى متعال، نمونه كامل انسان واصل به خدا، معصوم و برى از سهو و نسيان و خطا در ارتباط با ملكوت گيتى و جهان غيب و فرشتگان، آگاه به ماكان (مايكون) دنيا و جهان آخرت و گنجينه اسرار الهى و وارث همه كمالات انبياست.

آرى وجود مبارك محمد و آل محمد عليهم‌السلام مركز پرگار وجود، و سيطره ولايت ارجمندشان فوق ولايت انبيا و مرسلان چنان است كه براى غير ايشان قابل درك نيست و به جعل خداى سبحان ويژه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيت معصومين اوست و هيچ طمع كننده اى در آن امكان طمع ندارد.

آنچه در منزلت و مقام واقعى امامان معصوم برشمرديم و بيش از آن، بنابر نص كتاب الهى و روايات معتبر از پيامبر و ائمه عليهم‌السلام قابل اثبات است و در كتاب هاى مختلف شيعه، بررسى و بيان شده است و اين مختصر را مجال تطويل و ايراد دليل نيست.

مولاى مكرم ما، دهمين خورشيد آسمان امامت، امام هادى عليه‌السلام بر ما شيعيان منت نهاده و انعام فرموده است كه در گفتار شگرف و ژرف خويش در زيارتى به نام «زيارت جامعه» تكاور سخن را در مرغزارى از معارف جان پرور الهى به جولان درآورده و از درياى دانش خود بارانى از درّ و گهر بر تارك دوستان راستين سلسله عزيز امامت نثار نموده و در خور عقول ما، و نه سزاوار حقيقت امام، گوشه هايى از طرائف بوستان خدا را حكايت فرموده است؛ و جان ما فداى خاك او باد كه ما خاكيان را به شعاع فروزان سخن خويش با آسمان عظمت و جلال الهى آشنا ساخته و ما تشنگان زلال ولاى آن گراميان را به سرچشمه هاى بهشتى كوثر خدا رهنمون گشته است.

امام عزيز حضرت هادى عليه‌السلام به خواهش يكى از دوستان و شيعيان، براى زيارت امامان معصوم عليهم‌السلام كلماتى را تعليم فرمودند كه دريغمان مى آيد در اين كتاب كه از زندگى آن بزرگوار سخن مى گوييم، خوانندگان را از ذكر آن كه در واقع آموزنده فهرستى از امام شناسى است، محروم بداريم.

برخى از بزرگان علما اين زيارت را بهترين زيارات جامعه دانسته اند. بزرگ مردانى چون شيخ صدوق (متوفاى 381 قمرى) آن را در كتاب «من لا يحضره الفقيه» (34) و كتاب «عيون اخبار الرضا عليه‌السلام» (35) و شيخ طوسى (متوفاى 460 قمرى) در كتاب «تهذيب الاحكام» (36) نقل كرده اند. (37)

شيوايى كلام و والايى مضمون و دانش و معرفتى كه در آن موج مى زند خود گوياى اصالت اين زيارت و معرف دانش ارجمند و الهى گوينده آن است. اميد آنكه رهروان راه ائمه عليهم‌السلام از اين گوهر فروزان گنجينه معارف شيعه غفلت ننمايند و در زيارت امامان بزرگوار چه در حرم آن عزيزان و چه از راه دور با اين كلمات پرنور زيارت كنند.

گفتنى است كه ما متن و ترجمه اين زيارت را در بخش «ادب زائر در آستانه مقدسه سامرّا» خواهيم آورد.

### برترين اهل زمين

محمد بن سعيد گويد:

عمر بن فرج بعد از وفات امام جواد عليه‌السلام براى رفتن به حج به مدينه آمد. جمعيتى را از اهل مدينه - كه با اهل بيت پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مخالف و معاند بودند - احضار كرد و به آنان گفت: مردى را براى من طلب كنيد كه اهل علم و ادب و قرآن باشد، ولى دوستدار اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نباشد را تا من او را موكّل تعليم اين كودك نمايم، او را مواظب اين كودك قرار دهم تا از آمدن شيعيانى كه در اطراف او مى آيند و او را نگاهدارى مى كنند، جلوگيرى كند.

مردى را به او معرفى كردند كه به او جنيدى مى گفتند. جنيدى مردى بود كه نزد اهل مدينه در فهم، ادب، غضب و دشمنى نسبت به اهل بيت پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سابقه دار بود.

عمر بن فرج او را خواست، از مال پادشاه، براى او حقوق سالانه مقرر كرد، مقدمات زندگى او را فراهم نمود، براى او تعريف كرد كه پادشاه به من دستور داده كه شخصى مانند تو را به اين كودك موكل نمايم.

راوى گويد: جنيدى در قصر «بصريا» مواظب امام هادى عليه‌السلام بود. همين كه شب مى شد درب را مى بست و كليد را با خود نگه مى داشت.

امام هادى عليه‌السلام مدتى را به همين حال به سر برد، دست شيعيان از دامن آن حضرت كوتاه شد، شيعه از گوش دادن به بيانات آن بزرگوار و قرائت در حضور آن حضرت محروم گرديد.

محمد بن سعيد گويد: من جنيدى را در روز جمعه ملاقات نمودم، سلام كردم و گفتم: اين كودك هاشمى كه تو مراقب او هستى چه مى گويد؟

ديدم قول مرا انكار كرد و گفت: چرا مى گويى كودك هاشمى و نمى گويى بزرگ هاشمى؟!

آن گاه به من گفت: تو را به خدا سوگند مى دهم! آيا در مدينه كسى را كه از من عالم تر باشد سراغ دارى؟

گفتم: نه.

گفت: به خدا سوگند! من يك قسمت از ادبيات را كه گمان مى كردم مبالغه كاملى در آن كرده ام براى آن بزرگوار مى گويم و آن حضرت همان گفته هاى مرا طورى بر من املا و تعليم مى كند كه من از بيان او استفاده مى نمايم و مردم گمان مى كنند كه من به اين برگزيده خدا علم و ادب مى آموزم، ولى به خدا سوگند! كه من از آن حضرت علم مى آموزم.

راوى گويد: من كلام جنيدى را به نحوى فراموش كردم كه گويا سخن او را نشنيده بودم تا اين كه بعد از آن، دوباره جنيدى را ملاقات كردم. سلام كردم و از حال او پرسش نمودم.

آنگاه گفتم: حال آن جوان هاشمى چگونه است؟

گفت: اين حرف را نزن، به خدا كه او بهترين اهل زمين و بزرگوارترين خلق خدا است. چه بسا مى شود كه آن حضرت مى خواهد داخل شود من به او مى گويم: (تنظر حتّى تقراء عشرك. )

آن بزرگوار مى فرمايد: كدام سوره هاى قرآن را دوست دارى قرائت كنم؟

من يكى از سوره هاى طولانى قرآن را پيشنهاد مى كنم. آن حضرت با سرعت تمام آن سوره را به طورى صحيح مى خواند كه من صحيح تر از آن را از احدى نشنيده ام، نيكوتر از سرودهاى داوود عليه‌السلام - كه آنها را ضرب المثل مى زنند - تلاوت مى كند.

راوى گويد: جنيدى گفت: اين كودك پدرش در عراق از دنيا رفته و خودش در مدينه در بين اين كنيزهاى سياه نشو و نماى مى كند، اين علم را از كجا آموخته است؟

راوى گويد: پس از چند روز ديگر كه جنيدى را ملاقات كردم، ديدم حق را شناخته و به امامت امام هادى عليه‌السلام قائل شده است.

هفت سال كه از امامت آن حضرت گذشت، معتصم عباسى در سال 227 هجرى وفات يافت. در آن موقع امام هادى عليه‌السلام 14 ساله بود.

مردم بعد از معتصم با واثق بن معتصم بيعت كردند. مدت 12 سال از امامت امام هادى عليه‌السلام كه گذشت واثق در سال 232 هجرى مرد و مردم با متوكّل بيعت كردند.

### فرمان امام هادى عليه‌السلام به ساخت ساعت

على بن مهزيار اهوازى كه از اصحاب و وكلاى حضرت امام على النقى عليه‌السلام و مردى موثّق، صحيح العقيده و صاحب كتاب هاى متنوع در علوم اسلامى است نامه اى از امام هادى عليه‌السلام دريافت مى دارد كه به او دستور ساختن ساعت را صادر فرموده است.

ابراهيم بن مهزيار « برادر على بن مهزيار» گويد:

در سال 28 - ظاهرا 228 - ساعت را به جانب سامرّا حمل كرديم، چون به «سياهه» رسيديم على بن مهزيار طى نامه اى امام عليه‌السلام را از جريان امر آگاه ساخت، اجازه ورود خواست و وقت ملاقات گرفت، براى ابراهيم نيز وقت گرفت.

امام عليه‌السلام اجازه فرمود كه بعد از ظهر فلان روز، خدمتش شرفياب گرديم. در روزى تابستانى كه هوا به شدت گرم بوده همگى به خدمت او رسيديم. در ضمن «مسرور»، خادم على بن مهزيار نيز همراه بود، چون به نزديكى هاى ساختمان آن حضرت رسيديم، بلال غلام آن حضرت منتظر ما بود و ما را به اتاقى راهنمايى كرد. در آن وقت ما دچار تشنگى طاقت فرسايى گشته بوديم. اما هنوز درست جاگير نشده بوديم كه يكى از خادمان آن حضرت ظرف چوبين پر از آب خنك آورد و ما نوشيديم.

سپس امام عليه‌السلام على بن مهزيار را به حضور پذيرفت و بعد از آن مرا پيش خود خواند. من از او درخواست دست بوسى كرده، دست شريفش را بوسه زدم. مدتى نزد او نشستم، سپس وداع گفتم.

چون از اتاق خارج شدم، صدايم كرده و فرمود: اينجا باش.

من با مسرور خادم آنجا ماندم و ايشان دستور فرمود كه ساعت نصب شود.

آن گاه يك كرسى بر آن حضرت گذاشتند روى آن جلوس فرمودند، كرسى ديگرى در جانب چپ او جهت على بن مهزيار گذاشتند. على نيز بر آن نشست و من كنار ساعت ايستادم كه يك سنگريزه از ساعت سقوط كرد.

مسرور خادم گفت: هشت.

امام فرمود: هشت، همان ثمانيه است؟

گفتم: بلى آقاى ما. (38)

ما تا شب هنگام نزد او مانديم و چون خارج شديم به على بن مهزيار فرمود: صبح زود مسرور خادم را نزد ما بفرست.

على صبحگاهان مسرور را نزد آن حضرت فرستاد و چون داخل شد، فرمود: بار خدايا چون...

گفتم: نيك.

در اين وقت نصر از آنجا مى گذشت كه حضرت فرمود: در را ببند. در را ببند.

آنگاه در را بست و رداى خود را روى من انداخت و از ديد نصر مخفى گرداند تا از كار ما نپرسد.

با تأملى ريشه نگر در اين داستان زيبا به چند نكته مى توان اشاره كرد:

1 - پيشوايان دين به همه واژه ها و گويش ها آشنا بوده و با آنها تكلم داشته اند.

2 - چنين استنباط مى شود كه خاندان مهزيار اهوازى در صنعت ساعت سازى مهارت داشته اند، طبعا اين به مقتضاى سابقه و پيشينه ديرين هياءت و نجوم در سرزمين بابل (خوزستان و عراق كنونى) بوده است.

3 - پيشوايان دين عليهم‌السلام از تكنيك سودمند استقبال كرده و تشويق مى نمودند.

4 - ساعتى كه براى امام على النقى عليه‌السلام ساخته اند از نوع شنى و ماسه اى بوده كه يكى از انواع ساعت هاى رايج آن زمان، يعنى آبى، آفتابى و شنى به شمار مى رفت.

### چهار روز مهم

شيخ طوسى رحمة الله و ديگران اين گونه روايت كرده اند:

اسحاق بن عبدالله علوى عريضى گويد: بين پدرم و عموهايم در ميان چهار روزى كه مستحب است در سال روزه گرفته شود، اختلاف نظر شد. پس سوار بر مركب شدند و خدمت حضرت على النقى عليه‌السلام شرفياب شدند، در آن هنگام حضرتش در «صريا» مقيم بود. پيش از آن كه به سرّ من راءى رود. پس از آنكه ايشان خدمت آن جناب رسيدند. آن حضرت فرمود: آمده ايد كه از من سوال كنيد درباره ايّامى كه در سال روزه اش مستحب است؟

گفتند: بلى، ما نيامديم مگر براى اين مطلب.

فرمود: آن چهار روز يكى هفدهم ربيع الاول است و آن روزى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در آن متولد شده است.

و ديگرى روز بيست و هفتم رجب است و آن روزى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به پيامبرى مبعوث شده است.

و سوم روز بيست و پنجم ذى القعده است و آن روزى است كه در آن، زمين پهن شده است.

و چهارم روز هجدهم ذى الحجه است و آن روز غدير است. (39)

### شاگردان حوزه امام هادى عليه‌السلام

با تدريس و همت ارجمند امام هادى عليه‌السلام آن هم در شرايط بسيار سخت رژيم هاى فاسد عباسى، شاگردان بسيار و برجسته اى تربيت و بروز كردند، علامه باقر شريف قرشى، 178 نفر از شاگردان و اصحاب امام هادى عليه‌السلام را نام مى برد، كه به طور مستقيم از آن حضرت نقل روايت مى كردند و مطلب علمى را گرفته و به ديگران منتقل مى نمودند.

در اين بخش به شرح كوتاه دو تن از دانش آموختگان برجسته آن حضرت، مى پردازيم:

حضرت عبدالعظيم حسنى عليه‌السلام

حضرت عبدالعظيم عليه‌السلام از نواده هاى امام حسن مجتبى عليه‌السلام است كه با چهار واسطه به امام حسن عليه‌السلام مى رسد، به اين ترتيب:

عبدالعظيم فرزند عبدالله بن على بن حسن بن زيد بن امام حسن مجتبى عليه‌السلام. (40)

اين مرد بزرگ از فقها و علماى با همت و برجسته اى بود كه خود داراى حوزه درس بود و مؤ سّس حوزه علميه در شهر رى و اطراف آن گرديد.

او در محضر امام هادى عليه‌السلام به مرتبه اى از علم و اجتهاد و وثوق رسيد كه آن حضرت به ابوحماد رازى فرمود: اى حمّاد! اگر در شهر و محل سكونت خود شهر رى در مسائل دينى به مشكلى برخوردى، از حضرت عبدالعظيم عليه‌السلام بپرس و سلام مرا به او برسان.

حضرت عبدالعظيم عليه‌السلام از شاگردان و اصحاب امام رضا عليه‌السلام و امام جواد عليه‌السلام و سپس امام هادى عليه‌السلام بود، نامه هاى بسيارى را بين امام جواد عليه‌السلام و پسرش امام هادى عليه‌السلام، رد و بدل كرد. (41)

حضرت عبدالعظيم عليه‌السلام كتاب هايى تألیف كرد؛ مانند: كتاب «يوم و ليلة» و كتاب «خطب اميرالمؤمنين عليه‌السلام» و كتاب «روايات عبدالعظيم بن عبدالله الحسنى» و...

حضرت عبدالعظيم عليه‌السلام در شهر سامرّا به محضر امام هادى عليه‌السلام مى رسيد، متوكّل عباسى نسبت به او ظنين شد، او به دستور امام هادى عليه‌السلام، براى حفظ جان خود از گزند متوكّل، مخفيانه از شهر سامرّا بيرون رفت و به صورت پيك پستچى از راه طبرستان مازندران به شهر رى آمد و در آن جا در سرداب خانه يكى از شيعيان مخفى گرديد و كم كم شيعيان از ورود او آگاه شدند و به محضرش مى رفتند.

همين ملاقات ها موجب تحكيم و گسترش تشيع در شهر رى آن روز گرديد.

مردم شهر رى، در آن عصر، از اهل تسنن بودند و سنى هاى ناصبى نيز در ميان آنها نفوذ داشتند، چرا كه شهر رى در سال 22 عصر خلافت عمر به دست مسلمين فتح شد و حاكمان آنجا همه از اهل تسنن بودند كه از طرف خليفه، نصب شده بودند. (42)

مهاجرت حضرت حمزة بن امام كاظم عليه‌السلام به اين شهر، سپس ورود حضرت عبدالعظيم عليه‌السلام به آنجا، نقش بسيارى در گرايش مردم آنجا به تشيع داشت.

علامه نجاشى رحمة الله روايت كرده است: حضرت عبدالعظيم عليه‌السلام در شهر رى مخفى بود، روزها روزه مى گرفت و شب ها را به عبادت به سر مى آورد و مخفيانه بيرون مى آمد و كنار قبر حضرت حمزه عليه‌السلام مى رفت و آن را زيارت مى كرد. (43)

پذيرش آيين عبدالعظيم عليه‌السلام

روزى حضرت عبدالعظيم عليه‌السلام به حضور امام هادى عليه‌السلام رفت، وقتى كه آن حضرت او را ديد فرمود:

(مرحبا بك يا ابالقاسم! اءنت وليّنا حقا؛ )

آفرين بر تو اى ابوالقاسم! تو به حق ولى ما و دوست ما هستى.

آن گاه حضرت عبدالعظيم عليه‌السلام خلاصه اى از اعتقادات خود را از توحيد، عدل، معاد و عقيده به دوازده امام عليهم‌السلام بيان كرد، نام امامان معصوم عليهم‌السلام را يك به يك شمرد و پس از ذكر امام جواد عليه‌السلام عرض كرد: اكنون امام ما تو هستى.

امام هادى عليه‌السلام به او فرمود: پس از من فرزندم حسن عليه‌السلام امام است، سپس ذكرى از امام مهدى عليه‌السلام به ميان آمد و حضرت عبدالعظيم عليه‌السلام اعتقاد خود را به همه اقرار و ابراز نمود. سپس از فروع و عبادات سخن به ميان آورد و اعتقاد خود به همه آنها را اقرار كرد. در اين هنگام امام هادى عليه‌السلام به او فرمود:

(اى ابوالقاسم! هذا والله دينى و دين الذى ارتضاه لعبادهِ، فاثبت عليه ثبَّتك الله بالقول الثابت فى الحيوة الدُّنيا و الآخرة؛ )

اى ابوالقاسم! سوگند به خدا! اين همان دين من و دين كسانى است كه خداوند آن را براى بندگانش پذيرفته است، بر آن استوار باش، خداوند تو را در گفتار ثابت در دنيا و آخرت استوار بدارد!

ابوهاشم جعفرى

ابوهاشم جعفرى همان «داوود بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابى طالب عليهم‌السلام» است، از اهالى بغداد بود، مردى واثق و عالى مقام است كه از محضر حضرت رضا، حضرت جواد، حضرت هادى، حضرت امام حسن عسكرى عليهم‌السلام و حضرت صاحب الامر عجل الله تعالى فرجه الشريف بهره مند شده است.

او در پيشگاه امامان عليهم‌السلام بزرگ مردى بلندمقام بود، و از همه امامان مذكور عليهم‌السلام، نقل روايت مى كند. داراى اخبار، مسائل و شعرهاى زيبا در شاءن امامان عليهم‌السلام است.

اشعار زير را در آن هنگام كه امام هادى عليه‌السلام بيمار شده بود، سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مادت الاءرض بى وادّت فؤ ادى |  | واعترتنى موارد العرواء |
| حين قيل الامام نضو عليل |  | قلت نفسى فدته كلّ الفداء |
| مرض الدّين لاعتدالك واعتلّ |  | و غارت له نجوم السّماء |
| عجبا ان منيت بالدّاء والسّقم |  | و اءنت الامام حسم الدّاء |
| اءنت آسى الّا دواء فى الدّين |  | و الدّنيا و محيى الاءموات و الاءحياء |

زمين به خاطر بيمارى شما بر من پريشان شد، و قلبم سنگين گرديد.

و در آن هنگام كه گفته شد: امام هادى عليه‌السلام لاغر و رنجور شده است، گفتم همه جانم فداى او گردد.

دين اسلام به خاطر بيمارى تو، بيمار و رنجور شد، و ستارگان آسمان به خاطر آن، بى فروغ شدند.

شگفتا! كه دستخوش درد و بيمارى شدى، با اين كه تو امام زداينده هر دردى هستى.

تو طبيب و درمان بخش دردها، و زندگى بخش مردگان و زندگان در دنيا و جهان آخرت هستى.

### فرقه هاى صوفيه از ديدگاه امام هادى عليه‌السلام

امام هادى عليه‌السلام فرمود:

اين فرقه هاى صوفيه، همگى مخالف ما اهل بيت عليهم‌السلام هستند و راه و طريقه آن ها باطل و بر خلاف طريقه ماست. اين گروه به منزله نصارا و مجوس اين امت هستند.

در روايت آمده است: در آن زمان، مانند دوران جاهليت شعرا زياد مى شوند، مردم قبرهاى ايشان را به عنوان مساجد اتخاذ مى كنند، مانند فرقه مذموم صوفيه كه قبور شعراى خود را خانقاه ساخته و بقعه خويش قرار داده اند هم چنين در اين زمان افسانه ها را حلال مى شمارند.

به درستى كه براى رسيدن به سعادت دنيوى و اخروى رقص و سماع كه از عقايد باطل صوفيان مى باشد، راه گشاى انوار حقيقى الهى نبوده و جز افزودن بر گمراهى و شقاوت ارمغان ديگرى براى انسان ندارد.

اما امروزه متأسفانه همان گونه كه در حديث نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده، مردم ما و شيعيان، تمايل زيادى به آثار صوفيه پيدا نموده اند و خواندن آن ها را بر كرامات و آثار نورانى اهل بيت عليهم‌السلام ترجيح مى دهند، مانند ديوان شاعران فارسى زبان كه خود از بزرگان و مؤ سسان فرقه صوفيه در قرن هاى گذشته بوده اند.

شايد برخى بگويند كه ما آثار و علوم اهل بيت عليهم‌السلام را مى خوانيم و چيزهاى مفيد و آموزنده آن را برداشت مى كنيم، اما امام محمد باقر عليه‌السلام فرمودند:

(فكلّ ما لم يخرج من هذا البيت و هو باطل. ) (44)

پس تمامى آنچه كه از غير ما خاندان صادر شده باطل است.

همچنين مولاى ما امام كاظم عليه‌السلام خطاب به يكى از اصحاب فرمود:

(لا تاءخذ معالم دينك عن غير شيعتنا. ) (45)

علوم دين خود را از غير شيعيان ما كسب مكن.

و همچنين اميرمؤمنان على عليه‌السلام در سخنى فرمود:

(لا تاءخذ الّا عنّا تكن منّا. ) (46)

علوم دينى و دانش خود را از غير ما اهل بيت عليهم‌السلام مگير تا از ما باشى.

حديث رياكارى

شيخ مفيد رحمة الله مى نويسد:

محمد بن الحسين بن خطاب گويد: با حضرت امام هادى عليه‌السلام در مسجد پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مدينه نشسته بودم، جماعتى از اصحاب حضرت آمدند، ابوهاشم جعفرى نيز كه مردى فصيح و بليغ و نزد حضرت منزلتى عظيم داشت آمد، سپس جماعتى از صوفيه داخل شدند در جاى نبى حلقه زدند و نشستند و به (لا اله الا الله) گفتن مشغول شدند.

امام عليه‌السلام به اصحاب خود فرمود: به اين فريبندگان التفات نكنيد كه ايشان خليفه هاى شياطين، و مخربين قواعد دين اند. براى آرايش دادن چشم ها اظهار زهد مى كنند و به جهت شكار چهارپايان شب بيدارى مى كشند (تا جهّالى را فريب دهند) چنان كه حق تعالى مى فرمايد:

(اِن هم كَالانعام بل هم اضلّ سبيلا)

آنان عمرى گرسنگى مى كشند تا براى پالان كردن چند خرى را رام كنند، (لا اله الا الله) نمى گويند مگر براى فريب، كم نمى خورند مگر از براى پر كردن كاسه هاى بزرگ و ربودن دل مردمان احمق. در آشكار در دوستى خدا سخن گويند، و در پنهان خود ايشان را به چاه بلا مى اندازد، اوراد ايشان رقص و دست زدن است و اذكارشان سراييدن و غنا است. جز سفيهان از آنان پيروى نمى كنند و به آنان جز بى خردان و احمقان اعتقاد ندارند.

هر كس در زندگى به ديدن يكى از آنها رود، يا به زيارت يكى از ايشان كه مرده است (بر سر قبر آنها) برود حكم آن را دارد كه به زيارت شيطان و عبادت بتان رفته است. هر كس يكى از آنها را يارى، يا مدد نمايد، حكم آن را دارد كه يزيد، معاويه و ابوسفيان را مدد كرده است.

مردى از اصحاب آن حضرت گفت: اگر چه آن كس به حقوق شما معترف باشد؟!

آن حضرت خشمناك به او نگريست و فرمود: اين گفتار را واگذار، آن كس كه به حقوق ما معترف باشد به راه نافرمانى و مخالفت ما نمى رود. آيا نمى دانى كه اين طايفه خسيس ترين طايفه صوفيه اند و صوفيه همه از مخالفان ما هستند و راه و روش ايشان غير از راه و روش ماست و ايشان نيستند مگر نصارى و مجوس اين امت.

بعد فرمود: آنها كسانى هستند كه در فرونشاندن نور خدا سعى مى كنند و خدا نور خود را تمام مى كند، اگر چه كافران مكروه دارند. (47)

### سخنان حكيمانه

فتح بن يزيد جرجانى گويد:

در آن مسافرتى كه امام هادى عليه‌السلام از مدينه آمد، من هم از پشت سر آن حضرت مى آمدم. در بين راه مى شنيدم كه آن بزرگوار مى فرمود:

كسى كه از خدا بترسد مردم از او مى ترسند و كسى كه از خدا اطاعت كند مردم از او اطاعت مى كنند.

من آهسته آهسته رفتم تا به امام رسيدم، سلام كردم، جواب سلام مرا رد كرد.

اول سخنى كه به من فرمود اين بود: اى فتح! كسى كه خدا را اطاعت كند باكى از غضب مخلوقين نخواهد داشت، كسى كه خدا را به غضب آورد بايد يقين كند كه غضب مخلوقين نصيب او خواهد شد.

اى فتح! خدا را نمى توان وصف كرد مگر آن طور كه خودش نفس خود را وصف كرده، كجا وصف كرده مى شود آن كسى كه حواس انسان از درك او عاجزند، قوه واهمه ها عاجزند كه به او برسند، قوه چشم ها از احاطه به او عاجزند، خدا از آن بزرگتر است كه وصف كنندگان او را وصف مى كنند، مقام او عالى تر از آن است كه صفت او را شرح بدهند، در عين حال نزديكى دور و در عين حال دورى نزديك است، خدا چگونگى را خلق كرده، پس نمى توان گفت: خدا در چه مكانى است؟ زيرا خدا پاك و منزه است از اين كه داراى چگونگى بودن و در مكان معلومى باشد.

خدا را كه نمى توان وصف كرد به جاى خود، بلكه كنه و حقيقت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را هم نمى توان وصف كرد، زيرا كه خداى جليل نام آن حضرت را با نام مبارك خود قرين كرده است. پيامبر خود را در وجوب فرمان بردارى شريك خود نموده است.

جزاى آن كسى را كه از پيامبر اطاعت كند، نظير جزاى كسى قرار داده است كه از خدا اطاعت كرده باشد، چنان كه در قرآن فرموده:

(و ما نقموا منه اءلّا اءن اءغناهم الله و رسوله من فضله. ) (48)

«از او كينه ورزى نكردند مگر اين كه خدا و رسول آنان را از فضل خود بى نياز كردند».

همچنين از قول آن اشخاصى كه از پيامبر اطاعت نكردند مى فرمايد:

(يا ليتنا اءطعنا الله و اءطعنا الرسول. ) (49)

«اى كاش ما خدا و رسول را اطاعت مى كرديم».

يا اين كه چگونه مى توان آن كسى را وصف كرد كه خداى حكيم اطاعت از او را - يعنى امام - با اطاعت پيامبر خود قرين كرده است؟ چنان كه مى فرمايد:

(اءطيعوا الله و اءطيعوا الرسول و اولى الاءمر منكم. ) (50)

«خدا و رسول و صاحبان امر (يعنى دوازده امام) خود را اطاعت نماييد».

اى فتح! همان طور كه خدا و حجت خدا را نمى توان وصف كرد، همان طور كه آن مؤمنى را كه تسليم امر ما باشد نمى توان وصف نمود.

پيامبر ما صلى‌الله‌عليه‌وآله افضل پيامبران است. وصى آن حضرت (يعنى على بن ابى طالب عليهما‌السلام) افضل اوصيا است.

حضرتش بعد از سخن طولانى به من فرمود: امر خود را بر اوصيا واگذار كن و تسليم آنان باش.

آن گاه فرمود: اگر هم مى خواهى منصرف شو.

من فرداى آن روز خدمت حضرتش رفتم، سلام كردم، جواب فرمود، گفتم: يابن رسول الله! اجازه مى دهى درباره يك موضوعى كه شب گذشته به فكر من رسيده، صحبت كنم؟

فرمود: بپرس و به جواب آن گوش بده! زيرا كسى كه ياد مى دهد با كسى كه ياد مى گيرد در ثواب هدايت شدن شريكند. در نصيحت كردن مأمورند. اما آن موضوعى كه به فكر تو رسيده، اگر امام بخواهد تو را از آن خبر مى دهد، زيرا خدا كسى را غير از پيامبرى كه پسنديده باشد از علم غيب آگاه نمى كند و آنچه كه نزد پيامبر باشد نزد امام هم خواهد بود. آنچه را كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بداند جانشينان او نيز مى دانند.

اى فتح! شايد شيطان بخواهد تو را دچار اشتباه كند، راجع به آنچه كه من براى تو گفتم وسوسه نمايد، تو را نسبت به آن موضوعاتى كه من براى تو شرح دادم دچار شك كند تا تو را از راه راست خدا منحرف نمايد.

گفتم: من از كجا بدانم كه امام و پيامبر اين طورند؟ يعنى علم غيب داشته باشند و اطاعت آنان هم نظير اطاعت خدا واجب باشد اگر اين طور باشد پس آنان هم - نعوذا بالله - خدايانى خواهند بود. در صورتى كه آنان مخلوقند، پرورش يافته اند، فرمان بردارند، در مقابل خدا ناچيزند، در برابر خدا به خاك مى افتند.

امام هادى عليه‌السلام فرمود: وقتى شيطان تو را دچار اين گونه وسوسه ها مى كند، وسوسه هاى او را به وسيله آنچه كه من به تو ياد دادم، ريشه كن.

فتح مى گويد: به امام عليه‌السلام عرض كردم: فدايت شوم! گره از كار من گشودى و وسوسه شيطان لعين را براى من كشف كردى، زيرا شيطان اين گونه وسوسه ها را در دل من جاى داد كه شما خدا خواهيد بود.

فتح گويد: امام هادى عليه‌السلام سجده شكر به جاى آورد. شنيدم كه در سجده مى گفت: پروردگارا! من ناچيز براى تو به خاك افتاده ام و فروتنى كرده ام.

بعد از آن به من فرمود: اى فتح! نزديك بود كه گمراه شوى، عيبى ندارد، چه بسا هلاك شد آن كه بايد هلاك شود، اگر تو بخواهى خدا تو را مى آمرزد.

فتح گويد: من به جهت اين كه خدا وسوسه هاى شيطان را برايم كشف كرد با خوشحالى خارج شدم.

فتح گويد: من در منزل بعدى خدمت امام هادى عليه‌السلام رفتم، ديدم آن حضرت به پشتى تكيه كرده و در مقابلش مقدارى گندم برشته بود كه آن بزرگوار آنها را مخلوط مى كرد. شيطان مرا وسوسه كرد كه امام نبايد چيزى بخورد و بياشامد.

امام به من فرمود: بنشين، ما هم نظير پيامبرانيم، پيامبران هم مى خوردند و هم مى آشاميدند و در بازار راه مى رفتند، هر جسمى احتياج به غذا دارد مگر خالق اجسام كه واحد و ايجادكننده اشياء است و جسم را به وجود مى آورد، شنوا و دانا است پاك و منزه است از آنچه كه ستم كشان مى گويند مقام خدا بسيار عالى و بزرگ است.

بعد از آن به من فرمود: اگر بخواهى خدا تو را مى آمرزد.

وقتى كه آن حضرت وارد بغداد شد، اسحاق بن ابراهيم با عده اى از سرلشكران از حضرتش استقبال كرده آن حضرت را ملاقات نمودند.

### كلمات درربار و مواعظ ارزنده امام عليهم‌السلام

اكنون بخشى از سخنان ارزنده حضرت امام هادى عليه‌السلام را نقل مى كنيم:

(من اتقى الله يتقى و من اءطاع الله يطاع و من اءطاع الخالق لم يبال سخط المخلوقين. )

هر كس از خدا بترسد مردم از او بترسند، هر كس از خدا اطاعت كند، مخلوقات او را اطاعت خواهند كرد، هر كس اطاعت كند خالق خود را از غضب مخلوقات پروا نخواهد كرد.

در سخن ديگرى فرمود:

(مَن رضى عن نفسه كَثُر الساخطون عليه. )

هر كه از خودراضى و خوشنود شد و خود را پسنديد خشمناكان بسيارى عليه او خواهند بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به چشم كسان در نيايد كسى |  | كه از خود بزرگى نمايد بسى |
| بزرگان نكردند بر خود نگاه |  | خدا بينى از خويشتن بين مخواه |

در كلام ديگرى فرمود:

(الهزل فكاهةُ السُّفهاء و صناعة الجُهّال. )

بيهودگى خوش منشىِ بى خردان و صفتِ جاهلان است.

در سخن ديگرى فرمود:

مصيبت بر شخص صبركننده يكى است و براى جزع كننده دو تا است.

در كلام ديگرى فرمود:

(من هانت عليه نفسه فلا تاءمن شرّه. )

هر كس نفس او بر وى بى قدر و خوار گشته از شر او خاطر جمع مباش.

در كلام ديگرى فرمود:

(الدنيا سوق ربح فيها قوم و خسر آخرون. )

دنيا بازارى است كه گروهى در آن نفع بردند و گروهى ضرر كردند.

حضرتش درباره عاق والدين فرمود:

(العقوق يعقب القلة و يؤ دّى الى الذلّة. )

عاق شدن به پدر و مادر انسان را بى چيز و ذليل مى كند.

در سخن ديگرى فرمود:

(اُذكر مصرَعك بين يدى اءهلك؛ لا طبيب يمنعُك و لا حبيب ينفَعُك. )

به ياد آور افتادن خود را ميان اهل خويش، نه طبيبى است مرگ را از تو دفع كند، نه دوستى است تو را نفع رساند.

## شهادت امام هادى عليه‌السلام

پس از متوكّل، امام هادى عليه‌السلام با ستم هاى خلفاى عصر خود يعنى واثق، منتصر، مستعين، معتز، معتمد رو به رو شد، تا اين كه معتز، حضرتش عليه‌السلام را مسموم نمود.

برخى معتمد را قاتل آن حضرت مى دانند. آن سان كه ابن بابويه مى گويد.

عده اى از علما سوم و برخى ديگر پنجم رجب سال 354 هجرى را تاريخ شهادت حضرتش مى دانند.

سن شريف امام هادى عليه‌السلام در لحظه شهادت، چهل و يك سال و هفت ماه بود.

شيخ صدوق رحمة الله در اين زمينه مى نويسد:

معتمد عباسى برادر معتز، امام هادى عليه‌السلام را مسموم نمود و در حين شهادت امام غريب، غير از فرزندش امام حسن عسكرى عليه‌السلام كسى نزد بالين آن بزرگوار نبود.

چون حضرت به شهادت رسيد، همه امرا و اشراف حاضر شدند و امام حسن عسكرى عليه‌السلام در تشييع جنازه پدر شهيد خود گريبان چاك زد و خود متوجه غسل، كفن و دفن والد بزرگوارش شد.

محدث قمى رحمة الله از «ثبات الوصيه» مسعودى اين گونه نقل مى كند:

با جماعتى در روز وفات حضرت امام هادى عليه‌السلام در خانه آن حضرت بوديم.

در آنجا همه بنى هاشم از آل ابوطالب و آل عباسى و بسيارى از شيعيان جمع بودند.

هنوز نزد آنها امر امامت و وصايت امام عسكرى عليه‌السلام ظاهر نشده بود، همچنين روشن نشده بود امر آن حضرت جز بر عده اى از ثقات و معتمدان امام هادى عليه‌السلام.

حكايت كردند آن جماعتى كه در آن جا بودند همگى در مصيبت و حيرت بودند و انتظار جنازه شريف آن حضرت و زيارت فرزند حضرت هادى عليه‌السلام، امام حسن عسكرى عليه‌السلام را داشتند. ناگاه ديدند، درى از صدر رواق باز شد و غلام سياهى بيرون آمد. آن گاه امام حسن عسكرى عليه‌السلام با تأثر و تأسف شديد، با لباس نفيسى كه چاك زده بود، بيرون آمد. جمال مبارك آن حضرت از همه جهت به پدر بزرگوارش شبيه بود، فرزندان متوكّل نيز در آن بيت الشرف بودند. چون امام حسن عسكرى عليه‌السلام را ديدند همه به جهت تعظيم و احترام آن حضرت برخاستند. ابواحمد موفق بن متوكّل - كه وليعهد بود - به سوى آن حضرت شتافت و عرض كرد:

(مرحبا بك يابن العم!) و با آن بزرگوار معانقه نمود.

حضرت جلوس فرمود و مردم همه مقابل آن بزرگوار نشستند. قبل از تشريف آوردن امام حسن عسكرى عليه‌السلام هياهو و گفتگو بود. چون آن حضرت تشريف آورد و نشست، همه سكوت كردند و نفس ها ساكن شد. آن گاه خادمى بيرون آمد و مقابل آن حضرت ايستاد. حضرت برخاست و جنازه امام هادى عليه‌السلام را بيرون آوردند. حضرت با جنازه مطهّر حركت فرمود.

آن جنازه نازنين را تا خيابانى وسيع بردند. معتمد بر آن حضرت نماز خواند و قبل از آن، فرزند مكرّمش حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام بر آن بزرگوار در اندرون خانه نماز خوانده بود. سپس آن حضرت را در خانه اى از خانه هاى آن بزرگوار دفن كردند.

حرم مطهر عسكريين عليهما‌السلام تاكنون ملجاء درماندگان و پناه گاه شيعيان جهان است.

(صلوات الله و سلامه عليك يا اباالحسن، السلام عليك يا على الهادى، السلام عليك يا نورالاءنوار، السلام عليك يا حجّة الله على خلقه يا سيّدى و مولاى انّى توسّلت بك الله تعالى يا وجيها عندالله اشفع لى عندالله. )

### فرزند گرامى امام هادى عليه‌السلام

فرزندان امام هادى عليه‌السلام را در تاريخ پنج تن نوشته اند. فرزندان پسر حضرتش عبارتند از:

امام ابومحمد حسن عسكرى عليه‌السلام، جناب محمد، حسين و جعفر و يك دختر به نام عليّه.

سيد محمد مكنّى به ابى جعفر جلالت قدر و نيالت شاءن آن بزرگوار معروف است.

محدّث قمى رحمة الله گويد:

در شاءن او بس است كه قابليّت و صلاحيّت امامت را داشت. و فرزند بزرگ حضرت امام هادى عليه‌السلام بود. شيعه گمان مى كرد كه او بعد از پدر بزرگوارش، امام خواهد شد و پيش از پدر بزرگوارش از دنيا رفت.

گفتنى است كه درباره فرزندان امام هادى عليه‌السلام مطالبى در همين كتاب براى خوانندگان بيان خواهيم كرد.

بخش دوم: نگاهى كوتاه به زندگانى حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام

نگاهى گذرا به زندگى امام حسن عسكرى عليه‌السلام

شخصيّت والا و ويژگى هاى اخلاقى

فضايل اخلاقى و كمالات معنوى

زهد امام

عبادت امام

و...

## نگاهى گذرا به زندگى امام حسن عسكرى عليه‌السلام

سوسن، نام دخترى با ايمان و دلاورى از ايران زمين است كه به مدينه رفته و همسر امام هادى عليه‌السلام گرديده است. آن بانوى بزرگوار در ماه ربيع الاءول سال 233 هجرى در مدينه فرزندى به جهان هستى آورد كه نام او را حسن نهادند. (51)

امام حسن بن على عسكرى عليه‌السلام فرزند امام هادى عليه‌السلام پس از درگذشت پدر بزرگوار خود به امر خدا و حسب التعيين پيشوايان گذشته به امامت رسيد و هفت سالى كه امامت كرد به واسطه سختگيرى بيرون از اندازه مقام خلافت، با تقيّه بسيار شديد رفتار مى كرد.

در به روى مردم - حتى عامه شيعه - بسته جز خواص كسى را راه نمى داد. با اين حال اكثر اوقات زندانى بود. (52)

سبب اين همه فشار اين بود كه:

1 - در آن دوران جميعت شيعه كثرت و قدرتشان به حد قابل توجهى رسيده بود و امامان شيعه نيز شناخته مى شدند و از اين روى مقام خلافت بيش از پيش ائمه را تحت مراقبت درآورده و از هر راه بود با نقشه هايى مرموز در محو و نابود كردن ايشان مى كوشيدند.

2 - مقام خلافت پى برده بود كه خواص شيعه براى امام يازدهم، فرزندى معتقدند و طبق رواياتى كه از خود امام يازدهم، همچنين از پدرانش نقل مى كنند فرزند او را همان مهدى موعود مى شناسند كه به موجب اخبار متواتره از طرق عامه و خاصه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله خبر داده بود، (53) و او را امام دوازدهم مى دانند.

بدين سبب امام يازدهم بيشتر از ساير ائمه عليهم‌السلام تحت مراقبت مقام خلافت در آمده بود و خليفه وقت تصميم قطعى گرفته بود كه به هر طريق باشد به داستان امامت شيعه خاتمه بخشد و در اين خانه را براى هميشه ببندد (!!!).

از اين رو، همين كه بيمارى امام عسكرى عليه‌السلام را به معتمد خليفه وقت گزارش دادند، طبيب نزد آن حضرت فرستاد و چند تن از معتمدان خود و چند نفر از قضات را به منزلش گماشت كه پيوسته ملازم وى و مراقب اوضاع داخلى منزل باشند و پس از شهادت امام نيز خانه را تفتيش و توسط قابله ها كنيزان آن حضرت را معاينه كردند و تا دو سال مأمورين آگاهى خليفه در خط پيدا كردن جانشين آن حضرت مشغول فعاليت بودند تا به كلى نوميد شدند. (54)

هنگامى كه امام حسن عسكرى عليه‌السلام به شهادت رسيد، حضرتش را در خانه خودش در شهر سامرّا كنار قبر پدر بزرگوارش به خاك سپردند.

بايد دانست كه ائمه اهل بيت عليهم‌السلام در دوره زندگيشان گروه انبوهى از علما و محدثين پرورش دادند كه شماره ايشان به صدها تن مى رسد. ما با رعايت اختصار به گوشه اى از شخصيت علمى امام حسن عسكرى عليه‌السلام اشاره خواهيم كرد.

ولادت با سعادت آن حضرت در مدينه طيبه در ماه ربيع الثانى در سال 232 هجرى بوده و در تعيين روز آن خلاف است.

علامه مجلسى رحمة الله مى نويسد:

مشهور آن است كه روز ولادت آن حضرت روز جمعه هشتم ماه ربيع الثانى بود. برخى دهم ماه مذكور و بعضى شب چهارم نيز گفته اند.

شيخ حرّ عاملى رحمة الله نيز به همين اختلاف اشاره كرد و در مورد تاريخ تولد آن حضرت مى نويسد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مولده شهر ربيع الآخر |  | و ذاك فى يوم اشرف العاشر |

اسم شريف آن حضرت حسن، كنيه اش ابومحمد و مشهورترين لقب هايش:

زكى و عسكرى است و به آن حضرت همچنين به پدر و جد بزرگوارش عليهم‌السلام ابن الرضا مى گفتند.

نقش خاتم آن حضرت (سبحان من له مقاليد السموات و الاءرض ) بود.

به قول ديگر: (اءنّا به شهيد) بوده است.

تسبيح آن حضرت در روز شانزدهم و هفدهم ماه است. و اين گونه است:

(سبحان من هو فى علوّه دان و فى دنوّه عال و فى اءشراقه منير و فى سلطانه قوى سبحان الله و بحمده. )

نام والده ماجده آن حضرت «حديث» و به قولى «سليل» بوده و او را «جدّه» مى گفتند. وى در نهايت صلاح و ورع و تقوا بوده است.

در «جنات الخلود» آمده است:

آن بانوى بزرگوار در سرزمين خود پادشاه زاده بوده و كافى است در فضيلت او كه مفزع شيعه و پناه و دادرس آنان بعد از وفات امام حسن عسكرى عليه‌السلام بود به تفصيلى كه در كتب مضبوط است.

شمايل آن حضرت را اين گونه توصيف كرده اند:

حضرتش گندم گون، متوسط القامه، نه بسيار فربه و نه بسيار ضعيف، جميل الوجه، همه اعضا متناسب، ابروهاى سياه مقوس، چشم هاى فراخ، پيشانى گشاده، گونه سرخ، خال هاشمى در گونه راست، گردن بلند و سينه پهن و بسيار با هيبت و جلالت بود.

مسعودى در «اثبات الوصية» مى نويسد:

از عالم عليه‌السلام روايت شده: وقتى سليل مادر حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام خدمت امام هادى عليه‌السلام وارد شد، فرمود: سليل، از هر آفت و عاهت و هر پليدى و نجاست بيرون كشيده شده است.

سپس فرمود: به زودى حق تعالى به تو حجت خود را بر خلقش عطا خواهد فرمود كه زمين را از عدل پر كند همچنان كه از جور پر شده باشد.

آن گاه مسعودى مى نويسد:

آن مخدره به امام حسن عسكرى عليه‌السلام حامله شد و در مدينه در سال 231 هجرى متولد شد. سن شريف امام هادى عليه‌السلام در آن زمان، شانزده سال و چند ماه بود و آن حضرت در سال 236 كه سن مباركش چهار سال و چند ماه بود به عراق حركت فرمود.

محدث قمى رحمة الله در احوال امام هادى عليه‌السلام در ذكر سيدمحمد، نصوصى از امام هادى عليه‌السلام بر امامت حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام بيان مى كند.

محدث قمى رحمة الله مى گويد: از روايات ظاهر مى شود كه آن حضرت بيشتر اوقات محبوس و ممنوع از معاشرت بود و پيوسته مشغول به عبادت بود، چنانچه از روايت بعد ظاهر مى شود.

مسعودى روايت كرده كه حضرت امام هادى عليه‌السلام خود را از بسيارى از شيعيان خود - مگر از عده قليلى از خواص خود - پنهان مى كرد و چون امر به حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام منتهى شد. آن حضرت از پشت پرده با خواص و غير خواص تكلم مى فرمود، مگر در آن وقتى كه سوار مركب مى شد و به خانه مى رفت و اين عمل از آن جناب و از پدر بزرگوارش پيش از او مقدمه اى براى غيبت حضرت صاحب الزمان عليه‌السلام بود كه شيعيان به اين نوع ارتباط انس گيرند و از غيبت وحشت نكنند و عادت در احتجاب و اختفاء جارى شود.

## شخصيت والا و ويژگى هاى اخلاقى

### فضايل اخلاقى و كمالات معنوى

فضايل اخلاقى و كمالات معنوى امام حسن عسكرى عليه‌السلام موجب آن بود كه نه تنها دوستان، بلكه دشمنان نيز به عظمت و بزرگوارى او اعتراف نمايند. حسن بن محمد اشعرى، محمد بن يحيى و برخى ديگر اين گونه روايت كرده اند:

احمد بن عبيدالله خاقان متصدى اراضى و خراج قم بود. روزى در مجلس او سخن از علويان و عقايدشان به ميان آمد؛ احمد كه خود از ناصبيان سرسخت و منحرف از اهل بيت عليهم‌السلام بود، ضمن سخن گفت: من در سامرّا كسى از علويان را همانند حسن بن على بن على الرضا (امام عسكرى عليه‌السلام) در روش و وقار، عفت و نجابت و فضيلت و عظمت در ميان خانواده خويش و ميان بنى هاشم، نديدم و نشناختم. خاندانش او را بر بزرگسالان و محترمان خود مقدم مى داشتند و در نزد سران سپاه و وزيران و عموم مردم نيز همين وضع را داشت. به ياد دارم روزى نزد پدرم بودم، دربانان خبر آوردند ابومحمد ابن الرضا آمده است.

پدرم به صداى بلند گفت: بگذاريد وارد شود.

من از اين كه دربانان نزد پدرم از امام به كنيه و احترام ياد كردند، شگفت زده شدم؛ زيرا نزد پدرم جز خليفه يا وليعهد يا كسى را كه خليفه دستور داده باشد از او به كنيه ياد كنند، به كنيه ياد نمى كردند؛ آن گاه مردى گندمگون، خوش قامت، خوشرو، نيكواندام، جوان، و با هيبت و جلالت وارد شد.

چون چشم پدرم بر او افتاد برخاست و چند قدم به استقبال رفت. به ياد نداشتم پدرم نسبت به كسى از بنى هاشم يا فرماندهان سپاه چنين كرده باشد. دست بر گردن او انداخت و صورت و سينه او را بوسيد، سپس دست او را گرفت و او را بر جاى نماز خود نشانيد و خود در كنار و رو به روى او نشست و با او به سخن پرداخت.

در ضمن سخن به او فدايت شوم مى گفت. من از آنچه مى ديدم در شگفت بودم.

ناگاه دربانى آمد و گفت: موفق عباسى آمده است.

معمول اين بود كه وقتى موفق مى آمد قبل از او دربانان و نيز فرماندهان ويژه سپاه او مى آمدند و در فاصله در خانه تا مجلس پدرم در دو صف مى ايستادند و به همين حال مى ماندند تا موفق بيايد و برود.

پدرم پيوسته متوجه ابومحمد عليه‌السلام بود و با او گفت وگو مى كرد تا آن گاه كه چشمش به غلامان مخصوص موفق افتاد در اين موقع به آن حضرت گفت: فدايت شوم! اگر مايليد تشريف ببريد.

سپس به دربانان خود گفت: او را از پشت دو صف ببرند تا موفق او را نبيند.

امام برخاست و پدرم نيز برخاست و دوباره دست بر گردن او انداخت و امام رفت.

من به دربانان و غلامان پدرم گفتم: اين چه كسى بود كه او را در حضور پدرم به كنيه ياد كرديد و پدرم به او چنين رفتارى داشت؟

گفتند: او يكى از علويان است كه به او حسن بن على مى گويند و به ابن الرضا معروف است.

شگفتى من بيشتر شد و پيوسته آن روز، نگران و انديشمند بودم تا شب شد.

عادت پدرم اين بود كه پس از نماز عشا مى نشست و گزارش ها و امورى را كه لازم بود به سمع خليفه برساند، رسيدگى مى كرد. وقتى نماز خواند و نشست، من رفتم و نشستم. كسى پيش او نبود، پرسيد: احمد! كارى دارى؟

گفتم: آرى پدر، اگر اجازه مى دهى بگويم؟

گفت: اجازه دارى.

گفتم: پدر! اين مرد كه صبح او را ديدم چه كسى بود كه نسبت به او چنين بزرگداشت و احترام نمودى و در سخنت به او فدايت شوم مى گفتى و خودت و پدر و مادرت را فداى او مى ساختى؟

گفت: پسرم! او امام رافضيان حسن بن على معروف به ابن الرضا است.

آن گاه اندكى سكوت كرد، من نيز ساكت ماندم. سپس گفت: پسرم! اگر خلافت از دست خلفاى بنى عباس بيرون رود، كسى از بنى هاشم جز او سزاوار آن نيست و اين به جهت فضيلت و عفت، زهد و عبادت و اخلاق نيكو و شايستگى اوست، اگر پدر او را مى ديدى مردى بزرگوار و بافضيلت را ديده بودى.

با اين سخنان، انديشه و نگرانيم بيشتر وحشتم نسبت به پدرم افزوده شد، و ديگر كار مهمى جز آن نداشتم كه درباره امام پرس و جو كنم و پيرامون او كاوش و بررسى نمايم.

از هيچ يك از بنى هاشم و سران سپاه و نويسندگان و قاضيان و فقيهان و ديگر افراد درباره امام سئوالى نكردم مگر آن كه او را نزد آنان در نهايت بزرگى و ارجمندى و والايى يافتم و همه از او به نيكى ياد مى كردند و او را بر تمامى خاندان و بزرگان خويش مقدم مى شمردند و بدين گونه مقام امام نزد من عظمت يافت. زيرا هيچ دوست و دشمنى را نديدم، مگر آن كه در مورد او به نيكى سخن مى گفت و او را مى ستود. (55)

### زهد امام عليه‌السلام

كامل مدنى جهت سئوال از مسائلى خدمت امام عليه‌السلام شرفياب شد. او مى گويد: وقتى به خدمت آن گرامى وارد شدم ديدم لباس سفيد و نرمى بر تن دارند.

نزد خود گفتم: ولى خدا و حجت او لباس نرم و لطيف مى پوشد و ما را به مواسات با برادران فرمان مى دهد و از پوشيدن چنين لباسى بازمى دارد!

امام تبسم نمود و آستين هاى خود را بالا زد. ديدم پلاسى سياه و خشن در زير لباس دارند و فرمود:

(اى كامل! هذا لله و هذا لكم؛ )

اين (پلاس خشن) براى خداست و اين (لباس نرم كه روى آن پوشيده ام) براى شماست.

### عبادت امام

امام حسن عسكرى عليه‌السلام همانند پدران گرامى خود، در توجه به عبادت خدا نمونه بود. هنگام نماز از هر كارى دست مى كشيد و چيزى را بر نماز مقدم نمى داشت.

ابوهاشم مى گويد: خدمت امام حسن عسكرى عليه‌السلام شرفياب شدم، امام مشغول نوشتن چيزى بود، وقت نماز فرارسيد، امام نوشته را كنار گذاشت و به نماز ايستاد...

كيفيت و چگونگى عبادت امام ديگران را به ياد خدا مى انداخت و گاه افراد گمراهى را اساسا عوض مى كرد و به راه مى آورد. وقتى كه امام در زندان صالح بن وصيف، بود برخى از عباسيان از زندانبان خواستند كه بر امام سخت بگيرد. او دو نفر از بدترين مأموران خود را بر امام گماشت، اما آن دو در اثر معاشرت با امام دگرگون شدند و در عبادت و نماز به مرحله اى عظيم رسيدند.

زندانبان آن دو را فراخواند و گفت: واى بر شما! در مورد اين مرد چه وضعى داريد؟

گفتند: ما چه بگوييم در مورد كسى كه روزها روزه است و همه شب به عبادت مى ايستد.

## گوشه اى از كرامت ها و شگفتى هاى امام حسن عسكرى عليه‌السلام

معجزه ها و كارهاى شگفت انگيز حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام كه از آن ذات با بركت ظاهر مى شد بيش از شمارش است ولى به عنوان تيمّن چند معجزه از درياى معجزات حضرتش - با اين كه با توجه به اغلب روايات ظاهر مى شود كه امام حسن عسكرى عليه‌السلام بيشتر اوقات محبوس و از ملاقات ممنوع بود و هميشه شب ها مشغول نماز و عبادت و روزها روزه دار بود - ذكر مى شود.

### فروتنى درندگان

در «ارشاد» شيخ مفيد رحمة الله آمده است:

حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام را به نحرير سپردند، او بر حضرت بسيار تنگ گرفت به آن بزرگوار اذيت مى كرد، همسرش او را از خدا و شئامت اين امر مى ترسانيد و جلالت و زهد آن حضرت را وصف مى كرد، ولى به او تأثر نكرد و به دستور خليفه در صدد قتل آن حضرت برآمد.

امام حسن عسكرى عليه‌السلام را به «بركة السباع» ميان درندگان افكند كه طعمه آنها گردد. پس از زمانى به آن محل نظر كردند، ديدند نور الهى در تجلى است. آن امام عالى مقام مشغول نماز و شيرها در اطراف آن حضرت حلقه زده اند و با كمال تذلّل سر به زير انداخته اند.

ناظرين متحير ماندند. او امر كرد كه آن حضرت را خارج نمودند و به منزلش بردند.

و به اين آيت ظاهره و دلالت باهره در زيارت آن حضرت اشاره است كه:

(و بالاءمام الحسن بن علىّ عليهما‌السلام الّذى طرح للسباع فخلصته من مرابضها، و امتحن بالدواب الصعاب فذللت له مراكبها. )

به امام حسن عسكرى عليه‌السلام متوسل شدم، آن مولايى كه او را در ميان درندگان افكندند. پس به سلامت او را از محل درندگان بيرون آوردى و ممتحن شد حيوان چموش پس رام كردى براى او سوار شدن را.

هم چنين در «ارشاد» شيخ مفيد عليه‌السلام و كتاب هاى ديگرى آمده است:

مستعين بالله خليفه عباسى استرى داشت پربها كه در حسن و بزرگى جثّه بى نظير بود، ولى چموش و سركش بود به حدّى كه هيچ يك از امرا قدرت نداشت به آن لگام زند يا سوار آن شود. اتفاقا روزى آن حضرت به ديدن خليفه رفت، از حضرت خواهش نمود كه دهنه بر دهان آن استر زند و گفت: من نمى توانم.

غرضش از اين كار آن بود كه يا استر رام شود، يا آن كه چموشى كند و آن حضرت را بكشد.

حضرت برخاست و دست مبارك را بر كفل استر گذاشت، آن حيوان به شدت عرق كرد و در نهايت آرامى و تذلّل شد. پس حضرت او را زين كردند و لجام بر دهنش زدند و سوار شدند بدون اين كه امتناع كند و قدرى در منزل او را راه برد.

خليفه و حاضرين همه از اطاعت و انقياد حيوانات به آن حضرت حيران و متعجب شدند و خليفه استر را به آن حضرت بخشيد.

### سه روز تا گشايش

از معجزات ديگر حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام اين است:

چون مستعين عباسى تصميم به قتل آن حضرت گرفت، حضرتش را به سعيد حاجب سپرد كه آن بزرگوار را به كوفه ببرد و در راه شهيدش نمايد.

اين خبر در ميان شيعيان منتشر شد، آنان بسيار مضطرب گشتند و اين قضيه در حالى بود كه هنوز از وفات امام هادى عليه‌السلام كمتر از پنج سال گذشته بود. جمعى از شيعيان به حضرت عريضه نوشتند و استفسار حال نمودند.

حضرتش در جواب مرقوم فرمود: بعد از سه روز فرج مى رسد.

در روز سوم مستعين را خلع نمودند و معتز را به خلافت نشانيدند و بعد از او، مستعين را در واسط كشتند. (56)

### مردم قم و پناه بردن به پيشواى نور

در زمان امام حسن عسكرى عليه‌السلام شخصى به نام «ابن بغا» بود. او از طاغوت هاى زمان بود و يكى از فرماندهان بنى عباس به شمار مى رفت، بسيارى از بى گناهان را كشت و هرگز از جنايت و ستمگرى دريغ نورزيد. متون تاريخى حكايات غريبى از او نقل كرده اند از آن جمله آمده است:

حكام بنى عباس او را به قم فرستادند تا مردم قم را گوش مالى دهد. او پيش از ورود به قم به يكى از شهرها رفته بود و با مردم آن شهر جنگيد و بر آنها مسلط گرديد و سه روز شهر را براى ارتش خود مباح اعلام كرد (!!!)

نوشته اند: تا زمان مأمون از اهل قم ماليات مى گرفتند؛ مالياتى كه گرفتن آن حرام بوده و مى باشد، مقدار مالياتى كه از اهل قم مى گرفتند دو ميليون دينار (معادل دو ميليون رأس گوسفند) بود و ساليانه از آنان گرفته مى شد.

آنان خواسته بودند تا حاكم مركز درآمدشان را برآورد كند و بر اساس آن ماليات بگيرد، آنان پرداخت اين مبلغ را خارج از توان خود اعلام كردند.

روشن است كه تعيين چنين مالياتى از ديگر موارد ستمگرى عباسيان بود كه به نام اسلام بر مردم روا مى داشتند.

مأمون از اين كه مردم قم اين گونه برخورد كردند، سخت برآشفت، لذا طاغوتى را فرستاد و آن ظالم عده اى از مردم را كشت و دستور داد از آن سال به بعد هفت ميليون دينار پرداخت كنند. اين ماجرا گذشت تا اين كه متوكّل عباسى در زمان امام حسن عسكرى عليه‌السلام ابن بغا را به قم فرستاد. تمام اين داستان در كتاب هاى تاريخى از جمله در «منتهى الآمال» آمده و از حكايات عبرت آموز است كه قرآن كريم با اشاره به ماجراهايى همانند آن مى فرمايد:

(لقد كان فى قصصهم عبرة لاءولى الاءلباب ) (57)

بنا به نقل تاريخ، مردم قم به امام حسن عسكرى عليه‌السلام عرض حال نموده و گفتند:

اى فرزند رسول خدا! اگر ابن بغا به قم برسد هيچ چيزى را سالم نخواهد گذاشت، زيرا با آمدن به شهر قم، مردم را از دم تيغ گذرانده، به نواميس مردم دست اندازى كرده، دارايى هاى مردم را غارت كرده و مزارع را به آتش مى كشد و جز جنايت كار ديگرى صورت نمى دهد.

مردم در عرض حال خود از خدمت امام عليه‌السلام خواستند كه به دادشان برسد.

در روايت ديگرى آمده است: حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام دعايى دارند (58) كه آن را به اهل قم تعليم فرمودند تا بخوانند. اهل قم نيز آن دعا را خواندند.

ابن بغا به قم آمد، ولى پس از توقف مختصرى به سرعت از آن عبور كرد، در حالى كه قم بهترين شهرى بود كه در مسيرش واقع شده بود، از جاهاى ديگرى هم عبور كرد و بسيارى از اهالى آن شهرها را كشت و دست به غارتگرى زد و آن مردمان هم افراد بيچاره و مظلومى بودند، اما به سراغ اهل بيت عليهم‌السلام نرفته بودند.

بنابراين، تنها راه نجات بشر توسل به خدا و پيامبر و حب اهل بيت عليهم‌السلام است كه چنانچه انسان وقتى در اين راه گام نهاد، از جمله نجات يافتگان مى شود، چرا كه خدا برترين و قادرترين ياور و سرپرست است و اهل بيت عليهم‌السلام بهترين راهنما و منجى هستند.

طاليه مغنيه مى نويسد:

منصور دوانقى خودش يك هزار نفر يا بيشتر، از فرزندان على و فاطمه عليهما‌السلام را كشت و ديگر عدد و آمار مقتولين شيعه به دست او به اندازه اى بود كه به شمار درنيامد. (59)

### بخشش با اعجاز

در «خرايج راوندى» آمده است: ابوهاشم گويد:

روزى امام حسن عسكرى عليه‌السلام به مركب سوار شد و به صحرا رفت من هم در خدمت حضرتش رفتم. در راه بدهكاريم از قلبم خطور نمود و منقلب شدم.

آن حضرت توجهى به من كرد و فرمود: خدا بدهكارى تو را ادا خواهد كرد.

آن گاه حضرتش از روى زين خم شد و با تازيانه خود خطى بر روى زمين كشيد و فرمود: يا اباهاشم! بردار و كتمان كن.

پياده شدم، ديدم شمش طلاست. من آن را برداشتم و در كنار كفش خود نهادم و مسرور سوار شدم كه بدهكاريم ادا مى شود. از قلبم خطور نمود كه زمستان در پيش است هزينه زمستان و لباس خانواده فراهم نيست، چه كنم؟

دوباره آن امام رؤوف به من نظرى نمود و خم شد با تازيانه خود بر روى زمين خطى كشيد و فرمود: بردار.

فرود آمدم، شمش نقره اى بود برداشتم و در كنار كفش ديگر پنهان كردم. پس از بازگشت محاسبه كردم طلا مطابق بدهكارى و نقره مطابق هزينه زمستان شد.

### شرم نكن! حاجت خود را بطلب

ابن شهرآشوب روايت كرده كه ابوهاشم گويد:

وقتى در ضيق و تنگى معاش بودم خواستم از امام حسن عسكرى عليه‌السلام معونه طلب كنم. خجالت كشيدم چون به منزل خود رفتم، آن حضرت صد اشرفى به من فرستاد و مرقوم فرموده بود:

(اذا كانت لك حاجة فلا تستحيى و لا تحتشم و اطلبها، فاءنك ترى ما تحب ان شاء الله. )

هرگاه حاجتى داشته باشى خجالت مكش و شرم مكن و آن را از ما طلب كن كه آنچه دوست دارى خواهى ديد ان شاء الله.

در «خرايج راوندى» آمده است:

عيسى بن صبيح گويد: من در زندان بودم كه امام حسن عسكرى عليه‌السلام را نيز آوردند و در بند من زندانى نمودند. من به مقام حضرت عارف بودم. حضرتش به من متوجه شد و فرمود:

(لك خمس و ستّون سنة و شهر و يومان. )

تو شصت و پنج سال و يك ماه و دو روز عمر كرده اى.

من كتاب دعايى همراه داشتم كه تاريخ ولادت من در آن ثبت بود. به آن رجوع كردم، ديدم چنان است كه حضرتش خبر داد.

پس به من فرمود:

(هل رزقت من ولد؟)

آيا فرزندى روزى تو شده است؟

عرض كردم: نه.

فرمود:

(اللهم ارزقه ولدا يكون له عضدا. )

خدايا! به او فرزندى روزى نما كه قوت بازوى او باشد، همانا فرزند خوب قوت و بازويى است.

آن گاه به اين شعر متمثل شد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من كان ذا ولد يدرك ظلامته |  | اءن الذليل الّذى ليست له عضدا |

هر كه صاحب فرزند باشد، داد خود را مى گيرد، به راستى كه ذليل كسى است كه قوت بازويى ندارد.

عرض كردم: شما هم فرزند داريد؟

فرمود:

(اى والله! سيكون لى ولدا يملاء الاءرض قسطا و عدلا فاءما الان فلا. )

آرى، به خدا قسم! به زودى خداوند تعالى پسرى بر من كرامت فرمايد كه زمين را از عدل و داد لبريز خواهد كرد. اما اكنون فرزندى ندارم.

آن وقت حضرت متمثّل به اين شعر شد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لعلّك يوما اءن ترانى كاءنّما |  | بنى حوالى الاُسود اللوابد |
| فاءنّ تميما قبل اءن تلد الحصى |  | اءقام زمانا و هو فى الناس واحد |

### رهايى از زندان

ابوهاشم جعفرى گويد:

من در زمان امام حسن عسكرى عليه‌السلام در زندان مهدى بن الواثق عباسى در تنگنا بودم. به حضرتش شكوه كردم فرمود:

(فى هذه اليلة يتبز الله عمره؛ )

همين امشب خداوند عمر مهدى را قطع خواهد كرد.

صبح آن روز تركان ريختند و مهدى را كشتند.

در نقل ديگرى آمده است:

ابوهاشم جعفرى گويد: به امام حسن عسكرى عليه‌السلام از تنگى زندان و سختى زنجير شكايت كردم.

حضرتش در جواب مرقوم فرمود:

(اءنت مصلّى الظهر اليوم فى منزلك. )

تو امروز نماز ظهر را در منزل خود خواهى خواند.

من همان روز وقت ظهر از زندان آزاد و نماز ظهر را در منزل خود خواندم.

### عنايت به برادر

معتمد امام حسن عسكرى عليه‌السلام را با برادرش جعفر در دست على بن حزين زندانى كرد و پيوسته از او، حال حضرت را مى پرسيد.

او مى گفت: روزها روزه دار و شب ها در عبادت است.

تا آن كه روزى پرسيد و على همان جواب را داد.

معتمد گفت: همين ساعت نزد او برو و به او از جانب من سلام برسان و بگو: برو به منزلت به سلامت.

على گفت: به سوى زندان رفتم، ديدم بر درب زندان الاغى زين كرده مهيّا است، وارد زندان شدم، ديدم آن حضرت نشسته و كفش و عباى خود را پوشيده و آماده بيرون شدن از زندان و به منزل رفتن است. چون مرا ديد برخاست، من رسالت خود را ادا كردم.

حضرت به الاغ سوار شد، ايستاد.

عرض كردم: براى چه ايستاده اى اى آقاى من؟

فرمود: تا جعفر بيايد.

عرض كردم: من به رهايى شما مأمورم.

فرمود: برو به خليفه بگو: ما با هم از يك خانه آمده ايم، اين چگونه مى شود؟

آن مرد رفت و برگشت و گفت: خليفه گفت: من جعفر را به خاطر تو آزاد كردم.

### چرا از ديدار ما غافلى؟

محمد بن على بن ابراهيم بن موسى بن جعفر گويد:

پريشانى ما به نهايت رسيد. به پدرم گفتم: كرم و سخاوت ابى محمد امام حسن عسكرى عليه‌السلام مشهور است. خوب است ما هم به سراغ او برويم اميد است به ما نيز اكرام و انعام نمايد.

رهسپار منزل حضرت شديم، در راه پدرم گفت: سخت محتاجم و اگر حضرت پانصد درهم به من بدهد و دويست درهم آن را هزينه پوشاك و دويست درهم آن را صرف خوراك و صد درهم را هم جهت مايحتاج اهل و عيالم قرار دهم خوب است.

من هم از خاطرم گذشت كه اگر حضرت سيصد درهم به من بدهد تا الاغى بخرم و اسباب معيشت فراهم آورم و بقيه را صرف دامادى كنم خوب است.

به در خانه حضرت رسيديم، غلامى بيرون آمد و گفت: على بن ابراهيم و پسرش وارد شوند.

سلام و احوالپرسى كرديم. حضرت به پدرم فرمود: چرا از ديدن ما غافلى؟

عرض كرد: هم تنبلى و هم مشغوليت مانع شده است.

ساعتى نشستيم و چون خواستيم بيرون بياييم، به دهليز خانه كه رسيديم غلامى آمد و كيسه اى به دست پدرم داد و گفت: پانصد درهم است، دويست درهم براى هزينه پوشاك و دويست درهم براى خوراك و صد درهم براى مايحتاج زندگى.

و كيسه اى هم به من داد و گفت: سيصد درهم است، و همان گونه كه نيت كرده بوديم، يكى يكى را بيان فرمود.

اما من قصد كرده بودم به جبل روم و از آنجا همسر انتخاب كنم، فرمود: به جبل مرو، بلكه به سورا برو كه تو را در آنجا گشايش كار است.

من به فرموده حضرتش عمل كردم و به سورا رفتم و مرا در آنجا نفع هاى بسيارى به دست آمد و امروز از بركت آن، صاحب دوهزار دينارم و همواره در ترقّى هستم. (60)

### شكوه از فقر و تنگدستى

محمد بن حمزه طى نامه اى به امام حسن عسكرى عليه‌السلام نوشت و به وسيله ابوهاشم جعفرى خدمت آن امام فرستاد و از آن حضرت درخواست كرد كه به توجه آن بزرگوار از فقرا و تنگدستى نجات يابد.

حضرت در جواب او مرقوم داشت:

خداوند تعالى فقر تو را رفع كرد و از اين به بعد از نظر اقتصادى در رفاه و راحتى هستى، زيرا پسرعمويت به نام يحيى، مرده و وارثى جز تو ندارد، صد هزار درهم از او مانده كه همين روزها به تو مى رسد، در هزينه زندگى ميانه رو و از تبذير و اسراف بركنار باش كه تبذير از افعال شيطان است كه (اءنَّ المبذّرين كانوا اءخوان الشياطين. )

راوى گويد: پس از چند روز نوشته حضرت به دستم رسيد و از تاريخ آن معلوم شد كه در همان روزى كه حضرت جواب نامه مرا نوشته، پسرعمويم در حران وفات يافته و همان مبلغ از مال او را آوردند و به من دادند و چنان كه حضرت فرموده بود، بى نياز شدم و من به طريق شايسته خرج نمودم. (61)

### توسلات مردم جرجان

قطب راوندى و ديگران از جعفر بن شريف جرجانى اين گونه روايت كرده اند، وى گويد:

سالى كه حج رفته بودم، در سامرّا خدمت حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام رسيدم. مقدارى از اموال شيعيان همراهم بود كه بايد به حضرت تقديم مى كردم، پس قصد كردم كه از حضرت بپرسم مال ها را به چه كسى تحويل دهم؟

قبل از آن كه بپرسم، حضرت نيت مرا خوانده و فرمود: آنچه نزد تو است به مبارك، خادم من بده.

به دستور حضرت عمل كرده و عرض كردم: شيعيان شما در جرجان به شما سلام رساندند.

فرمود: مگر بعد از اعمال حج به جرجان برنمى گردى؟

گفتم: چرا؟

فرمود: از امروز تا صد و هفتاد روز ديگر به جرجان برمى گردى و در روز جمعه، سوم ماه ربيع الثّانى، اول روز به شهر جرجان مى رسى. به مردم اعلان كن كه من در آخر همان روز به جرجان خواهم آمد (امض راشدا) همان خداوند تو را و آنچه همراه توست به سلامت خواهد رسانيد. و بر اهل و اولاد خود به سلامت وارد مى شوى و براى پسرت شريف، پسرى متولد شده، نام او را صلت بن شريف بن جعفر بن شريف بگذار كه به زودى خداوند او را به سرحد كمال مى رساند و او از دوستان و اولياى ما مى باشد.

عرض كردم: يابن رسول الله! ابراهيم بن اسماعيل جرجانى از شيعيان شما است و به اوليا و دوستانش بسيار احسان مى كند و از مال و منال خود در هر سال بيشتر از صد هزار درهم به ايشان مى دهد، و او يكى از متنعمين جرجان است.

حضرت دعايش كرده و فرمود: خدا به ابواسحاق ابراهيم بن اسماعيل در عوض احسانى كه به شيعيان ما مى كند جزاى خير دهد و گناهان او را بيامرزد، و پسرى روزى او فرمايد كه صحيح الاءعضا و قائل به حق باشد. به او بگو كه حسن بن على فرمود: نام پسرت را احمد بگذار.

راوى گويد: از خدمت آن حضرت بيرون آمدم و همان گونه كه حضرت فرموده بود، اول روز جمعه، سوم ربيع الثانى وارد جرجان شدم، چون دوستان براى ديدن من آمدند به آنها خبر دادم كه حضرت عسكرى عليه‌السلام وعده داده اند كه آخر روز به اينجا تشريف مى آورند.

همه خوشحال شده و سوالات خود را جمع كردند و حوائج را مدّنظر گرفتند تا به واسطه حضرت و توسل به آن بزرگوار مسائل آنها جواب داده و حوائجشان برطرف شود.

هنگامى كه نماز ظهر و عصر را خوانديم همه در خانه من جمع شدند. به خدا قسم! بدون اين كه ما توجه كنيم، ناگاه آن حضرت را ديديم كه بر ما وارد شد و سلام كرد و همه احترام كرده، دست حضرت را بوسيديم.

حضرت فرمود: من به جعفر بن شريف وعده كرده بودم كه در آخر اين روز به نزد شما بيايم، نماز ظهر و عصر را در سامرّا به جا آوردم و به جانب شما آمدم تا با شما تجديد عهد كنم. همه سوالات و حاجات خود را جمع كنيد.

اولين كسى كه شروع به سوال كردن نمود، نضر بن جابر بود كه عرض كرد: يابن رسول الله! همانا چند ماهى است كه چشم فرزندم فاسد شده، از خدا بخواه و دعا كن تا چشم او را به او برگرداند.

حضرت فرمود: او را بياور.

وقتى آوردند، دست مبارك خود را به چشمان او كشيد و چشمانش سالم شد.

بعد يك به يك حضار آمدند و حاجت خود را خواستند و حضرت حاجات آنان را برآورد، تا اين كه حاجات همه روا شد و در حق همگى دعا فرمود و در همان روز به سامرّا برگشت. (62)

شاعر چه زيبا سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنكه از سامرّا يك لحظه رود در جرجان |  | نسزد بهر نثار قدم او جز، جان |

### امّت جدّت را درياب!

در «خرائج راوندى» آمده است:

على بن حسن بن شاپور گويد:

در سامرّا قحطى شديدى رخ داد و متوكّل امر نمود كه همه مردم آن سامان براى استسقاء و طلب باران بيرون روند. مسلمانان سه روز به صحرا رفتند و دعا كردند و اثرى نيافتند.

روز چهارم جاثليق با جماعتى از نصارى و رهبانان رفتند و در ميان آنها راهبى بود، همين كه آن راهب دست به سوى آسمان برداشت باران شروع به باريدن كرد.

از اين رو مسلمانانى كه ايمانشان ضعيف بود به دين خود مشكوك شدند و به كيش نصرانيت متمايل شدند.

سپس متوكّل امر نمود حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام را از زندان بيرون آوردند (!!) و به او عرض كرد: يابن رسول الله! امت جدت را درياب كه هلاك شدند و از دين خارج شدند.

حضرت فرمود: فردا به صحرا مى رويم و شك و شبهه را برطرف مى كنم.

آنگاه كه جاثليق با رهبانان در روز سوم نيز براى استسقاء به صحرا رفتند و حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام هم با چند نفر از اصحاب و ياران خود تشريف بردند و همين كه راهب دستش را براى دعا بلند كرد، حضرت عسكرى عليه‌السلام به يكى از غلامان خود فرمود: برو دست راهب را بگير و هرچه بين انگشتانش يافتى بياور تا مطلب بر همه آشكار شود و اشكال برطرف گردد.

آن غلام رفت و بين انگشتان راهب استخوانى يافت. آن را خدمت حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام آورد.

حضرت فرمود: اى راهب! اكنون دعا كن.

آسمان ابرى بود، ابر بشكافت و خورشيد نمايان شد و ديگر دعاى نصارى به جايى نرسيد و سودى نبخشيد و متوكّل گفت: يابن رسول الله! اين استخوان كه بين انگشتان راهب بود، چه بود؟

فرمود: اين راهب به قبر پيامبرى از پيامبران خدا گذشت و اين استخوان را به دست آورد و اثر استخوان پيامبر اين است كه چون مكشوف شود آسمان مى بارد.

بنابر نقل ديگرى: خود آن حضرت با آداب و شرايط دعا فرمود و باران باريد و رفع قحطى و گرانى گرديد و شبهه و شك مردم هم برطرف شد. (63)

## مسافرت هاى امام حسن عسكرى عليه‌السلام و اجمالى ديگر از ويژگى هاى والايش

امام عسكرى عليه‌السلام سفرى از مدينه به شام، رى و قم كرده و قرآنى به دست خط حضرت على بن ابى طالب عليهما‌السلام در اين سفر حمايل كرده بود. وقتى حضرتش به لواسان نزول اجلال فرمود، در آنجا اعلاميه اى صادر كرد كه بايد تمام مسلمانان جهان مساجد بسيارى بسازند.

به قدرى اين فرمان اثر بخشيد كه در يك روز 70 مسجد بنا كردند، از آنجا به بغداد تشريف برد و چون به شهر سامرّا رسيد، معتصم عباسى از نيروى ارتش نيرومند آن حضرت بيمناك شد و قرار شد سان قشون بدهند و ارتش را رژه ببيند - معتصم فرمان داد هر يك از سربازانش از محل حركت خود كيسه خاكى بردارند و در ايستگاه و محل توقف روى هم بريزند اين خاك تپه عظيم شد -.

حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام هم فرمود: تو هم از قشون ما سانى ببين و نيروى آسمانى خود را بين آسمان و زمين نشان او داد.

بسيارى با خليفه اين دو عسكر را ديدند و وجه تسميه عسكريين از او بود.

حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام در نظر درباريان و رجال دولت خلفاى عباسى، اشراف و اعيان حجاز و عراق و ايران و ذرارى و فرماندهان بنى عباس همه جا محترم و گرامى بود. او داراى علم و زهد، پارسايى و بزرگ منشى، سخاوت و سطوت، سيادت و هيبت و عظمت خاصى بوده است.

مسافرت حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام به ايران و عراق مردم را متوجه خاندان آل على و سيادت بنى فاطمى كرد.

عبيدالله بن خاقان مكارم اخلاقى او را مى ستايد:

اگر خلافت از خاندان عباسى خارج مى شد، هيچ كس جز امام حسن عسكرى عليه‌السلام لايق و سزاوار آن مقام و منصب نبوده، او برازنده زعامت و امامت بوده، او در علم متفرد و در تفسير قرآن متخصص و اهميتى به سزا در اين فن داشت.

تفسير منسوب به امام حسن عسكرى عليه‌السلام اگرچه ناقص مانده، ولى از مهمترين تفاسير قرآن است. او ملجاء و پناه شيعيان و فرقه اماميه، سازمانى در عراق، ايران، حجاز، مصر و اسپانيا داشته كه هسته مركزى آن ها در سامرّا و چرخ آن بر محور وجود امام يازدهم مى چرخد.

مردم مسلمان كه از هشتصد ميليون مى گذشت از اطراف عالم براى اخذ مسائل دينى خود كتبا و شفاها يا به وسيله نمايندگان به حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام مراجعه مى كردند، در حلم و بردبارى، گذشت بى مانندى داشت.

با آن همه اذيت و آزار كه معتمد خليفه عباسى به آن حضرت كرد، وقتى خواست كه دعايى در حق او بفرمايد، امام حسن عسكرى عليه‌السلام مضايقه از اين درخواست نكرد.

امام يازدهم از گناه غلامان - كه لغزش مى كردند و مرتكب خلافى مى شدند - به زودى مى گذشت و به آنها احسان فراوان مى كرد، هميشه سعى داشت از آلام و اسقام آنها بكاهد.

آن گونه كه پيشتر بيان شد، آن حضرت زاهدترين و عابدترين مردم عصر بود، مانند اجداد كبارش به عبادت و بندگى مى پرداخت، روزها در حال روزه و شب ها در حال نماز مى گذرانيد.

آن حضرت كم مى گفت و بسيار مى شنيد. گوش به حوائج مردم مى داد و بسيار به آنها مى بخشيد كه در رحلتش شهر سامرّا يكپارچه گريه و ضجه گرديد. تمام مردم از خوان نعمتش برخوردار شده بودند، هر كسى شرفياب مى شد و حيا مى كرد عرض حاجت كند، قبل از عرض تقاضا مى فرمود: او را اكرام و انعام نمايند.

تقاضاى ارباب حوائج را قبل از اظهار برمى آورد و اين كار عادى روزانه او بود.

محمد بن على عباسى سر راه به او برخورد، اظهار تنگدستى كرد.

امام حسن عسكرى عليه‌السلام به غلام خود فرمود: هرچه دارى به او بده، صد دينار طلا به همراه داشت به او بخشيد.

ابويوسف قصير عباسى گفت: خداوند به من اولادى داده كه براى مخارج او در عسرت بودم و آنچه به دربار خلفاى عباسى مى رفتم و به رجال و اشراف آن نامه مى نوشتم، همه مرا فراموش مى كردند، حق داشتند زيرا همه مست شهوات بودند و اگر منطق شهوتى پيش مى آمد، توجه بخصوصى مى كردند، چون به طرف خانه امام حسن عسكرى عليه‌السلام رفتم بدون معطلى بسته اى به من داد كه چهارصد دينار داشت و كليه حوائج من برآورده شد.

امام حسن عسكرى عليه‌السلام براى على به جعفر هميانى دويست هزار دينار در دو دفعه فرستاد تا به اصحاب و يارانش تقسيم كند.

امام حسن عسكرى عليه‌السلام به زبان هاى زنده ملل اسلامى آن روز سخن مى گفت و همه تعجب مى كردند، حضرتش در حل مشكلات مسائل با چينى، ژاپنى، افغانى، ترك و هندى به زبان خودشان سخن مى گفت.

حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام از شش سال امامتش سه سال در زندان بود و در تمام اين مدت با خوش صورتى و خوش اخلاقى و دانش و زهد با مردم ملاقات مى كرد و از اين جهت كه هميشه به عبادت و حسن معاشرت مى پرداخت، مورد احترام وزراى عباسى - كه اكثر ايرانى بودند - قرار گرفت، چنان كه هنگامى كه پس از شهادت پدر از خانه بيرون آمد، الموفق وليعهد عباسى حضرتش را در آغوش گرفت و او را بوسيد.

هنگامى كه زندانى بود، زندانبان او صالح بن وصيف دو غلام شرير بر او موكل ساخت تا شايد زجرش دهند و بكشند.

ولى آن دو غلام در نتيجه معاشرت با آن حضرت مومن و روزه دار شده بودند و ترس عجيبى از وى در دلشان راه يافته بود و مى گفتند: اين زندانى روزها روزه مى گيرد و شب ها تا بامداد عبادت خدا مى كند و با كسى سخن نمى گويد.

مى نويسند: علم آن حضرت به اندازه اى بود كه يعقوب اسحاق كندى عالم شهير و فيلسوف كبير عرب - كه حكيم ابونصر فارابى شاگرد مكتب وى بوده است - در مباحثه آن حضرت درمانده گشت و كتابى را كه در تناقض قرآن نوشته بود سوزانيد.

متوكّل عباسى به مردى طبيعى مسلك گفت: برو به نزد امام حسن عسكرى عليه‌السلام و بدان كه وى داناترين افراد جهان است و در زير آسمان يگانه است.

علماى بزرگ مسيحى كه معاصرش بودند چنان متوجه دانش و كرامات او شده بودند كه او را مسيح مى پنداشتند.

آن حضرت گندم گون، گشاده چشم، خوش صورت، بلندقامت و نيكواندام بود.

عبدالله خاقان وزير متوكّل عباسى با تكبر بسيارى كه داشت هر وقت امام را مى ديد برمى خاست و بر مسند وزارت خود مى نشانيد و همواره در موقع گفت و گوى با آن حضرت تكيه كلامش جمله (پدر و مادرم فداى تو باد) بود و مى گفت: در سامرّا كسى را چون آن حضرت نديده ام.

آن حضرت عابدترين و داناترين مردم روزگار خود و پيوسته عابد و روزه دار بود.

به پدرش شباهت تامّى داشت و همه كس براى احترامش برپا مى خاست، يا اگر سوار بود فرود مى آمد، آن حضرت حتى دشمنان خود را دعا مى كرد و شب ها را به دعا و مناجات سپرى مى ساخت. بسيار بخشنده بود و هر گاه سائلى بر او سر راه مى گرفت، هرچه داشت به او مى داد. دو مرتبه براى مردم نيازمند به نام على بن جعفر دويست هزار دينار فرستاد، ولى او براى آن كه امام را دشمنانش ضرر نرسانند، آن وجه را پس فرستاد.

پسر عبدالله خاقان مى گفت: من پيوسته احوال آن حضرت را از مردم مى پرسيدم و پيوسته همه مردم را نسبت به او فروتن و معترف به بزرگواريش مى يافتم.

آن جمله علاوه بر آن كه با مردم كمتر معاشرت مى كرد. اغلب اوقات نيز از معاشرت با شيعيان خود ممنوع و زندانى بود.

خليفه او را به مردى به نام نحرير سپرد تا بر او سخت گيرد و سرانجام با صواب ديد خليفه آن را در مكانى به نام «بركة السباع» نزد شيران و ددان، انداخت ولى شيران به دور آن حضرت گرد آمدند و حضرت را ضررى نرساندند.

خليفه چون اين بديد بترسيد و آن حضرت را آزاد كرد.

در نزديك سامرّا صومعه اى بود به نام «دير العاقول» بود كه رئيس آن، عاقول نام داشت و بزرگ مسيحيان بود. روزى عاقول به نزد امام حسن عسكرى عليه‌السلام آمد و اسلام آورد و جامه سفيد پوشيد.

چون علت مسلمان شدن را از او پرسيدند، پاسخ داد: از امام حسن عسكرى عليه‌السلام كراماتى ديدم و علاماتى مشاهده كردم كه در مسيح ديده شده بود. از اين رو بدو ايمان آوردم.

آن حضرت بسيار بخشنده بود و نيازمندان را پيش از آن كه سوال كنند به قدرى كه دلخواهشان بود، مى بخشيد و بى نيازشان مى نمود.

از آن حضرت تفسير قرآن هم باقى است، نكته قابل توجه اين است كه آن حضرت و پدرش امام هادى عليه‌السلام كمتر خود را آشكار مى كردند و اين امر را مقدمه اى براى امام دوازدهم قرار داده بودند تا امر غيبت بعدا در نزد شيعيان امرى عجيب به نظر نرسد.

همان گونه كه پيشتر اشاره شد از جمله سفرهاى امام حسن عسكرى عليه‌السلام در عصر روز جمعه بود كه به طى الارض خود را از سامرّا به گرگان نزد شيعيان رسانيد و به آنان محبت كرد و سوالات ايشان را پاسخ گفت و چشم كور پسر نصر بن جابر را كه يكى از بزرگان بود، بينا ساخت و غروب همان روز نيز به سامرّا برگشت، ولى بايد دانست كه حضرت قبلا اين طى الارض را با تعيين زمان به شيعيان گرگان، خود خبر داده بود.

حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام در عمر كوتاه خود خدمت بسيارى به عالم اسلام و مسلمين فرمود و در يك مسافرت طولانى خود جنبشى از علم و دين در مردم به وجود آورد كه كمتر نظير داشت، هنوز در قم، ساوه، شام، و رى صحبت از مآثر حضرت عسكرى عليه‌السلام است.

## گوشه اى از شخصيت علمى امام حسن عسكرى عليه‌السلام

در كتاب هاى سيره و تواريخ مى نويسند:

حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام داراى علمى فراوان بود. علم، سيادت و فرمان فرمايى، دستى قوى و مقامى والا و ارجمند داشت. درباره آن حضرت گفته اند:

شخصيتى با عظمت پيدا كرد و خلفاى عباسى از اوضاع حاضر بيمناك شدند كه اگر حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام خروج كند، خلافت به علويين منتقل خواهد شد و حكومت را از آنها خواهند گرفت.

حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام مهر سپهر ولايت بود كه آفتاب وجودش بيشتر در عراق و ايران پرتوافكن گرديد، سوم رجب سال 260 شش سال دوره اقامت آن حضرت عليه‌السلام بود.

امام هادى عليه‌السلام در سال 243 به دعوت متوكّل از مدينه به سامرّا مهاجرت كرد.

بنابراين، امام حسن عسكرى عليه‌السلام مدت 16 سال در عراق اقامت داشت كه شش سال مصدر امور امامت بود و از شام تا به مدينه به تصرف و فرمان او بودند، لشكرى بى اندازه جمع كرد. و به نقل شيخ حسن خوارزمى 18 هزار نفر از اكابر مسلمين در ديوان مدرس آن حضرت مى نشستند، اول كسى كه با او بيعت كرد محمد بن عبدالله بن عبدالعالى بن مسعود شيرازى نابغه ايرانى بود كه به وسيله او دربار المعتز را ايرانيان تشكيل مى دادند.

امام يازدهم در امامت خود تعليمات عاليه از قرآن و دين اسلام داد كه تجديد عظمت و نيروى آن گرديد. در اواسط قرن سوم هجرت بود كه اين جنبش علمى پيدا شد، فلاسفه بزرگ مانند اسحاق كندى و ابونصر فارابى مى زيستند و از بركت وجود امام بهره مند مى شدند.

در فقه و اصول دين يك نهضت نوينى به وجود آورد كه ملت اسلام را از آن خواب ناگهانى بيدار كرد و دوره علمى عصر مأمون و هارون تا دوره تعليمات اميرالمؤمنين و پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به ياد مردم و علت نزول قرآن و ارسال رسل و انزال كتب را به مردم فهمانيد و در احتجاجات علمى با علما و فلاسفه و علماى يهود و نصارى حقايقى را روشن و آشكار ساخت.

شخصيت امام حسن عسكرى عليه‌السلام بر محور اين مطلب كه پدر مهدى موعود است دور مى زد و با اين توجه نهضت علمى دنياى اسلام را مواجه با بسط معارف دين گردانيد و به آنها حقايق پنهان شده و متروك مانده را بيان فرمود و از يك راز بزرگى كه در روان شناسى بسيار اهميت داشت، سخن گفت.

نهايت آن كه اين سخن را با خردمندان و اولوالباب در ميان گذاشت تا از نابخردى حسودان و دشمنان مصون مانند.

### علوم و دانش بى كران

همان مقام ولايت و امامت كه براى حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام بوده، براى همه ائمه بوده، آنها به تصرف در عالم وجود اولى بودند.

امام حسن عسكرى عليه‌السلام مانند ساير ائمه عليهم‌السلام از منبع فيوضات احمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله سرچشمه گرفته و سيراب گشته، داراى فضايل اخلاقى و نفسانى بود. او مهبط الانوار الهى و منبع علوم ربّانى بود، هيبت و صلابت او فضيلت و كرامت او اعجازآور بود.

آن بزرگوار در كشف اسرار حقايق كلام الهى و تفسير قرآن گوئى اميرمؤمنان على عليه‌السلام است، زيرا يك رشته متصل مستقيم به درياى بى پايان علم علوى داشت.

هرچه در آن بحر ذخّار بود، رشته اش به دست امام حسن عسكرى عليه‌السلام بود. لذا حضرتش در تفسير قرآن، بيان كلمات گهربار محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله و كشف معضلات آيات متشابهات قدرت ولايت داشته است.

شاعر چه زيبا سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امام حسن خلق عالى مكان |  | حسينى نژاد و كرامت نشان |
| گل گلشن خاتم الانبياء |  | چراغ شبستان آل عبا |
| درى بود از بحر احسان و جود |  | منور مهى بر سپهر وجود |
| رخش آفتاب سپهر جلال |  | قدش سرو گلزار فضل و كمال |

حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام به جود و سخاوت و بذل و سماحت موصوف و معروف بود. هر كس تهى دست و بينوا و گرفتار مى شد به دربار بى بند و بست حضرتش عليه‌السلام بار مى يافت و حوائج او مرتفع مى گرديد و چون جدش حسين بن على عليهما‌السلام در سخاوت شهره اسلام بود. هر كس از اطراف به خانه او مى رفت ممكن نبود ماءيوس و محروم برگردد. (64)

امام حسن عسكرى عليه‌السلام در سخنى زيبا مى فرمايد:

(نحن حجة الله على الخلق و فاطمة عليها‌السلام حجة علينا. ) (65)

ما حجت خداوند بر آفريدگان و فاطمه عليها‌السلام حجت خدا بر ماست.

و شاعر چه زيبا سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آل ياسين بر خلايق حجتند اما تويى |  | حجت ذات خدا بر آل ياسين فاطمه |

علم و دانش بيكران امام حسن عسكرى عليه‌السلام را از چند محور مى توان بررسى كرد:

### حوزه علميه و دانشگاه

يكى از مهمترين كارهاى امام حسن عسكرى عليه‌السلام مانند پدر و اجداد پاكش، تربيت شاگرد و حفظ فقه تشيع، و انديشه ناب اسلام در برابر دشمنان و مخالفان بود.

آن حضرت در اين راستا با اين كه در شرايط سخت سياسى به سر مى برد و مدت امامتش شش سال و مدت عمرش 28 سال بيشتر نبود، اما تا آخرين حد امكان با گردآورى شاگردان پدر و اجدادش و تربيت شاگردهاى جديد و مطرح كردن بحث ها و مناظرات شفاهى و كتبى به تشكيل مجمع علمى عميق و وسيع پرداخت و خط فكرى تشيع را از گزند حوادث و برخوردها حفظ نمود و با پاسخ به شبهه ها و سوالات گوناگون از حريم دانشگاه جدش امام جعفر صادق عليه‌السلام محافظت كرد.

براى روشن شدن مطلب، نظر شما را به نمونه هايى از آثار حوزه علمى امام حسن عسكرى عليه‌السلام جلب مى كنم:

### شاگردان امام حسن عسكرى عليه‌السلام

شيخ طوسى رحمة الله شاگردان امام حسن عسكرى عليه‌السلام را بالغ بر صد نفر ذكر نموده است. (66)

علامه قزوينى رحمة الله 263 نفر از اصحاب و شاگردان امام حسن عسكرى عليه‌السلام را با شرح كوتاهى از هر كدام ذكر نموده است (67) كه در اين جا به ذكر نام چند نفر از شاگردان برجسته آن بزرگوار مى پردازيم:

احمد بن اسحاق قمى، ابوهاشم، داوود بن قاسم جعفرى (از نواده هاى جعفر طيار)، ابوعمر و عثمان بن سعيد عمرى سمان، على بن جعفر، محمد ابن حسن صفّار، حسين بن روح نوبختى، اسحاق بن ربيع كوفى، عبدالله بن جعفر حميرى، داوود بن ابى يزيد نيشابورى، اسحاق بن اسماعيل نيشابورى، فضل بن شاذان و...

### تاليفات امام حسن عسكرى عليه‌السلام

امام حسن عسكرى عليه‌السلام در كنار كارهاى علمى، مجموعه هايى از تفسير، روايات، معارف اسلامى و عقايد را تألیف نمود. بعضى از اين مجموعه ها به صورت نامه هاى طولانى بود كه براى اشخاص مى فرستاد.

به علاوه روايات بسيار در ابواب فقه و ساير علوم اسلامى توسط افراد مختلف، از آن حضرت نقل شده است.

علامه سيد محسن امين پنج مجموعه را تحت عنوان تألیفات امام حسن عسكرى عليه‌السلام ذكر نموده كه عبارتند از:

1 - تفسير معروف، منسوب به امام حسن عسكرى عليه‌السلام.

2 - نامه آن حضرت به اسحاق بن اسماعيل نيشابورى، مذكور در كتاب «تحف العقول».

3 - مواعظ قصار، مذكور در «تحف العقول».

4 - رسالة المنقبة، مشتمل بر اكثر احكام حلال و حرام. (68)

5 - مكاتبات الرّجال. (69)

### شرح كوتاهى پيرامون تفسير منسوب

تفسير منسوب به امام حسن عسكرى عليه‌السلام، آنچه به جا مانده، تفسير سوره فاتحه و تفسير بخشى از سوره بقره است. در اين كه آيا اين تفسير از آن حضرت است يا نه، بين علما و رجال شناسان، اختلاف نظر وجود دارد. به خاطر اين كه شخصى به نام محمد بن قاسم استرآبادى آن را از دو نفر و آنها از پدرانشان از امام حسن عسكرى عليه‌السلام نقل نموده است.

بعضى او را تضعيف نموده اند و به خاطر وجود بعضى از احاديث مشكوك در اين تفسير...

ولى بعضى از علما مانند عالم بزرگ حاج ميرزا حسين نورى رحمة الله صاحب كتاب «مستدرك»، اين تفسير را معتبر مى داند و وجوهى را كه بعضى از علما در تضعيف نسبت اين تفسير به امام حسن عسكرى عليه‌السلام ذكر كرده اند رد مى كند و در اثبات اعتبار آن پافشارى مى نمايد.

يكى از دلايل او اين است كه: «بسيارى از علماى بزرگ مانند شيخ صدوق رحمة الله در «من لا يحضره الفقيه» علامه مجلسى رحمة الله در «بحارالانوار»، شيخ حرّ عاملى رحمة الله در «وسائل الشيعه»، طبرسى رحمة الله در «احتجاج»، قطب راوندى رحمة الله در «الخرائج»، و ابن شهرآشوب رحمة الله در «مناقب»، شهيد ثانى رحمة الله در «منية المريد» و... آن را جزو مصادر خود قرار داده اند». (70)

علامه حاج آقا بزرگ تهرانى رحمة الله، نظريه استادش حاج ميرزا حسين نورى رحمة الله را تاييد كرده و تفسير منسوب به امام حسن عسكرى عليه‌السلام را معتبر مى داند، با اين تفاوت كه مى گويد:

«دو تفسير بوده، يكى تفسير امام هادى عليه‌السلام كه داراى 120 جلد است و حسن ين خالد برقى آن را نقل كرده و ديگرى تفسير منسوب به امام حسن عسكرى عليه‌السلام است.

اين دو تفسير، يك تفسير نيست (همان گونه كه محدث بزرگ حاج ميرزا حسين نورى رحمة الله گمان كرده) بلكه دو تفسير است و هر دو معتبر مى باشد. (71)

### تأئید از كتاب هاى شاگردان

بعضى از شاگردان امامان عليهم‌السلام كتاب هايى در فقه و معارف اسلامى و حديث در عصر امام حسن عسكرى عليه‌السلام و قبل از آن عصر، نوشته بودند. امام حسن عسكرى عليه‌السلام آنها را تأئید مى كرد، مانند تاييد از كتاب هاى فضل بن شاذان، يونس بن عبدالرحمان و احمد بن عبدالله خانبه و به اين ترتيب شاگردان را به تألیف و نگهدارى دانش مكتب اهل بيت عليهم‌السلام دعوت مى نمود.

«فضل بن شاذان» از شاگردان امام جواد، امام هادى و امام حسن عسكرى عليهم‌السلام، فقيه و متكلم بزرگ بود. او صد و هشتاد كتاب نوشت كه امام حسن عسكرى عليه‌السلام دو يا سه بار فرمود:

«خدا او را رحمت كند».

او در عصر امام حسن عسكرى عليه‌السلام از دنيا رفت، قبرش در يك فرسخى نيشابور قرار دارد. يكى از شيعيان به نام «بورق بوشنجانى » مى گويد: يكى از كتابهاى فضل بن شاذان به نام «يوم و ليلة» را به امام حسن عسكرى عليه‌السلام نشان دادم. آن حضرت صفحات آن را يكى پس از ديگرى نگاه كرد و آنگاه فرمود:

(هذا صحيح ينبغى اءن يعمل به؛ )

اين كتاب، كتاب درستى است و سزاوار است به مطالب آن عمل گردد.

بورق مى گويد: به امام حسن عليه‌السلام عرض كردم: فضل بن شاذان گرفتار بيمارى سختى شده، بعضى از مردم مى گويند: شما او را نفرين كرده ايد به خاطر آن كه او گفته است: وصى ابراهيم عليه‌السلام بهتر از وصى محمد عليه‌السلام است. البته او چنين حرفى نزده، ولى مردم نسبت دروغ به او مى دهند.

امام حسن عليه‌السلام فرمود:

آرى، مردم به دروغ به او چنين نسبتى مى دهند. خدا فضل را رحمت كند، خدا او را رحمت كند.

بورق مى گويد: هنگامى كه از سفر حج به خراسان بازگشتم، باخبر شدم كه فضل بن شاذان در همان هنگام كه امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرموده بود: «خدا فضل را رحمت كند» از دنيا رفته است. (72)

همچنين روايتى از ابوهاشم جعفرى است كه مى گويد: «يوم و ليلة» تألیف «يونس بن عبدالرحمان» را به امام حسن عسكرى عليه‌السلام نشان دادم.

فرمود: اين كتاب را چه كسى تألیف كرده است؟

عرض كردم: يونس بن عبدالرحمان.

فرمود: (اعطاه الله بكلّ حر نورا يوم القيامة؛ )

خداوند براى هر حرفى از اين كتاب، در روز قيامت نورى به يونس عطا فرمايد. (73)

همچنين روايت شده است:

يكى از اصحاب و شاگردان امام حسن عسكرى عليه‌السلام به نام «احمد بن عبدالله بن خانبه» كتابى را تألیف كرده بود و به امام حسن عسكرى عليه‌السلام نشان داد، امام حسن عسكرى عليه‌السلام آن را خواند، سپس فرمود:

(صحيح فاعملوا به؛ )

كتاب درستى است، به مطالب آن عمل كنيد. (74)

به اين ترتيب امام حسن عسكرى عليه‌السلام با تاييد و تشويق و دعا براى شاگردان خوب و درستكارشان، آنها را به نوشتن كتاب در راستاى معارف اسلامى، حديث و فقه فرامى خواند و مردم را به عمل به مطالب آن كتاب ها دعوت مى نمود.

### فقها در سخن امام حسن عسكرى عليه‌السلام

نسبت اين تفسير به امام حسن عسكرى عليه‌السلام، نسبت صحيح باشد يا ناصحيح، ولى روايات معتبر و استوارى در اين تفسير وجود دارد كه با محتواى قرآن، مطابق بوده و مورد قبول علماى بزرگ و محقق از قديم و نديم مى باشد.

يكى از اين روايات، روايت معروف مورد اعتماد، در مورد فقها و شرايط فقيه مورد اعتماد به نام حديث (من كان من الفقهاء صائنا لنفسه... ) است كه امام حسن عسكرى عليه‌السلام اين سخن را در ضمن بيان مشروح و عميق و سازنده در تفسير آيه 78 و 79 سوره بقره بيان فرموده است (75) كه در اينجا نظر شما را به آن حديث جلب مى نماييم:

علامه طبرسى مى گويد: بر اساس اسنادى كه ذكر شد (كه منتهى به تفسير منسوب به امام حسن عسكرى عليه‌السلام است) امام حسن عسكرى عليه‌السلام اين دو آيه را قرائت فرمود:

(و منهم امّيون لا يعلمون الكتاب اءلّا امانىّ و اءن هم الّا يظنون # فويل للذين يكتبون الكتاب بايديهم ثم يقولون هذا من عندالله ليشتروا به ثمنا قليلا فويل لهم ممّا كتبت اءيديهم و ويل لهم ممّا يكسبون) (76)

«و پاره اى از آنان، عوامانى هستند كه كتاب خدا را جز يك مشت خيالات و آرزوها نمى دانند و تنها به پندارهايشان دل بسته اند، پس واى بر آنها كه نوشته اى با دست خود مى نويسند، سپس مى گويند: اين از طرف خداست تا آن را به بهاى كم بفروشند، پس واى بر آنها از آنچه با دست خود نوشتند، و واى بر آنان از آنچه در اين راه به دست مى آورند. »

آنگاه آن حضرت در تفسير دو آيه فوق چنين فرمود:

«امّى» آن كسى است كه به امّ مادرش نسبت دارد، يعنى همان گونه كه انسان هنگام خروج از رحم مادر هيچ چيز نمى داند، بعضى از اهل كتاب يهود و نصارى نيز هيچ چيز نمى دانند، نه مى توانند چيزى را بنويسند و نه مى توانند چيزى را بخوانند.

يهود و نصارى از كتاب خودشان انجيل و تورات هيچ نمى دانند و تشخيص نمى دهند كه فرق كتابى كه از آسمان نازل مى شود با آن كتاب دروغين كه به خدا نسبت مى دهند، چيست؟

آنها جز نام يك جلد كتاب و تعداد صفحات آن، هيچ درك نمى كنند و بين كتاب باطل و حق، تشخيص نمى دهند. تشخيصشان فقط بر اساس خيالات و آرزوها است، يعنى تنها به اين است كه آن كتاب بر آنان خوانده شود و به آنها بگويند: اين كتاب خدا و كلام خدا است و آنها هم دلشاد شوند و بر اساس تصورات و خيالات و آرزوهايشان خيال كنند كه مقصود و مرادشان در ميان همه كتاب است، بين كتاب راستين و دروغين، جز همان پندار ساختگى، راه تشخيصى نيست...

اگر چيزى بر خلاف محتواى آن كتاب بر اين عوام خوانده شود، نمى فهمند و غير از پندار چيزى ندارند.

آنها فقط آنچه را كه رؤسايشان از تكذيب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و اميرمؤمنان على عليه‌السلام براى آنها مى خوانند كه پندارى بيش نيست، به جاى حق مى گيرند و آن را كتاب آسمانى مى پندارند.

(و هم يقلّدون مع اءنّه محرّم عليهم تقليدهم...؛ )

و اين عوام از رؤسايشان تقليد مى كنند، در حالى كه تقليد از آنها برايشان حرام است، زيرا تقليد از عالم خائنى كه كتاب خدا را و آنچه در آن است تحريف كرده است و خلاف آن را بيان مى كند، حرام است.

امام حسن عسكرى عليه‌السلام پس از تلاوت آيه 79 بقره، فرمود:

«اين از علماى يهود، اوصافى را مى نويسند و مى گويند: اين اوصاف از صفات محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله است و شما تطبيق كنيد ببينيد هيچ كدام از آن صفات در اين شخص (پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله) نيست.

و به عوام بى سواد خود مى گويند: صفات پيامبرى كه در آخرالزّمان مى آيد اين است كه او بلندقامت و بدنش بسيار بزرگ و شكمش بسيار بزرگ و شكمش برآمده و مويش به رنگ بين قرمز و زرد است.

در حالى كه همه آن صفاتى را كه ذكر مى كنند برخلاف صفات پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله است.

هدف رؤساى يهود از اين خلاف گويى ها اين است كه رياستشان بر عوام باقى بماند و منافعشان در نزد عوام و امر و نهى نسبت به عوام و خدمتكارى عوام از آن ادامه يابد و مردم را از خدمت و گرايش به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و على عليه‌السلام و خاندان و ياران مخصوصش بازدارند، زيرا اگر آن عوام مسلمان شوند تحت فرمان پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله مى آيند، نماز مى خوانند، جهاد مى كنند، خمس و زكات مى دهند و در نتيجه از زير فرمان رؤساى يهود و نصارى خارج مى گردند.

ولى رؤسايشان مى خواهند آنها را زير فرمان خود نگهدارند. از اين رو با مطالب تحريف شده و وارونه جلوه دادن حقايق و ذكر صفات ساختگى براى پيامبر آخرالزّمان، مى خواهند عوام را از پيروى اسلام بازدارند. واى بر آنها...

آنگاه امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرمود:

مردى از امام صادق عليه‌السلام پرسيد: اگر اين قوم (عوام يهود) تورات خود را جز آنچه علمايشان به آنها ديكته كرده اند، نمى شناسند، راهى براى آنها جز پيروى از علمايشان نيست. بنابراين، چرا خداوند آنها را به خاطر تقليد از علمايشان سرزنش مى كند؟ آيا مگر عوام يهود، غير از عوام ما هستند؟ زيرا عوام ما هم از علمايشان تقليد مى كنند.

بنابراين همان گونه كه عوام ما در تقليد از علمايشان گناهكار نيستند، آنها نيز نبايد گنهكار باشند، زيرا براى تحصيل احكام راهى جز تقليد از علما نيست؟

امام صادق عليه‌السلام در پاسخ فرمود:

بين عوام و علماى ما با عوام و علماى يهود از يك جهت فرق و از يك جهت با هم مساويند. اما در موردى كه مساوى هستند از اين رو است كه خداوند عوام ما را نيز سرزنش كرده كه چرا از علمايتان (كه ناصالح هستند) تقليد مى كنيد؟

چنان كه عوام يهود را سرزنش نموده است و اما در موردى كه بين عوام و علماى ما با عوام و علماى يهود فرق است. در آنجا است كه عوام ما به دنبال علماى صالح مى روند، ولى عوام يهود به دنبال علماى صالح نمى روند...

در اين هنگام امام حسن عسكرى عليه‌السلام پس از ذكر پاسخ امام صادق عليه‌السلام به سوال مرد سوال كننده، فرمود:

(فمن قلّد من عوامنا مثل هؤ لاء الفقهاء، فهم مثل اليهود الّذين ذمّهم الله بالتقليد لفسقة فقهائهم؛ )

پس كسى كه از عوام ما از چنان فقهاى ناصالح تقليد كنند همانند يهوديانى هستند كه خداوند آنها را به خاطر تقليد از فقيهان ناصالحشان، سرزنش نموده است.

(فاءمّا من كان من الفقهاء صائنا لنفسه، حافظا لدينه، مخالفا على هواه، مطيعا لاءمر مولاه فللعوام اءن يقلّدوه، و ذلك لا يكون اءلّا بعض فقهاء الشّيعة لا جميعهم...؛ )

پس هر كدام از فقها كه نفس روح خود را مصون از گناه نگه داشته، نگهبان دين خود و مخالف هوس هاى نفسش مى باشد و مطيع مولاى خود است. بر همه عوام لازم است كه از او تقليد كنند و چنين صفاتى را بعضى از فقهاى شيعه دارند، نه همه آنها.

سپس امام حسن عسكرى عليه‌السلام پس از بيانى در شرح فقهاى صالح و ناصالح و هشدار دادن به عوام كه مراقب باشند و از فقهاى صالح تقليد كنند، و از فقهاى گمراه دورى نمايند، سخنان پرنكته و ژرف خود را با اين حديث به پايان رسانيد:

شخصى از اميرمومنان عليه‌السلام عليه‌السلام پرسيد: بعد از امامان هدايتگر و چراغ هاى تابان تاريكى هاى امامان معصوم عليهم‌السلام بهترين خلق خدا كيانند؟

اميرمؤمنان على عليه‌السلام در پاسخ فرمود:

(العلماه اءذا صلحوا؛ )

علمايى كه صالح باشند و راه درست را بپيمايند.

ديگرى پرسيد: بدترين خلق خدا بعد از ابليس، فرعون و نمرود و بعد از آنان كه نام و لقب شما را بر خود نهاده اند و جايگاه شما را غصب نموده و بر مقام شما نشسته اند، چه كسى است؟

اميرمؤمنان عليه‌السلام در پاسخ فرمود:

(العلماه اءذا فسدوا، هم المظهرون للاءباطيل، الكاتمون للحقائق؛ )

علمايى كه فاسد گردند، آنها كه آشكاركننده باطل ها و كتمان كننده حقايق هستند.

كه خداوند در مورد همين دسته از علما مى فرمايند:

(اولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللّاعنون - الّا الذين تابوا...؛ )

«خدا آنها را لعنت مى كند و همه لعنت كنندگان نيز آنها را لعن مى كنند، مگر آنها كه توبه كردند. » (77)

### كندى فيلسوف و اخترشناس معروف

امام حسن عسكرى عليه‌السلام در جمله اى درخشنده، ژرف و جالب مى فرمايد:

(و لو لا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و الاءوصياء من بعده كنتم حيارى كالبهائم لا تعرفون فرضا من الفرائض و هل يدخل قرية اءلّا من بابها؟) اگر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و اوصياى بعد از او نبودند، شما اى جهان بشريت! مانند چارپايان، حيران و سرگردان بوديد، هيچ وظيفه اى از وظايف را نمى دانستيد و آيا مى توان وارد شهرى جز دروازه آن گرديد؟

يعنى اگر پيامبر و جانشينان راستين آن حضرت عليهم‌السلام نباشند، هيچ ارزش و معرفتى نتيجه مطلوب نخواهد داد و هيچ كردارى ثمره شايسته نخواهد بخشيد.

سخن امام درباره همه آحاد بشر، صادق است و فرقى ميان دانشمند، دانش پژوه و عامى وجود ندارد.

امام حسن عسكرى عليه‌السلام در اين زمينه با ايجاد شبهه در معلومات كندى توانست يك اختلال بزرگ در اندوخته هاى ذهنى و شبكه فكرى او به وجود آورد و او را از هلاك و سقوط نجات بخشد.

ما پيش از آن كه به معرفى كندى بپردازيم نخست اشتباه اين اخترشناس و فيلسوف بزرگ را مى نگاريم:

ابن شهرآشوب، محدث و تاريخ ‌نگار نامى مى نويسد:

«اسحاق كندى» فيلسوف اسلام و عراقى كتابى به نام «تناقض هاى قرآن»! به نگارش آورد، وى در مدتى در منزل نشست، گوشه نشينى اختيار كرد و خود را به نوشتن آن مشغول داشت.

روزى برخى از شاگردان او خدمت حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام شرفياب شدند، هنگامى كه چشم حضرت به وى افتاد فرمود: آيا در ميان شما مردى رشيد وجود ندارد كه گفته هاى استادان «كندى» را پاسخ گويد و او را از اين كار بازدارد.

شاگرد گفت: ما همگى از شاگردان او هستيم، چگونه ميتوانيم به اشتباه استاد در اين زمينه يا زمينه ديگر اعتراض كنيم؟

امام عليه‌السلام فرمود: اگر مطلبى را به تو تلقين و تفهيم كنم، مى توانى به او برسانى و براى او نقل كنى؟

شاگرد گفت: آرى.

امام فرمود: از اين جا كه برگشتى به حضور استادت برو و با او به گرمى و محبت رفتار كن، او را كمك كن و هنگامى كه كاملا انس و آشنايى به عمل آمد به او بگو:

براى من مساءله اى پيش آمده كه غير از شما كسى شايستگى پاسخ آن را ندارد و آن مساءله اين است كه آيا ممكن است گوينده قرآن از گفتار خود معانى و مقاصدى غير از آن معانى كه شما اراده و حس كرده ايد اراده كرده باشد؟

كندى در پاسخ خواهد گفت: بلى، ممكن است چنين منظورى داشته باشد، زيرا كندى مردى است كه هر سخنى را بشنود خوب مى فهمد، او مردى هوشمند است.

در اين هنگام به او القاى شبهه كن و بگو: چه مى دانى شايد گوينده قرآن معانى و مقاصدى غير از آنچه تو مى پندارى اراده كرده باشد و سخنان شما از جايگاه و موضوع اصلى خويش بيرون باشد؟

شاگرد به حضور استاد خود كندى رفت و طبق دستور امام رفتار كرد، با او به ملاطفت و مهربانى عمل نمود تا اين كه زمينه براى طرح مطلب مساعد گشت، پس سوال امام را به همان شيوه مطرح كرد و گفت: آيا ممكن است گوينده اى سخنى بگويد و از آن مطلبى اراده كند كه به ذهن خواننده نيايد؟ يعنى مقصود گوينده چيزى باشد مغاير با آنچه در ذهن مخاطب است؟

كندى به دقت به سوال شاگرد گوش داد و گفت: سوال خود را تكرار كن!

شاگرد سوال خويش را باز گفت. استاد چون اهل تعقل، تفكر و تدبر بود مدتى در خود فرورفت، تأمل كرد و گفت: هيچ بعيد نيست امكان دارد چيزى در ذهن گوينده سخن باشد كه به ذهن مخاطب نيايد و شنونده از ظاهر كلام گوينده چيزى بفهمد كه خلاف آن را اراده كرده باشد.

استاد كه مى دانست شاگرد او چنين سئوالى را نمى تواند پيش خود مطرح كند و در حد انديشه او نيست، رو به شاگرد كرد و گفت: تو را سوگند مى دهم كه حقيقت را به من بگويى، چنين سئوالى از كجا به فكر تو خطور كرد؟

شاگرد گفت: چه ايرادى دارى كه چنين سئوالى به ذهن خود من آمده باشد؟

استاد گفت: نه، تو هنوز زود است كه به چنين سئوالى رسيده باشى، به من بگو اين سوال را از كجا ياد گرفته اى؟

شاگرد گفت: حقيقت اين است كه حضرت ابومحمد امام حسن عسكرى عليه‌السلام مرا بدين امر رهبرى فرمود.

كندى گفت: اكنون واقع امر را گفتى، سپس افزود: چنين سخنانى تنها زيبنده اين خاندان است.

آنگاه با درك واقعيت و پى بردن به اشتباه خود دستور داد آتشى روشن كردند و آنچه را درباره تناقض هاى قرآن به عقيده خود به رشته تحرير آورده بود، سوزاند.

شايان ذكر است كه اشتباه فوق چيزى از شخصيت بزرگ كندى نمى كاهد، گرچه همه دانشمندان و فرهيختگان اولين و آخرين در برابر دانش و علم لدنّى پيامبران و پيشوايان دينى عليهم‌السلام قابل سنجش نيستند، چنان كه فرمودند:

(لا يقاس بنا اءحد. )

هيچ كس با ما سنجيده نمى شود.

و امام حسن عسكرى عليه‌السلام در اين زمينه فرمود:

جهان بشريت بدون وجود پيامبر و امام، حيران و سرگردان است. ولى با اين وجود دانشمندان در مقايسه با ساير مردم بسيار ارجمند، محترم و والامرتبه اند.

از اين رو كندى از چند جهت شايسته احترام است:

1 - امام عليه‌السلام در عين حالى كه اشتباه او را گوشزد فرمود، وى را ستود، يعنى كندى را اهل تفكر، فهم و درايت، هوشمندى، تعقل و ژرف نگرى دانست.

كندى با سوزاندن تألیف خود را در اين زمينه، شايد نشانه انصاف و تسليم حق شدن او به حساب آيد.

2 - تشيع كندى: يعقوب بن اسحاق كندى كه زاده شده حدود 185 هجرى است و درگذشت او به اختلاف بين سال هاى 252، 265 به نگارش آمده. و از نظر تاريخ ‌نگاران به چند دليل شيعه است:

الف - كندى در زمان خلافت متوكّل عباسى از دربار رانده شد و برخى مورخان سبب اين كار را روح تشيع او دانستند، چرا كه متوكّل با شيعه دشمن سرسخت بوده است.

ب - سيد بن طاووس نام او را اسحاق بن يعقوب ضبط كرده و نوشته است: او از دانشمندان اخترشناس شيعه است و در اين علم شهرت دارد، باز مى گويد: آنچه از تألیفات او به ما رسيده و در دانش نجوم است، رساله او در اين علم در پنج جزء مى باشد.

ابن نديم در «فهرست» گفته است:

او كه از فرزندان محمد بن اشعث بن قيس به شمار مى رود، فاضل عصر در دانش ها و يگانه عصر خويش در نجوم است.

آقابزرگ تهرانى نيز او را در شمار مؤلفان شيعه قلمداد كرده است.

ج - چون كندى در پايتخت و مركز تشيع كوفه ولادت يافته و كوفه وطن پدران و اجداد او بوده، طبعا تحت تاءثير روح و محيط قرار گرفته است.

د - كندى رساله هاى خود را با عباراتى كه شيعه به كار مى برند و از ويژگى هاى آنان به حساب مى رود، ختم كرده است. وى در پايان برخى از رساله ها چنين مى نگارد:

(والحمدلله رب العالمين والصلاة على محمد المصطفى و آله الطاهرين. )

و ذيل برخى ديگر نگاشته است:

(والحمدلله رب العالمين و صلواته على محمد النبى و آله اجمعين. )

اين قبيل تعبيرات را مى بينيم قرينه محكمى بر شيعه بودن او قرار دهيم و نيازى به قرائن ديگر نداشته باشيم. (78)

### قداست فرشتگان از نسبت هاى ناروا

يوسف بن محمد و على بن محمد بن سيّار به عنوان دو شاگرد، به محضر امام حسن عسكرى عليه‌السلام آمدند و آماده شدند تا از علم و كمال آن حضرت بهره مند گردند و مذاكره آنها با امام حسن عسكرى عليه‌السلام به ترتيب زير انجام شد:

شاگردان گفتند: گروهى در نزد ما زندگى مى كنند و معتقدند هاروت و ماروت (79) دو فرشته اى هستند كه فرشتگان آن دو را هنگام افزايش گناه در ميان انسان ها؛ برگزيدند و خداوند آنها را با فرشته ديگرى به دنيا فرستاد. اين دو فرشته ستاره زهره را فريفتند و خواستند با آن ستاره زنا كنند و همچنين اين دو فرشته شراب مى خورند و آدم مى كشند و خداوند آنها را در سرزمين بابل عذاب مى كند. ساحران از آن دو فرشته، فن سحر و جادو را فراگرفتند و خداوند ستاره زهره را مسخ كرد.

امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرمود: پناه مى برم به خدا از چنين نسبت هاى ناروا، فرشتگان خدا در پرتو الطاف خدا، معصوم و محفوظ از كفر و زشتى ها هستند.

خداوند در قرآن مى فرمايد:

(لا يعصون الله ما امرهم و يفعلون ما يؤ مرون؛ ) (80)

«آنها هرگز فرمان خدا را مخالفت نمى كنند و آنچه را فرمان داده شده اند (به طور كامل) اجرا مى نمايند. »

سپس چند آيه ديگر مانند آيه 19، 20، 27، 28، سوره انبياء را خواند كه همه بيانگر عصمت فرشتگان است.

آنگاه فرمود: خداوند متعال اين فرشتگان را جانشينان خود در زمين قرار داد، آنها در دنيا همانند پيامبران و امامان عليهم‌السلام هستند، آيا هيچ كس از پيامبران و امامان آدم مى كشد، يا زنا مى كند و يا شراب مى نوشد؟!

آيا نمى دانيد كه خداوند دنيا را خالى از پيامبر يا امام از جنس بشر نكرده است، مگر خداوند نمى فرمايد:

(و ما ارسلنا من قبلك الّا رجالا نوحى اليهم من اهل القرى؛ ) (81)

«و ما قبل از تو نفرستاديم، جز مردانى از آبادى ها را كه به آنها وحى مى كرديم».

خداوند در اين آيه خبر مى دهد كه فرشتگان را به سوى زمين به عنوان اين كه پيشوايان و حاكمان زمين شوند نفرستاده، بلكه آنها را به سوى پيامبران (براى رساندن وحى) فرستاده است.

شاگردان گفتند: بنابراين ابليس، فرشته نيست.

امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرمود: نه، بلكه او از جنّيان است؛ آيا نشنيده ايد كه خداوند مى فرمايد:

(و اذا قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الّا ابليس كان من الجنّ؛ ) (82)

«به ياد آريد زمانى را كه به فرشتگان گفتيم بر آدم سجده كنيد، آنها همگى سجده كردند جز ابليس كه از جنّ بود».

بنابراين ابليس از جنّ بود.

جدم اميرمؤمنان على عليه‌السلام و او از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل كرد كه فرمود:

«خداوند آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله، پيامبران و فرشتگان مقرب را برگزيد و گزينش خداوند نبود مگر بعد از آن كه به حال آنها آگاهى داشت كه از ولايت و سيطره فرمان خداوند خارج نمى گردند و از حريم عصمت بيرون نمى روند و به آنان كه سزاوار عذاب الهى هستند، نمى پيوندند».

شاگردان گفتند:

براى ما روايت كرده اند: هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به امامت على عليه‌السلام تصريح كرد، امامت او را بر جماعت هاى گوناگون از فرشتگان عرضه نمود، (بعضى از) آنها امامت او را نپذيرفتند و بر اثر اين گناه به صورت قورباغه ها مسخ شدند.

امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرمود: پناه مى برم به خدا كه چنين دروغ هايى را به ما نسبت مى دهند؛ فرشتگان مانند پيامبران خدا و رسولان خدا هستند. آيا در اين صورت از پيامبران، به خدا كفر سرمى زند؟

شاگردان گفتند: نه.

امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرمود: همچنين از فرشتگان كفر سرنمى زند، شاءن فرشتگان عظيم و مقامشان ارجمند است و از اين نسبت هاى ناروا به دور مى باشند. (83)

### فلسفه تفاوت ارث زن و مرد

ابوهاشم روايت مى كند:

شخصى به نام فهفكى كه اشكال تراشى هاى «ابن ابى العوجاء مادّى» را دنبال مى كرد از امام حسن عسكرى عليه‌السلام پرسيد: چرا زن بيچاره (در ارث) يك سهم مى برد و مرد دو سهم مى گيرد؟

آن حضرت در پاسخ فرمود: بر زن، جهاد و مخارج همسر و ديه (ديه عاقله) نيست، ولى اين امور بر عهده مردها است.

ابوهاشم مى گويد: با خود گفتم: اين مساءله را «ابن ابى العوجاء» از امام صادق عليه‌السلام پرسيده بود و آن حضرت همين پاسخ را به او گفت، بى آنكه اين مطلب را اظهار كنم.

ناگاه امام حسن عسكرى عليه‌السلام به من فرمود: آرى، اين همان سوال ابن ابى العوجاء است و پاسخ ما امامان عليهم‌السلام يكى است، بر زبان آخرين ما سخن و حكمى جارى مى گردد كه به زبان اوّلى جارى شده است و نخستين فرد ما با آخرين نفر ما از نظر علم و امامت مساوى مى باشند، البته فضل و برترى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اميرمؤمنان على عليه‌السلام در جاى خود محفوظ است. (84)

### درس اخلاق و حقوق

امام حسن عسكرى عليه‌السلام در حوزه علميه خود علاوه بر تدريس فقه و معارف اسلامى درس اخلاق و حقوق را نيز به شاگردانش مى آموخت و آنها را به آداب حقوق از ديدگاه تشيع راستين آشنا مى ساخت.

در اين راستا به درس زير، از مكتب آن بزرگ مرد علم و كمال توجه كنيد.

شاگردان سراپا به بيانات امام حسن عليه‌السلام گوش فراداده بودند، آن حضرت چنين تدريس مى كرد:

آن كس كه بهتر از همه حقوق برادران دينى خود را مى شناسد و نيازهاى آنها را تأمین مى كند در پيشگاه خداوند ارجمندتر از ديگران است و كسى كه در دنيا در برابر برادران دينيش تواضع كند او در پيشگاه خدا از انسان هاى راستين و از شيعيان حقيقى اميرمؤمنان على عليه‌السلام است.

روزى پدر و فرزندى مهمان اميرمؤمنان على عليه‌السلام شدند، آن حضرت برخاست و از آنها استقبال و احترام كرد و آنها را در صدر مجلس نشانيد و خود در روبه روى آنها نشست، سپس غذا طلبيد، غذا حاضر كردند و آن دو نفر از آن غذا خوردند، سپس از قنبر غلام خود آفتابه را گرفت تا به دست آن مرد مهمان پدر بريزد.

او مانع شد و خود را به خاك انداخت و خاكسارى كرد كه من خاك پاى شمايم. جسارت مى شود، شما آب نريزيد، اى اميرمؤمنان! آيا رواست كه خدا بنگرد تو با آن مقام به دست من آب بريزى؟

اميرمؤمنان عليه‌السلام فرمود: بنشين و دستهايت را با آبى كه مى ريزم بشوى، خداوند مى بيند كه برادر دينيت؛ بدون تفوّق طلبى و اظهار برترى به تو خدمت مى كند و منظورش از اين خدمت آن است كه در بهشت ده برابر اهل دنيا و اهل ممالك الهى او را خدمت كنند.

آن مرد نشست، على عليه‌السلام به او فرمود:

تو را به حق عظيم خودم بر تو كه آن را شناخته اى و مرا به افتخار خدمتگزارى تو رسانده اى به گونه اى با كمال آرامش بنشين و دستت را بشوى كه اگر قنبر دست تو را مى شست، همان گونه مى نشستى.

آن مرد همان گونه نشست و على عليه‌السلام آب ريخت و دست او را شست. پس از فراغ، آفتابه را به پسرش محمد حنفيه داد و فرمود:

پسرم! اگر پسر اين مرد تنها در نزد من بود، دستش را مى شستم، ولى چون نزد پدرش با هم مى باشند، خداوند دوست ندارد بين پدر و پسر به طور مساوى رفتار شود، پدر دست پدر را شست، اينك تو پسرم! دست پسر اين مرد را بشوى.

محمد حنفيه دستور پدر بزرگوارش را اجرا نمود.

امام حسن عسكرى عليه‌السلام پس از بيان اين ماجراى زيبا فرمود:

(فمن اتّبع عليّا على ذلك فهو الشّيعىّ حقّا؛ )

كسى كه در امور حقوقى اين گونه از على عليه‌السلام پيروى كند، شيعه حقيقى است. (85)

### شيعه شدن ناصبى

از محمد بن عباس نقل شده كه گفت:

ما چند نفر كنار هم در مورد مقامات علمى و گزارش هاى غيبى امام حسن عسكرى عليه‌السلام صحبت مى كرديم، يكى از ناصبى ها كه از دشمنان سرسخت خاندان رسالت بود، گفتار ما را به مسخره گرفت و گفت: من بدون مركّب و رنگ مداد نوشته اى را براى آن حضرت مى نويسم، اگر او پاسخ مسائل من در آن نوشته را داد، حقانيت او را مى پذيرم وگرنه بر عقيده خود باقى مى مانم.

او مسائل خود را روى برگه اى نوشت، ما نيز مسائل خود را در نامه هايى نوشتيم و به محضر آن حضرت روانه كرديم.

امام حسن عسكرى عليه‌السلام پاسخ مسائل همه ما را در جواب نامه اش داد و در برگه مربوط به ناصبى، علاوه بر پاسخ به مسائل او، نام او و نام پدر او را نوشته بود.

وقتى كه آن فرد ناصبى، جواب نامه اش را ديد، از تعجب حيرت زده شد، به طورى كه از هوش رفت و پس از به هوش آمدن، حقانيت مقام امامت و علم و كمال عالى آن حضرت را تصديق نمود و جزو شيعيان او گرديد. (86)

### پاسخ به يك سئوال قرآنى

سفيان بن محمد مى گويد:

از امام حسن عليه‌السلام در ضمن نامه اى سئوال كردم:

منظور از واژه «وليجه» در اين آيه چيست؟ آنجا كه خداوند مى فرمايد:

(و لم يتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المؤمنين وليجة؛ ) (87)

«آن مجاهدان مخلصى كه غير از خدا و رسولش و غير از مؤمنان را محرم اسرار خود قرار ندادند».

و با خود فكر مى كردم كه منظور از «مؤمنان»، در اين آيه كيانند؟

امام حسن عليه‌السلام در جواب نامه من چنين نوشت:

«وليجه»، غير امام حق است كه به جاى او به ناحق نصب مى شود و اما اين كه در خاطرت گذشت كه منظور از «مؤمنان» در آيه فوق كيانند؟ بدان كه آن مؤمنان امامان بر حقند، كه از خدا براى مردم، امان مى گيرند و امان آنها مورد اجازه و قبول خدا قرار مى گيرد. (88)

بنابراين، طبق پاسخ امام حسن عسكرى عليه‌السلام، معنى آيه چنين مى شود:

«مجاهدان مخلصى كه در برابر خدا و رسول و امامان بر حق، امامان ناحق را به رهبرى نمى گيرند».

### قاطعيت در برابر دزدان عقيده

امام هادى عليه‌السلام با بدعتگزاران و غلات، مبارزات فرهنگى داشت، يكى از بدعتگزاران به نام «فارس بن حاتم قزوينى» كه امام هادى عليه‌السلام يكى از دوستانش به نام «ابوجنيد» را مأمور اعدام او نمود. ابوجنيد او را با ساطور كشت. ابوجنيد دستگير شد، ولى چون دليل و نشانه اى بر قاتل بودن او اقامه نشد، آزاد گرديد.

در زمان امام هادى عليه‌السلام براى ابوجنيد حقوق ماهيانه اى تعيين شد و به او پرداخت مى گرديد، پس از شهادت امام هادى عليه‌السلام، امام حسن عسكرى عليه‌السلام دستور داد تا حقوق او را ادا كنند و حتى در اين باره براى نماينده اش نامه نوشت كه حقوق ماهيانه او را بپردازيد و اين حقوق تا آخر عمر آن حضرت پرداخته مى شد. (89)

اين فراز تاريخى نشان مى دهد كه امام حسن عسكرى عليه‌السلام به كسانى كه براى نابودى بدعت و بدعتگزار تلاش كرده اند، عنايت و مرحمت خاص داشته و از آنان حمايت جدى مى كرده است تا بدعتگزارى در بين مسلمانان وجود نداشته باشد.

### امام حسن عسكرى عليه‌السلام در برابر صوفيان

نظر به اين كه اوضاع اقتصادى مسلمانان در صدر اسلام خوب نبود، امامان عليهم‌السلام مانند اميرمؤمنان على عليه‌السلام از نظر لباس، غذا و مسكن در سطح بسيار پايين و ساده اى مى زيستند تا بر مستمندان سخت نگذرد. ولى اوضاع اقتصادى مسلمانان در عصر امام باقر عليه‌السلام و امام صادق عليه‌السلام به بعد، خوب بود. از اين رو امامان عليهم‌السلام در حد متوسط، از لباس و غذا و مسكن استفاده مى كردند.

گروهى صوفى و صوفى منش به خيال اين كه از نظر اسلام هميشه بايد لباس كهنه و مندرس پوشيد و در ساده ترين وضع زيست براى خود مكتب خاصى درست كرده بودند و حتى به امامان عليهم‌السلام اشكال مى كردند. اين اشكال تراشى از عصر امام صادق عليه‌السلام آشكار و تا عصر امام حسن عسكرى عليه‌السلام ادامه يافت.

سفيان ثورى از بنيانگذاران اين ايده انحرافى بود.

بر همين اساس، يكى از اين صوفى منش ها به نام «كامل بن ابراهيم» به محضر امام حسن عسكرى عليه‌السلام آمد، وقتى كه لباس سفيد امام عليه‌السلام را در تنش ديد، پيش خود گفت: ولىّ خدا لباس نرم و زيبا و آن گاه ما را به برادرى و ايثار دعوت مى كند و از لباس پوشيدن لباس هاى نرم و لطيف نهى مى نمايد؟

امام حسن عسكرى عليه‌السلام در حالى كه خنده بر لب داشت، حرف دل كامل ابن ابراهيم را خواند و آستينش را بالا زد، ناگاه لباس سياه خشن در زير لباس رو، پيدا شد، آنگاه به كامل بن ابراهيم فرمود:

(هذا لله و هذا لكم؛ )

اين لباس سياه خشن كه در زير لباس هايم پوشيده ام، براى خدا است.

كامل بن ابراهيم مى گويد: از پاسخ امام عليه‌السلام شرمنده شدم. (90)

به امام حسن عسكرى عليه‌السلام خبر رسيد شخصى به نام «احمد بن هلال» با صوفى بازى و خودنمايى، جمعى را فريفته خود نموده و به نام امامان عليهم‌السلام به عقيده صاف شيعيان مى تازد و آنها را منحرف مى نمايد.

امام حسن عليه‌السلام پس از تحقيق دريافت كه او نيز يكى از بدعتگزاران و دزدان عقيده است، با اين كه بعضى مى خواستند او را درستكار معرفى نمايند، و مى گفتند:

او 54 بار با پاى پياده براى انجام حج به مكه رفته است و...

امام حسن عليه‌السلام با قاطعيت براى نمايندگانش در عراق نوشت:

(احذروا الصّوفى فى المتصنّع؛ )

از آن صوفى ساختگى و دروغين دورى كنيد.

جمعى «قاسم به علا» را نزد امام حسن عليه‌السلام فرستادند تا بلكه امام عليه‌السلام در مورد احمد بن هلال تجديد نظر كند.

امام عليه‌السلام به او فرمود:

امر ما در مورد اين شخص دروغين، ابن هلال كه خدايش او را نيامرزد به شما رسيد، خداوند گناهان او را نمى آمرزد و لغزش او را پس نمى گيرد. او بدون اجازه و رضايت ما با استبداد راءى در امور ما دخالت كرده است و طبق هوس هاى نفسانى خود رفتار مى كند.

خداوند اراده كرده كه او را به دوزخ بفرستد. ما صبر مى كنيم تا خداوند بر اثر نفرين ما عمر او را كوتاه كند... » (91)

و در مورد ديگر، امام حسن عسكرى عليه‌السلام به ابوهاشم، ضمن گفتارى در سرزنش صوفى مسلكان فرمود:

(اءلا انّهم قطّاع طريق المؤمنين، والدّعاة الى نخلة الملحدين، فمن اءدركهم فليحذرهم، وليصن دينه و ايمانه؛ )

آگاه باشيد آنان دزدان سرگردنه بر سر راه مومنان هستند و مردم را به راه ملحدان فرامى خوانند. هر كس كه با آنها روبه رو شد بايد حتما از آنها دورى كند و دين و ايمان خود را از گزند آنها حفظ نمايد. (92)

### موضعگيرى در برابر دوگانه پرستان

محمد بن ربيع مى گويد: در اهواز با مردى دوگانه پرست مناظره و گفت و گو كرده بودم، سپس به شهر سامرّا رفتم، بعضى از سخنان آن دوگانه پرست به دلم چسبيده بود (و دلم آن را پذيرفته بود).

روزى كه ملاقات عمومى مردم با خليفه وقت بود، من در خانه «احمد بن خضيب» نشسته بودم، امام حسن عسكرى عليه‌السلام از دارالخلافه وارد گرديد و به من نگاه كرد و با انگشت سبابه اش به من اشاره كرد و فرمود: «خدا يكتا است، يكتا و فرد است».

(من آن چنان در برابر قاطعيت و صلابت و گفتار از دل برخاسته او تحت تاثير قرار گرفتم كه بى هوش شده و بر زمين افتادم). (93)

پريشان و نگران بود، دو نفر از شيعيان به عيادتش رفتند، بيمار در حالى كه ناله مى كرد به آنها گفت: از خدا بخواهيد بيمارى مرا (كه در برابر گناه به من داده) پس بگيرد (و من نيز گناه نمى كنم)، نامه اى براى امام حسن عليه‌السلام نوشته ام، لطفا آن را به آن حضرت برسانيد.

عيادت كنندگان گفتند: آن نامه كجاست؟

بيمار جواب داد: زير فرشى است كه نماز روى آن مى خوانم.

عيادت كنندگان آن نامه را برداشتند و آن را گشودند تا بخوانند، ناگاه ديدند پاسخ آن نامه از جانب امام حسن عسكرى عليه‌السلام چنين داده شده است:

«نامه تو را خوانديم و از درگاه خدا سلامتى و پس گرفتن لغزش تو را خواستيم، خداوند چهل و نه سال ديگر به تو عمر خواهد داد، خدا را حمد و شكر كن...

(ولا تاءمن اءن اءساءت اءن يبتر عمرك، فاءن الله يفعل ما يريد؛ )

اگر گناه كردى، ايمن از آن مباش كه عمرت كوتاه گردد، زيرا خداوند آنچه را بخواهى انجام مى دهد. »

عيادت كنندگان به بيمار بشارت دادند كه امام حسن عسكرى عليه‌السلام پاسخ تو را با خط خود داده است.

بيمار خوشحال شد و همان دم برخاست و اموالش را صدقه داد و پس از سه روز از اطراف عثمان بن سعيد عمرى، نماينده امام حسن عسكرى عليه‌السلام حواله اى از بازرگانى به دستش رسيد و مطابق آن حواله، اموالى سه برابر آنچه را صدقه داده بود، نصيبش گرديد و به زندگى خود با كمال سلامتى و شادى ادامه داد. (94)

نكته مورد توجهى كه در جواب نامه امام حسن عليه‌السلام ذكر شده اين است كه گناه موجب كوتاهى عمر مى گردد، نبايد حتى به عمرى كه انسان از راه غيب به آن اطمينان يافته، مغرور گردد، زيرا غرور و گناه موجب خشم خدا شده و اراده خدا را عوض مى كند.

### نصيحت به شيعيان جهان

امام حسن عسكرى عليه‌السلام شيعيان را به رعايت امورى نصيحت كرد، اين نصيحت همچون اعلاميّه جهانى و ماندگار از آن حضرت به همه شيعيان است كه ما ترجمه آن را به ذكر سفارش هاى آن حضرت تحت دوازده ماده در اينجا مى آوريم:

(اوصيكم بتقوى الله، والورع فى دينكم والاجتهاد لله و...، )

شما را وصيت و سفارش مى كنم:

1 - به پرهيزكارى و پاك زيستى در دين

2 - كوشش و تلاش براى خدا

3 - بازگرداندن امانت به صاحبش، خواه صاحبش نيك باشد، يا بد.

4 - سجده هاى طولانى

5 - نيك رفتارى با همسايگان

اگر شما اين كارهاى نيك را انجام داديد، مردم مى گويند: اين شخص از شيعيان است و من خرسند مى شوم.

6 - (كونوا لنا زينا و لا تكونا علينا شينا... )

زينت ما باشيد، مايه ننگ ما نباشيد.

7 - دوستى ها را به سوى ما جلب كنيد، زشتى ها را از ما دفع نماييد، چرا كه هرگونه خوبى به ما نسبت دهند ما اهل آن هستيم، و هرگونه بدى به ما نسبت دهند ما از آن به دور هستيم. ما را در كتاب خدا قرآن حقى است، و با پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبتى و از جانب خدا طهارت و پاكى.

8 - جز ما هر كس ادعاى مقام امامت كند، دروغگو است.

(اكثروا ذكر الله و ذكر الموت، و تلاوة القرآن، و الصّلاة على النبىّ صلى‌الله‌عليه‌وآله، فانّ للصّلاة على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله عشر حسنات: )

9 - خدا را بسيار ياد كنيد.

10 - بسيار در ياد مرگ باشيد.

11 - بسيار قرآن تلاوت كنيد.

12 - و بسيار بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله صلوات بفرستيد كه صلوات بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله داراى ده پاداش است.

(احفظوا ما وصّيتكم به، واستودعكم الله واقراء عليكم السّلام؛ )

سفارش هاى مرا به خاطر بسپاريد، و در عمل رعايت كنيد، شما را به خدا مى سپارم و سلام بر شما. (95)

خدايا! به بركت وجود امام حسن عسكرى عليه‌السلام ما را از پيروان خالص آن حضرت قرار بده و از شيوه رفتارى و از بيانات سازنده اش بهره مند ساز، آمين. (96)

امام حسن عسكرى عليه‌السلام در سال 260 هجرى آخرين سال عمرش طبق حديث اربعين، به شيعيان دستور داد كه غيبت ما فرارسيده، انگشترها را در دست چپ كنيد تا هنگام ظهور امر ما. (97)

نتيجه اين كه:

اين دستور، مقطعى بود، نه هميشگى. اكنون كه تقيه اى در اين مورد نيست، بايد همان سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله (انگشتر به دست راست كردن) ادامه يابد.

تاييد اين مطلب اين كه خود امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرمود: «نشانه هاى مؤمن پنج چيز است:

1 - انجام پنجاه و يك ركعت نماز نافله شبانه روز.

2 - زيارت مرقد امام حسين عليه‌السلام در اربعين.

3 - انگشتر به دست راست كردن.

4 - سجده بر خاك.

5 - بلند خواندن بسم الله در نمازهاى جهر و اخفات» (98)

آرى، اين تابلو نيز نشانگر شدت ديكتاتورى و فشار رژيم منحوس عباسى براى قطع خط فكرى تشيع و امامت است، ولى آنها خواستند نور خدا را با فوت كردن دهان خاموش كنند، آيا نور خورشيد را مى توان با فوت كردن خاموش كرد؟!

### سخنان حكيمانه

امام حسن عسكرى عليه‌السلام سخنان زيبا و درربار بسيارى بيان فرموده است كه ما به بخشى از آنها اشاره مى نماييم.

در «تحف العقول» آمخده است: حضرتش فرمود:

(اورع الناس من وقف عند الشبهة، اءعبد الناس من اءقام على الفرائض، اءزهد الناس من ترك الحرام، اءشد الناس اجتهادا من ترك الذنوب. )

پارساترين مردم كسى است كه در شبهه توقف كند، عابدترين مردم كسى است كه فرائض را به پا دارد، زاهدترين مردم كسى است كه حرام را ترك كند و از همه مردم كوشش و مشقتش بيشتر است كسى كه معاصى را ترك كند.

هم چنين حضرتش فرمود:

(ما من بليّة الا و لله فيها نعمة تُحيط بها؛ )

هيچ بليه اى نيست مگر اين كه، خدا را در آن نعمتى است كه آن را احاطه كند.

و باز در جاى ديگر فرمود:

(ما ترك الحق الّا ذلّ و لا اءخذ به ذليل الّا عزّ. )

هيچ عزيزى حق را ترك نكرد مگر اين كه ذليل شد و هر ذليلى كه حق را گرفت عزيز شد.

هم چنين فرمود:

(خصلتان ليس فوقهما شى ء: الايمان بالله و نفع الاءخوان. )

دو خصلت بالاترين خصلت ها است: ايمان به خداى تعالى و نفع رسانيدن به برادران دينى.

همچنين فرمود:

(لا تمار فيذهب بهائك، و لا تمازح فيجترى عليك. )

جدال مكن پس خوبى و حسن تو مى رود و مزاح مكن كه بر تو جرئت مى كنند و دلير مى شوند.

همچنين آن امام همام فرمود:

(قلب الاءحمق فى فمه و فم الحكيم فى قلبه. )

قلب احمق در دهان اوست و دهان حكيم در قلب او است.

يعنى شخص احمق پس از تكلم تأمل مى كند كه اين كلام صلاح بود يا نه، به عكس شخص حكيم اول در صلاحيت كلام تأمل مى كند بعد سخن مى گويد:

حضرتش فرمود:

(ليس من الاءدب اءظهار الفرح عند المحزون. )

اظهار خوشحالى نزد شخص غمگين از ادب نيست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو بينى يتيمى سرافكنده پيش |  | مزن بوسه بر روى فرزند خويش |

حضرتش در سخن ديگرى فرمود:

(لا تكرم الرجل بما يشقّ عليه. )

شخص را به خاطر آن چيزى كه بر او شاق و دشوار است اكرام مكن.

حضرتش فرمود:

(من وعظ اءخاه سرّا فقد زانه، و من وعظه علانية فقد شانه. )

هر كس برادر دينى خود را در پنهانى موعظه و پند دهد، در حقيقت او را زينت داده و هر كس در مقابل مردم و آشكارا او را پند دهد، در حقيقت بر او خرده گرفته و خوار كرده است.

حضرتش فرمود:

(من التواضع الاسلام على كل من تمرّ به و الجلوس دون شرف المجلس. )

از تواضع است كه بر هر كسى كه بگذرى، سلام كنى و در جايى كه پست تر از مكان شريف مجلس است، بنشينى.

همچنين فرمود: خنده بى جا نشانه ابلهى است.

حضرتش در سخن ديگرى فرمود:

(خير اءخوانك من نسب ذنبك اءليك. )

بهترين برادران تو كسى است كه گناه تو را به تو نسبت دهد (يعنى بدى تو را به تو گويد).

و در جاى ديگرى فرمود:

(من انس بالله استوحش من الناس. )

هر كسى كه به خدا گيرد انس مى كند از مردم وحشت.

## شهادت امام حسن عسكرى عليه‌السلام

### عيادت ابى سهل نوبختى

در كتاب «غيبت» شيخ طوسى رحمة الله آمده است:

ابى سهل اسماعيل بن على نوبختى گويد: خدمت امام حسن عسكرى عليه‌السلام مشرف شدم. حضرتش در اثر سم جفا بسترى شده بود.

آن بزرگوار به «عقيد» خادم خود - كه امام هادى عليه‌السلام را خدمت نموده و حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام را پروريده بود - امر نمود تا آب مصطكى بجوشاند.

صقيل، مادر حضرت حجت عليه‌السلام آن آب را براى امام آورد و كاسه را به دست آن حضرت داد. خواست بياشامد، دست مباركش لرزيد و كاسه به دندانهاى ثناياى نازنينش خورد و كاسه را بر زمين نهاد و به عقيد فرمود: وارد اين اتاق شو، كودكى در حال سجده است او را نزد من بياور.

عقيد گويد: داخل شدم، ديدم كودكى سر به سجده نهاده و انگشت سبابه را به سوى آسمان بلند كرده است، بر آن حضرت سلام كردم به من جواب داد، چون نماز را تمام كرد، عرض كردم: مولاى من، شما را مى خواند.

گويد: مادرش صقيل آمد و دستش را گرفت و نزد پدرش امام حسن عسكرى عليه‌السلام آورد.

ابوسهل گويد: چون آن كودك به خدمت پدر بزرگوار رسيد سلام كرد. نگاه كردم بر او و ديدم رنگ مبارك روشنى دارد كه از نور مى درخشد و موى سرش به هم پيچيده و مجعّد و مابين دندان هايش گشاده است.

همين كه نظر حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام بر آن بزرگوار افتاد گريست و فرمود:

اى سيد اهل بيت خود! به من آب بده همانا من به سوى پروردگار خود مى روم يعنى وفاتم نزديك شده است.

نور ديدگان حضرت حسن عسكرى عليه‌السلام آن كاسه آب مصطكى را به دست گرفت و كنار لب هاى آن حضرت قرار داد و پدر بزرگوارش را سيراب كرد، چون آب را آشاميد فرمود: مرا براى نماز مهيا كنيد.

پس در كنار آن حضرت دستمالى افكندند و آن طفل پدر خود را وضو داد.

آنگاه امام حسن عسكرى عليه‌السلام به او فرمود:

(ابشر يا بنى! فاءنت صاحب الزمان و اءنت المهدى و اءنت حجّة الله على اءرضه و اءنت ولدى و وصيّى. )

مژده باد تو را اى فرزندم! تويى صاحب الزمان، تويى مهدى و حجت خود بر روى زمين و تويى پسر من و وصى من تويى محمد بن الحسن بن على بن محمد بن على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام.

پدر توست رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و تويى خاتم ائمه طاهرين. بشارت داد به تو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و به نام و كنيه داد. و اين عهدى است بر من از پدرم از پدران طاهرين عليهم‌السلام.

آنگاه روح مقدسش به عالم قدس پرواز نمود.

وفات آن حضرت به اتفاق اكثر محدّثين در هشتم ماه ربيع الاول واقع شده است، چنانچه در «ارشاد» شيخ مفيد و در «روضه» نيشابورى است.

حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام در اول ربيع الاول مريض شد و در هشتم آن ماه سال دويست و شصتم هجرى دنيا را مفارقت كرد. و از عمر شريف آن حضرت 28 يا 29 سال گذشته بود و مدت امامت آن حضرت قريب شش سال بود.

امام حسن عسكرى عليه‌السلام را جانشينى جز امام غائب حضرت بقيّة الله الاءعظم امام مهدى عجل الله تعالى فرجه الشريف نبود و آن را مخفى مى داشت، چون خليفه وقت مى كوشيد آن حضرت را به دست آورد.

### شهر سامرّا و خبر شهادت پيشواى نور

در «روضة الواعظين» نيشابورى آمده است:

چون خبر وفات امام حسن عسكرى عليه‌السلام منتشر شد، سامرّا يكپارچه ضجّه و ناله گشت. بازارها تعطيل شد و همه بر جنازه شريفه حضرتش حاضر شدند.

سامرّا مانند قيامت بود، بنى هاشم، بنى عباس، وزراء، امرا، قضات و تمام مردم جنازه آن حضرت را تشييع كردند و جنازه شريفش از بامداد تا شامگاه در سر دست مردم بود.

ابى عيسى، به بنى هاشم، بنى عباس و قضات نشان مى داد كه ببينند حضرتش به اجل خود از دنيا رفته است. جنازه مطهر را با ناله و شيون آوردند و در خانه خود حضرت، كنار پدر بزرگوارش دفن نمودند.

آن روضه مباركه ملجاء ملهوفين و ملاذ مضطرين و مظهر فيوضات و كرامات و محل استجابت دعوات شد.

حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرمود:

(قبرى بسرّ من راءى اءمان لاءهل الجانبين. )

قبر من در سر من راءى امان است از براى اهل دو جانب از بلادها و عذاب خدا.

علامه مجلسى رحمة الله اهل دو جانب را شيعه و سنى معنا كرده است كه بركت و فيض آن حضرت دوست و دشمن را احاطه نموده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا اءرض مورى حزنا |  | و يا سماء انفطرى |
| و انكسفى يا شمس فى |  | رزء الاءمان العسكرى |

شهيد اول در كتاب «دروس» روايت فوق را اين گونه نقل مى نويسد:

ابوهاشم جعفرى مى گويد: روزى امام حسن عسكرى عليه‌السلام به من فرمود:

(قبرى بسرّ من راءى امان لاءهل الجانبين. )

قبر من در سامرّا براى هر دو گروه - يعنى دوست و دشمن - امان است. (99)

### شهادت پيشواى نور به روايت شيخ صدوق رحمة الله

ابن بابويه و ديگران اين گونه روايت كرده اند: مردى از اهل قم گفت:

روزى در مجلس عبيدالله بن خاقان - كه از جانب خلفا والى اوقاف و صدقات بود - در قم حاضر شدم وى نهايت عداوت نسبت به اهل بيت عليهم‌السلام داشت. در مجلس او از احوال سادات علوى كه در سامرّا بودند و از مذهب آنها، صلاح و فساد و قرب و منزلت آنها نزد خليفه سخن به ميان آمد.

احمد بن عبيدالله گفت: من در سامرّا از سادات علوى كسى را نديدم مانند حسن بن على عسكرى عليهما‌السلام در علم و زهد، ورع و زهادت، وقار و مهابت، عفت و حيا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا، امرا، سادات و ساير بنى هاشم برتر باشد او را بر پيران مقدم مى داشتند و صغير و كبير ايشان بر او تعظيم مى نمودند.

همچنين وزرا و امرا و ساير اهل لشكريان و اصناف خلق در اعزاز و اكرام او دقيقه اى فرونمى گذاشتند.

روزى در بالاى سر پدر خود در دفترش ايستاده بودم، ناگاه دربانان و خدمتكاران دويدند و گفتند: ابن الرضا در خانه ايستاده است.

پدرم به صداى بلند گفت: به او رخصت دهيد و او را به مجلس در آوريد.

ناگاه ديدم مردى گندم گون، گشاده چشم، خوش قامت، نيكوروى و خوش بدن وارد شد. او در اول سن جوانى بود، در او مهابت و جلالتى عظيم مشاهده كردم.

هنگامى كه نظر پدرم بر او افتاد از جاى بلند شد و به استقبال او شتافت. من هرگز نديده بودم كه پدرم چنين كارى را نسبت به احدى از بنى هاشم يا امراى خليفه يا فرزندان او بكند.

چون نزديك او رسيد، دست در گردن او افكند و دست هاى او را بوسيد و دست او را گرفت و در جاى خود نشانيد و به ادب در خدمت او نشست و با او سخن مى گفت و از روى تعظيم او را به كنيت خطاب مى نمود و جان خود و پدر و مادر خود را فداى او مى كرد، من از مشاهده اين احوال تعجب مى كردم.

ناگاه دربانان گفتند: موفق (100) - كه خليفه آن زمان بود - مى آيد و قاعده چنان بود كه چون خليفه به نزد پدرم مى آمد، پيشتر حاجبان و يساولان و خدمتكاران مخصوص او مى آمدند و از نزديك پدرم تا در درگاه دو صف مى ايستادند تا آن كه خليفه مى آمد و بيرون مى رفت و با وجود استماع آمدن خليفه باز پدرم رو به او داشت و با او سخن مى گفت تا آن كه غلامان مخصوص او پيدا شدند.

پدرم گفت: فداى تو شوم! اكنون اگر خواهى برخيز و به غلامان خود دستور داد كه او را از پشت صف مردم ببريد كه نظر يساولان بر آن حضرت نيفتد، باز پدرم برخاست او را تعظيم كرد و ميان پيشانيش را بوسيد و او را روانه كرد و به استقبال خليفه رفت.

از حاجبان و غلامان پدر خود پرسيدم: اين مرد كه بود كه پدرم اين قدر مبالغه در اعزاز و اكرام او نمود؟

گفتند: او مردى است از اكابر عرب و حسن بن على نام دارد و معروف است به ابن الرضا.

پس تعجب من زياد شد و در تمام آن روز در فكر و تحير بودم. چون شب پدرم به عادتى كه داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول ديدن كاغذها و عرايض مردم شد كه در روز به خليفه عرض نمايد، من نزد او نشستم.

پرسيد: حاجتى دارى؟

گفتم: بلى، اگر رخصت فرمايى سوال كنم.

چون رخصت داد، گفتم: اى پدر! آن مردى كه امروز بامداد در تعظيم و اكرام او مبالغه را از حد گذرانيدى و جان خود و پدر و مادر خود را فداى او مى كردى كه بود؟

گفت: اى فرزند! اين، امام رافضيان است.

پس ساعتى ساكت شد و گفت: اى فرزند! اگر خلافت از بنى عباس به بيرون رود كسى از بنى هاشم به غير آن مرد مستحق آن نيست. زيرا كه او سزاوار خلافت است به سبب اتصاف به زهد و عبادت، فضل و علم، كمال و عفت نفس، شرافت نسب و علو حسب و ساير صفات كماليه. اگر مى ديدى پدر او را، مردى بود در نهايت شرف و جلالت و فضيلت و علم و فضل و كمال.

آن گاه كه اين سخنان را از پدرم شنيدم، خشم من زياده گرديد و تفكر و تحير من افزون شد. بعد از آن پيوسته از مردم تفحص احوال او مى نمودم. پس وزرا و كتّاب و امرا و سادات و علويان و ساير مردم جز تعريف و توصيف و فضل و جلالت و علم و بزرگوارى او نشنيدم، همه او را بر بنى هاشم تفضيل و تقديم مى دادند و مى گفتند كه او امام شيعيان است.

پس قدر و منزلت او در نظر من عظيم شد و رفعت و شاءن او را دانستم، زيرا كه دوست و دشمن به غير نيكى او چيزى نشنيدم.

پس مردى از اهل مجلس از او سوال كرد كه حال برادرش جعفر چگونه بود؟

گفت: جعفر كيست؟ كسى از حال او سوال كند يا نام او را با نام امام حسن مقرون گرداند؟ جعفر مردى فاسق و فاجر و شراب خوار و بدكردار بود مانند او كسى در رسوايى و بى عقلى و بدكارى نديده بودم.

آن گاه جعفر را مذمّت بسيار كرد، باز به ذكر احوال آن حضرت برگشت و گفت: به خدا سوگند! در هنگام وفات حسن بن على حالتى بر خليفه و ديگران عارض شد من گمان نداشتم كه در وفات هيچ كس چنين شود.

اين واقعه چنان بود كه روزى براى پدرم خبر آوردند كه ابن الرضا رنجور شده، پدرم به سرعت به نزد خليفه رفت و خبر را او داد. خليفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را با او همراه كرد. يكى از ايشان نحرير خادم بود كه از محرمان خاص خليفه بود. امر كرد ايشان را كه پيوسته ملازم خانه آن حضرت باشند و بر احوال آن حضرت مطلع گردند و طبيبى را مقرر كرد كه هر بامداد و واپسين نزد آن حضرت برود و از احوال او مطلع باشد.

بعد از دو روز براى پدرم خبر آوردند كه مرض آن حضرت سخت شده و ضعف بر او مستولى گرديده است.

بامداد پدرم سوار بر مركب شد و نزد آن حضرت رفت و به اطبّا دستور داد كه از خدمت آن حضرت دور نشويد و قاضى القضاة را طلبيد و گفت: ده نفر از علماى مشهور را حاضر گردان كه پيوسته نزد آن حضرت باشند.

اين ملاعين اينها را براى آن مى كردند كه آن زهرى كه به حضرتش داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند كه آن حضرت به مرگ خود از دنيا رفته است.

پيوسته آنان ملازم خانه آن حضرت بودند تا آن كه بعد از گذشت چندروز از ماه ربيع الاول آن امام مظلوم از دار فانى به سراى باقى رحلت نمود و از جور ستمكاران و مخالفان رهايى يافت.

هنگامى كه خبر وفات آن حضرت در شهر سامرّا منتشر شد، قيامتى برپا شد، از همه مردم صداى ناله و فغان و شيون بلند گرديد. خليفه لعين در تفحّص فرزند سعادتمند آن حضرت در آمد. جمعى را فرستاد كه بر دور خانه آن حضرت حراست نمايند و همه حجره ها را تفحّص نمايند، شايد كه آن حضرت را بيابند و زنان قابله را فرستاد كه كنيزان آن حضرت را بازجويى كند كه مبادا حملى در ايشان باشد.

يكى از زنان گفت: يكى از كنيزان حضرتش را احتمال حملى است.

خليفه نحرير خادم را بر او موكل گردانيد كه بر احوال او مطّلع باشد تا صدق و كذب آن سخن ظاهر شود.

بعد از آن متوجه تجهيز حضرتش شد، همه بازارها تعطيل شدند، صغير و كبير و ضيع و شريف خلايق در تشييع جنازه آن برگزيده خالق جمع آمدند. پدرم - كه وزير خليفه بود - با ساير وزرا و نويسندگان و اتباع خليفه و بنى هاشم و علويان به تجهيز آن امام زمان حاضر شدند. در آن روز سامرّا از كثرت ناله و شيون و گريه مردم مانند صحراى قيامت بود.

چون از غسل و كفن آن جناب فارغ شدند، خليفه، ابوعيسى را فرستاد كه بر آن جناب نماز گزارد. چون جنازه آن جناب را براى نماز بر زمين گذاشتند، ابوعيسى به نزديك جنازه شريف حضرت آمد و كفن را از روى مبارك آن حضرت دور كرد و براى رفع تهمت خليفه، علويان، هاشميان، امرا، وزرا، نويسندگان، قضات، علما و ساير اشراف و اعيان را نزديك طلبيد و گفت: بياييد و ببينيد اين حسن بن على فرزندزاده امام رضا عليه‌السلام است كه بر فراش خود به مرگ خود مرده است و كسى آسيبى به او نرسانيده است و در مدت مرض او اطّبا، قضات، معتمدان و عدول حاضر بوده اند و بر احوال او مطّلع گرديده اند و بر اين معنى شهادت مى دهند.

آن گاه پيش ايستاد و بر آن حضرت نماز خواند و بعد از نماز، حضرت را در كنار پدر بزرگوار خود دفن كردند و بعد از آن، خليفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد. زيرا كه شنيده بود كه فرزند حضرت بر عالم مستولى خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد كرد، هر چند تفحص كردند چيزى از آن حضرت نيافتند و آن كنيز را كه گمان حمل به او برده بودند تا دو سال تفحص احوال او مى كردند و اثرى ظاهر نشد.

پس موافق مذهب اهل سنت ميراث آن حضرت را ميان مادر و جعفر - كه برادر آن جناب بود - قسمت كردند و مادرش دعوى كرد كه من وصى اويم و نزد قاضى به ثبوت رسانيد. باز خليفه در تفحص فرزند آن جناب بود و دست از تجسس برنمى داشت.

پس جعفر به نزد پدر من آمد و گفت: مى خواهم منصب برادرم را به من تفويض نمايى، من تقبل مى نمايم كه هر سال دويست هزار دينار طلا بدهم.

پدرم از استماع اين سخن در خشم آمد و گفت: اى احمق! منصب برادر تو منصبى نيست كه به مال و تقبل تو آن را گرفت و سال ها است كه خلفا شمشير كشيده اند و مردم را مى كشند و زجر مى نمايند كه از اعتقاد امامت پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند. اگر تو نزد شيعيان مرتبه امامت دارى همه به سوى تو خواهند آمد و تو را احتياج به خليفه و ديگرى نيست، و اگر نزد ايشان مرتبه ندارى خليفه و ديگرى نمى توانند اين مرتبه را براى تو تحصيل كنند.

پدرم با اين سخن، خفّت عقل و سفاهت و عدم ديانت او را دانست. دستور داد كه او را ديگر به مجلس راه ندهند و بعد از آن به مجلس پدرم راه نيافت تا پدرم از دنيا رفت و هنوز خليفه در جست و جوى آن جناب است كه بر آثار او مطّلع نمى شود و دست بر او نمى يابد.

ابن بابويه به سند معتبر از ابوالاديان روايت كرده است:

ابوالاديان گويد: من خدمتكار حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام بودم، نامه هاى آن جناب را به شهرها مى بردم، روزى آن حضرت در دوران همان بيمارى كه در اثر آن به عالم بقا رحلت فرمود، مرا طلبيد و نامه اى به مداين نوشت و فرمود:

بعد از پانزده روز باز داخل سامرّا خواهى شد و صداى شيون از خانه من خواهى شنيد و مرا در آن وقت غسل مى دهند.

ابوالاديان گويد: اى سيد! هرگاه اين واقعه هايله رو دهد، امر امامت با كيست؟

فرمود: هر كه جواب نامه هاى مرا از تو طلب كند، او بعد از من امام است.

گفتم: علامتى ديگر بفرما.

فرمود: هر كه بر من نماز خواند، او جانشين من خواهد بود.

گفتم: علامتى ديگر بفرما.

فرمود: هر كه بگويد كه در هميان چه چيز است، او امام شماست.

ابوالاديان گويد: مهابت حضرت مانع شد كه بپرسم كه كدام هميان.

سپس من بيرون آمدم و نامه ها را به اهل مداين رسانيدم و جواب ها را گرفته، برگشتم. چنانچه حضرتش فرموده بود، بعد از پانزده روز داخل سامرّا شدم و صداى نوحه و شيون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود. چون به در خانه آمدم، جعفر را ديدم كه بر در خانه نشسته و شيعيان بر گرد او حلقه زده اند و او را تعزيت به وفات برادر و تهنيت به امامت خود مى گويند.

من با خودم گفتم: اگر اين امام است، امامت نوع ديگر شده است. اين فاسق كى اهليّت امامت دارد؟ زيرا كه پيشتر او را مى شناختم كه شراب مى خورد، قمار مى باخت و طنبور مى نواخت.

پيش رفتم و تعزيت و تهنيت گفتم و هيچ سوال از من نكرد، در اين حال عقيد خادم بيرون آمد و به جعفر خطاب كرد كه برادرت را كفن كرده اند بيا و بر او نماز بخوان.

جعفر برخاست و شيعيان با او همراه شدند، چون به صحن خانه رسيديم، ديديم كه حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام را كفن كرده بر روى نعش گذاشته اند.

جعفر پيش ايستاد كه بر برادر اطهر خود نماز بخواند، چون خواست كه تكبير گويد، كودكى گندم گون، پيچيده موى و گشاده دندانى مانند پاره ماه از اندرون خانه بيرون آمد و رداى جعفر را كشيد و گفت:

اى عمو! كنار بايست كه من به نماز خواندن بر پدر خود از تو سزاوارترم.

جعفر كنار ايستاد و رنگش متغير شد. آن كودك پيش ايستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز خواند و آن جناب را در كنار امام هادى عليه‌السلام دفن كرد و متوجه من شد و فرمود:

اى بصرى! جواب نامه را بده كه با توست.

من پاسخ نامه را تسليم كردم و با خودم گفتم: دو نشان از آن نشانه كه حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرموده بود، ظاهر شد و يك علامت مانده است. بيرون آمد حاجز وشّاء به جعفر گفت: براى آن كه حجت بر او تمام كند كه او امام نيست، گفت: آن كودك كى بود؟

جعفر گفت: والله! من هرگز او را نديده بودم و نمى شناختم.

در اين حالت جماعتى از اهل قم آمدند و از احوال حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام پرسيدند.

چون دانستند كه وفات يافته است، پرسيدند: امامت با كيست؟

مردم اشاره به سوى جعفر كردند. آنان نزديك رفتند و تعزيت و تهنيت دادند و گفتند: با ما نامه ها و اموالى است بگو كه نامه ها از چه جماعت است و مال ها چه مقدار است تا تسليم نماييم.

جعفر برخاست و گفت: مردم از ما علم غيب مى خواهند.

در آن حال خادم از جانب حضرت صاحب الامر عليه‌السلام بيرون آمد و گفت: با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و هميانى هست كه در آن هزار اشرفى است و در آن ميان، ده اشرفى است كه طلا را روكش كرده اند.

آن ها نامه ها و مال ها را تسليم كردند و گفتند: هر كه تو را فرستاده است كه اين نامه ها و مال ها را بگيرى، او امام زمان است و مراد امام حسن عسكرى عليه‌السلام همين هميان بود.

جعفر نزد معتمد - كه خليفه به ناحق آن زمان بود - رفت و اين واقعه را نقل كرد.

معتمد خدمتكاران خود را فرستاد كه صيقل كنيز حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام را گرفتند كه آن كودك را به ما نشان بده.

او انكار كرد و براى رفع مظنه آنان گفت: من از آن حضرت حملى دارم به اين سبب او را به ابن ابى الشوارب قاضى سپردند كه چون فرزند متولد شود بكشند.

ناگاه در همان دوران عبدالله بن يحيى وزير مرد و صاحب الزنج در بصره خروج كرد و ايشان به حال خود درماندند و كنيز از خانه قاضى به خانه خود آمد.

همچنين به سند معتبر از محمد بن حسين اين گونه روايت كرده است:

حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام در روز جمعه هشتم ماه ربيع الاول سال 260 هجرى به هنگام نماز بامداد به سراى باقى رحلت فرمود و در همان شب نامه اى بسيار به دست مبارك خود به اهل مدينه نوشته بود.

در آن هنگام نزد حضرت فقط كنيز آن جناب - به نام صيقل و غلام آن جناب به نام عقيد - حاضر بودند. آن كسى كه مردم بر او مطلع نبودند، حضرت صاحب الامر عليه‌السلام بود.

عقيد گويد: در آن وقت حضرت امام حسن عليه‌السلام آبى طلبيد كه با مصطكى جوشانيده بودند و خواست كه بياشامد، چون حاضر كرديم فرمود: اول آبى بياوريد كه نماز بخوانم.

چون آب آورديم، دستمالى در دامن خود گسترد، وضو ساخت و نماز بامداد را ادا كرد. وقتى كاسه آب مصطكى را - كه جوشانيده بودند - گرفت بياشامد، از غايت ضعف و شدت مرض، دست مباركش مى لرزيد و كاسه بر دندان هاى شريف مى خورد. چون آب را آشاميد و «صيقل» قدح را گرفت روح مقدسش به عالم قدس پرواز نمود.

شهادت آن حضرت به اتفاق اكثر محدّثان و مورّخان در هشتم ماه ربيع الاول سال دويست و شصتم هجرت بود.

شيخ طوسى رحمة الله در كتاب «مصباح» ماه مذكور را نيز گفته است و اكثر علما گفته اند كه شهادت آن حضرت در روز جمعه بود. بعضى روز چهارشنبه و بعضى روز يك شنبه نيز گفته اند.

از عمر شريف آن حضرت بيست و نه سال گذشته بود، بعضى بيست و هشت نيز گفته اند و مدت امامت آن حضرت نزديك به شش سال بود.

ابن بابويه و ديگران گفته اند: معتمد، آن حضرت را با زهر شهيد كرد.

در كتاب «عيون المعجزات» آمده است:

احمد بن اسحاق گويد: روزى به خدمت امام حسن عسكرى عليه‌السلام رفتم.

حضرت فرمود: حال شما و شك و ريب مردم در مورد امام بعد از من چگونه است؟

گفتم: اى فرزند رسول الله! چون خبر ولادت سيد ما و صاحب ما در قم به ما رسيد صغير و كبير شيعيان قم به امامت آن جناب معتقد شدند.

حضرت فرمود: مگر نمى دانى كه هرگز زمين خالى از حجّت خدا نخواهد بود؟

بخش سوم: نگاهى كوتاه به زندگانى حضرت امام مهدى عليه‌السلام

نگاهى گذرا به زندگى حضرت مهدى عليه‌السلام

ميلاد نور

آن سپيده دم پرخاطره

پسرم سخن بگو!

نگرشى بر روايت

و...

## نگاهى كوتاه به زندگانى حضرت امام مهدى عليه‌السلام

حضرت مهدى موعود عجل الله تعالى فرجه الشريف ملقب به امام عصر و صاحب الزمان، فرزند امام حسن عسكرى عليه‌السلام است كه نام شريفش مطابق نام پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است.

حضرتش در سال 256 - يا 255 - هجرى در سامرّا متولد شد و تا سال 260 هجرى كه پدر بزرگوارش شهيد شد، تحت كفالت و تربيت پدر مى زيست و از مردم پنهان و پوشيده بود و جز عده اى از خواص شيعه كسى به شرف ملاقات وى نايل نمى شد.

پس از شهادت امام حسن عسكرى عليه‌السلام كه امامت در آن حضرت مستقر شد، به امر خدا غيبت اختيار كرد و جز با نوّاب خاص خود به كسى ظاهر نمى شد، جز در موارد استثنايى. (101)

فضايل بى كران حضرت مهدى عليه‌السلام هر انسان آگاه و انديشمند را به خود جلب مى نمايد، آن گاه كه در اين دوران تاريك، روزنه اى نورانى مى بيند بى اختيار به دنبال آن نور در حركت است تا به وصال برسد، و از آنجايى كه خود آن حضرت، از اسرار الهى است فضايلش نيز اسرارى است كه از آن افراد رازدار و با معرفت خواهد شد.

### ميلاد نور

شيخ صدوق رحمة الله در كتاب ارزشمند خويش «اكمال الدين» (102) از حكيمه دخت گرانقدر امام جواد عليه‌السلام اين گونه آورده است. حكيمه خاتون گويد:

يازدهمين امام نور حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام پيام رسانى به سوى من گسيل داشت و مرا به خانه خويش فراخواند.

هنگامى كه وارد شدم فرمود:

عمّه جان! افطار امشب را نزد ما باش؛ چرا كه امشب، شب مبارك پانزدهم شعبان است و در چنين شبى خداوند، جهان را به نور وجود حجّت خويش، نورباران خواهد ساخت.

در روايت ديگرى آمده است كه فرمود:

در چنين شبى، حضرت مهدى عليه‌السلام ديده به جهان خواهد گشود. همو كه خداوند، زمين را پس از مردنش، به دست او و با ظهور او زنده و پرطراوت خواهد ساخت.

پرسيدم: سرورم! مادر او كيست؟

فرمود: نرجس، بانوى بانوان.

گفتم: فدايت گردم! من در او هيچ نشان و اثرى از آنچه نويد مى دهيد، نمى بينم.

فرمود: حقيقت همان است كه گفتم، آماده باش!

پس از اين گفت و گو به خانه نرجس عليها‌السلام آمدم. آن وجود گرانمايه به عنوان تجليل و احترام از من، پيش آمد تا كفش هاى مرا درآورد و مرا تكريم كند.

در پاسخ احترام او گفتم: از اين پس، شما سرور من و سرور خاندانم خواهيد بود.

او از سخن من شگفت زده شد و گفت: عمّه جان! چگونه ممكن است در حالى كه شما دختر امام، خواهر امام و عمّه امام هستيد و خود بانويى انديشمند و پرواپيشه و با درايت و من خدمتگزار شما هستم.

حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام گفت و گوى ما را شنيد و فرمود: عمّه جان! خداوند به شما پاداش نيك عنايت فرمايد.

### آن سپيده دم پرخاطره

من، با بانوى بانوان، به گفت و گو نشستم و به او گفتم: دخترم! همين امشب خداوند پسرى گرانمايه به تو ارزانى خواهد داشت، پسرى كه سرور دنيا و آخرت خواهد بود.

نرجس عليها‌السلام با شنيدن اين نويد، غرق در حياء و آزرم گرديد و در گوشه اى نشست. من به نماز ايستادم و پس از نماز افطار كردم و براى استراحت به رختخواب رفتم.

درست نيمه شب گذشته بود كه براى نماز نافله شب به پا خاستم. نماز را خواندم، ديدم نرجس عليها‌السلام خواب است و حادثه اى رخ نداده است، به تعقيبات نماز نشستم و بار ديگر خوابيدم و بيدار شدم، اما ديدم او هنوز در خواب است.

پس از آن بود كه او براى نماز نافله شب به پا خاست و نماز را در اوج ايمان و اخلاص به جا آورد و با شور و عشق وصف ناپذيرى به نيايش نشست.

ديگر از تحقق وعده و نويد حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام دچار ترديد مى شدم كه آن حضرت از اتاق خويش مرا مخاطب ساخت و فرمود: عمّه جان! شتاب مورز كه تحقق وعده الهى نزديك است.

در روايت ديگرى اين مطلب بدين صورت آمده است:

به ناگاه ديدم «سوسن» هراسان از جاى برخاست، وضو ساخت و به نماز نافله شب ايستاد. آخرين ركعت از نماز را مى خواند كه احساس كردم سپيده صبح در راه است، اما از ولادت نور خبرى نيست.

بار ديگر اين انديشه در ذهنم پديد آمد كه شب رو به پايان است و سپيده سحر در راه، پس چرا وعده الهى تحقق نيافت كه نداى حضرت امام عسكرى عليه‌السلام طنين افكند و فرمود: عمّه جان! ترديد به دل راه مده!

من از آن حضرت و ترديدى كه در دلم پديد آمد، شرمنده شدم و در اوج شرمندگى پس از نظاره به افق به اتاق بازمى گشتم كه ديدم نرجس عليها‌السلام نماز را به پايان برده و به خود مى پيچد. جلو درب اتاق به او رسيدم كه مى خواست از اتاق خارج گردد، پرسيدم: آيا از آنچه در انتظارش بودم، چيزى حسّ نمى كنى؟

پاسخ داد: چرا عمّه جان!...

گفتم: خدا يار و نگاهدارت باد! خود را مهيّا ساز و بر او اعتماد نما و نگران مباش كه لحظات تحقق آن وعده مبارك فرارسيده است.

و آن گاه متكايى برگرفتم و در وسط اتاق، آن بانو را به روى آن نشاندم و به سان يك مددكار آگاه و دلسوزى كه زنان در شرايط ولادت فرزندانشان بدان نيازمندند به يارى او كمر همت بستم. او دست مرا گرفت و فشار داد و از شدت درد، ناله زد و بر خود پيچيد.

حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام از اتاق خويش دستور داد كه برايش سوره مباركه «قدر» را تلاوت كنم.

به دستور امام عليه‌السلام شروع كردم:

بسم الله الرحمن الرحيم

(انّا انزلناه فى ليلة القدر \*\*\* و ما ادريك ما ليلة القدر... )

ما آن قرآن را در شب قدر نازل كرديم. و تو چه مى دانى شب قدر چيست؟!

و شگفتا كه ديدم كودك ديده به جهان نگشوده به همراه من به تلاوت قرآن پرداخت و سوره مباركه «قدر» را با من تا آخرين واژه، تلاوت كرد.

از شنيدن نواى دل انگيز قرآن او، هراسان شدم كه حضرت امام عسكرى عليه‌السلام مرا نداد داد و فرمود:

عمّه جان! آيا از قدرت الهى شگفت زده شده اى؟ اوست كه ما را در خردسالى به بيان دانش و حكمت توانا ساخته و به سخن مى آورد و در بزرگسالى ما را در روى زمين حجت خويش قرار مى دهد چه جاى شگفتى است؟!

هنوز سخن حضرت امام عسكرى عليه‌السلام به پايان نرسيده بود كه نرجس از نظرم ناپديد گرديد و گويى حجابى ميان من و او، فروافكنده شد و ما را از هم جدا ساخت.

در روايت ديگرى آمده است كه: سپس لحظاتى چند، حالت وصف ناپذيرى برايم پيش آمد به گونه اى كه گويى دستگاه دريافت وجودم از كار افتاده است و نمى دانم چه مى گذرد. به خود آمدم و فريادزنان و به سرعت، به طرف اتاق حضرت امام عسكرى عليه‌السلام شتافتم، اما پيش از آن كه چيزى بگويم فرمود: عمّه جان! بازگرد كه او را در همان جا خواهى يافت كه از برابر ديدگانت ناپديد شد.

به اتاق نرجس بازگشتم، ديدم پرده اى كه ما را از هم جدا ساخته بود، برطرف شده است. چشمم به آن بانو افتاد و ديدم چهره اش غرق در نور است به گونه اى كه ديدگانم را خيره ساخت و در همين لحظات كودك گرانمايه اى را ديدم در حال سجده است و خداى را ستايش مى كند.

بر بازوى راست او اين آيه شريفه نوشته شده است:

(جاء الحق و زهق الباطل انّ الباطل كان زهوقا) (103)

و در سجده خويش مى فرمود:

(اشهد ان لا اله الا الله، وحده لا شريك له و اءنّ جدّى محمّدا رسول الله و اءنّ اءبى اميرالمؤمنين ولىّ الله... )

گواهى مى دهم كه خدايى جز خداى يكتا، كه شريك و همتايى ندارد، نيست و نياى گرانقدرم حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله پيام آور اوست. و پدر والايم اميرمؤمنان عليه‌السلام دوست و جانشين پيامبر خداست.

آنگاه امامان نور را پس از اميرمؤمنان عليه‌السلام يكى بعد از ديگرى تا نام مبارك پدر گرانقدرش حضرت امام عسكرى عليه‌السلام برشمرد سپس فرمود:

بار خدايا! آنچه را به من وعده فرمودى، تحقق بخش و كار بزرگم را در پرتو قدرتت تدبير فرما و گام هايم را در قيام پرشكوه و آسمانيم براى برانداختن بيداد و ستم، و استقرار كامل عدالت و مهر در سراسر گيتى استوار ساز و به دست من، زمين را از عدل و داد لبريز گردان!

پس از آن سر از سجده برداشت و به تلاوت اين آيه مباركه پرداخت:

(شهد الله انّه لا اله الا هو و الملائكة و اولوالعلم، قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم انّ الدّين عند الله الاسلام... ) (104)

خدا گواهى داد و فرشتگان و دانشمندان نيز، كه: هيچ خدايى برپاى دارنده عدل، جز او نيست، خدايى جز او نيست كه پيروزمند و فرزانه است. بى ترديد دين در نزد خدا تنها اسلام است.

پس از تلاوت آيه شريفه عطسه كرد و فرمود:

(الحمدلله ربّ العالمين و صلّى الله على محمّد و آله، زعمت الظلمة اءنّ حجّة الله داحظة لو اءذن لنا فى الكلام لزال الشك )

سپاس خداى را كه پروردگار جهانيان است و درود خداى بر محمد و خاندانش باد! بيدادگران چنين پنداشته اند كه: حجت خدا از ميان رفته است اما اگر خدا به من فرمان ظهور دهد، آن گاه ترديدها و ترديدافكنى ها از ميان خواهد رفت.

### پسرم سخن بگو!

آن كودك گرانمايه را در برگرفتم و با شور و اشتياق، در دامان خود نشاندم. ديدم پاك و پاكيزه است. در اين هنگام، حضرت عسكرى عليه‌السلام مرا ندا داد كه: عمّه جان! پسرم را بياور!

آن وجود گرامى را به پيشگاه پدرش بردم و آن حضرت او را به سبك مخصوص روى دست گرفت و زبان مبارك خويش را بر دهان او گذاشت. آنگاه با دست خويش، سر و چشم و گوش او را به سبكى خاص، اندكى فشرد و فرمود: پسرم! سخن بگو.

در روايت ديگرى آمده است كه فرمود:

هان اى حجت خدا! و اى ذخيره انبياء! و اى آخرين اوصياء! سخن بگو! هان اى جانشين همه پرواپيشگان! سخن بگو!

آن نوزاد مبارك، نخست به يكتايى خدا و رسالت پيام آورش گواهى داد و ضمن درود فرستادن بر پيامبر، نام امامان نور را، يكى پس از ديگرى برشمرد تا به نام پدر بزرگوارش رسيد و آنگاه پس از پناه بردن به خدا از شرّ شيطان اين آيه شريفه را تلاوت كرد:

(و نريد اءن نمنّ على الذين استضعفوا فى الاءرض و نجعلهم ائمّة و نجعلهم الوارثين # و نمكّن لهم فى الاءرض و نرى فرعون و هامان و جنودهما منهم ما كانوا يحذرون) (105)

و ما برآنيم كه پايمال شدگان روى زمين را نعمتى گران ارزانى داريم و آنان را پيشوايان سازيم و وارثان گردانيم و آنان را در آن سرزمين اقتدار بخشيم و به فرعون و هامان و سپاهيانش، چيزى را كه از آن سخت مى ترسيدند، نشان دهيم.

پس از تلاوت قرآن، حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام او را به من داد و فرمود:

(يا عمّة! ردّيه الى امّه كى تقرّ عينها و لا تحزن و لتعلم اءنّ وعدالله حق و لكنّ اءكثر الناس لا يعلمون. )

اى عمّه جان! او را به مادرش بازگردان تا ديدگانش به ديدار او روشن گردد و اندوهگين نباشد و بداند كه وعده خدا حق است، ولى بيشتر مردم نمى دانند.

كودك گرانمايه را به مادرش بازگرداندم كه ديگر فجر صادق دميده بود و نور در كران تا كران افق، پديدار شده و سينه آسمان را مى شكافت و من از حضرت امام عسكرى عليه‌السلام و مادر آن كودك گرانمايه، خداحافظى نمودم و به خانه خويش بازگشتم. (106)

### نگرشى بر روايت

آنچه در اين روايت آمده است، حقايقى به نظر مى رسد كه از آفت هستى سوز غلوّ و خرافه به دور است؛ چرا كه حضرت مهدى عليه‌السلام نخستين كودكى نيست كه لحظاتى پيش از ولادت و پس از آن، لب به سخن مى گشايد.

بلكه در قرآن شريف اين واقعيت به صراحت آمده است كه عيسى عليه‌السلام در همان نخستين روز ولادت، - يا به روايت ديگرى - اولين ساعت تولد، لب به سخن گشود و به يكتايى خدايى گواهى داد و رسالت خويش را اعلان نمود و با صداى رسا تعاليم و دستوراتى را كه خداى جهان آفرين بدو آموخته بود، همه را به گوش ها رسانيد.

برخى از مفسّران در تفسير دو آيه 24 تا 26 سوره مريم بر اين باورند كه اين آيات سخنان عيسى عليه‌السلام است كه پس از چشم گشودن به اين جهان، خطاب به مادرش حضرت مريم، بيان كرده است نه نداى فرشته:

(فناداها من تحتها اءن لا تحزنى قد جعل ربك تحتك سريا و هزّى اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطبا جنيا فكلى واشربى و قرّى عينا فامّا ترينّ من البشر احدا فقولى انّى للرّحمن صوما فلن اءكلّم اليوم انسيا. ) (107)

پس كودك نورسيده از پايين پايش، او را نداد داد كه اندوهگين مباش! پروردگارت زير پاى تو جوى آبى، روان ساخت (و) نخل را بجنبان تا خرماى تازه چيده شده، برايت فرو ريزد.

پس شما (اى مريم!) بخور و بياشام و شادمان باش و اگر از مردم كسى را ديدى بگو: من براى خداى مهربان، روزه نذر كرده ام و امروز با هيچ انسانى سخن نمى گويم.

اتفاقا انبوه روايات كه در «مجمع البيان» و «تبيان» آمده است، هماهنگ با ديدگاه فوق است.

البته در روايتى هم آمده است كه: «نداكننده، فرشته امين بوده است».

به هر صورت، با وجود اختلاف ديدگاه در اين مورد كه نداكننده فرشته امين بوده است، يا آن كودك نورسيده، در اين مطلب، هيچ اختلافى نيست كه يهوديان به مريم پاك گفتند:

(كيف نكلّم من كان فى المهد صبيّا؟)

چگونه با كودكى كه در گاهواره است سخن بگوييم؟

كه كودك به قدرت خدا لب به سخن گشود و گفت:

(انّى عبدالله آتانى الكتاب و جعلنى نبيّا و جعلنى مباركا اءيمانا كنت و اءوصانى بالصلاة و الزكاة ما دمت حيّا... ) (108)

(هان اى مردم!) من بنده خدايم. به من كتاب آسمانى داده و مرا پيامبر خويش گردانيده است و هر جا كه باشم مرا بركت داده و تا زنده هستم مرا به نماز و زكات، وصيت كرده است...

### يك نكته جالب

ممكن است گفته شود: سخن گفتن عيسى عليه‌السلام در گاهواره، معجزه بزرگى بود كه خدا آن را براى نشان دادن نبوت و رسالت او، پديد آورد.

پاسخ اين است كه: در مورد امام مهدى عليه‌السلام نيز خداوند براى نشان دادن امامت آن حضرت و نوميد ساختن دشمنان حق و عدالت، اين معجزه بزرگ را پديد آورد، چرا كه حضرت مهدى عليه‌السلام امام و پيشواى عيسى عليه‌السلام نيز هست و آن پيامبر بزرگ به هنگامه ظهور مهدى عليه‌السلام از آسمان فرود مى آيد و به امامت او نماز مى گزارد.

علاوه بر اين، چنين معجزات و شگفتى هايى در مورد خاندان وحى و رسالت بى سابقه نيست، ما در كتاب «فاطمه زهرا عليها‌السلام از گهواره تا شهادت» روايتى را از طريق اهل سنت آورده ايم كه مى گويد:

هنگامى كه خديجه عليها‌السلام، آن بانوى بزرگ، به دخت گرانمايه اش فاطمه عليها‌السلام باردار بود آن كودك با مادرش سخن مى گفت.

و نيز روايت ديگرى از شعيب بن سعد مصرى نقل كرديم. كه خديجه عليها‌السلام مى گويد:

روزى گفتم: هر كس محمد را تكذيب كند، زيانكار است؛ چرا كه او پيام آور پروردگار من است.

در اين هنگام، فاطمه عليها‌السلام از شكم من ندا داد: هان اى مادر! مادر جان! اندوهگين مباش و نهراس كه خداوند همراه پدر من و يار و پشتيبان اوست. »

### در سپيده سحر

حضرت مهدى عليه‌السلام در سپيده دم پانزدهم شعبان به سال 255 هجرى، در شرايط خاص و جو ويژه اى كه خاندان وحى و رسالت ناگزير از نهان داشتن ولادت مبارك او بودند، ديده به جهان گشود، دقايقى پيش از طلوع فجر و درخشش انوار طلايى خورشيد.

به هنگامى كه خودكامگان رژيم بيدادگر اموى و پيروان آنان، طبق عادت هميشگى خود به جاى راز و نياز با خداى هستى، در خواب عميق بودند. همان لحظاتى كه بيت رفيع علوى و عسكرى عليه‌السلام با نواى دل انگيز و جانبخش نيايش با خدا و نماز و تلاوت قرآن آباد و آزاد بود و به سوى جاودانگى پيش مى رفت.

راستى كه آن لحظات سپيده دم جمعه نيمه شب، چقدر افتخارآميز و دوست داشتنى و مبارك است.

آن شب جاودانه و پربركتى كه هيچ كودكى در آن لحظات به دنيا نمى آيد جز اين كه راه ايمان و پروا، خواهد پيمود و اگر در سرزمين هاى شرك زده باشد خداوند او را به بركت حضرت مهدى عليه‌السلام به سوى ايمان و تقوا، رهنمون و انتقال خواهد داد. (109)

آرى! در آن لحظات پربركت سپيده دم، لحظات مناجات و راز و نياز شيفتگان حق، او ديده به جهان گشود و چقدر آن لحظات براى ولادت محبوب دلها مناسب بود، چرا كه همه ابعاد بينش و حكمت، در آن هنگام رعايت شده بود.

بدين سان آن گرامى، ديده به جهان گشود و حكيمه بانوى بزرگ اسلام، در آن شب تاريخى در خانه حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام حضور داشت و در همه مراحل در جريان ولادت امام مهدى عليه‌السلام بود و شاهد درخشش نور وجود او.

روشن است كه همه جا ولادت كودك با گواهى زنان خانواده، يا قابله نوزاد، ثابت مى گردد و در جريان ولادت حضرت مهدى عليه‌السلام بايد به خاطر داشت كه آن بانوى بزرگى كه بر اين ولادت گواهى داده است، دخت گرانمايه امام جواد عليه‌السلام و خواهر گرامى حضرت امام هادى عليه‌السلام و عمه انديشمند و پرواپيشه حضرت امام عسكرى عليه‌السلام است، آيا در سخن، مورد اعتمادتر و در زبان و بيان، پاك تر و درستكارتر و در ايمان، عمل و تقوا، مورد اطمينان تر از او مى توان يافت؟

او به راستى زنى پرشرافت، عبادت پيشه، شايسته كردار و نيايشگر با خدا بود و بانويى با اين ويژگى ها، چگونه مى توان در درستى گفتار و صداقت كلامش، ترديد رواداشت؟

### ترديدافكنى منحرفان

برخى از منحرفان و حق ستيزان در ولادت حضرت مهدى عليه‌السلام ترديد نموده و يا بذر ترديد مى افشانند و مى گويند: منبع اين خبر، تنها بانويى به نام «حكيمه» است و با گواهى يك زن، چگونه يك واقعيت به اين بزرگى و باشكوه، ثابت مى شود؟

اين گونه عناصر حق ستيز كه در حماقت و كودنى، ركورد را شكسته اند، گويى انتظار دارند كه آن وجود گرانمايه در يكى از ميدان هاى پرجمعيت، يا در مسجدى لبريز از نمازگزار و يا در نقطه ديگرى كه انبوه مردم در گشت و گذار باشند، ديده به جهان بگشايد و جريان ولادتش در برابر ديدگان توده هاى مردم و در چشم انداز امواج خروشان انسان ها باشد تا براى اين كج انديشان و منحرفان، وجود گرانمايه و ولادت او ثابت گردد.

راستى كه چنين روان هاى پليدى زشت باد! و چنين انديشه هاى پست و بى محتوايى نابود باد! و نفرين تاريخ بر اين ديدگاه منحطّ و بر آن كسى كه درونش از عقده حقارت و كينه توزى، انباشته است!

به هر حال، واقعيت اين است كه ولادت كودك با گواهى زنان خانواده ثابت مى شود آن هم بانويى به عظمت و شكوه «حكيمه».

اما در مورد حضرت مهدى عليه‌السلام گواهى «حكيمه» آن بانوى بزرگ و انديشمند و پرواپيشه تنها دليل ولادت حضرت مهدى عليه‌السلام نيست، خود حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام نخستين شاهد ولادت فرزندش بود و همو بود كه در آن جوّ وحشت و ترور، با وجود همه موانع و فقدان امكانات براى پيام رسانى و اعلان ولادت دوازدهمين امام نور، باز هم از هيچ تلاش، كوشش و فداكارى فروگذار نكرد و تا سر حدّ امكان، ولادت نور را به دوستداران خاندان وحى و رسالت اعلان كرد....

### قربانى و ميهمانى

واژه «عقيقه» در فرهنگ اسلامى، به معناى كشتن گوسفند، گاو يا شتر و... پس از ولادت كودك است و اين كار از ديدگاه اسلام كارى پسنديده مى باشد.

پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از گذشت هفت روز از ولادت دو فرزند گرانمايه اش حضرت حسن و حسين عليهما‌السلام اين كار پسنديده را انجام داد و براى هر كدام يك قوچ، عقيقه كرد.

عقيقه، با اين بيان، كارى است كه به خاطر تقرّب به خدا و به منظور سلامت و طراوت كودك و تأمین حيات و آسايش او انجام مى گيرد.

در روايتى از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله آورده اند كه فرمود:

(كلّ امرى مرتهم بعقيقته. ) (110)

هر كس در گرو عقيقه خويش است.

و امام صادق عليه‌السلام فرمود:

«هر كودكى در گرو عقيقه اى است كه پس از ولادت او براى سلامتى او داده اند». (111)

اين بيان و اين تعبير، چقدر زيبا و بديع است، چرا كه خداوند هنگامى كه فرزندى را به پدر و مادرى ارزانى مى داد، ممكن است اين كودك به حيات خويش ادامه دهد و عمر طبيعى كند و ممكن است اين نعمت و هديه الهى باز پس گرفته شود و از دنيا برود.

اين روايات نشانگر آن است كه وقتى پدر و مادر براى سلامتى و طراوت و آسايش زندگى كودك، قربانى كنند و عقيقه دهند، سلامتى او تضمين مى گردد؛ چرا كه در روايات اين تعبير آمده است كه: «عقيقه به منزله رهان است. »

### يك راز بزرگ

از همين ديدگاه است كه حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام پس از ولادت فرزند گرانمايه اش مهدى عليه‌السلام سيصد گوسفند به عقيقه و به منظور سلامت و طراوت و امنيت كودك، در راه خدا مى دهد و اين كودك در اين مورد از همه گذشتگان و آيندگان ممتاز مى گردد؛ چرا كه تاريخ، جز آن گرامى، هيچ كودكى را نشان نمى دهد كه پس از ولادتش سيصد مورد، عقيقه داده شده باشد.

در اينجا به راز بزرگى مى رسيم و آن اين كه، هنگامى كه طبق روايات يك عقيقه و قربانى خالصانه و سپاسگزارانه، اين گونه در تامين حيات كودك و عمر طبيعى شصت سال يا هفتاد ساله او، مؤ ثّر و داراى نقش است؛ پس كودكى كه خدا مقرر فرموده است كه صدها يا هزارها سال با وجود دشمنان بدانديشى زندگى كند و سرانجام به دست تواناى او هدف هاى بلند پيامبران تحقق يابد، چنين وجود گرانمايه و زندگى پرمخاطره و عمر طولانى، صدها عقيقه و قربانى مى طلبد.

روشن است كه اين عمل به دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اطعام و انفاق در راه خدا، هيچ گونه ناسازگارى با اين واقعيت عقيدتى و حياتى ندارد كه حافظ و نگاهدارنده و پشتيبان امام مهدى عليه‌السلام آفريدگار تواناى هستى است و در همان حال براى سلامت آن گرامى بدين شمار گسترده عقيقه و قربانى نيز داده مى شود چرا كه اين كار، آثار وضعى خود را دارد و اين را نيز آفريدگار هستى مقرر فرموده است. البته اين بحث نياز به تأمل و توضيح بيشترى دارد....

به هر حال حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام اين كار پسنديده را در راستاى تقرب به خدا، هم به منظور تضمنى و تأمین طول عمر و زندگى پرمخاطره حضرت مهدى عليه‌السلام انجام داد و هم به منظور آگاه ساختن دوستداران و شيفتگان اهل بيت عليهم‌السلام به ولادت آخرين امام نور و آخرين حجت خدا.

او تنها با اين شمار گسترده از عقيقه و قربانى بسنده نكرد، بلكه به عثمان بن سعيد كه از ياران خاصش بود، دستور داد كه ده هزار رطل نان و همين مقدار گوشت تهيه كند و آنها را ميان بنى هاشم براى سلامتى آن كودك پرشكوه و اعلان ولادت او توزيع نمايد. (112)

و نيز گوسفندانى به دستور آن حضرت ذبح شد و به برخى از ياران خاص ارسال گرديد و از جانب آن گرامى تصريح شد كه: «اين عقيقه فرزند گرانمايه ام مهدى است. » (113)

براى نمونه: براى ابراهيم كه يكى از يارانش بود، چهار قوچ فرستاد و همراه آنها نامه اى مرقوم داشت كه: ... اينها عقيقه فرزند گرانمايه ام «محمد مهدى» است. بخور كه گوارايت باد! و به هر كس از شيعيان ما توانستى از اينها بخوران و اطعام نما!

و نيز ولادت حضرت مهدى عليه‌السلام را به برخى از شيعيان مورد اعتماد به صراحت اعلان فرمود يا به وسيله نامه و سند به آنان مژده داد و آنها را به رازدارى امر كرد.

براى نمونه به احمد بن اسحاق قمى كه از بزرگترين ياران و دوستداران خاندان وحى و رسالت بود مرقوم داشت و او را به ولادت حضرت مهدى عليه‌السلام بشارت و مژده داد.

فراتر از اينها، گاه فرزند گرانمايه اش را به برخى از ياران مورد اعتماد نشان مى داد تا اين كه واقعيت عقيدتى و دين روشن گردد و بدانند كه دوازدهمين امام راستين، ولادت يافته است.

اين روايات نكته موردنظر را به خوبى روشن مى سازد:

1 - يكى از ياران حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام حسن بن منذر است او مى گويد:

روزى حمزة بن فتح نزد من آمد و گفت:

(البشارة! ولد - البارحة - فى الدّار مولود لاءبى محمد عليه‌السلام اءمر بكتمانه. )

(قلت: «و ما اءسمه؟»

قال: «سمّى بمحمد و كنّى بجعفر». )

مژده! مژده! كه شب گذشته در خانه حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام كودكى ديده به جهان گشود و آن حضرت دستور داد كه اين موضوع به سان رازى مهم سربسته و مخفى بماند.

پرسيدم: نام او چيست؟

پاسخ داد: محمد...

2 - و نيز يكى از نوادگان احمد بن اسحاق قمى كه از برجستگان و شايستگان شيعه است، آورده است كه:

نامه اى از سالارمان حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام به نياى گرانقدرم احمد بن اسحاق كه نماينده آن حضرت بود رسيد كه به خط مبارك خود در نامه خاصى كه از آنها به «توقيعات» (114) تعبير مى گردد چنين مرقوم داشته بود:

(ولد لنا مولود، فليكن عندك مستورا و عن جميع الناس مكتوما، فانّا لم نظهر عليه الّا الاءقرب لقرابته والوالى لولايته، اءحببنا اعلامك ليسرّك الله به مثل ما سرّنا به، والسلام. ) (115)

احمد! خدا به ما پسرى عنايت فرموده است، اين رازى است كه بايد نزد تو بماند و از بيدادگران پوشيده داشته شود. ما اين راز بزرگ و شادى آفرين را، جز به نزديكترين بستگان و شايسته ترين دوستان آشكار نكرديم، دوست داشتيم آن را به شما اعلان كنيم تا در شادى و شادمانى ما نيز به خواست خدا شريك باشى.

3 - و نيز از يك هيئت چهل نفرى از دوستداران خاندان وحى و رسالت آورده اند كه: ما براى ديدار حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام به بيت رفيع امامت شتافتيم. پس از ورود و تبادل سخنان عادى، حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرزند گرانمايه اش حضرت مهدى عليه‌السلام را در خانه خويش، به ما نشان داد و فرمود:

(هذا اءمامكم من بعدى و خليفتى عليكم، اءطيعوه و لا تفرّقوا من بعدى فى اءديانكم فتهلكوا، اءما انّكم لا ترونه بعد يومكم هذا. )

اين پيشواى راستين شما پس از من و جانشين من در ميان شماست، از او فرمانبردارى كنيد و پس از من در دين پراكنده مشويد كه نابود خواهيد شد و آگاه باشيد كه شما پس از اين او را به طور آشكار در جامعه خود نمى بينيد. (و بدين صورت به غيبت طولانى و غمبار آن گرامى نيز اشاره كرد. )

گروه چهل نفر مى گويند: ما از محضر حضرت عسكرى عليه‌السلام خارج شديم و پس از چند روز خبر شهادت يازدهمين امام نور، دل ها را داغدار ساخت. (116)

## نواب خاص

همان گونه كه پيشتر اشاره شد طبق نقل مسعودى حضرت امام هادى عليه‌السلام خود را از بسيارى از شيعيان خود - مگر از عده قليلى از خواص خود - پنهان مى كرد و چون امر به حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام منتهى شد. آن حضرت از پشت پرده با خواص و غيرخواص تكلم مى فرمود، مگر در آن اوقات كه سوار مركب مى شد و به خانه مى رفت. اين رفتار مقدمه اى براى غيبت حضرت صاحب الزمان عليه‌السلام بود كه شيعيان به اين نوع ارتباط انس گيرند و از غيبت وحشت نكنند و عادت در احتجاب و اختفاء جارى شود.

حضرت مهدى عليه‌السلام در دوران غيبت صغرى توسط نايبان خاص خود با مردم ارتباط داشت. آن حضرت عليه‌السلام چندى عثمان بن سعيد عمرى را - كه از اصحاب جد و پدرش بود و ثقه و امين ايشان قرار داشت - نايب خود قرار داد و به توسط وى به عرايض و سوالات شيعه جواب مى دهد.

پس از عثمان بن سعيد، فرزندش محمد بن عثمان به نيابت امام منصوب شد و پس از وفات حسين بن روح نوبختى على بن محمد سمرى نيابت ناحيه مقدسه امام را داشت.

چند روز به مرگ على بن محمد سمرى (كه در سال 329 هجرى اتفاق افتاد) مانده بود كه از ناحيه مقدسه توقيعى صادر شد كه در آن به على بن محمد سمرى ابلاغ شده بود كه تا شش روز بدرود زندگى خواهد گفت و پس از آن در نيابت خاصه بسته و غيبت كبرى واقع خواهد شد و تا روزى كه خدا در ظهور آن حضرت اذن دهد، غيبت دوام خواهد يافت (117) و به مقتضاى اين توقيع غيبت امام زمان عليه‌السلام به دو بخش منقسم مى شود.

اول غيبت صغرى كه از سال دويست و شصت هجرى شروع نموده و در سال سيصد و بيست و نه خاتمه مى يابد و تقريبا هفتاد سال مدت امتداد آن مى باشد.

دوم غيبت كبرى كه از سال سيصد و بيست و نه شروع كرده و تا وقتى كه خدا بخواهد ادامه خواهد يافت.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در يك حديث متّفق عليه (118) مى فرمايند:

(لو لم يبق من الدنيا اءلّا يوم واحد لطوّل الله ذاك اليوم حتّى يبعث فيه رجلا من امّتى و من اءهل بيتى يواطى اسمه اسمى يملاء الاءرض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما. )

«اگر از عمر دنيا جز يك روز نمانده باشد خدا آن روز را دراز مى كند تا مهدى از فرزندان من ظهور نموده دنيا را پر از عدل و داد كند چنانكه از ظلم و جور پر شده باشد». (119)

بخش چهارم: نگاهى به فضايل بانوى بزرگوار حضرت نرجس عليها‌السلام

نگاهى كوتاه به زندگانى حضرت نرجس عليها‌السلام

نام هاى آن حضرت

آزاده اى از تبار وارستگان

سرگذشت شگفت انگيز

پرافتخارترين پيوند

و...

## نگاهى به فضايل بانوى بزرگوار حضرت نرجس عليها‌السلام

در برخى از سخنان پيشوايان نور عليهم‌السلام در مورد بانو «نرجس»، مادر گرامى امام مهدى عليه‌السلام به عنوان «شايسته ترين كنيزان»، «بهترين بانوان» و يا «سرور زنان» ياد كردند.

اكنون مناسب به نظر مى رسد كه زندگانى او را براى آگاهى شما خواننده گرامى، به گونه اى فشرده بياوريم.

### نام هاى ان حضرت

محدثان و مورخان، نام هاى متعددى براى آن بانو آورده اند، از جمله:

نرجس، سوسن، صيقل، حديثه، حكيمه، مليكه، ريحانه و خمط.

اما مشهورترين نام او «نرجس» و معروفترين كنيه اش «امّمحمد» است.

در گذشته خاطرنشان ساختيم كه نام هاى متعدد براى يك انسان، هرگز دلالت بر شخصيت هاى متعدد نمى كند، همان گونه كه بانوى نمونه اسلام، فاطمه عليها‌السلام به تناسب ابعاد و ويژگى هاى پرشكوهش، داراى نام هاى متعدد و گوناگون بود. اين بانوى بزرگ نيز داراى نام هاى متعددى است كه هر كدام از آنها معناى خويش را دارد و بعدى از شخصيت والاى او را نشانگر است، كه از جمله آنها:

1 - «نرجس» كه نام برخى گل هاى عطرآگين است.

2 - «خمط» نوعى درخت ميوه است كه قرآن نيز آن را به كار برده است. (120)

3 - «سوسن» نام نوعى گل خوشبو و معطر و پرفايده است كه در كتاب هاى طب نيز آمده است.

4 - «صيقل» به مفهوم پديده نورانى و پرجلوه و نرم است.

به هر حال هيچ مانعى ندارد كه يك زن با شخصيت، داراى نام هاى متعددى باشد و هر كدام از آنها در مورد او به تناسب به كار رود. و در مورد مادر گرامى حضرت امام مهدى عليه‌السلام چه بسا كه اين نامهاى پرمعنا و متعدد، بر اساس مصالح سياسى و اجتماعى بوده كه براى ما ناشناخته مانده است.

همچنين روشن است كه بحث در حسب و نسب اين بانوى بافضيلت نيز به اصل بحث ضررى نمى رساند، چرا كه شخصيت مورد نظر يكى است و در مورد حسب و نسب او ديدگاه ها متفاوت است.

ما در اين جا دو ديدگاه معروف و مشهور دانشمندان و محدّثان خويش را در مورد حسب و نسب آن بانوى انديشمند و بزرگ مى آوريم.

### آزاده اى از تبار وارستگان

بشر بن سليمان نخّاسى كه از فرزندان ابوايّوب انصارى و يكى از دوستان دو امام گرانقدر حضرت امام هادى و امام حسن عسكرى عليهما‌السلام و همسايه آن دو بزرگوار در سامرّا است، گويد:

من احكام و آگاهى هاى لازم در مورد بردگان و اسيران را از سالارم حضرت امام هادى عليه‌السلام آموختم. و آن گرانمايه، اين حقوق و احكام را به گونه اى به من تعليم فرمود كه من بدون اجازه او نه برده اى مى خريدم و نه مى فروختم و همواره از موارد نامعلوم و نامشخص، تا روشن شدن حكم آن، دورى مى جستم و حلال و حرام را در اين مورد به شايستگى درك مى كردم.

يكى از شب ها كه در منزل بودم و پاسى از شب گذشته بود در خانه به صدا درآمد و يكى از خدمتگزاران حضرت امام هادى عليه‌السلام كه «كافور» نام داشت، مرا مخاطب ساخت و گفت كه حضرت امام هادى عليه‌السلام مرا فراخوانده است.

لباس خويش را به سرعت پوشيدم و به هنگامى كه وارد خانه آن جناب شدم، ديدم امام هادى عليه‌السلام با فرزندش حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام و خواهرش حكيمه آن بانوى آگاه و پرواپيشه، در حال گفت و گو هستند.

پس از سلام، نشستم كه آن حضرت فرمود:

«بشر! تو از فرزندان انصار هستى و دوستى و مهر انصار همچنان نسل به نسل نسبت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و خاندانش به ارث مى رسد و شما بر آن صفا و محبت باقى هستيد و مورد اعتماد خاندان پيامبر.

اينك! مى خواهم تو را به فضيلت و امتيازى مفتخر سازم كه هيچ كس از پيروان ما در اين فضيلت به تو پيشى نگرفته است و تو را به رازى آگاه سازم كه كسى را آگاه نساخته ام و آن اين است كه تو را مأموريت مى دهم تا بانويى بزرگ و آگاه را كه به ظاهر در صف كنيزان است، خريدارى نمايى و او را به سرمنزل مقصود و محبوبش راه نمايى. »

آنگاه نامه اى به خط و لغت رومى مرقوم داشت و با مهر مخصوص خويش آن را مهر زد و بسته ويژه اى كه زردرنگ بود و در آن 220 دينار بود به من داد و فرمود:

بشر! اين نامه و كيسه زر را برگير و بسوى بغداد حركت كن و پس از ورود بدان شهر، فلان روز، در كنار پل بغداد، منتظر كشتيهاى اسيران روم باش. هنگامى كه قايق حامل اسيران رسيد و خريداران كه بيشتر آنها فرستادگان مقامات رژيم بنى عباس هستند اطراف آنها حلقه زدند، تو از دور مراقب باش تا مردى به نام عمر بن يزيد نخّاس را كه در ميان صاحبان برده است بيابى.

او كنيزى را با ويژگى هاى خاص خود در حالى كه لباس حرير ضخيم بر تن دارد براى فروش آورده است. اما آن كنيز خود را پوشانده و از دست زدن و نگاه كردن خريداران سخت جلوگيرى مى كند، چرا كه به ظاهر در ميان بردگان است و خود در حقيقت از بانوان باشخصيّت و پاك و آزاده مى باشد.

فروشنده او را تحت فشار قرار مى دهد تا او را بفروشد اما او فرياد آزادى و نجابت سر مى دهد و به خريدارى كه حاضر مى شود سيصد دينار به صاحب او بپردازد. مى گويد: بنده خدا! پول خودت را از دست مده! اگر تو در لباس سليمان و پرقدرت و شوكت او هم درآيى، من ذرّه اى به تو علاقه نشان نخواهم داد.

و بدين گونه خريدارى را كه شيفته شكوه و عظمت و عفت و پاكى اوست، نمى پذيرد و او را مى راند.

سرانجام عمر بن يزيد به او مى گويد: من ناگزيرم تو را بفروشم. پس خودت بگو راه حل چيست؟

او خواهد گفت: در اين كار شتاب مكن! من تنها فرد امين و درستكارى و شايسته كردارى كه برايم دلپسند باشد مى پذيرم.

در اين هنگام برخيز و به عمر بگو: من نامه اى به زبان رومى دارم كه يكى از شايستگان نوشته و ويژگى هاى مورد نظر اين بانو، در شخصيت نگارنده آن جلوه گر است. شما نامه را به او بده تا بخواند اگر تمايل داشت من وكيل نگارنده نامه هستم و اين كنيز را براى او خريدارم.

بشر، فرستاده امام هادى عليه‌السلام اضافه مى كند: من، برنامه را همان گونه كه امام دستور داده بود به دقت پياده كردم تا نامه را به او رساندم، هنگامى كه نامه را دريافت داشت و بدان نگريست، سيلاب اشك امانش نداد و به شدت گريست و به عمر بن يزيد گفت: اينك! مى توانى مرا به صاحب اين نامه بفروشى.

و سوگندهاى سختى ياد كرد كه اگر به صاحب نامه نفروشد خود را خواهد كشت و هرگز كسى را نخواهد پذيرفت.

من با فروشنده براى خريد وارد گفت و گو شدم و پس از تلاش بسيار كار به آنجا رسيد كه عمر بن يزيد به همان پولى كه سالارم امام هادى عليه‌السلام داده بود، راضى شد و پس از دريافت همه آن 220 دينار، كنيز مورد نظر را تحويل من داد و در حالى كه او از شادمانى در پوست نمى گنجيد به منزل بازگشتيم تا او را به خانه حضرت امام هادى عليه‌السلام ببرم، همراه او به خانه رسيديم، اما او قرار و آرام نداشت، نامه سالارم را گشود و پس از بوسه باران ساختن آن، نامه را به سر و صورت خويش ماليد و به روى ديدگانش نهاد.

من كه از رفتار او شگفت زده شده بودم، گفتم: آيا شما نامه اى را كه هنوز نگارنده آن را نمى شناسى بوسه باران مى سازى؟

او گفت: بنده خدا! تو با اين كه فردى درست انديش و امانتدار و فرستاده بنده برگزيده و محبوب خدا هستى، در شناخت فرزندان پيامبران ناتوانى. پس گوش به سخنان من بسپار و با دل توجه كن تا خود را معرفى كنم و جريان شگفت خويش را برايت بازگويم.

### سرگذشت شگفت انگيز

آنگاه گفت: من مليكه هستم، دختر «يشوعا» و نوه قيصر روم.

مادرم از فرزندان حواريّون است و دختر «شمعون»، جانشين حضرت مسيح عليه‌السلام، داستان من شگفت انگيزترين داستان هاست. من سيزده ساله بودم كه جدّم قيصر روم، تصميم گرفت مرا به عقد برادرزاده خويش درآورد، به همين جهت بيش از سيصد نفر كشيش و راهب از نسل حواريّون و هفتصد نفر از اشراف و شخصيت هاى سرشناس كشور و چهار هزار نفر از فرماندهان ارتش و افسران و درجه داران لشكر روم و رؤساى عشائر را، در كاخ خود گرد آورد و تخت بسيار بلند و پرشكوهى را كه از انواع زر و سيم ساخته شده بود، در سالن بزرگ كاخ قرار داد و برادرزاده اش را بر فراز آن دعوت كرد تا طىّ مراسم ويژه اى، مرا به ازدواج او، درآورد.

اما هنگامى كه فرزند برادرش بر فراز تخت قرار گرفت و صليب ها گرداگرد او، آويخته شد و اسقف ها در برابر او تعظيم كردند و انجيل مقدس گشوده شد، به ناگاه صليب ها از جايگاه هاى بلند خود، فروغلطيدند و ستون هاى تخت درهم شكست و آن جوان نگون بخت از فراز تخت به زمين افتاد و بى هوش گرديد.

بر اثر اين حادثه ناگوار، رنگ اسقف ها پريد و بندهاى وجودشان به لرزه در آمد و بزرگ آنان به نياى من، قيصر روم، گفت: شاها! ما را از كارى كه شومى آن از زوال آيين مسيح خبر مى دهد، معذور دار!

جدّم آن حادثه تكان دهنده را به فال بد گرفت و به اسقف ها دستور داد تا ستون ها را برافراشته دارند و صليب ها را بالا برند و به جاى آن جوان نگون بخت، برادرش را بياورند تا مرا به ازدواج او درآورد و بدين وسيله شومى پديد آمده را، با نيكبختى و سعادت فرد دوم، برطرف سازد.

اما هنگامى كه اسقف ها به دستور قيصر روم عمل كردند، همان تلخى كه براى برادرزاده اول او پيش آمده بود براى دومى نيز رخ داد. وحشت زده پراكنده شدند.

نياى بزرگم، قيصر روم، اندوهگين و ماتم زده برخاست و وارد قصر خويش شد و پرده هاى كاخ افكنده شد و ماجرا تمام شد و در هاله اى از ابهام و نگرانى قرار گرفت.

### پرافتخارترين پيوند

شب فرا رسيد و آن روز دهشتناك سپرى شد. من همان شب در خواب ديدم كه حضرت مسيح عليه‌السلام، به همراه وصىّ خود «شمعون» و گروهى از حواريّون وارد كاخ جدّم قيصر روم شدند و منبرى پرفراز و شكوهمند در همان نقطه اى كه جدّم تخت خود را قرار داده بود برپا ساختند. درست در همين لحظات بود كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله با گروهى از جوانان و فرزندان خويش وارد شدند. حضرت مسيح عليه‌السلام به استقبال آن حضرت شتافت و او را در آغوش كشيد.

پيامبر اسلام به او فرمود: من آمده ام تا مليكه، دختر شمعون را براى پسرم خواستگارى كنم.

و در همان حال ديدم كه آن حضرت با دست خويش به امام حسن عسكرى عليه‌السلام، اشاره فرمود.

مسيح نگاهى به شمعون كرد و گفت: افتخار بزرگى به سويت آمده است، با خاندان پيامبر پيوند كن و دخترت را به فرزند او بده.

و شمعون هم گفت: پذيرفتم.

پيامبر اسلام بر فراز منبر رفت و مرا به ازدواج پسر خود درآورد و بر اين ازدواج مسيح عليه‌السلام و حواريّون و فرزندان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله گواه بودند.

### چه كنم؟

از خواب خوش آن شب جاودانه بيدار شدم، اما ترسيدم خواب خود را بر پدر و جدّم بازگويم.

از آن پس قلبم از محبّت حضرت عسكرى عليه‌السلام مالامال شد، به گونه اى كه از آب و غذا دست شستم و به همين جهت بسيار ضعيف و ناتوان شدم و به بيمارى سختى دچار گشتم.

جدّم، بهترين پزشكان كشور را يكى پس از ديگرى براى نجات من فراخواند، اما بيهوده بود و آنان كارى از پيش نبردند و هنگامى كه جدّم از نجات من نوميد شد به من گفت: نور ديده ام! دخترم! براى نجات جان و شفاى بيماريت چه كنم؟ آيا چيزى به نظرت نمى رسد؟

من گفتم: نه! من درهاى نجات را به روى خود مسدود مى نگرم، شما اگر ممكن است دستور دهيد اسيران مسلمان از زندان ها و شكنجه گاه ها آزاد كنند و زنجير از دست و پاى آنان بردارند و بر آنها مهر ورزند و آزادشان سازند، اميد كه در برابر اين مهر به اسيران و غريبان، حضرت «مسيح» و مادرش «مريم» مرا شفا بخشند.

جدّم به خواسته من جامه عمل پوشاند و براى شفاى من، همه اسيران مسلمان را آزاد ساخت و من نيز خويشتن را اندكى سالم و با نشاط نشان دادم و كمى غذا خوردم و جدّم شادمان گرديد و بر محبّت بر اسيران و احترام به آنان تأکید كرد.

### آن رؤیاى پرشكوه

چهار شب از آن رؤیاى شكوهبار گذشته بود كه خواب ديگرى ديدم.

گويى دخت گرانمايه پيامبر، سالار بانوان گيتى به همراه مريم و هزار نفر از دوشيزگان بهشتى، به ديدار من آمدند.

مريم پاك، رو به من كرد و گفت: اين، سالار بانوان جهان، فاطمه عليها‌السلام دخت گرانمايه پيامبر و مادر همسر آينده توست.

من دامان آن بانوى بزرگوار را سخت گرفتم و گريه كنان از اين كه حضرت عسكرى عليه‌السلام از ديدار من سر باز مى زند و به خوابم نمى آيد به مادرش شكايت بردم.

فاطمه عليها‌السلام فرمود: مليكه! پسرم به ديدار تو نخواهد آمد، چرا كه مشرك هستى.

اين خواهرم «مريم» است كه از دين شما بيزارى مى جويد، اگر به راستى دوست دارى خشنودى خدا و مسيح عليه‌السلام و مريم را به دست آورى و به ديدار حسن من، مفتخر گردى بگو: (اءشهد اءن لا اله الّا الله و اءنّ اءبى محمّد رسول الله. )

### اينك در انتظار ديدار پسرم باش!

من به دعوت، دخت گرانقدر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اسلام آوردم و به يكتايى خدا و رسالت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله گواهى دادم. بانوى بانوان مرا در آغوش كشيد و خوش آمد گفت و فرمود: اينك در انتظار ديدار پسرم باش!...

از خواب برخاستم، اما شور و شوق ديدار ابومحمد، حضرت عسكرى عليه‌السلام، كران تا كران وجودم را فراگرفته بود. در انتظار ديدارش قرار و آرام نداشتم كه شب فرارسيد و او به خواب من آمد.

هنگامى كه او را ديدم به او گفتم: سرورم! محبوب قلبم! پس از اين كه، قلب مرا لبريز از مهر و عشق پاك خود كردى، به من بى مهرى نمودى؟

فرمود: تنها دليل تاءخير ديدارت، شرك تو بود و اينك كه به راه توحيد و توحيدگرايى گام سپرده اى، همواره به ديدارت خواهم آمد تا خداوند ما را يك جا گرد آورد.

و آن گرانمايه از آن روز تاكنون مرا ترك نكرده و هر شب به خواب من آمده است.

### تدبير براى وصال

بشر، فرستاده امام هادى عليه‌السلام مى گويد: من كه از سرگذشت عجيب او غرق در حيرت شده بودم، از او پرسيدم: با اين شرايط، شما چگونه به اسارت رفتى و در صف اسيران قرار گرفتى؟

گفت: حضرت عسكرى عليه‌السلام، شبى در عالم رؤیا به من خبر داد كه به زودى جدّت، سپاهى گران براى نبرد با مسلمانان گسيل خواهد داشت، شما نيز با گروهى از دوشيزگان در لباس خدمتگزار و بطور ناشناس همراه آنان بيا...

من طبق رهنمود «ابومحمد عليه‌السلام» چنين كردم و طلايه داران سپاه مسلمين، ما را به اسارت گرفتند و تا الان كه خود سرگذشت خويش را به تو بازگفتم، هيچ كس نمى داند كه من دختر پادشاه روم هستم.

پرسيدم: شگفتا! شما كه دختر پادشاه روم هستى، چگونه به زبان عربى سخن مى گويى؟

پاسخ داد: اين بخاطر شدّت محبّت جدّم نسبت به من بود كه مرا با همه وجود و امكانات به آموزش، دانش و بينش تشويق كرد و بانوى مترجم و زبان شناسى را همواره در خدمت من قرار داد تا با كوشش و تلاش بسيار، زبان عربى را به طور شايسته و بايسته به من آموخت.

بشر فرستاده امام هادى عليه‌السلام مى افزايد: هنگامى كه او را به سامرّا و به محضرت حضرت امام هادى عليه‌السلام آوردم امام عليه‌السلام ضمن خوش آمد و احترام به او پرسيد:

پيروزى اسلام و مسلمانان و شكست روميان را چگونه ديده است؟ و در مورد شكوه و عظمت خاندان وحى و رسالت چه فكر مى كند؟

نرجس گفت: شما كه از من، بر اين واقعيّت ها داناتريد، من چه گويم؟

حضرت به او فرمود: من در اين انديشه ام كه مقدم شما را گرامى دارم. اينك، كدامين يك از اين دو راه را براى گرامى داشت خود مى پسندى: دريافت سرمايه كلانى از طلا و نقره همچون ده هزار درهم، يا بشارت و نويد به افتخار ابدى و هميشگى، كداميك؟

پاسخ داد: سرورم! دومى را، مژده به شرافت و نيكبختى جاودانه را.

امام هادى عليه‌السلام فرمود: پس تو را نويد باد به فرزند گرانمايه اى كه حكومت عدل و داد را در جهان، پى خواهد افكند و بر شرق و غرب گيتى حكومت خواهد نمود و زمين را لبريز از عدالت و دادگرى خواهد ساخت و همان گونه كه از ظلم و بيداد لبريز باشد.

پاسخ داد: سرورم! چه كسى و چگونه؟

فرمود: از همان شخصيّت والايى كه پيامبر در آن شب جاودانه تو را از مسيح و شمعون براى او خواستگارى كرد و در حضور مسيح و جانشين او، تو را به عقد او درآورد. اينك آيا او را مى شناسى؟

پاسخ داد: آرى! از همان شب جاودانه اى كه به دست مادر گرانقدرش فاطمه عليها‌السلام اسلام آوردم، تاكنون شبى بدون عشق و ارادت معنوى به وجود مقدس او سحر نكردم و هر شب نيز خواب او را ديده ام.

امام هادى عليه‌السلام به يكى از خدمتگزاران فرمود: كافور! خواهر گرانقدرم حكيمه را فراخوان.

هنگامى كه آن بانوى بزرگوار وارد شد، امام هادى عليه‌السلام خطاب به او فرمود: حكيمه! اين همان دوشيزه است...

و حكيمه او را در آغوش كشيد و مورد تكريم و مهر قرار داد و شادمانى خويش را از ديدار او اعلان كرد.

حضرت امام هادى عليه‌السلام به خواهر گرانقدرش فرمود: دختر پيامبر! اينك او را نزد خويش ببر و مقرّرات و قوانين دين را آن گونه كه مى بايد به او بياموز كه او همسر گرانقدر پسرم حسن و مادر پرافتخار «قائم» خواهد بود. (121)

اين بود آنچه صدوق در «اكمال الدين» و شيخ طوسى رحمة الله در كتاب «الغيبة» با اندك تفاوت در برخى واژه ها آورده اند كه ما در حدّ توان، بهترين ها را برگزيديم.

### رؤیاى راست و درست

به نظر مى رسيد كه اين روايت، اندكى نياز به تحليل و تفسير دارد، بدين صورت:

خواب هاى راست و مطابق با واقع از ديدگاه قرآن، واقعيّتى پذيرفته شده است و بررسى و تحقيق كامل اين بحث، نياز به كتاب مستقلى دارد همان گونه كه محدّث نورى رحمة الله در «دارالسّلام» اين بحث را آورده است، ما در اينجا به طور فشرده نكاتى را ترسيم مى كنيم و مى گذاريم:

الف: خدا در قرآن شريف، خواب هاى متعددى را براى پيامبران بزرگ و ديگر بندگان خويش برشمرده است كه از آنها، صادق و درست و مورد توجه است و داراى پيام صادقانه و دقيق و بى كم و كاست.

براى نمونه، قرآن در سوره «صافّات» (122) خواب ابراهيم خليل عليه‌السلام را آورده است و در سوره «يوسف» (123) چهار خواب راست و درست را آورده است كه عبارتند از:

خواب يوسف، خواب دو جوان زندانى و خواب پادشاه مصر كه همه اينها، از آينده، پيام داشت و همه صادقانه و درست از كار درآمد.

ب: در روايات رسيده از پيامبر و امامان نور عليهم‌السلام با انبوهى از خواب هاى درست و مطابق با واقع روبه رو مى گرديم كه سرانجام همان گونه كه ديده شده بود، به وقوع پيوست براى نمونه:

1 - پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله در عالم رؤیا ديد كه گروهى همچون بوزينه ها، بر منبر او جست و خيز مى كنند و با تلاش هاى ارتجاعى خود امّت حق طلب و توحيدگراى او را به شرك و ارتجاع و ستم و جاهليّت بازمى گردانند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در همان حال از خواب بيدار شد و موج اندوه در چهره اش هويدا گرديد كه جبرئيل فرود آمد و اين آيه شريفه را آورد:

(و ما جعلنا الرؤیا الّتى اريناك الّا فتنة " للنّاس و الشجرة الملعونة فى القرآن... (124). ) (125)

2 - و نيز آن حضرت خواب هاى ديگرى ديد و آنها را تفسير كرد و آن گاه با گذشت زمان، همان گونه كه تفسير و پيش بينى فرموده بود، تحقق يافت. (126)

3 - و نيز دخت گرانمايه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پدرش پيامبر را روز رحلت خويش در خواب ديد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به او فرمود: دخترم! تو امشب نزد من و ميهمان من خواهى بود. (127)

و همين گونه كه خواب ديده و تفسير كرده بود، تحقق يافت و او به ملكوت پر كشيد.

4 - همين گونه كه اميرمؤمنان عليه‌السلام (128) و امام حسين عليه‌السلام (129) هر كدام به طور جداگانه پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله را در خواب ديدند و آن حضرت به شهادت آنان خبر داد و روز آن را نيز مشخص فرمود كه همان گونه نيز به وقوع پيوست.

از اين رو بايد پذيرفت كه برخى از خواب ها، مطابق با واقع و داراى پيام درست از آينده است و براى انسانى كه خواب ديده است، از عالم ملكوت و جهان ماوراى طبيعت خبر مى دهد.

در روايات رسيده از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ثابت شده است كه حضرتش فرمود:

(من رآنى فقد رآنى، فانّ الشيطان لا يتمثّل بى. ) (130)

هر كس مرا در خواب ببيند، خوابش درست و مطابق با واقع است، چرا كه شيطان نمى تواند خود را شبيه من سازد.

همان گونه كه نمى تواند در چهره اولياى خدا و پيامبران و امامان نور عليهم‌السلام در آيد.

و نيز بدين صورت از آن حضرت آورده اند كه فرمود:

(من رآنا، فقد رآنا... )

هر كس ما را در خواب ببيند، مطابق با حقيقت است و درست ديده است.

با اين بيان، بايد پذيرفت كه خواب بانو «نرجس» يك خواب صحيح و مطابق با واقع و داراى پيام و خبر بوده است.

بايد پذيرفت كه او در عالم رؤیا درست ديده است كه پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از اين كه او به دست فاطمه عليها‌السلام اسلام آورده او را براى فرزندش خواستگارى كرد.

و نيز خوابش صحيح بود كه هر شب حضرت امام عسكرى عليه‌السلام را - پس از خواستگارى او به وسيله پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله براى امام حسن عسكرى عليه‌السلام - او را در خواب مى ديد و آن حضرت به او خبر داد كه: «جدش قيصر روم در انديشه پيكار با مسلمانان و هجوم به كشور آنهاست». و به آنها رهنمود داد كه چگونه براى رسيدن به هدف و آرزوى خويش، در لباس خدمتگزاران و پرستاران و دوشيزگان كم سن و سال درآمده و در ميان آنان قرار گيرد و به همراه ارتش روم به مرزها بيايد... تا سرانجام به افتخار ديدار يار و همسرى حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام نائل آيد و فراق و سوز هجر، به وصال تبديل گردد.

چه اشكالى به نظر مى رسيد كه همه اينها مطابق با واقع و درست باشد؟

مگر نه اين كه نمونه هاى بسيارى از اين امور در تاريخ رخ داده است؟

و چه مشكلى در بحث است كه بگوييم: خداوند پس از اين كه در حضرت نرجس عليها‌السلام، اين دختر انديشمند و نواده حواريّون و خوبان، استعداد و شايستگى روحى، فضايل و ارزش انسانى و امتيازات بسيارى چون: حيا، عفّت، اقتدار، ايمان عميق، اصالت و نجابت و شرافت خانوادگى را قرار داد او را به اين افتخار جاودانه مفتخر سازد؟ و او را به اين ويژگى ها و ارزش هاى والا، آراسته نمايد تا بدين سان به افتخار مادرى جان جانان و محبوب دل ها، حضرت مهدى عليه‌السلام مفتخر گردد؟ آيا اين اشكالى دارد؟

چرا كه اصل وراثت در شخصيّت و عظمت كودك نقش مهمّى دارد، در غير اين صورت چه انگيزه هايى موجب مى گردد كه پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله از كشور روم و از حضرت مسيح عليه‌السلام در عالم رؤیا از آن دوشيزه با شخصيّت و پرشكوه براى فرزندش حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام خواستگارى كند؟

آيا در كشور پهناور اسلامى براى فرزندش امام حسن عسكرى عليه‌السلام همسرى يافت نمى شد؟

اين مقدمات شگفت و تشريفات شگرف و طولانى براى چيست؟

روشن است كه ابعاد شخصيت «نرجس عليها‌السلام» و راز و رمزهاى زندگى او به صورت كاملى براى ما شناخته شده نيست، اما آنچه از اين روايت طولانى، دريافت مى گردد، نشانگر شكوه و عظمت شخصيت آن بانوى برجسته است.

### ديدگاه ديگر

روايت ديگرى نيز در منابع روايى ما موجود است كه ترسيمگر زندگى آن بانوى باشخصيت و با انديشه است، كه اين گونه روايت شده است:

شيخ صدوق رحمة الله، از محمد بن عبدالله مطهرى آورده است كه مى گويد:

«پس از شهادت حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام به محضر بانوى انديشمند و دخت گرانمايه امام جواد عليه‌السلام حكيمه، شرفياب شدم تا از امام راستين پس از حضرت عسكرى عليه‌السلام كه بر اثر بازى هاى سياسى دستگاه خلافت، مردم در مورد وجود گرانمايه او دچار اختلاف عقيده و حيرت و سرگردانى مى شدند، سوال كنم.

به او گفتم: بانوى گرامى! آيا حضرت عسكرى عليه‌السلام داراى فرزند است؟

او تبسم كرد و گفت: اگر او پسر نداشته باشد، پس امام راستين پس از آن حضرت كيست؟ در حالى كه همواره خاطرنشان ساخته ام كه پس از دو سبط گرانمايه پيامبر، حسن و حسين عليهما‌السلام هرگز امامت در دو برادر به سان آنان نخواهد بود. » (131)

گفتم: سرورم! از ولادت سالارم دوازدهمين امام نور و و از غيبت او برايم بگو؟

پاسخ داد: من كنيز با فضيلت و برجسته اى به نام «نرجس» داشتم كه روزى فرزند برادرم حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام به ديدار من آمد و او را ديد.

به او گفتم: سالارم! اگر اجازه مى دهيد او را به خانه شما بفرستم تا به افتخار همسرى شما مفتخر گردد؟

فرمود: نه عمّه جان! اما شخصيت و ويژگى هاى او مرا به تحسين واداشت.

گفتم: سرورم! كدامين ويژگى او، شما را به تحسين واداشت؟

فرمود: او مادر فرزندى خواهد شد كه در پيشگاه خدا عزيز و سرافراز است، بزرگمردى را به دنيا خواهد آورد كه خداوند به دست او زمين را مملوّ از عدل و داد خواهد ساخت، همان گونه كه از جور و بيداد، لبريز باشد.

گفتم: سرورم! پس او را به خانه شما مى فرستم، آيا اجازه مى دهيد؟

فرمود: در اين مورد از پدر گرانمايه ام اجازه بگيريد.

جناب حكيمه مى گويد: لباس خويش را پوشيدم و به خانه حضرت امام هادى عليه‌السلام آمدم. پس از نثار درود بر آن وجود گرانمايه نشستم كه آن حضرت سخن را آغاز كرد و فرمود: حكيمه! نرجس را به خانه پسرم حسن، بفرست.

گفتم: سالار من! من به همين دليل به ديدار شما آمدم تا در اين مورد كسب اجازه نمايم.

حضرت فرمود: خداوند دوست دارد در اين پاداش پرشكوه تو را شريك و در اين كار شايسته بهره ورت سازد.

اين بانوى گرانقدر مى افزايد: من به خانه بازگشتم و بى درنگ نرجس را آن گونه كه شايسته بود، آراسته ساخته و به ازدواج حضرت عسكرى عليه‌السلام درآوردم و در خانه خويش از آنان مهماندارى كردم. چندى آن حضرت نزد ما بود و آن گاه همراه همسرش به خانه پدرش بازگشت. (132)

### نگرشى بر اين روايت

همان گونه كه ملاحظه شد، اين روايت از منشاء خانوادگى «نرجس» و سرگذشت شگفت انگيز زندگى او چيزى نمى گويد و تنها بيانگر اين مطلب است كه آن بانو در خانه دختر امام جواد عليه‌السلام بود و در همان جا هم حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام او را ديد و شكوه و عظمت معنوى را در قامت برافراشته و چهره پرنجابت و پيشانى بلند او خواند.

اما اين روايت از چگونگى رسيدن او به شهر تاريخى سامرّا و به خانه جناب حكيمه خاتون ساكت است.

برخى از انديشمندان معاصر، در اين انديشه اند كه ميان دو روايت پيوند دهند، به همين جهت مى گويند:

در روايت نخست، جمله اى است كه حضرت امام هادى عليه‌السلام خطاب به حكيمه مى فرمايد:

(يا بنت رسول الله! خذيها الى منزلك... فانّها زوجة اءبى محمّد و امّالقائم. )

دختر پيامبر! او را به خانه خود ببر و مقررات دين را به او تعليم كن؛ چرا كه همسر فرزندم حسن عليه‌السلام و مادر آخرين امام نور «قائم » آل محمد عليهم‌السلام خواهد بود.

با اين بيان نرجس عليها‌السلام به خانه دختر امام جواد عليه‌السلام آمد و در آنجا بود تا امام حسن عسكرى عليه‌السلام او را ديد و بدو نگريست، چرا كه همسر او بود.

اما حقيقت اين است كه در روايت دوم واژه هايى به كار رفته است كه با اين تاءويل و تفسير نمى سازد. براى نمونه:

حكيمه مى گويد: (كانت لى جارية يقال لها: نرجس ) و اين جمله دلالت بر اين مى كند كه نرجس نه در خانه او به عنوان ميهمان كه خدمتگزار بوده و او از موضع سرور و سالار او سخن مى گويد.

ديگر اين كه مى گويد: (و وهبتها لاءبى محمد) اين جمله نيز با جمله امام هادى عليه‌السلام كه در روايت اول آمده است، نمى سازد كه مى فرمايد: (فانّها زوجة اءبى محمد. )

يك پرسش:

پس از رد توجيه و تفسير فوق، اين سوال پيش مى آيد كه چگونه حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام به يك دختر بيگانه نظر عميق افكند و او را به خوبى نگريست؟

پاسخ پرسش

نخست آن كه: نگاه به كنيز ديگرى با رضايت مالك او جايز است و امام عسكرى عليه‌السلام هرگز به نامحرم و بدون مجوز شرعى نمى نگرد، چرا كه او معصوم است و عصمت، مانع اشتباه و لغزش و خطاست تا چه رسد به گناه.

دوم آن كه: راوى روايت دوم مجهول است و خود روايت نخست بهتر و مناسب تر است. (133)

بخش پنجم: كراماتى از آستانه سامرّا

كرامتى چند از آستانه سامرّا

ظهور كرامت از ضريح مطهر عسكريين عليهما‌السلام

جوان تبريزى در حرم عسكريين عليهما‌السلام

حاج جواد صباغ و معجزه عسكريين عليهما‌السلام

اعجازى ديگر

و...

## كرامتى چند از آستانه سامرّا

همان گونه كه پيشتر هم اشاره شد زندگى ائمه معصومين عليهم‌السلام از كرامات و معجزات لبريز بود، مزار آن بزرگواران نيز پس از شهادتشان شاهد كرامات و كارهاى شگفت انگيز بوده در اين بخش به مواردى از اين شگفتى ها اشاره مى نماييم.

### ظهور كرامت از ضريح مطهر عسكريين عليهما‌السلام

محدث نورى رحمة الله در كتاب «دارالسلام» از اورع عصر خود، ملا زين العابدين سلماسى قدّس سرّه - كه از اجلّه تلامذه سيّد جليل بحرالعلوم طيب الله رمسه بود - اين گونه نقل مى كند:

اوقاتى كه سور سامرّا را بنا مى نمودند، در حرم عسكريين عليهما‌السلام بعد از نماز ظهر مشغول تعقيب بودم. حرم خلوت بود و احدى غير از من نبود. ناگاه مردى زائر ترك وارد روضه مطهره گرديد. بعد از زيارت، ضريح مطهر را گرفته به شدت حركت مى داد و به زبان تركى عرض مى كرد: يابن رسول الله! هزينه سفر من گم شده و مى دانيد فقط همين بود. از شما مى خواهم.

او ضريح مبارك را چنان حركت مى داد كه نزديك بود شبكه ها از هم جدا گردد و كلمات جسورانه - مانند كسى كه با مثل خود مكالمه مى كند - مى گفت. تا آن كه گفت: پنبه از گوش خود برداريد تا من كيسه هزينه ام را نگيرم دست برنمى دارم.

او متوجه نبود كه كه من زبان تركى را مى دانم. وقتى اين گونه سوء ادب را از او مشاهده كردم، به نزد او رفته و به زبان ملايمت او را موعظه و نصيحت كردم كه اين نوع گفتار و كردار شايسته مقام ائمه اطهار عليهم‌السلام نيست. رعايت ادب نما!

آن مرد متغيرانه گفت: به تو چه كه ميان من و امام من داخل مى شوى؟! برو مشغول كار خود باش و من به امام و به حق او بر رعيت از تو داناترم و از آنها جدا نمى شوم تا مراد مرا بدهند.

پس من در زاويه بالاى سر مبارك ايستادم. آن مرد زائر همان كلمات را تكرار مى كرد و در اطراف ضريح مقدس طواف مى نمود و من متفكر در امر او بودم كه چگونه خواهد بود.

ناگاه صدايى بلند شد و كيسه اى از بالاى سر ضريح مطهر در كنار او به زمين افتاد. آن مرد در پايين پاى مبارك بود. چون آن صدا را شنيد به بالاى سر مبارك آمد و كيسه خود را ديد، خوشحال شده و آن كيسه را برداشت و رو به من كرد و گفت: ديدى كه چگونه از امام گرفتم با حرف هايى كه خوشت نمى آمد و به طبعت ناگوار بود.

گفتم: كيسه ات را كجا گم كرده بودى؟

گفت: بين مسيّب و كربلا، ولى من در اين جا ملتفت شدم!

من از يقين و اخلاص او تعجب نمودم و خدا را به آنچه از آيات حجج خود صلوات الله عليهم اجمعين نمايان كرد شكر نمودم.

### حاج جواد صباغ و معجزه عسكريين عليهما‌السلام

حاج جواد صباغ كه از تجار معتبر و ثقه و معتمد بود، در سامرّا سر كار تعمير روضه متبركه عسكريين عليهما‌السلام در سرداب مقدس بود. از جانب جعفرقلى خان خوئى در سنه 1210 - كه حقير به عزم زيارت بيت الله الحرام به آن حدود مشرف شده بودم به زيارت سامرّا رفتم - او در آنجا بود. وى حكايت كرد كه سيد على نامى بود كه سابق بر اين از جانب وزير بغداد حاكم سامرّا بود. حقير او را در سنه 1205 كه مشرف شده بودم ديدم، وى گفت: از زوّار عجم وجهى كه براى هر نفرى يك ريال بود مى گرفت و ايشان را رخصت زيارت و دخول در روضه مى داد و براى امتياز وجه دادگان و ندادگان مُهرى داشت كه بر ساق پاى افراد مى زد كه براى دفعات ديگر كه داخل روضه مى شوند، نشانه باشد.

روزى بر در صحنه مقدس نشسته بود؛ سه نفر ملازم او هم همراهش بودند و چوب بلندى در پيش خود نهاده و قافله زوّار از عجم كه وارد مى شد، پاى هر يك از زوار را مهر مى كرد و وجه را مى گرفت و رخصت دخول مى داد.

جوانى از اخيار عجم آمد و عيال او نيز همراه او بود. وى از جمله اهل شرف و ناموس و حيا و جمال بود. آن جوان دو ريال داد. سيد على ساق پاى آن جوان را مهر كرد و گفت: آن زن نيز بيايد تا ساق پاى او را مهر كنم.

جوان گفت: اين زن هر دفعه يك ريال مى دهد و مى گذرد. ديگر مهر را لازم نيست.

سيد على گفت: اى رافضى بى دين! عصبيت و غيرت مى كنى كه ساق پاى زن تو را ببينم؟

جوان گفت: اگر در ميان اين جمعيت مردم غيرت كنم، كار غلطى نكرده ام.

سيد على گفت: ممكن نيست، تا ساق پاى او را مهر نكنم اذن دخول نمى دهم.

آن جوان دست زن را گرفت و گفت: اگر زيارت است همين قدر هم كافى است. وقتى خواست مراجعت كند، سيد على شقى گفت: اى رافضى! گفته من بر تو گران آمد.

وقتى زن مى خواست برود، سر چوبى بر شكم او زد. زن بر زمين افتاد و لباس او كنار رفت و بدن او نمايان شد.

آن جوان دست زن را گرفت و بلند كرد و رو به روضه مقدسه عرض كرد: اگر شما بپسنديد بر من نيز گوارا است.

آن گاه به منزل خود مراجعت نمود.

حاج جواد گويد: من در خانه بودم. سه - يا چهار - ساعت بعد كسى به نزد من آمد و گفت: كه مادر سيد على تو را مى خواهد.

من روانه شدم، دو سه نفر ديگر هم آمدند. من زود خود را به خانه او رساندم.

ديدم سيد على مثل مار زخم خورده بر زمين مى غلتد و از درد دل داد مى زند و خانواده اش دور او جمع شده اند، وقتى مرا ديدند، مادر، زن و دخترانش گريه كنان بر پاى من افتادند، كه برو آن جوان را راضى كن.

سيد على داد مى زد: خدا! غلط كردم و بد كردم.

من پيش آن جوان رفتم و خواهش دعا كردم كه از جرم سيد على بگذرد.

گفت: من از او گذشتم، اما كو آن دل شكسته و آن حالت من؟!

من برگشتم، مغرب بود، براى نماز مغرب و عشاء به روضه عسكريين عليهما‌السلام آمدم.

ديدم مادر، زن، دختران و خواهران سيد على سرهاى خود را برهنه كرده و گيسوهاى خود را بر ضريح مقدس بسته و دخيل آن بزرگوار شده اند فرياد سيد على از خانه او به روضه مى رسيد. بستگان او به خانه رفتند ولى آن شقى مرده بود.

او را غسل دادند و چون كليدهاى روضه و رواق به جهت مصالح تعمير و آلات آن در دست من بود، از من خواهش كردند كه تابوت او را در رواق گذارده، چون صبح شود در آنجا دفن نمايند.

من اجازه دادم و جنازه را در آن جا گذاردند و من اطراف رواق را چنان كه متعارف است، ملاحظه كردم كه مبادا كسى پنهان شده باشد و چيزى از روضه مفقود شود آنگاه درب را قفل كرده و كليدها را برداشتم و رفتم.

سحرگاهان، آمدم و به خدمه گفتم: شمع ها را افروخته، در رواق را گشودند، ناگاه سگ سياهى را ديدم كه از رواق بيرون دويد و رفت. من خشمناك شدم. به يكى از خدّام گفتم: چرا اول شب رواق را به خوبى نگشته ايد؟

گفتند: ما دقت كرديم، هيچ چيزى در رواق نبود. وقتى روز شد خانواده سيد على آمدند تا جنازه او را برداشته و دفنش كنند، ديدند كفن خالى در تابوت است و هيچ چيز ديگرى در آنجا نيست. (134)

### جوان تبريزى در حرم عسكريين عليهما‌السلام

شيخ جليل، شيخ محمد نجفى قدس سرّه - كه از مشايخ اجازه اين حقير است - در سفرى كه به جهت زيارت عسكريين عليهما‌السلام و سرداب مقدس به سامرّا مشرف شديم با جناب ايشان همسفر بوديم. روزى اين گونه حكايت كرد: من در سامرّا آشنايى از اهل آنجا داشتم كه هرگاه به زيارت مى آمدم به خانه او مى رفتم. روزى به سامرّا آمدم آن شخص را رنجور، نحيف و مريض ديدم كه مشرف به مرگ بود. از سبب بيمارى او پرسيدم.

گفت: چندى قبل قافله اى از تبريز براى زيارت به اينجا مشرف شدند. من چنان كه عادت خدّام اين قباب و اهل سامرّا است به طرف قافله رفتم كه براى خود مشترى گرفته و آنها را در زيارت يارى كرده و سودى ببرم. در ميان قافله جوانى را ديدم در زىّ صلاح و نيكان در نهايت خضوع و خشوع روانه روضه متبركه شد. با خود گفتم: از اين جوان مى توان بسيار پول گرفت.

در پى او رفتم. داخل صحن مقدس عسكريين عليهما‌السلام شد و در رواق ايستاد، كتابى در دست داشت و مشغول خواندن دعاى اذن دخول شد و در نهايت خضوع و فروتنى، اشك از دو چشم او جارى بود. به نزد او رفتم گوشه رداى او را گرفتم. گفتم: مى خواهم به جهت تو زيارتنامه بخوانم.

او دست به كيسه كرد و يك دانه اشرفى به كف من گذارد و اشاره كرد كه برو و با من كارى نداشته باش.

من كه چند روزى زيارتنامه مى خواندم به يك دهم آن شاكر بودم؛ آن را گرفته قدرى راه رفتم. طمع مرا بر آن داشت كه باز از او پول بگيرم. برگشتم ديدم در نهايت خضوع و فروتنى و گريه مشغول دعاى اذن دخول است. باز مزاحم او شده، گفتم: بايد من براى زيارت بخوانم.

اين دفعه نيم اشرفى به من داد و اشاره كرد كه با من كارى نداشته باش. برو.

من رفتم و با خود گفتم: شكار خوبى به دست آمده است. باز مراجعت كردم. در عين خضوع و خشوع بود، به او گفتم: كتاب را بگذار. بايد من به جهت تو زيارتنامه بخوانم و رداى او را كشيدم. اين دفعه نيز يكصد ريال به من داد و مشغول دعا شد.

من رفتم. باز طمع مرا بر آن داشت كه مراجعت كنم. اين دفعه كتاب را در بغل گذارده و حضور قلب او تمام شد. بيرون آمد و من از كرده خود پشيمان شدم و به نزد او رفتم و گفتم: برگرد و هرگونه كه مى خواهى زيارت كن من با تو كارى ندارم.

با گريه گفت: مرا حال زيارتى نماند و رفت.

من خود را بسيار ملامت كرده و مراجعت نمودم. وقتى از در خانه داخل حياط شدم، ديدم سه نفر بر لب بام خانه من رو به روى در خانه رو به من ايستاده اند آن كه در ميان بود، جوانتر بود و كمانى در دست داشت. تير در كمان نهاد و گفت: چرا زائر ما را از ما بازداشتى و كمان را كشيد. ناگاه سينه من سوخت و آن سه نفر غائب شدند و سوزش سينه من به تدريج زياد شد.

بعد از دو روز مجروح شد و به تدريج جراحت آن پهن شد. اكنون سينه مرا گرفته است. او سينه خود را گشود، ديدم تمام سينه پوسيده بود و سه روز نگذشت كه آن شخص مرد. (135)

### اعجازى ديگر

در اين جا مناسب است با توجه به غربت حرم كاظمين عليهما‌السلام معجزه اى از امام كاظم و امام جواد عليهما‌السلام بيان كنيم:

در خزائن نراقى رحمة الله اين گونه آمده است:

در سال 1210 هجرى به عزم زيارت بيت الله الحرام وارد بغداد شدم. چند روزى در بقعه متبركه كاظمين عليهما‌السلام به جهت اجتماع كاروان توقّف كردم. شب جمعه اى با جمعى از احباء و همسفران در روضه متبركه امامين همامين بودم. بعد از آن كه از تعقيب نماز عشاء فارغ شدم و ازدحام مردم كم شد، برخاستم و به بالاى سر مبارك آمدم كه دعاى كميل را در آن جا با حضور قلب كامل تلاوت نمايم.

آواز جمعى از زنان و مردان عرب را بر در روضه مقدسه شنيدم به نحوى كه مانع حضور قلب شد و صدا بسيار بلند شد. به يكى از رفقا گفتم: سوءادب اعراب را ببينيد كه در چنين موضعى، در چنين وقتى، چنين صدا را بلند مى كنند؟!

چون صداى ايشان طول كشيد، من با يكى از رفقا برخاستم كه به پايين پاى مقدس آمديم تا ببينيم علت غوغا چيست؟

ديدم شيخ محمد كليددار بر در روضه مقدسه ايستاده و چند زن عرب داخل روضه مقدسه شدند و يكى از آنها گريبان سه زن ديگر را گرفته و مى گويد: كيسه پول مرا يكى از شما دزديده ايد و ايشان منكر بودند.

آن زن گفت: در همين موضع متبرك قفل ضريح را گرفته، قسم به اين دو بزرگوار ياد كنيد تا من از شما مطمئن شوم و گريبان شما را رها كنم.

من و رفقا ايستاديم كه ببينيم كار ايشان به كجا مى رسد. يكى از زنان در نهايت اطمينان قدم پيش نهاده و قفل را گرفته و گفت:

(يا اءباالجوادين! اءنت تعلم انّى بريئة؛ )

اى پدر دو جواد! تو مى دانى كه من از اين تهمت برى هستم.

آن زن صاحب پول گفت: برو كه من از تو مطمئن شدم.

آن ديگرى قدم پيش گذارده همان گونه تكلّم كرد و رفت.

زن سومى آمد و قفل را گرفته، همين كه گفت: (يا اءباالجوادين! اءنت تعلم انّى بريئة) ديدم از زمين به نحوى بلند شد كه گويا از سر ضريح مقدس گذشته و بر زمين خورد و يك دفعه رنگ او مانند خون بسته و چشم هاى او نيز چنين شد و زبان او بالا آمد.

شيخ محمد صدا به تكبير بلند كرد و ساير اهل روضه نيز تكبير گفتند. شيخ محمد دستور داد كه آن زن را كشيده و در يكى از صفه رواق مقدس گذاردند.

ما نيز مانديم كه ببينيم امر به كجا منتهى مى شود. آن زن همچنان بى هوش بود. تا نزديكى هاى سحر اين قدر به هوش آمد كه با اشاره فهمانيد كه كيسه پول را آن كجا گذارده ام. بياوريد و بدهيد.

خانواده او چند گوسفند به جهت كفاره عمل او ذبح كرده، تصدق كردند كه آن زن خلاص شود و تا صبح در همان حال بود كه در همان روز وفات يافت. (136)

### فوز ديدار

آيت الله العظمى سيد شهاب الدين مرعشى نجفى رحمة الله از معدود افرادى است كه به حضور امام عصر عليه‌السلام مشرّف شده و در اين مورد حكايات متعددى وجود دارد كه در بعضى از كتاب هاى مربوط به اين موضوع برخى از آنها را از قول معظم له نقل كرده اند. اين حكايات به شرح زير است:

حكايت يكم:

ايشان نقل كرد:

زمان تحصيل علوم دينى و فقه اهل بيت عليهم‌السلام فوق العاده مشتاق ديدار جمال دل آراى حضرت بقيّة الله الاءعظم عليه‌السلام شدم و عهد نمودم كه چهل شب هر چهارشنبه پياده به مسجد سهله مشرف شده در آنجا بيتوته نمايم.

به اين قصد كه به فوز ديدار امام عصر عليه‌السلام نايل شوم، بر اين عمل مداومت داشتم تا شب چهارشنبه سى و ششم - يا سى و پنجم - كه آن شب اتفاقا قدرى ديرتر از شب هاى پيشين حركت نمودم، هوا بارندگى بود در نزديكى مسجد شريف سهله خندقى وجود داشت. هنگامى كه قدم به آن خندق گذاردم، تاريكى همه جا را فراگرفته بود، در آن حال وحشت و خوف از دزدان - كه در آن زمان زياد بودند - مرا فراگرفت. ناگاه از پشت سر صداى راه رفتن كسى به گوشم رسيد، وحشت من افزون شد، برگشتم و نگاه كردم سيد عربى را با لباس اهل باديه ديدم.

(تعجب است كه در آن تاريكى چگونه سيّد بودن او را تشخيص دادم، اما در آن زمان به فكر نيفتادم و غافل بودم).

او پيش آمد و با زبان فصيح فرمود: اى سيد! سلام عليكم. وحشت من زايل شد و آرامش پيدا كردم و با آن سيد عرب شروع به صحبت كردم و به راه رفتن ادامه داديم.

آن سيد پرسيد: كجا مى رويد؟

عرض كردم: به مسجد سهله و به قصد تشرّف به زيارت مولا و امام زمان حضرت بقية الله الاعظم عليه‌السلام.

پس از چند قدم كه رفتيم به مسجد زيد بن صوحان رسيديم. آن مرد عرب گفت: خوب است وارد مسجد شويم و نماز تحيّت را به جا آوريم.

وارد مسجد شديم و هر كدام دو ركعت نماز را به جا آورده و دعاى پس از نماز را خوانديم. آن شخص عرب آن دعا را از حفظ مى خواند. در آن هنگام گويى تمام اجزا و اركان مسجد با وى آن دعا را مى خواندند. انقلابى عجيب در خود مشاهده كردم كه از توصيف آن عاجزم.

پس از اتمام دعا آن مرد عرب به سوى من نگاه كرد و گفت: يا سيد! آيا گرسنه اى؟ خوب است شامى خورده و پس از آن به مسجد سهله برويم.

سفره غذايى را از زير عباى خود بيرون آورد، در ميان آن سفره سه قرص نان و دو - سه دانه خيار بسيار سبز بود كه گويى تازه از بستان چيده بودند و حال آن كه آن زمان چلّه زمستان بود. من با مشاهده همه اين حالات باز هم انتقال پيدا نكردم كه آن شخص عرب كيست؟

پس از صرف شام به مسجد سهله رفتيم و آن سيد عرب تمامى اعمال مسجد سهله را به جا آورد و من هم از او پيروى كردم.

هنگامى كه فريضه مغرب و عشا را به جاى آوردم من هم به او اقتدا كردم بدون اين كه از خود بپرسم كه اين شخص عرب كيست؟

سپس آن سيد عرب به من گفت: آيا شما نيز پس از اعمال مسجد سهله به مسجد كوفه مى رويد، يا در مسجد سهله مى مانيد؟

گفتم: مى مانم.

پس از آن با سيد عرب در وسط مسجد بر روى سكّوى مقام حضرت امام صادق عليه‌السلام نشستيم و من به آن سيد عرب عرض كردم: آيا ميل چاى يا قهوه يا دخانيات داريد تا حاضر كنم؟

آن سيد گفت: اين امور فضول معاش است و ما از آنها اجتناب مى كنيم.

اين كلمه در من تاءثير بسيار گذاشت كه تاكنون هم هر وقت يك استكان چاى صرف مى نمايم، فرمايش آن سيد عرب در نظرم مى آيد و اعضاى من مرتعش مى شود. به هر حال مجلس ما دو - سه ساعت به طول انجاميد و در خلال آن مطالبى مطرح شد كه اختصارا به اين شرح است: آن سيد مطالبى در چگونگى استخاره كردن ارائه كرد و به خواندن برخى سوره ها پس از نمازهاى واجب يوميه تاكيد نمود و خواندن دو ركعت نماز بين نمازهاى مغرب و عشا و مطالبى ديگر.

پس از آن صحبت ها من براى رفع حاجتى از جاى برخاستم و به سمت در مسجد حركت كردم كه سر حوض بروم در وسط راه به ذهن من خجلان نمود كه اين شب چه شبى است؟ و اين سيد عرب صاحب فضايل كيست؟

شايد همان مطلوب و گمشده من است. به مجرد خطور اين مطلب به ذهنم به داخل ساختمان برگشتم و متوجه شدم كه از آن سيد عرب اثرى نيست و اصلا كسى در مسجد حضور ندارد و حال آن كه من هنوز از مسجد بيرون نرفته بودم.

به اين ترتيب من به مراد خود رسيده بودم در حالى كه او را نشناخته بودم. از اين رو ديوانه وار اطراف مسجد تا صبح قدم زدم، نظير عاشقى دلسوخته كه معشوق خود را گم نموده است. (137)

### اقامت در سامرّا

حكايت دوّم:

معظم له نقل كرده اند كه:

وقتى در سامرّا اقامت داشتم شبى براى زيارت حضرت سيد محمد عليه‌السلام از سامرّا بيرون رفتم و راه را گم نمودم. پس از ياءس از زندگى خود به واسطه تشنگى فوق العاده و گرسنگى و وزيدن باد سموم در قلب الاسد بى هوش شده روى خاك هاى گرم افتادم.

ولى دفعتا چشم باز كردم و سر خود را بر روى زانوى شخصى ديدم. آن شخص كوزه آبى به لب من رسانيد كه تاكنون نظير آن آب را در گوارايى و شيرينى نياشاميده بودم. پس از خوردن آب سفره نان را باز نمود. دو - سه قرص نان ارزن در آن بود.

پس از صرف غذا آن مرد عرب به من فرمود: نهرى جارى در اين جا وجود دارد خود را در آن شست وشو بده.

من گفتم: در اين جا نهرى نيست وگرنه من اينقدر تشنه نمى شدم كه مشرف به هلاكت باشم.

آن مرد عرب فرمود: اين آب است كه در اينجا جارى است.

من به مجرّد صادر شدن اين كلمه از آن شخص عرب ديدم در آن جا نهر با صفايى است و تعجب كردم كه نهر آب در كنار من بوده و من از تشنگى و عطش بسيار نزديك به هلاك شدن بودم!

آن مرد عرب سپس از من پرسيد: قصد كجا دارى؟

گفتم: حرم مطهّر سيّد محمّد عليه‌السلام.

آن شخص عرب فرمود: اين هم حرم سيد محمد است.

من مشاهده كردم و ديدم نزديك بقعه سيد محمد عليه‌السلام هستم و حال آن كه محلى را كه در آن جا راه را گم كرده بودم قادسيه بود و مسافت فراوانى از آنجا تا مرقد سيد محمد عليه‌السلام وجود داشت.

در فاصله مصاحبت با آن مرد عرب از وى استفاده فراوان بردم و مطالب چندى برايم توضيح داد. از سفارشها و توصيه هاى وى:

- تاكيد بر تلاوت قرآن مجيد.

- انكار تحريف قرآن.

- نيكى به والدين.

- رفتن به زيارت بقاع متبركه و امامزادگان.

- احترام به ذريه علوى.

- خواندن نماز شب.

- ذكر تسبيح حضرت زهرا عليها‌السلام.

- تاكيد در زيارت حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام بود.

در اين هنگام از فكرم خطور كرد كه نكند اين شخص محترم امام زمان عليه‌السلام باشد.

با بروز اين فكر در ذهنم ناگاه آن شخص عرب از نظرم ناپديد گرديد و چقدر متأسف شدم كه يار در كنارم بوده است و گمشده را يافته بودم اما او را نشناختم.

### صدا و لحن نيكو

حكايت سوم:

معظم له فرمودند:

بار ديگر در همان زمان اقامت در سامرّا چندى در سرداب مقدس شب ها بيتوته مى كردم. شب هاى زمستان بود. در اواخر يكى از آن شب ها كه در سرداب مقدس بودم، ناگاه صداى پايى شنيدم. با آن كه در سرداب بسته بود، فوق العاده وحشت نمودم كه شايد يكى از مخالفان شيعه و از دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام باشد. شمعى كه با خود داشتم خاموش شده بود، اما صدا و لحن نيكويى به گوشم رسيد كه فرمود:

سلام عليكم و نام مرا به زبان آورد.

من جواب دادم و عرض كردم: شما كى هستيد؟

فرمود يكى از بنى اعمام شما.

عرض كردم: در سرداب بسته بود شما از كجا وارد شديد؟

سيد فرمود: (انّ الله على كل شى ء قدير. )

من عرض كردم: اهل كجا هستيد؟

فرمود: اهل حجازم.

سيد حجازى فرمود: چرا در اين وقت به اين جا آمده ايد؟

عرض كردم: حوائجى دارم و به جهت آنها متوسل شده ام.

فرمود: جز يك حاجت بقيّه حوائج شما برآورده خواهد شد.

سپس آن سيّد حجازى سفارش هايى را كردند، از جمله تاكيد بر اقامه نماز جماعت، مطالعه فقه حديث، تفسير، صله رحم، رعايت حقوق استادان و معلمان و تاكيد در مطالعه و حفظ «نهج البلاغه» و ادعيه «صحيفه سجاديه».

من از سيد حجازى خواستم كه براى من به درگاه الهى دعا كند.

آن بزرگوار دست ها را به سوى آسمان برداشت و عرض كرد:

الهى بحق النبى و آله اين سيد را موفق به خدمت شرع بفرما، حلاوت مناجات با خود را به او بچشان، حب او را در قلوب مردم جاى ده و او را از شرّ و كيد شياطين، مخصوصا حسد مصون فرما.

در طى اين صحبت آن سيّد حجازى قدرى تربت حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام را كه با هيچ چيز مخلوط نبود و به اندازه چند مثقال بود، به من داد كه مختصرى از آن تربت هنوز در نزد من است و يك انگشتر عقيق هم به من داد كه هنوز هم آن را دارم و آثار فراوانى از آن ديده ام.

پس از آن زمان ناگاه فهميدم كه آن سيّد حجازى ناپديد شد و من آن زمان فهميدم كه آن سيد حجازى امام زمان عليه‌السلام بوده است و متأسفانه در وقت حضور وى ندانستم.

### ملاحظه غربت

حكايت چهارم:

آيت الله ابن العلم دزفولى در كتاب «منتخبات» خود، داستان ديگرى از تشرّف معظم له، به زيارت ولى الله اعظم امام زمان - عجل الله تعالى فرجه الشريف - نقل كرده است، ولى نامى از معظم له نبرده، بلكه نوشته است: يكى از زعما و بزرگان در سال 1358 قمرى داستان تشرف خود را برايم چنين املا كرد كه:

زمان اقامتم در سامرّا در ثلث آخر شب جمعه اى براى بعضى از حوائج قبيله بدون اطلاع رفقا از مدرسه بيرون رفتم و به سوى سرداب مقدس شتافتم و مشغول توسل به وجود مبارك صاحب الامر عليه‌السلام شدم. شمعى كه همراه داشتم روشن كردم و شروع به خواندن زيارت ناحيه مقدسه نمودم، به مجرد روشن شدن شمع شخصى از اهل سنت كه احساس نموده بود، كسى در سرداب مقدس است به طمع مال و از روى عداوت مذهبى وارد سرداب گرديد و در حالى كه - چاقو يا خنجرى - در دست داشت به من حمله كرد.

و من گويى ملهم شدم به اين كه شمع را خاموش نمايم و چنين كردم و هراسان از هول جان به اطراف مى دويدم و آن شخصى سنى نيز مرا تعقيب مى كرد تا اين كه در آن تاريكى عباى مرا گرفته و من در آن حال اضطرار حقيقى، متوجه ولى عصر عليه‌السلام شده و بى اختيار عرض كردم: يا صاحب الزمان!

ناگهان شخص ديگرى در سرداب پيدا شد و صيحه اى بر آن شخص سنى زد كه در همان حال افتاد و من نيز از شدت ترس حالت غشوه و ضعف پيدا كردم.

پس از اندكى به هوش آمدم و ديدم كه سرم در دامن كسى است و با كمال ملاطفت مشغول به هوش آوردن من است.

چشمانم را باز كردم و ديدم كه شمع روشن است و آن شخص كه سر مرا به دامن گرفته در زىّ اعراب باديه اطراف شهر نجف است.

آن شخص چند دانه خرما به من مرحمت كرد كه هسته نداشتند، در آن حال متوجه اين مطلب نبودم، ولى پس از خوردن آنها و ناپديد شدن آن شخص متوجه شدم كه دانه هاى خرما بدون هسته بودند.

آن شخص فرمودند: خوب نيست در چنين موارد خوف، تنها به اين جا بيايى.

سپس اضافه كردند كه اين چند نفر شيعه كه در سر من راءى هستند، ملاحظه غربت عسكريين عليهما‌السلام نمى نمايند و اقلا در شبانه روز، هر كدام از آنها دو مرتبه به حرم عسكريين عليهما‌السلام مشرف نمى شوند!

بعد طى مكالماتى كه بين من و آن شخص رد و بدل شد، ايشان اظهار غربت اسلام و اين كه بايد آن را يارى كرد، نمود و مطالب ديگر نيز بيان فرمود كه از آن جمله آرزوى ايشان مبنى بر پيدا كردن كتاب شريف «رياض العلماء» ميرزا عبدالله افندى بود و اتفاقا از اين كتاب تمجيد فراوانى نمود.

به مجرّد اين كه از خيال من گذشت كه شخص عرب بدوى را چه مناسبت است با اين سخنان و با اين كتاب، كه در آن حال آن شخص ناپديد شد و من كه تازه متوجه شده بودم چه سعادتى نصيبم شده بود و قدر آن را ندانستم، واله و حيران به تفحص پرداختم، ولى اثرى از آن شخص عرب نيافتم.

از كثرت تأثر و شدت تاءلّم مفارقت آن وجود مبارك مات و مبهوت از سرداب بيرون آمدم در حالى كه آن شخص سنّى همان طور مدهوش افتاده بود و من به سوى حرم عسكريين عليهما‌السلام شتافتم.

ابن العلم دزفولى در كتابى ديگر كه زندگى نامه آيت الله العظمى مرعشى نجفى را تا سن 24 سالگى ايشان با املاى خود معظم له تقرير كرده، عين اين داستان را درباره خود معظم له آورده است. (138)

### شب وصال

بعد از ظهر يك روز سه شنبه سرد زمستانى بود و من وسايل مربوط به رو به راه كردن چاى و قهوه و قليان در بقچه اى گذاشته و آماده رفتن بودم. رفتن به مسجد سهله و شوق ديدار مولايم آقا امام زمان عليه‌السلام. عهد كرده بودم كه تا چهل شب چهارشنبه پياپى به مسجد سهله بروم و به عبادت و راز و نياز بپردازم تا بلكه توفيق ملاقات امام زمان را پيدا كنم. آخر ممكن نيست كه چهل شب چهارشنبه بگذرد و امام زمان عليه‌السلام مسجد سهله نيايد. تا به حال، سى و چهار - پنج هفته پشت سر هم به مسجد سهله رفته و شب را تا به صبح در آن جا مانده بودم. ديگر چيزى نمانده بود كه چهل شب، تكميل شود. اما مگر آسمان مى گذاشت؟! اخم هايش را كرده بود توى هم و مى ناليد و اشك مى ريخت. ابرهاى سياهى كه آن روز ميهمان آسمان نجف و كوفه بودند همه جا را تاريك و خيس كرده بودند و قصد رفتن هم نداشتند.

من هم بقچه در بغل، كنار پنجره حجره ايستاده و چشم به آسمان دوخته بودم كه كى باران بند مى آيد. دلم مثل سير و سركه مى جوشيد. مى ترسيدم نتوانم اول اذان مغرب، خودم را به مسجد سهله برسانم. از طرفى به صلاح نبود كه در تاريكى شب توى بيابان باشم، آن هم تك و تنها! آخر داستانهاى زيادى درباره دزدها و راهزن هايى كه در آن مسير در تاريكى شب به رهگذران تنها حمله كرده اند و چه بلاها كه به سرشان نياورده اند شنيده بودم.

توى همين افكار بودم كه با برقى كه از آسمان جهيد و صداى سهمگين رعدى كه چند ثانيه پس از آن غرّيد به خود آمدم:

- ديگر خيلى دارد دير مى شود. هر طورى شده بايد بروم.

اين حرف ها را به خود گفتم و به راه افتادم. ابرها هم كه ديدند نمى توانند جلوى رفتن مرا بگيرند، از رو رفتند و بساط گريه و زارى شان را جمع كردند. هواى تميز و لطيفى بود، اما راه رفتن بر روى آن زمين پر از گِل و شُل، چندان آسان نبود، بخصوص با آن نعلين ها پر از وصله و پينه و درب و داغان!.

به نزديكى مسجد سهله كه رسيدم، ديگر هوا كاملا تاريك شده بود. هزارجور فكر و خيال به سوى ذهنم هجوم آورد. وقتى به ياد دزدها و راهزن ها افتادم حسابى هول برم داشت. به خندقى كه در نزديكى مسجد سهله بود رسيدم. آب زيادى توى آن جمع شده بود.

دامن عبا و قبايم را جمع كردم و «بسم الله» گويان پا در درون خندق گذاشتم. اما در يك آن، سر جايم ميخكوب شدم. گوش هايم را تيز كردم. صداى پاى كسى را كه در درون گل ها قدم برمى داشت از پشت سر شنيدم. دلم هرّى ريخت پايين و عرق سردى روى پشتم حس كردم كه داشت به سمت پايين مى شريد. ضربان قلبم شدت گرفت و صداى تاپ و توپ آن را در آن سكوت سنگين وحشت زا، به خوبى مى شنيدم. با هزار ترس و لرز برگشتم و به پشت سرم نگاه كردم. شبح مرد سيد عربى را ديدم كه داشت به من نزديك مى شد. نمى دانم در آن تاريكى، از كجا فهميدم كه سيد است؟! پيش از آن كه من چيزى بگويم، او با صداى رسا و زبان عربى فصيح گفت:

- اى سيد! سلام عليكم.

خيالم راحت شد. نفس عميقى كشيدم و جواب سلامش را دادم. اضطراب و نگرانى، سرزمين وجودم را تخليه كرد و جاى خود را به آرامش و سكون داد. به من كه رسيد پرسيد:

- به كجا مى روى سيد؟

- به مسجد سهله.

- به مسجد سهله؟! آن هم در اين شب سرد و بارانى و تاريك؟! نمى شد مى گذاشتى براى وقتى ديگر.

- نه، نمى شد. يعنى برنامه ام به هم مى خورد. حيف مى شد.

- چه چيزى حيف مى شد؟

- عهد كرده ام چهل شب چهارشنبه پياپى در مسجد سهله بيتوته كنم تا ان شاء الله آقا امام زمان عليه‌السلام را ملاقات نمايم. تا امروز، سى و چهار - پنج شب چهارشنبه موفّق شده ام به مسجد سهله بروم. حالا كه تا اينجا رسانيده ام، حيف مى شد به خاطر باران يا تاريكى هوا، برنامه ام را ناتمام مى گذاشتم...

ديگر رسيده بوديم به مسجد زيد بن صوحان. رفتيم توى مسجد و هر كدام دو ركعت نماز تحيت مسجد خواندم. بعد از نماز، سيد عرب شروع كرد به خواندن دعايى مخصوص، آن هم از حفظ! ديدم در و ديوار مسجد با او هم آوا شده اند و دعاهايى را كه او مى خواند زمزمه مى كنند. با اين كه فقط ما دو نفر داخل مسجد بوديم، ولى مى پنداشتى كه هزار نفر دارند با هم دعا مى خوانند. دعايى از سر سوز!

عجيب تحت تاءثير آن دعا و فضا قرار گرفته بودم. هرگز چنين چيزى نديده بودم و از هيچ مجلس دعايى چنين لذّتى نبرده بودم.

دعا كه تمام شد، احساس كردم خيلى گرسنه ام. هنوز در اين مورد كلمه اى بر زبان نياورده بودم كه سيد عرب سفره اى از زير عبايش بيرون آورد و در حالى كه آن را پيش رويمان مى گستراند گفت:

- سيد! تو گرسنه اى. خوب است شام بخوريم و بعد از آن عازم مسجد سهله بشويم.

سه قرص نان و دو - سه تا خيار بسيار سبز و تازه در سفره بود. پوست خيارها انگار كه چرب باشد برق مى زد و بوى آن انسان را به هوس مى انداخت. عجيب است كه اصلا به ذهنم خطور نكرد كه اين سيد عرب اين خيارهاى به اين سبزى و تازه اى را كه در اين چلّه زمستان از كجا آورده است؟!

شام ساده اما بى نظيرى بود. سيد عرب، سفره را جمع كرد، گفت:

- پاشو به مسجد سهله برويم. نماز مغرب و عشا را در آن جا خواهيم خواند.

وقتى وارد مسجد سهله شديم، ابتدا دو ركعت نماز تحيت مسجد را خوانديم.

با اين كه آن روزها دچار حالتى شده بودم كه در عدالت هر كسى - حتّى كسانى كه سال ها آنها را مى شناختم و هيچ خلاف شرع و عرفى از آنها نديده بودم - شك مى كردم و نمى توانستم در نماز جماعت به آنها اقتدا كنم، اما همين كه سيد عرب به نماز مغرب و عشاء، قامت بست بى اختيار و با طيب خاطر به او اقتدا كردم. هر كارى كه سيد انجام مى داد، من هم انجام مى دادم. نافله مغرب و عشا و دعاى مخصوص را سيد خواند، همچنين نمازهاى دو ركعتى وارده در مقامات مختلف از قبيل مقام امام سجاد زين العابدين عليه‌السلام، مقام امام صادق عليه‌السلام و مقام حضرت ابراهيم خليل عليه‌السلام را. وقتى او نماز مى خواند. به وضوح حس مى كردم كه همه اجزا و اركان مسجد هم دارند هماهنگ با او نماز مى خوانند و ذكر مى گويند. اين دومين بارى بود كه من در يك شب، چنين چيزى را تجربه مى كردم:

- سيد برنامه ات چيست؟ آيا بعد از اعمال مسجد سهله به مسجد كوفه مى روى يا همان جا مى مانى؟

اين سئوالى بود كه سيد عرب، بعد از اتمام اعمال مسجد سهله از من پرسيد. من هم جواب دادم:

- همين جا مى مانم. مى ترسم همان وقتى كه من به مسجد كوفه مى روم، آقا تشريف بياورند به اينجا و من بعد از اين همه زحمت، از فوز ديدار روى مباركش محروم بمانم.

وقتى در وسط مسجد، در مقام امام صادق عليه‌السلام نشستيم، پرسيدم:

- آيا چاى يا قهوه يا قليان ميل داريد تا برايتان آماده كنم؟

پاسخى داد كه تا اعماق وجودم نفوذ كرد و تنم را لرزاند. الان هم كه دهها سال از آن زمان مى گذرد، هر وقت مى خواهم يك استكان چاى بنوشم به ياد آن جمله مى افتم و تمام بدنم شروع مى كند به لررزيدن! او گفت:

- اينها از امور غيرضرورى زندگى است و ما از آن اجتناب مى كنيم.

نسيم ملايم و روح افزايى وزيدن گرفت. انگار نه انگار كه زمستان بود!

صحبت هايمان گُل انداخت و حدود دو ساعت به طول انجاميد. صحبت از استخاره به ميان آمد. پرسيد:

- سيد! چگونه استخاره مى كنى؟

- خُب، معلوم است. ابتدا سه تا صلوات مى فرستم. بعد سه مرتبه مى گويم:

(استخير الله برحمته خيرة فى عافية. ) (139)

پس از آن مقدارى از دانه هاى تسبيح را مى گيرم و دوتا - دوتا مى شمارم. اگر دست آخر دو تا ماند، استخاره بد است و اگر يكى ماند، خوب است.

سيد عرب، نگاهش را از سر محبت در نگاه من گره زد و گفت:

«اين نوع استخاره، باقى مانده اى دارد كه به شما نرسيده است و آن اين است كه اگر دست آخر، تنها يك مهره از تسبيح باقى ماند فورا، حكم به خوبى استخاره نكنيد، بلكه توقف كنيد و دوباره بر ترك عمل مورد نظر، استخاره نماييد. اگر در پايان شمارش، دو تا مهره باقى ماند، معلوم مى شود كه آن استخاره خوب بوده و چنانچه يك مهره باقى ماند، معلوم مى شود كه آن استخاره، ميانه بوده است. »

بر اساس قواعد علمى، بايد براى اين روش از استخاره از او دليل مى خواستم، اما به مجرد شنيدن حرف هايش، دربست تسليم شده و همه اش را پذيرفتم. نه تنها در مورد استخاره، بلكه در مورد ساير سخنانش نيز چنين بود.

از جمله او بر اين موارد تاكيد كرد: « بعد از نمازهاى واجب پنجگانه شبانه روزى اين سوره ها را بخوان؛ بعد از نماز صبح، سوره يس، بعد از نماز ظهر سوره نباء، بعد از نماز عصر، سوره نوح، بعد از نماز مغرب، سوره واقعه و بعد از نماز عشا سوره ملك.

بين نمازهاى مغرب و عشا دو ركعت نماز بخوان. در ركعت اول بعد از سوره حمد هر سوره اى كه دوست داشتى بخوان، اما در ركعت دوم بعد از حمد، سوره واقعه را.

بعد از نمازهاى پنجگانه اين دعا را بخوان:

(اللهم سرّحنى عن الهموم و الغموم و وحشة الصّدر و وسوسة الشيطان، برحمتك يا ارحم الراحمين. ) (140)

بعد از ذكر ركوع در نمازهاى پنجگانه، بخصوص در ركعت آخر اين دعا را بخوان:

(اللهم صل على محمد و آل محمد و ترحّم على عجزنا و اغثنا بحقّهم. ) (141)

شرايع الاسلام مرحوم محقق حلّى كتاب بسيار خوبى است و به جز اندكى از مطالب آن، الباقى تماما مطابق با واقع مى باشد.

سعى كن زياد قرآن بخوانى و ثواب آن را به شيعيانى كه از دنيا رفته اند و وارثى ندارند، يا وارث دارند ولى يادى از آنها نمى كنند هديه كنى.

وقتى نماز مى خوانى، تحت الحنك عمامه ات را از زير چانه ات رد كن و سر آن را در عمامه ات قرار بده.

زيارت حضرت سيد الشهداء امام حسين عليه‌السلام را فراموش مكن».

بعد هم در حق من دعا كرد:

«خدا تو را از خدمتگزاران شرع مقدس اسلام قرار دهد».

نمى دانم چگونه به من الهام شده بود كه اين مرد از همه چيز، حتى از عالم ارواح و آينده اشخاص، مطلع است. اين بود كه با نگرانى و اضطراب نسبت به آينده دينى ام پرسيدم:

- نمى دانم، عاقبت كارم خير است يا نه؟ نمى دانم نزد صاحب شرع مقدس روسفيدم يا خداى ناكرده روسياه؟

جوابى كه به من داد آسودگى خيال را برايم به ارمغان آورد:

- عاقبت تو خير و سعيت مشكور است و بحمدالله نزد خداوند متعال روسفيدى.

آخرين نگرانى ام را نيز با وى در ميان گذاشتم:

- نمى دانم آيا پدر و مادر و ديگر كسانى كه حق بر گردن من دارند از من راضى اند يا نه؟

و جواب او اين بود:

- همه آنها از تو راضى اند و درباره ات دعا مى كنند.

- اگر ممكن است شما هم لطف كنيد و برايم دعا كنيد كه در راه تألیف و تصنيف علوم دينى، موفق باشم.

هنگامى كه در اين مورد برايم دعا كرد اجازه گرفتم تا براى تجديد وضو از مسجد خارج شوم. نزديك حوض كه رسيدم، رفتم توى فكر:

«امشب چه شبى است؟! اين سيد عرب كيست كه اين همه فضل دارد؟! اصلا توى آن تاريكى كنار خندق از كجا رنگ عمامه مرا تشخيص داد و متوجه سيادت من شد؟! در اين چلّه زمستان آن خيارهاى به آن سبزى و تازه اى را از كجا آورده بود؟

و... نكند اين آقا همان مقصود و معشوق من باشد كه حدود سى و پنج - شش شب چهارشنبه به شوق ديدارش به اينجا آمده و بيتوته كرده ام... نكند او امام زمان من باشد و من ساعت ها با او بوده و او را نشناخته ام... ».

تا اين افكار به ذهنم خطور كرد، دلم هرّى ريخت پايين و عرق بر پيشانى ام نشست. با اضطراب برگشتم و به جايگاهى كه روى آن نشسته بوديم، نگاهى انداختم اما... اما از آن مرد خبر و اثرى نبود. در داخل مسجد شروع كردم به اين طرف و آن طرف دويدن و اشك ريختن. حتى يك نفر هم جز من در مسجد نبود!

يادم آمد از اين شعر كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آب در كوزه و ما تشنه لبان مى گرديم |  | يار در خانه و ما گرد جهان مى گرديم |

از مسجد خارج شدم و شروع كردم به اين سو و آن سو دويدن در اطراف مسجد. گاه داخل مسجد مى شدم و گاه بيرون مى آمدم. با خود شعر مى خواندم و ديوانه وار مى گريستم و بر سر مى زدم. بالاخره سپيده صبح دميد ولى خورشيد جمال معشوقم دوباره طلوع نكرد. من ماندم و اندوهى بزرگ كه بر دلم سنگينى مى كرد... (142)

آرى، آن گونه كه بيان شد، بعضى از علما و صالحين - مانند شيخ انصارى، علامه سيد بحرالعلوم، جد آيت الله بروجردى رحمة الله و ديگران - در زمان غيبت كبرى به طور ناشناخته به حضور امام زمان عليه‌السلام رسيد كه خودش اجازه نقل آن را داده بود.

### در راه سامرّا

قضيه اوّل:

بار اوّل در زمانى كه هنوز وسائل نقليه موتورى نيامده بود و مردم با اسب و الاغ رفت و آمد مى كردند، آقاى شاهرودى هنوز ازدواج نكرده بود و ساكن مدرسه بزرگ مرحوم آخوند بودند، در ايام زيارتى مثل اول و نيمه رجب و نيمه شعبان و روز عرفه و اربعين و گاهى عاشورا صبحانه ساده اى كه عبارت از نان و چاى بود مى خوردند و كيسه توتون و كبريت و سبيل پيپ گلى را برمى داشتند و پياده عازم زيارت مى شدند.

از نجف تا كربلا سه كاروان سراى شاه عباس وجود داشت و اين فاصله را به سه قسمت و هر قسمت را يك خوان مى ناميدند، خوان اول مصلّى خوان دوم شور و نصّ (143) و خوان سوم را نخيله مى ناميدند.

علت اين كه قسمت سوم را خوان نخيله مى گويند، اين است كه در زمان حضرت امام حسين عليه‌السلام چندين درخت خرما در آن جا موجود بوده است و آن قسمت از آن منطقه را نخيلات مى گفتند به همان مناسبت كاروان سراى سوم را خوان نخيله ناميده اند و فاصله خوان نخيله تا كربلا سه فرسخ است.

مرحوم آقاى شاهرودى اين مسير را پياده طى مى نمودند. در مدرسه بزرگ مرحوم آخوند خراسانى شخصى بود به نام شيخ حسن همدانى از حاجى زاده هاى همدان بوده، وى داراى هيكلى درشت و قدى بلند و هم چنين وضع مالى او خوب و لباس هاى مرتبى هم مى پوشيد و هر موقع هم كه مى خواست كربلا برود الاغى اجاره مى كرد و به راحتى مسافرتش را انجام مى داد.

در يكى از مواقع زيارتى كه آقاى شاهرودى قصد زيارت داشت، شيخ حسن همدانى خدمت آقا آمد و گفت: جناب استاد من مى خواهم اين بار در خدمت شما و مانند شما با پاى پياده كربلا بروم.

آقاى شاهرودى فرمودند كه چون شما به اصطلاح سايه رس هستيد و پياده روى نكرده ايد قدرت نداريد كه با من همگام شويد و چون اين فاصله از نجف تا كربلا تمامش رمل (144) است، بعيد مى بينم كه بتوانيد پياده در اين رمل ها قدم برداريد.

شيخ حسن گفت: من از نظر جثّه از شما قوى تر هستم.

آنگاه اصرار كرد، خلاصه آقاى شاهرودى قبول نمودند، اتفاقا زيارت اول ما رجب بود، صبح پس از صرف همان صبحانه ساده از مدرسه بزرگ مرحوم آخوند به طرف خوان مصلى به راه افتادند تا حدود يك فرسخ، شيخ حسن جلوجلو مى رفت و هرچه مرحوم آقاى شاهرودى مى گفتند: كه صبر كنيد با هم برويم.

مرحوم شيخ حسن مى گفت: يا الله! راه بياييد شما مثل من قدرت نداريد، خيال كرديد كه من نمى توانم پياده روى كنم؟

حدود دو فرسخ كه از نجف دور شدند آقا شيخ حسن يواش يواش خسته شده و قدم هايش كندتر شده بود و آقاى شاهرودى به همان روال سابق كه حركت مى نمود به او رسيد و فرمود: چرا يواش حركت مى كنيد؟

شيخ حسن گفت: با هم راه برويم بهتر است.

مقدارى ديگر راه رفتند، شيخ حسن عقب افتاد و خسته شد، هرچه مرحوم آقاى شاهرودى، شيخ را تشويق به حركت نمود، فايده نكرد و گفت: آقا واقعا خسته شدم، بهتر است مقدارى استراحت كنيم.

همانجا نشستند تا آنكه ظهر گذشت، حالا هم گرسنه شده بودند و هم تشنه در آن حوالى هم نه آب بود و نه آبادانى.

مرحوم شيخ حسن گفت: دلم درد گرفته است و اشاره به آقاى شاهرودى كه قدرى دلم را مالش بده.

آقاى شاهرودى هم مشغول ماليدن دل او شده كه ناگهان شيخ حسن شهادتين بر زبان جارى نمود و داعى حق را لبيك گفت، آقاى شاهرودى مى ماند با يك جنازه در بيابان، اگر جنازه را بگذارند و بروند كه كسى را خبر كند، ممكن است حيوانات وحشى او را بخورند و اگر بمانند در آن بيابان بى آب و غذا براى خودشان خطر مرگ را داشت، چندين بار آمد جلوى آنهايى كه با اسب و قاطر و الاغ در حركت بودند تا شايد بتواند يك مركبى گرفته و جنازه را به نجف برگرداند. اما آنها هيچ اعتنايى نكردند، حدود غروب آفتاب شده بود و خيلى خيلى مضطرب و متحير شده بودند، برگشتند بر سر جنازه شايد كه رمقى در او باشد، ديدند كه نه، هيچ خبرى نيست و جنازه هم سرد شده است.

در همين حال اضطراب و تحير صداى سم اسبى را شنيد، چون نظر كرد ديد كه يك اسب سوار با لباس هاى سفيد و اسب سفيد يك نيزه هم در دست و شال سبزى هم به كمر بسته بود به زبان فارسى فرمود: آقا سيد محمود شاهرودى چه شده است؟

عرض كرد: آقا سيد! من هرچه به اين شيخ گفتم كه بابا تو قادر به پياده روى با من نيستى به حرف من گوش نكرد و آمد و الان متحيرم كه چه كنم و آفتاب هم غروب كرده است و اين چهارپادارهاى بى مروت هم هيچ اعتنايى نكردند.

آن شخص اسب سوار فرمودند: حالا چه مى خواهى؟

آقاى شاهرودى عرض كرد: يك حيوان براى حمل جنازه به نجف اشرف كافى است چون زيارت اين سفر ما مبدل به مرده كشى شده است.

آن آقا اشاره نمود، يك مرد عرب با الاغ هاى خود آمد و آن آقا فرمود: يك حيوان بده به اين سيد.

آن عرب يك الاغ آورد و رفت.

آقاى شاهرودى عرض كرد: آقا سيد پول آن چقدر مى شود؟

فرمودند: پول آن داده شده است.

عرض كرد: اين حيوان را در نجف به چه كسى تحويل بدهم؟

فرمودند: الاغ را رها كنيد، خودش راه را بلد است و مى رود.

عرض كرد: آقا! اسم شما چيست؟

فرمودند: عبدالله بن حسن.

عرض كرد: در كجا شما را مى توان ملاقات كنم؟

فرمودند: در پشت شهر نجف، طرف راه مدينه نزديك كوره هاى آجرپزى جايى است معروف.

آنگاه آن آقاى اسب سوار خداحافظى كرد و رفت، حالا هوا تاريك شده و آقاى شاهرودى مانده با يك حيوان و يك جنازه، مسافران و چهارپادارها هم ديگر رفت و آمد نمى كنند، يك مرتبه آقاى شاهرودى به خود آمد و فهميد كه آن سيد حضرت حجت عليه‌السلام بوده است و با خود گفت: اى كاش كه قبل از آن كه ايشان بروند مى شناختم و تقاضاى كمك بيشترى هم مى كردم. اما ديگر حالا چاره اى نيست، بالاخره با توكل به خداوند حيوان را آورد كنار جنازه، حيوان هم آرام ايستاد و هنگامى كه جنازه را خواست بردارد، ديد آنقدر سبك است كه مثل يك تخته خشك، در حالى كه بايد خيلى سنگين باشد، جنازه را بالاى حيوان گذاشت و با عمامه آن را بسته و عبا را روى آن انداخت و چون از اين كارها فارغ شد همين كه آقاى شاهرودى اراده حركت نمود، حيوان هم به سوى نجف اشرف حركت كرد و پس از مختصر وقتى به دروازه نجف رسيدند. شهر نجف در آن موقع داراى دروازه بود و هنگام غروب آفتاب از ترس هجوم بدوى هاى مهاجم و غارتگر دروازه ها را مى بستند.

اين حيوان مثل اين كه مى داند بايد چكار كند از طرف كوفه به سمت نهر آبى به نام جدول كه كنار غسال خانه بود و فعلا هم آثار مختصرى از آن باقى مانده است آمده و مقابل غسال خانه ايستاد.

ناگاه صدايى از داخل برآمد كه آقا سيد محمود شاهرودى! جنازه شيخ حسن را آوردى؟

مرحوم آقاى شاهرودى جواب داد: بلى آوردم.

گفت: بياور، باز هم به تنهايى جنازه را باز نموده و از حيوان پياده كرد و به داخل غسال خانه وارد نمود بدون اين كه احدى را ببيند در حالى كه صدا را از داخل شنيده بود، آن حيوان هم رفت، آقاى شاهرودى آمد رو به بلندى طرف نجف ديد كه دروازه ها بسته است با زحمت خود را از سوراخ ‌هاى خراب شده، وارد شهر شد و به مدرسه بزرگ آخوند آمد، درب مدرسه را كوبيد، خادم درب را باز نموده با حالت تعجب گفت: آقا كربلا چه شد؟ شيخ حسن همدانى كجا است؟

رفقا جمع شدند و ايشان قضيه را مفصلا شرح داد، صبح آن شب همه با هم به سوى غسال خانه آمدند ديدند جنازه شيخ غسل داده، حنوط و كفى شده حاضر و آماده است، جنازه را تشييع و در وادى السلام دفن نمودند رحمت الله عليه.

بعد از آن هرچه رفتند در محله كوره هاى آجرپزى و از نام و نشانى آن شخص منظور «عبدالله بن حسن» پرسيدند ساكنين آن محله از چنين نام و آن شخص اظهار بى اطلاعى نمودند.

### شما ميهمان ما هستيد

قضيه دوم:

مرحوم آيت الله شاهرودى در يكى از سفرها كه قصد زيارت را نموده بودند با جمعى از رفقا از نجف به كربلا و كاظمين و سامرّا طبق روال معمول با پاى پياده حركت نمودند، در محلى به نام حضرت سيد محمد - كه در آن حدود به «سبع الدجيل» (145) معروف است - آقاى سيد محمود شاهرودى سخت مريض شدند و شدت تب به حدى بود كه روى زمين افتادند و قدرت حركت از ايشان سلب شده بود و تمامى اعضاى بدنشان به شدت درد مى كرد.

آقاى شاهرودى به رفقا گفتند: شما مرا بگذاريد و برويد تا از فيض زيارت محروم نشويد، وقتى كه برگشتيد جنازه مرا به نجف اشرف برده و در وادى السلام به خاك بسپاريد.

رفقا هم قبول كردند و رفتند. ايشان هم پاى خود را به سمت قبله كشيد و در آن آفتاب گرم منتظر قدوم حضرت عزرائيل بودند كه ناگاه صداى سم حيوانى به گوش رسيد.

از گوشه چشم نگاهى نمود، ديد يك نفر چفيه سفيد سوار بر يك الاغ سفيدى آمد و پياده شد.

آقاى شاهرودى يقين كردند كه اين شخص شايد از ناصبى هاى اطراف است كه قصد قتل او را دارد كه آن شخص با زبان عربى فصيح گفت:

(يا سيد محمود شاهرودى كيف اءنت؟)

آقاى شاهرودى تو را چه شده است؟

آقاى شاهرودى گفت:

(كما ترى)

همين طور كه مى بينى.

فرمودند: كجاى شما درد مى كند؟

گفت: همه جاى بدن من درد مى كند.

آن آقا دست به پاهاى ايشان گذاشت، آقاى شاهرودى گفتند كه بالاتر تا آنكه به تمام بدن دست كشيد و در هر جا كه دست آن آقا مى رسيد درد هم برطرف مى شد و بلافاصله برخاست و نشست در حالى كه احساس آرامش و راحتى مى نمود و تصميم گرفت كه به سمت سامرّا حركت كند كه به رفقا رسيد.

آن آقا فرمود: سوار شويد. مرحوم شاهرودى عرض كرد: حالم كاملا خوب است و مى توانم راه بروم خودتان سوار شويد.

اما آن آقا اصرار كرد كه چون شما مهمان ما هستيد بايد سوار شويد، بالاخره آقاى شاهرودى سوار و آن آقا پياده به راه افتادند، بعد از چند دقيقه به روستايى كه نزديك شط دجله به سمت سامرّا به نام «قلعه» رسيدند. آن آقا خداحافظى نمود و برگشت.

آقاى شاهرودى آمد جلوى قهوه خانه كنار آن روستا و مشغول خوردن چاى و كشيدن سبيل شدند و راهى كه حدود يك روز لازم بود تا طى شود در ظرف چند دقيقه طى شده بود، بعد از مدتى كه چاى و سبيل را صرف نموده بود ديدند كه رفقا از راه رسيدند در حاليكه مراقب عقب سر خود بودند كه ببينند از آقاى شاهرودى خبرى هست يا نه، چون وارد قهوه خانه شدند ديدند كه عجب آقا سيد محمود اينجا نشسته چاى هم نوشيده و خستگى را هم گرفته، كاءنّه هيچ راه نرفته و مريض هم نبوده است، آمدند جلو و گفتند: آقا شما كى و چه ساعتى اينجا رسيديد؟ و چگونه آمديد؟

آقاى شاهرودى گفتند: حدود سه ساعت است كه آمده ام.

رفقا بدون اختيار صدا زدند: اعجاز اعجاز اعجاز، يعنى معجزه شده است و نزديك بود كه مردم متوجه بشوند كه آقاى شاهرودى گفتند: بابا جان! ساكت باشيد، من لباس زيادى ندارم.

چون قاعده بر اين است كه اگر براى شخصى اعجازى صورت بگيرد، مردم لباس هاى آن شخص را به عنوان تبرك پاره مى نمايند و مى برند. لذا رفقا ساكت شده و با هم وارد شهر سامرّا شدند.

آقاى آيت الله شاهرودى اين دو قضيه را كه به صورت ناشناخته با حضرت حجت عليه‌السلام روبه رو شده بودند اجازه دادند كه نقل شود.

اما بعضى از قضايا كه به صورت شناخته شده خدمت حضرت صاحب الامر عليه‌السلام مشرف شده بودند، اجازه ندادند آنها نقل شود.

### الان موقع فريادرسى است

در اينجا مناسب است قضيه اى كه از براى فرزند دوم آيت الله شاهرودى جناب حاج آقا سيد على شاهرودى اتفاق افتاده شرح داده شود.

حاج آقا سيد على شاهرودى قضيه اى را اين گونه نقل مى كند:

در حدود چهل - يا چهل و پنج - سال (146) پيش من و حاج عبدالرحمان از اهالى بوشهر و حاج شيخ موسى از اهالى سعادت آباد سيرجان كرمان سه نفرى از كربلا به نجف پياده مشغول آمدن بوديم، حاج عبدالرحمان و حاج شيخ موسى افراد متدين و با اخلاص و فقير حال و زاهد با نيت هاى پاك بودند كه از اوتاد به شمار مى رفتند.

طريق حركت هم بدين صورت بود كه ما از راه ماشين رو نمى رفتيم، بلكه هميشه در طول اسفار متعدده - كه شايد حدود دويست نفر مى شد - راه را ميان بر مى زديم و از آخر نهر عمران آل حاجى سعدون - كه معروف است - بعد از خوان سيد نور در مقابل «چفل» كه شهرى است به نام «نبى الله ذوالكفل عليه‌السلام» كه مقبره ذوالكفل و چند عدد از انبيا و اوصيا در آنجا مدفون هستند بنا شده است تا آخر كه نهر باريك مى شود و همه آب مصرف باغستان ها و عليهم‌السلام زارع مى گردد، طى طريق مى كرديم.

در آن سفر هوا به غايت گرم بود، ظهر هم گذشته بود، چون به آخر نهر رسيديم و به اين نهر جدول هنديه مى گفتند، من گفتم: بياييد لباس هاى خود را خيس كنيم كه تا وقتى به طرف خوان مصلى شاه عباسى كه نزديك نجف است برسيم بتوانيم در مقابل باد سموم و هواى داغ مقاومت كنيم.

دو همسفر من هم قبول كردند، لباس ها را خيس كرده و يك كترى مسى كوچكى هم داشتم كه آن را پر آب نموده به طرف بيابان به راه افتاديم.

من به دو همسفر خود تذكر دادم كه اين راه خوب نيست بياييد از طرف كوفه برويم، چون هوا خيلى گرم و احتمالا خطر مرگ به علت بى آبى راه وجود دارد.

آن دو نفر قبول نكردند و من چون كوچكتر از آنها بودم حرف ايشان را گوش داده و حركت نموديم، حدود يك فرسخ كه رفتيم علاوه بر اين كه لباس ها خشك شد آب موجود در كترى مسى را كه كم كم مى خوردند به علت گرمى هوا مقدار يك بند انگشت بيشتر باقى نمانده بود كه هر كدام كه تشنگى غلبه مى كرد فقط لب ها را تر مى كرديم. در همين حال حاج عبدالرحمان اشاره كرد كه سيد على من از تشنگى مردم، يك مقدار آب بده بخورم.

من خواستم به او آب بدهم، ديدم همان مختصر آب ته كترى در اثر باد داغ خشكيده و آب نداريم، گفتم: حاج عبدالرحمان متأسفانه آب نيست.

تا اين حرف را شنيد به زمين نشست، ما هم نشستيم، كم كم تشنگى بر حاج عبدالرحمان غلبه كرد و از حركت و تكلم افتاد، ما دو نفر براى اين كه يك قدرى از تشنگى ايشان كم كنيم عبا را بر سر او نگاه داشتيم كه شايد با سايه عبا از حرارت آفتاب جلوگيرى كنيم.

چند لحظه اى به همين حال بوديم، ديديم كه خبر نمى شود و حاج عبدالرحمان مشرف به موت است. پاهاى او را رو به قبله كشيديم.

حاج شيخ موسى گفت: آقا سيد على! حالا چه بايد بكنيم؟

گفتم: تو عبا را به هر طورى كه مى دانى روى ايشان نگهدار تا من بروم شايد بتوانم وسيله اى يا ماشينى تهيه كنم، چون در آن زمان جاده ها آسفالته نبود، ماشين ها براى اين كه در رمل ها گير نكنند، هر كدام از جايى حركت مى كردند با اين كه ايام زيارتى نجف بود بعد از اربعين حسينى عليه‌السلام در ماه صفر و به مناسبت وفات حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اياب و ذهاب زياد بود؛ ولى من هر چه به طرف ماشين ها مى دويدم هيچ كس اعتنايى نمى كرد با اين كه ماشين ها مسافركش بودند بالاخره ماءيوس شده برگشتم كه خبرى از حاج عبدالرحمان بگيرم، اما آنقدر گرما به من اثر كرده بود كه چشمم آن ديد اوليه را نداشت و گمان مى كردم كه آسمان را دود فراگرفته است، در همان حال يادم از عبارت مقتل حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام آمد كه:

(حال العطش بينه و بين السماء كالدّخان. )

حالت عطش طورى به آن حضرت اثر كرده بود كه جلوى چشمش تيره و تار شده بود مثل آن كه بين او و آسمان را دود پر كرده است. »

به هر حال رسيدم و ديدم كه حاج عبدالرحمان فوت نموده و حاج موسى هم قريب الموت است، پاهايش را به سمت قبله دراز كشيده و قادر به حركت و صحبت نيست، تقريبا دو ساعت به غروب آفتاب بود و يك فرسخ و نيم تا نجف اشرف فاصله بود، در آن هواى گرم حاج عبدالرحمان مرده و حاج موسى هم 3 آخر را مى كشيد، من هم قدرت به حركت نداشتم از ته دل صدا زدم: يا صاحب الزمان! الان موقع آن است كه به فرياد برسى.

الله اكبر عجب حالى؟! كه هيچ وقت فراموش نمى شود، ناگاه يك ماشين كوچك سياه رنگ كه به آن «فورد آلمانى» مى گفتند از طرف كربلا به نظر مى رسيد، با زحمت زياد عبا را روى سر حركت دادم، خدا را شاهد و گواه مى گيرم كه گويا اين گرداندن عبا سكان و فرمان ماشين بود كه دور زد طرف ما آمد در داخل ماشين راننده و يك نفر در صدر ماشين نشسته بود كه يك شال سبز چفيه و لباس سفيدى پوشيده بود، ابروها پيوسته دندان ها گشاده و در سمت راست صورت خالى سياه، صورت نورانى و حدود سى الى چهل ساله به نظر مى رسيد، با ديدن اين شخص از همه بدبختى هايى كه داشتم فراموشم شد و محو تماشاى آن قيافه رحمانى، آن جلوه نورانى و صمدانى و نور الهى شده بودم.

آن شخص بزرگوار با زبان فارسى فرمود: سيد على فرزند سيد محمود شاهرودى چه كار دارى.

عرض كردم: حاج عبدالرحمان مرده و حاج موسى يا مرده و يا در شرف مرگ است.

آن آقا دستور فرمودند جنازه حاج عبدالرحمان را بياورند. بنده و آقاى راننده رفتيم و او را آورديم و در قسمت عقب ماشين خوابانديم و دو نفرى حاج موسى را در ماشين نشانده به امر آن آقا كه فرمودند: شما هم سوار شويد. من هم سوار شدم و ماشين حركت نمود.

آن آقا با روى باز و لبخندزنان با كمال راءفت و مهربانى فرمودند: اين پنج عدد آب نبات را بگير نفرى يكى شماها، يكى به پدرت آقا سيد محمود و يك دانه هم به مادرت زهرا بده و سلام مرا به پدرت آقا سيد محمود شاهرودى برسان.

بنده عرض كردم: آقا! حاج عبدالرحمان ديروقت است كه مرده است.

فرمود: در دهان او بگذار.

والله، والله، والله به زحمت لب و دهان او را باز كردم چون خشك شده بود و آب نبات را به زور به داخل دهان او گذاشتم. آب نبات هاى آن وقت دراز و زردرنگ بود، همين كه آب نبات وارد دهانش شد، مثل بچه كه پستانك را در دهانش مى گذارند، شروع به مك زدن كرد و برخاست و نشست كه من خنديدم و گفتم: اى خدا مرگت بدهد، اى جانور حرام شده! زنده شدى؟! تو كه مرده بودى.

از حرف من آقا تبسم فرمود و فرمودند كه اين عجيب نيست.

اما من و حاج موسى وقتى آن آب نبات را در دهان گذاشتيم، مثل اين بود كه ابدا تشنه و گرسنه نبوديم و احساس كرديم كه در كمال نشاط هستيم، چون وارد نجف شديم آنها ما را تا بازار بزرگ آوردند و فرمودند كه سلام مرا به پدرت برسان، و راننده گفت: امر خدمه (يعنى امر امرى فرمايشى).

عرض كردم: از هر دوى شما متشكرم و هر كسى دنبال كار خودش رفت و من وارد خانه شدم، ديدم كه آقاى ابوى حاج سيد محمود تازه از سرداب بيرون آمده و مشغول خوردن چاى بودند، با همان كوله پشتى و كترى وارد شدم، سلام و دست بوسى كردم و خدمت والده نيز عرض ادب نمودم و آب نبات ها را تقديم و موضوع را مفصلا خدمت ايشان شرح دادم.

مرحوم آقاى والد فرمود: يقينا آن آقا حضرت حجت عليه‌السلام بود بلاشك؛ چرا پاى ايشان را نبوسيدى، اما همان كه آن حضرت را خندانيدى موجب دخول در بهشت خواهد بود، چون خندانيدن پيامبر و امام عليهم‌السلام سبب غفران ذنوب و دخول در جنت است.

آقا سيد على مى گويد: خدا كند كه اعمال بد من سبب خرابى كار نشود.

### در راه زيارت

مرحوم آيت الله شاهرودى حدود دويست و شصت بار از نجف به كربلا پياده رفتند، حتى در سن نود سالگى هم اين طور زيارت كردن را ترك نكردند و در چند سال آخر عمر شريفشان با ماشين مى رفتند.

در يكى از سفرها جناب آقاى حاج شيخ محمد ابراهيم جنّاتى تاشى شاهرودى كه تقريرات حج مرحوم سيد را نوشته است و حاج آقا سيد على شاهرودى با آيت الله شاهرودى به زيارت مى رفتند، در بين راه مرحوم آقا از ماشين پياده مى شدند و زوارهاى پياده را تشويق مى كردند و آن عشاير عرب را كه از زوارها با چاى، ناهار، شام، شيرينى و ميوه پذيرايى مى كردند مورد لطف قرار مى دادند.

در بين راه آقاى جناتى اظهار داشت كه ما هم يك چايى پيش اين ها بخوريم.

آقاى شاهرودى گفتند: چايى پيش از پيرزن است مى خوريم.

ما حركت نموديم تا آن كه به دو فرسخى كربلا رسيديم، در سمت راست جاده ديديم يك پيرزنى با عشق و علاقه يك عدد كترى سياه و يك قورى بست خورده و دو عدد استكان خاك آلوده داشت كه خدا شاهد است هيچ گدايى حاضر نمى شد در آنها چاى بخورد و اين پيرزن اين كترى را روى آتشى كه از پهن خشك شده گاو درست كرده بود، گذاشته و منتظر مهمان است كه همان زوارهاى امام حسين عليه‌السلام باشند.

آقاى شاهرودى به آقاى جناتى فرمودند كه محل خوردن چايى اين جا است، نزد اين پيرزن بايد چايى خورد.

آقا سيد على مى گويد: هر سه از ماشين پياده شديم و روى خاك ها نزد پيرزن كه چشم هايش ضعيف شده بود نشستيم، پيرزن به زحمت نگاه كرد، ديد سه نفر عمامه به سر هستند كه از چايى جوشيده او دارند مى خورند، از راننده در حالى كه گريه مى كرد پرسيد: اين آقاى بزرگوار كيست؟

راننده كه ابواياس نام داشت گفت: اين سيد عالم به نام سيد محمود شاهرودى است.

پيرزن گفت: يا مولاى! معذورم بداريد كه در راه جدّت امام حسين عليه‌السلام بيش از اين قدرت نداشتم و همين است كه از دستم برآمده. اى سيد من! به حضرت زهرا سلام الله عليها عرض كن كه مرا به كنيزى قبول كند.

آن گاه به روى خاك افتاده، زارزار گريه مى كرد به طورى كه همه ما به گريه درآمديم و مرحوم آقاى شاهرودى محاسنش از اشك تر شده بود.

پس از خوردن چاى به طرف كربلا حركت كرديم، آيت الله شاهرودى غالبا اول به حرم مطهر حضرت عباس عليه‌السلام و بعدا به حرم مطهر حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام مشرف مى شدند و مى فرمودند: كه اول بايد خدمت وزير و سفير رسيد بعدا بايد خدمت مولا رفت.

و هر وقت كه در صحن مطهر حضرت عباس عليه‌السلام مشرف مى شدند آن شعر معروف را اين گونه مى خواندند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به ذره گر نظر شبل بوتراب كند |  | به آسمان رود و كار آفتاب كند |

در يكى از ايام زيارتى حسب معمول كه معظم له قصد زيارت كربلا را داشتند رفقاى زياد و جمعى از زوارهاى ايرانى در خدمت ايشان بودند و طبق روال پياده حركت كردند، حدود سه فرسخ به كربلا مانده، شب فرارسيد و وارد مهمان سراى مرحوم حاج عبدالواحد - كه يكى از شيوخ عرب و رئيس قبيله بود - شدند. پس از صرف شام يكى از زوارها به نام آقاى حاج محمود فرزند شيشه بر - كه در چهارراه حسن آباد تهران مغازه داشت - كنار مرحوم آقاى حاج شيخ محمدتقى فاضل اخ ‌الزوجه ايشان آمد و پيشنهاد كرد كه چون امشب شب جمعه و وقت زيارت مخصوصه است، اگر بشود قافله به كربلا حركت كند كه درك زيارت شب جمعه بشود، خيلى خوب است.

مرحوم فاضل و حاج محمود فرازنده كنار آقا سيد على شاهرودى - كه سرپرست قافله بود - آمدند مطلب را به ايشان گفتند.

آقا سيد على گفت: شب است و تاريك و راه خراب است و زمين ها زراعتى مى باشد، راه را گم مى كنيم، آن وقت نه استراحت كرديم و نه به زيارت نايل مى شويم.

اين دو نفر چون ماءيوس شدند و به خدمت مرحوم آيت الله شاهرودى رفتند كه ايشان امر به حركت قافله كنند.

آن مرحوم آقا سيد را احضار و فرمود: اميد حاج محمد فرازنده را نااميد نكنيد.

آقا سيد على گفت: آقا! شب است و حركت مشكل.

مرحوم آقا فرمودند: باشد ان شاءالله تعالى به راحتى خواهيم رفت.

آقا سيد على گفت: اطاعت مى شود.

پس از آن آقا سيد على به جناب شيخ عبدالواحد - كه رئيس عشيره آل عليا بنى حسن كه يكى از چهار عشيره بزرگ در عراق است - گفت: دو نفر مرد مسلح و يك چراغ تا فلان مكان كه راه خوب مى شود مى خواهم، خود شيخ با يك نفر ديگر مسلح شده، پاها را برهنه قطار فشنگ و تفنگ را حمايل كرده و عباى زردرنگ - كه معمولا سارقين جهت مخفى بودن از ديده شدن مى پوشند - به دوش انداخت و قافله حركت نمود، حاج سيد على چراغ را بالاى سر خود گرفته و روى يك ديوار كوتاه گلى جلوجلو مى رفت و ديگران پشت سرش مى آمدند تا تقريبا يك فرسخ به اين كيفيت طى طريق نمودند. روى اين ديوار تماما از ته چوب هاى درخت خرما كه خار دارد و نام آن جريد خرما است پوشيده شده بود، بالاخره اين راه صعب العبور را به راحتى آمدند، تا به محلى رسيدند كه راه خوب شده بود.

مرحوم شيخ عبدالواحد گفت: والله! ما كه بيابانى و اهل محل هستيم نمى توانستيم در روز روشن از روى اين ديوار كذائى عبور كنيم، چه رسد به شب.

اين فقط كرامت آيت الله شاهرودى بود كه اين طور گذشتيم.

### از اين جا نمى روم تا پذيرايى شوم

آيت الله حرم پناهى قضيه اى را از آيت الله سيد صادق شريعتمدارى تبريزى و ايشان از آيت الله حاج شيخ محمد على صفايى حائرى اين گونه نقل كردند:

در دوران طلبگى به سامرّا رفتم. تابستان بود علماى اعلام هم به سامرّا مى آمدند از جمله ميرزاى نائينى رحمة الله هم به سامرّا آمده بود.

من وضع مالى خوبى نداشتم، يكى از شب ها گرسنه خوابيدم، صبح پيش خود گفتم: به بيرونى آقاى... بروم تا پذيرايى شوم و از گرسنگى بيرون آيم.

اما به خود گفتم: نه آنجا نمى روم، به بيرونى امام حسن عسكرى عليه‌السلام كه همان صحن مطهر است مى روم تا از من پذيرايى كنند.

به صحن رفت تا ظهر نشستم خبرى نشد، با خود گفتم: از اينجا نمى روم تا پذيرايى شوم.

ناگاه ديدم مرحوم ميرزاى نائينى از حرم بيرون آمدند و تنها بود، به طرف من آمد و دو ليره در كف دست من گذاشت و فرمود: ما در اين بيرونى نشسته ايم. (147)

بخش ششم: نگاهى كوتاه به كارنامه سياه ستمگران در هتك حرمت بارگاه امامان نور عليهم‌السلام

كارنامه سياه هارون عباسى در تخريب بارگاه حسينى عليه‌السلام

نبش قبر امام حسين عليه‌السلام و اعجاز آن

ابوالسرايا و قبر امام حسين عليه‌السلام در يك شب بارانى

حرم امام حسين عليه‌السلام در آستانه قرن سوم

بازسازى قبر امام حسين عليه‌السلام در عهد مأمون

و...

## كارنامه سياه هارون عباسى در تخريب بارگاه حسينى عليه‌السلام

هارون در اوائل حكومت خود روش نرم اتخاذ كرده بود و به ارحام خود بسيار خوش رفتارى مى كرد و با آل ابى طالب عاطفه نشان مى داد، ولى طولى نكشيد كه اين رويه را تغيير داد و سياست خشن غيرانسانى از هر جهت ضد علوى اتخاذ نمود و موسى بن جعفر عليهما‌السلام را به زندان كشيد و به سال 183 در زندان درگذشت.

به سال 186 از يحيى بن عبدالله بن حسن مثنّى امان نامه را الغا نمود و او را به زندان انداخت و جعفر بن يحيى را كشت و برامكه را برانداخت، ولى تا سال 187 كه هفده سال از خلافت او مى گذشت نسبت به قبر مطهر سيدالشهداء عليه‌السلام اسائه ادب نگرديد.

وى يك مرتبه متوجه شد كه حرم حسين عليه‌السلام قلوب عامه را به خود جلب نموده و يك تشكيلات منظم به وجود آمده و خدمتگزاران و مستحفظين با كمال عنايت و متانت و نظم صحيح كمر همت بسته و از او نگاهدارى مى كنند و طبقات مختلف رفت و آمد نموده و با چشم تعظيم و تقديس مى نگرند، بسيار ناراحت شد.

فورى ابن ابى داوود را - كه رياست خدمه را به عهده داشت - احضار نمود كه او را تنبيه كند. هنگامى كه حاضر شد رشيد در حالى كه عقده باطن و غيظ، گلوى او را مى فشرد گفت: كيست كه تو را در كربلا گذاشته است؟

گفت: مرا حسن بن راشد (148) براى خدمت قبر سيدالشهداء عليه‌السلام گماشته است.

هارون از شدت غضب گفت: اين بازى ها از حسن گمان نداشتم بشود او را حاضر كنيد.

وقتى او را آوردند هارون با حالت خشم گفت: تو را چه وادار كرده اين مرد را در «حيره» - يعنى كربلا - گذاشتى؟

حسن با كمال متانت چنين گفت: امير! خدا رحمت كند كسى را، كه او را در كربلا گذاشته است. يعنى امّموسى (149) مرا امر كرده او را براى خدمت حرم حسين عليه‌السلام بگذارم و هر ماهى سى درهم به او بدهم.

هارون ساكت شد و جوابى نگفت و گفت: او را به جاى خود برگردانيد و مقررى او را باز دهيد. (150)

هارون وقتى كه ديد ريشه اين كار به دست مادربزرگ خود اوست و سرنخ به دست اوست، آتش احساسات خود را براى مدت موقّت خاموش كرد تا آن كه در سال 193 هجرى به موسى بن عيسى عباسى حاكم كوفه دستور داد كه قبر حسين عليه‌السلام را ويران كند و قبّه و بناهاى موجود را از اساس بردارد و خانه هاى مجاور را خراب كند و درخت تنومند سدر را از ريشه بركند و در زمين آن زراعت نمايد و منظورش اين بود كه هرگونه اثر و يادگارى را از بين ببرد.

يحيى بن المغيرة الرازى مى گويد: در منزل جرير بن عبدالحميد نشسته بودم، مردى از اهل عراق وارد شد، جرير از وى اوضاع و اخبار عراق را پرسيد.

گفت: عراق را ترك كردم در حالى كه هارون قبر حسين عليه‌السلام را ويران كرد و درخت سدر را قطع نمود.

جرير دست هاى خود را به آسمان برداشت و گفت: الله اكبر! در اين قضيه حديثى از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به ما رسيده كه حضرتش سه مرتبه فرموده است:

(لعن الله قاطع السدرة)

خدا قطع كننده سدر را لعنت كند.

ما هنوز معناى آن را نفهميده بوديم، حالا فهميديم كه با قطع سدر هرگونه نشانه از بين مى رود و مردم قبر را نمى شناسند. (151)

## نبش قبر امام حسين عليه‌السلام و اعجاز آن

ابن على عمارى (152) مى گويد: يوحنا بن سرافيون از موسى بن سريع سئوال كرد:

اين قبرى كه در كنار فرات است و مسلمان ها به زيارت او مى روند از آن كيست؟

وى گفت: اين قبر حسين عليه‌السلام شهيد طفّ است. در آن هنگام يوحنا با صفوف زائرين به سوى كربلا رفت و گريه و زارى و تبرك جستن به خاك قبر حسين عليه‌السلام را از نزديك مشاهده كرد، وقتى كه به كوفه برگشت موسى بن عيسى هاشمى امير كوفه را مسخره كرد و به نبش قبر امر كرد.

وقتى كه قبر را نبش كردند، ديدند نعش ريحانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در يك قطعه حصير پيچيده است و بوى عطر مشك از قبر احاطه كرده، فورى قبر را به حالت اولى برگردانيدند و خيمه بر او گذاشتند و مسجد بنا كردند و يوحنا اسلام را پذيرفت. (153)

در يك روايت در «بحارالانوار» كه گرفتارى موسى بن عيسى را از نظر هتك حرمت به خاك قبر حسين عليه‌السلام نقل كرده كه او را به اين كار مأمور كرد و نامه اى به جعفر بن محمد بن عمار قاضى نوشت و او را به من ناظر و پليس مخفى قرار داد و من نامه را به وى دادم و مضمون نامه را به من خواند و به من دستور داد كه مأموريت خود را انجام دهم.

ديزج گويد: آنچه جعفر گفته بود انجام داده و برگشتم، به او گفتم: آنچه دستور داده بودى به جا آوردم ولى چيزى نيافتم.

به من گفت: حتما عميق تر نكنده اى؟!

گفتم: عميق تر كَندم و چيزى نيافتم.

قاضى به متوكّل نوشت: ابراهيم قبر امام حسين عليه‌السلام را نبش كرد و چيزى نيافت و دستور داد آب بر آنجا بست و با گاو زير و رو كرد.

ابوعلى عمارى گويد: اين موضوع را ابراهيم ديزج به من نقل كرد و من از حقيقت واقعه پرسيدم.

به من گفت: با غلام هاى خودم آمدم و قبر را نبش كردم يك حصير تازه اى ديدم كه نعش مقدس حسين بن على عليهما‌السلام روى آن و همان لحظه بوى مشك مرا زد و من حصير و جسم مقدس حسين عليه‌السلام را به همان حالت گذاشتم و دستور دادم خاك را به روى قبر ريختند و آب بر آن بستم و دستور دادم سفتكارى شود، گاوها ابدا قدم در آنجا نگذاشتند.

و به غلامان خود سوگندهاى غليظ دادم كه صورت قضيه را نگويند وگرنه به قتل خواهند رسيد. (154)

روشن است كه اين روايت با روايت پيشين تفاوت هايى دارد.

## ابوالسرايا و قبر امام حسين عليه‌السلام در يك شب بارانى

به سال 199 هجرى ابوالسرايا (155) با سواران جنگنده خود را وارد نينوا گرديد، بلادرنگ به زيارت قبر امام حسين عليه‌السلام شتافت.

نصر بن مزاحم مدائنى مى گويد: من از مدائن به زيارت كربلا رفته بودم و مصادف با يك شب رعد و برق و بارانى بود ناگاه سوارانى آمدند و پياده شدند و به سوى قبر رفتند و سلام كردند.

يكى از سواره ها زيارت را طول داد پرسيدم اين كيست؟

گفتند: او ابوالسرايا است.

سپس شروع نمود اشعار منصور نميرى را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نفسى فداء للحسين يوم غدا |  | اءلى المنايا عدوا و لا غافل |
| ذاك يوم الحىّ يسفر به |  | على سنام الاءسلام و الكاهل |
| كاءنّما اءنت تعجبين الّا |  | ينزل بالقوم نقمة العاجل |
| مظلومة و النبىّ والدها |  | يدبّر ارجاء مقتله الحافل |

سپس از من پرسيد تو كيستى؟

گفتم: يكى از كشاورزان مدائن.

گفت: سبحان الله! دوست به دوست خود ميل مى كند همچنان كه شتر ماده به نوزاد خود ميل دارد اى مرد! آمدن تو به زيارت اجر بزرگى دارد.

سپس از جاى خود برخاست و گفت: از زيديه هر كس در اينجا حاضر است برخيزد.

يك وقتى ديدم جمعى از حاضران برخاستند و پيش او شتافتند، خطبه مفصل خواند و اهل بيت عليهم‌السلام را به ياد آورد و فضائل آنان را شمرد و ستم هاى بنى اميّه و بنى عباس را به ياد آورد. و از امام سجّاد عليه‌السلام يادآورى نمود.

سپس گفت: اى مردم! گيرم كه شما زمان حسين بن على عليهما‌السلام را درك نكرديد تا او را يارى كنيد فعلا چه عذرى داريد در خانه بنشينيد و كسى را كه فردا براى طلب خون حسين عليه‌السلام خروج مى كند و مى خواهد دين خدا را به پا دارد يارى نكنيد. من فردا براى يارى دين خدا و اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به كوفه مى روم. هر كس در اين عقيده با من شريك است به من ملحق گردد.

عده اى از حضّار گفتار او را تأئید كردند، سپس به سمت كوفه حركت نمودند. (156)

و به سال 200 هجرى حمّاد معروف به كندغوش او را دستگير نمود و پيش حسن بن سهل آورد، حسن او را كشت و در كنار جسر بغداد به دار آويخت. (157)

در مدتى كه انقلاب ابوالسرايا ده ماه طول كشيد، از آل هاشم چند نفر خروج كردند:

1 - محمد بن سليمان بن داوود بن الحسن بن حسن بن على به سال 199 در مدينه انقلاب نمود.

2 - ابراهيم بن موسى بن جعفر عليه‌السلام به سال 199 در يمن خروج كرد.

3 - محمد بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين عليه‌السلام به سال 200 در نواحى حجاز خروج كرد. وى در مرحله اول به نام ابراهيم طباطبا صاحب ابوالسرايا بيعت مى گرفت، بعد از فوت او به نام خود بيعت گرفت.

4 - زيد بن موسى بن جعفر عليه‌السلام معروف به زيدالنّار در سال 199 بصره را تصرّف نمود. (158)

او خانه هاى زيادى را در بصره آتش زد، بعد از چند ماه حسن بن سهل او را گرفته، پيش مأمون فرستاد و مأمون او را به مدينه پيش امام رضا عليه‌السلام فرستاد و امام او را به جهت خروج و آتش زدن توبيخ فرمود. زيد تا زمان متوكّل زنده بود. (159)

## حرم امام حسين عليه‌السلام در آستانه قرن سوم

اين قرن كه تقريبا با محبت و عنايت خاصى از طرف مأمون به اهل بيت عليهم‌السلام و ولايت عهدى حضرت على بن موسى الرضا عليه‌السلام شروع شد و بعدها كه مأمون دارالخلافه را به بغداد انتقال داد و با امام جواد عليه‌السلام وصلت نمود، دخترش امّالفضل را به عقد امام جواد عليه‌السلام درآورد و در نتيجه بارگاه امام حسين عليه‌السلام از گزند مأمون و عمال او و برادرش امين، كه خلافت رسمى از پدر داشت در امان و محفوظ بود به علت اين كه در اوائل خلافت مشغول تحكيم قدرت خود بود از توجه به كربلا غفلت داشت.

بعدها در فكر خلع مأمون از ولايت عهدى خود شد، در نتيجه جنگ بين دو برادر درگرفت و به نفع مأمون تمام شد و امين به قتل رسيد و مأمون بعد از آن به بغداد آمد و قبر مبارك با همان حالت ويرانى كه از تخريب هارون الرشيد داشت باقى بود.

## بازسازى قبر امام حسين عليه‌السلام در عهد مأمون

آنچه از نظر تاريخ مشهود است اعاده وضع حرم امام حسين عليه‌السلام به حالت اوليه و احداث بناى باعظمت در عهد خلافت مأمون است. اما عامل و بانى آن كيست چيزى از تاريخ به دست نيامده است.

احتمال داده شده كه شايد خود مأمون باشد، نظر بر اين كه مأمون اظهار محبت به اهل بيت عليهم‌السلام مى كرد و شعار آل عباس را كه پوشيدن سياه بود به شعار علويين كه سبز پوشيدن بود، تغيير داد و امام رضا عليه‌السلام را به ولايت عهد انتخاب نمود به اين قرائن احتمال مذكور را داده اند.

و آنچه كه از كتب تاريخ استفاده شده است: اين بنا به دوران حيات مأمون 218 و دوران خلافت معتصم 227 هجرى و دوران خلافت واثق 232 از كليه گزند مصون بود. گو اين كه با اهل بيت عليهم‌السلام ميانه خوبى نداشتند، بلكه گاهى اوقات آثار اعجازى ائمه را مى شنيدند، ناراحت مى شدند خاصه بعضى از وزراى آنها خوش رقصى مى كردند.

## متوكّل و فرمان تخريب مزار امام حسين عليه‌السلام

متوكّل عباسى همواره به حضرت اذيت و آزار مى رساند. و در نظر داشت كه موقعيت آن امام را در انظار مردم تنزل دهد و در عين حال هر چه سعى مى كرد، نتيجه عكس مى گرفت.

اذيت و ستم هاى متوكّل به امام هادى عليه‌السلام و شيعيان و محبين و علويان و بنى فاطمه عليها‌السلام به شرح نمى آيد.

متوكّل اكفر، اخبث و ارذل بنى عباس بود و با آل ابوطالب سخت دشمنى مى كرد؛ آنها را به اتهام محبت به اهل بيت عليهم‌السلام جلب مى نمود، شكنجه مى داد و در از بين بردن آثار قبر مطهر حضرت سيّدالشهداء عليه‌السلام و اذيت و آزار به زوار حضرتش اهتمام مى ورزيد.

در كتاب «اخبار الدول» به نقل از «مثير الاحزان» چنين آمده است:

متوكّل دستور داد قبر امام حسين عليه‌السلام را ويران نموده و خانه هاى اطراف قبر شريف را خراب كنند. آن گاه در آن محل زراعت نمايند و زائرين را از زيارت بازداشت و به زندان انداخت و مورد شكنجه قرار داد. تا جايى كه دستور داد: هر كس به زيارت رود، بايد دستش قطع شود.

برخى از محبين حاضر به قطع دست خود شدند و به زيارت رفتند و از اين جهت مسلمانان بغداد بسيار متأثر شدند و بر ديوارها بر آن خبيث فحش و ناسزا نوشتند.

در كتاب ارزشمند «بحارالانوار» آمده است:

يكى از محبين امام حسين عليه‌السلام مى گويد: در سال 240 هجرى با ترس و لرز به زيارت امام حسين عليه‌السلام مشرف شدم. ديدم كه گاوها را به آن زمين بسته اند كه آنجا را شيار نمايند. به چشم خودم ديدم همين گاوها كه نزد قبر مطهر رسيدند، هرچه آنها را مى راندند و مى زدند، آنها از رفتن به نزديك قبر مطهر خوددارى مى نمودند و به طرف راست و چپ مى رفتند.

در «شرح الشافيه» به نقل «مثير الاحزان» آمده است:

متوكّل دستور داد كه آب به قبر مقدس حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام ببندند؛ هنوز بيست و دو ذراع به قبر حضرتش مانده بود كه آب ها روى هم جمع شدند. و بعدها، همان جا «حائر» ناميده شد.

ابى سالم گويد: متوكّل، به وزير خود فتح بن خاقان دستور داد كه امام هادى عليه‌السلام را آزار دهد و ناسزا گويد، فتح دستور او را اجرا كرد.

حضرت عليه‌السلام فرمود: به او بگو: (تمتعوا فى داركم ثلاثة ايّام. )

فتح اين سخن را به متوكّل رسانيد.

متوكّل گفت: بعد از سه روز او را خواهم كشت.

روز سوم خود متوكّل را كشتند.

از غرايب و شگفتى هاى روزگار آن كه نقل شده: روزى شمشيرى بى نظير به متوكّل هديه شد. بعضى از اعيان و امراى لشكر آن را خواستند ولى متوكّل امتناع كرد و گفت: اين شمشير به بازوى «باغر» غلام تركى شايسته است و آن را به «باغر» بخشيد. باغر با همان شمشير بعد از چند روز متوكّل را كشت.

## بارگاه امام حسين عليه‌السلام در قرن سوم

كربلا موقعيت معنوى خود را به حد كمال حفظ كرده بود و جمعى از مسلمين و دوستان اهل بيت عليهم‌السلام مجاور قبر مطهر شده و احداث مسكن و بناء كرده بودند تا آن كه متوكّل در دومين سال سلطنت خود در ماه شعبان به سال 233 دستور داد كه قبر امام حسين عليه‌السلام و كليه منازل و خانه ها را خراب كنند و در جاى آن زراعت نمايند.

بنا به گفته ابوالفرج اصفهانى، وى شبى از مغنيه هاى شهر، كنيزى درخواست كرد كه او را شراب دهد و ساز نواز كند، از سوء تصادف مغنيه صاحب كنيز، غائب بود و به زيارت نيمه شعبان به كربلا رفته بود.

پس از مراجعت يكى از كنيزان آوازخوان خود را پيش متوكّل فرستاد.

متوكّل پرسيد: آن روز كه شما را خواستم كجا بوديد؟

گفت: با خانم خود به زيارت حج رفته بوديم.

گفت: حالا كه ماه شعبان است موسم حج نيست.

گفت: به زيارت قبر حسين عليه‌السلام.

متوكّل چنان آتش گرفت كه رگ هاى گردنش نزديك بود منفجر گردد، فورى صاحب او را احضار كرد و تمامى اموالش را ضبط نمود و خودش را به زندان انداخت و دستور داد قبر امام حسين عليه‌السلام و كليه خانه هاى موجود را خراب كنند و زمين آنها را زراعت نمايند.

ابوالفرج مى افزايد اين عمل غيرانسانى در سال 233 هجرى در شعبان به وقوع پيوست و مسلمان ها اقدام نكردند، ناچار ابراهيم ديزج يهودى را مأمور كرد. وى جمعى از يهوديان را براى اجراى اين منظور به كربلا آورد و آنان مباشر اين عمل گشتند.

و ديزج حسب دستور متوكّل به ويرانى قبر و خانه ها كفايت نكرد، زمين آنها را زراعت نمود و پاسبانان دور تا دور نينوا براى منع زوار گماشت و هر كه را مى گرفتند يا مى كشتند يا به زندان مى فرستادند.

ابوالفرج براى ادعاى خود كه تخريب اول در شعبان 233 هجرى واقع شده دو تا شاهد مى آورد:

1 - اين كنيز قبل از خلافت متوكّل براى دلخوشى وى پيش او رفت و آمد مى كرد و متوكّل به سال 232 ششم ذى الحجه به كرسى خلافت نشست و بر حسب عادت بايد شعبان اول از دوران خلافتش باشد.

2 - گفتار سيد محمد بن ابى طالب حسينى را در كتاب «تسلية المجالس» مؤ يد قرار داده است. (160)

## متوكّل و ويران كردن قبر به سال 236

متوكّل بنا به گفته تاريخ ‌نويسان معتبر در سال 236 مجددا دستور تخريب و هدم قبور را داده، معلوم مى شود كه در فترت مختصرى كه بين تخريب اول و دوم وجود داشت باز اعاده بناء شده است هم نسبت به بارگاه و هم به خانه هاى مجاور اما بانى كه بوده؟ از تاريخ چيزى به دست نيامده است.

و معلوم مى شود ويرانى و تخريب سال 236 مهم تر و شنيع تر بوده، زيرا تاريخ ‌نويسان نامى از قبيل طبرى، ابن اثير و مسعودى در حوادث سال 236 از اين سانحه موحش يادى كرده اند. (161)

اين حادثه مولمه را مسعودى در «مروج الذهب» چنين باين مى كند:

در سال 236 متوكّل به ابراهيم ديزج دستور داد كه به كربلا رود و هر بنايى كه هست ويران كند و هر كسى را كه در آنجا ببيند، به قتل رساند، يا سخت گوشمالى دهد.

وى به كربلا آمد، كلنگ به دست گرفت رفت بالاى سقيفه و قبّه، شروع كرد به كلنگ زدن، در اين هنگام كارگرها به تخريب اقدام كردند.

ابن خلكان و صاحب «وفيات الاعيان» و ابوالفدا مانند «مروج الذهب» در حوادث سال 236 متفقا قضيه را نقل كرده اند و از شواهد ديگر هم براى شخص متتبع يقين حاصل مى شود كه در سال مذكور تخريب به وقوع پيوسته است.

## متوكّل و قصد ويران كردن مزار به سال 237

باز مسلمان ها و دوستان اهل بيت عليهم‌السلام ساكت ننشستند، از جان و مال گذاشتند و به زيارت قبر پسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شتافتند. اين جريان به متوكّل مخابره گرديد، بسيار ناراحت شد، ضمير شيطانى او آتش گرفت، مجددا به سال 237 دستور ويران كردن آن را داد.

تاريخ ‌نويسان معتبر مانند تاج الدين در كتاب «اخبار الخلفاء» و قرمانى (162) در «اخبار الدول» (163) بر آنند كه:

متوكّل دستور داد به سال 237 قبر امام حسين عليه‌السلام و خانه هاى مجاور را خراب كنند و از رفت و آمد مردم جلوگيرى نمايند و تكرار اين عمل فجيع در فاصله هاى كم چنان دل ها را جريحه دار و موجب تنفر و انزجار مسلمين گرديد كه طبقات مختلف بغداد در مساجد، ديوارها، كوچه ها، بازارها و معابر و مجامع عمومى فحش و ناسزا بر متوكّل نوشتند و شعرا در هجوم و توبيخ متوكّل شعر سرودند.

على بن عباس مشهور به «ابن الرّومى» كه از شعراى نامى محسوب است و معتضد شانزدهمين خليفه عباسى از ترس هجو، او را مسموم نمود و در سال 283 درگذشت، در كتاب «ستاره هاى فضيلت» در بخش طيره و تفاءل از نظر اسلام، شرح حال او نگارش يافته رجوع شود.

وى در هجو متوكّل اشعار ذيل را سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امامك فانظر اءىّ نهجيك تنهج |  | طريقان شتّى مستقيم و اءعوج |
| و قد اءلجمتكم خيفة القتل منكم |  | و فى القوم حاجّ فى الحيازيم حوّج |
| و لم تقنعوا حتّى استثارت قبورهم |  | كلابكم منها بهيم و ديزج |

ابوالحسن على بن محمد بن نصر بن منصور بن بسّام بغدادى معروف به «ابن بسام» از اعيان شعراى قرن سوم متوفّاى 302 به هجوگويى معروف بود و كسى از امير و وزير و برنا و پير از آسيب زبان وى ايمن نبود.

اشعار ذيل را در هجو متوكّل سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تالله ان كانت اميّة قد اءتت |  | قتل ابن بنت نبيّها مظلوما |
| فلقد اءتاه بنواءبيه بمثله |  | هذا لعمرك قبره مهدوما |
| اءسفوا على اءن لا يكونوا شاركوا |  | فى قتله فتعره رميما (164) |

تظاهرات ضد عباسى به جايى رسيد كه اين مرتبه نتوانست به منظور شوم خود كه مانند گذشته ها دست هاى گناهكارش مرتكب شده بود انجام دهد.

از جهتى هم ساكنين كربلا در مقابل مأمون عكس العمل نشان داده و مانع شدند، به طورى كه شيخ طوسى رحمة الله از قاسم بن احمد بن معمرالاسدى كه از علماى سيره و مقيم كوفه است نقل مى كند كه وى مى گويد:

هنگامى كه متوكّل در سال 237 هجرى يك تيپ از سپاه خود را با فرماندهى يك سرتيپ براى تخريب قبر امام حسين عليه‌السلام و قدغن كردن زوار به نينوا اعزام كرد و سپاه به نينوا رسيد. آنان شروع به عمليات خود كردند.

يك مرتبه اهل عراق ريختند و جلوگيرى نمودند و گفتند: اگر همه ما را بكشيد ما از زيارت امام حسين عليه‌السلام دست بردار نخواهيم شد.

وقتى ديدند كه اگر برخلاف گفته آنان رفتار شود، همه شان جان به كف حاضر به مرگ هستند و جريان را به متوكّل گزارش نمودند.

متوكّل به فرمانده آنها نوشت: كارى نداشته باش و به سوى كوفه عزيمت كن و چنان تصور كن كه براى اصلاح امور آنان آمده اى. به امر متوكّل سرتيب به بغداد برگشت. (165)

معلوم مى شود در ظرف مختصر و فرصت ناچيز اعاده بناء با سرعت هرچه تمامتر انجام گرديده اما بانيان كه بوده؟ بايد بگوييم خود اهل سواد و ساكنين نينوا بوده اند.

و هرچه متوكّل درباره قبر ريحانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تحقير و توهين و تخريب نموده، مسلمين به اعمال ضد عباسى دست مى زدند و دماغ آنها را به خاك مى ماليدند.

بديهى است مسلمانانى كه به زيارت قبر امام حسين عليه‌السلام مى آمدند يك زمين خالى ويران را كه زيارت نمى كردند، طبعا قبر را فورى تعمير كرده و به زيارت مى پرداختند.

از روايت «امالى» معلوم مى شود كه حكومت متوكّل در نتيجه تكرار اعمال شوم خود رو به ضعف گذاشته و عظمت و قدرت خود را از دست داده و به حدى موهون و منفور شده بود كه مردم متمرّد شده و در مقابل سپاه او دست به تظاهر زده و تهديدشان مى كردند و متوكّل از انقلاب آنها به وحشت افتاد و فرمانده سپاه را برگردانيد.

## سفر پياده زيد مجنون از مصر به كربلا

فضاحت اعمال متوكّل نسبت به قبور كربلا به همه بلاد پخش گرديد تا به آفريقا رسيد، زيد مجنون كه يك فرد عالم فاضل و اديب بود و در مصر اقامت داشت، شنيد كه متوكّل با كمال وقاحت دستور داده كه قبر امام حسين عليه‌السلام را خراب كرده و جاى آن را زراعت نمايند و آثار آن را از بين ببرند و آب را از نهر علقم بر آن جارى سازند و مردم را از زيارت بازدارند.

از اين خبر ناگوار بسيار ناراحت شد و حزن شديد به وى رخ داد، به طورى كه حادثه كربلا را به وى تازه كرد. مصر را با پاى پياده به قصد زيارت امام حسين عليه‌السلام ترك گفت. صحراها، بيابان ها، كوه و دره ها را پيمود تا به كوفه رسيد و با بهلول عالم ملاقات نمود. به اتفاق هم به سال 237 هجرى به قصد زيارت امام حسين عليه‌السلام از كوفه بيرون شدند و از دست هم گرفتند تا نينوا رسيدند.

ناگاه ديدند آب را كه به قبر مى بندند، آب دور تا دور قبر - در يك حد معينى - مى ايستد و قطره اى به طرف قبر نمى رسد و گاوهاى شيارى به نزديك نمى روند.

زيد به بهلول نگاه كرد و اين آيه را تلاوت نمود:

(يريدون ليطفئوا نور الله بافواههم و ياءبى الله الّا ان يتمّ نوره و لو كره المشركون)

سپس اشعار بسّامى را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تالله اذا كانت بنو اميّة قد اءتت |  | قتل ابن بنت نبيّها مظلوما |

مردى كه سال ها بود در آنجا مأمور كشت و زراعت بود، پيش زيد آمد و گفت: تو از كجا آمده اى؟

زيد جواب داد: از مصر.

كشاورز گفت: براى چه آمده اى؟ من بسيار وحشت دارم كه تو را بكشند.

زيد سخت گريه كرد و گفت: شنيدم كه قبر فرزند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را خراب كرده، كشت كارى مى كنند.

در اين هنگام مرد كشاورز خود را به قدم هاى زيد انداخت و داشت مى بوسيد و مى گفت: پدر و مادرم به قربانت! از لحظه اى كه تو را ديده ام قلب من نورانى شده و من خدا را شاهد مى گيرم سال ها است كه من در اين سرزمين كشت كارى مى كنم هر وقت آب بر قبر امام حسين عليه‌السلام بستم آب مى ايستاد و بالاى هم مى زد و حيران مى ماند و دور مى زد، قطره اى به قبر مطهر نزديك نمى گرديد و من گويا تا به حال مست بودم به بركت قدم هاى تو بيدار شدم.

زيد سخنان مرد كشاورز را شنيد، هر دو اشك ريختند. وى گفت: من الان به شهر سامرّا پيش متوكّل مى روم و حقايق را به وى كشف مى كنم، خواه مرا بكشد يا آزاد كند.

زيد گفت: من هم با تو مى روم.

هر دو با هم پيش متوكّل آمدند، مرد كشاورز قضيه را كشف كرد، متوكّل چنان خشمش گرفت و دستور داد مرد زارع را كشتند و طناب به پايش بستند در كوچه و بازار به رويش مى كشيدند، سپس به دار آويختند.

زيد مجنون روزها به انتظار نشست تا مرد كشاورز را از دار پايين آوردند و به مزبله انداختند و زيد آمد، جنازه او را بغل گرفت، به دجله برد، غسل داد و كفن كرد و نماز خواند و به خاك سپرد و سه روز كنار قبرش نشست و تلاوت قرآن نمود.

در اين هنگام ديد جنازه اى را مى آورند، مردم او را نوحه سرايى مى كنند و اضطراب شديد حكمفرما است، زيد پرسيد: اين مرده كيست كه اين قدر پرچم سياه به دست مردم است و دسته جات زياد او را تشييع مى كنند.

گفتند: كنيز حبشيه متوكّل است، نام وى ريحانه است و بسيار مورد علاقه متوكّل بود. او را در مقبره متوكّل دفن كردند، فرش انداختند و عطر پاشيدند و قبه عالى بر او برپا كردند.

زيد مجنون وقتى اين ها را ديد، خاك بر سر خود ريخت و داشت مى ناليد و مى گفت:

قبر پسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را ويران مى كنند، براى يك كنيز زنازاده قبه و بارگاه بنا مى كنند.

آنقدر مى گريست كه مردم به حال او رقّت مى كردند، روزى اشعار زير را سرود، سپس نوشت و به يكى از درباريان داد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اءيحرث بالطّف قبر الحسين |  | و يعمر فبر بنى الزّانية... |

همين كه اشعار پيش متوكّل خوانده شد، غيظ و غضبش جوش كرد و زيد را احضار نمود، وى سخنانى در توبيخ و وعظ متوكّل گفت، او را بيش از هر چيز ناراحت كرد، به طورى كه دستور قتل زيد را داد. در همين لحظه از حضرت على عليه‌السلام پرسيد و منظورى غير از تحقير نداشت.

زيد گفت: به خدايم سوگند! فضل او را انكار نمى كند مگر كافر شكّاك و دشمن نمى شود با على مگر منافق و دروغگو.

آنگاه از فضائل على عليه‌السلام آنقدر سخن گفت كه متوكّل دستور داد او را به زندان بردند.

وقتى كه شب تاريكى خود را گسترانيد، مردى كه ديده نمى شد پيش متوكّل آمد، با پاى خود او را زد و گفت: زيد را آزاد كن و الا هلاكت مى كنم.

متوكّل وحشت زده برخاست خود به زندان آمد و زيد را آزاد ساخت و خلعت مورد پسندى به وى داد و گفت: هرچه از من مى خواهى دريغ نخواهد شد.

زيد گفت: من از تو فقط تعمير قبر امام حسين عليه‌السلام و عدم تعرض به زوّار او را مى خواهم.

متوكّل قبول نمود و زيد شاد از نزد او بيرون شد و شهرها را مى گشت و اعلان مى كرد: هر كس اراده زيارت امام حسين عليه‌السلام را دارد بدون وحشت برود.

بعد از اين، ده سال قبر حسين عليه‌السلام از اعمال شيعه متوكّل بدكار محفوظ ماند و مردم بدون هراس به سوى كربلا براى زيارت مى آمدند. (166)

## قتل ابن سكيت به جرم محبت به امام حسين عليه‌السلام

متوكّل نه تنها به قبر امام حسين عليه‌السلام اسائه ادب مى كرد و هتك حرمت مى نمود، بلكه در هر كس محبت اهل بيت عليهم‌السلام را احتمال مى داد، زير شكنجه هاى گوناگون قرار مى داد و به قتل مى رسانيد و يا بدون محاكمه اعدام مى كرد. زندان ها از شيعيان حسين عليه‌السلام پر بود. از جمله آنان يعقوب بن اسحاق خوزى اهوازى معروف به ابن سكيت - با كسر اول و تشديد ثانى - از استادان شعر، ادب، نحو و لغت بود و كتب تراجم 14 تألیف براى او ضبط كرده اند.

وى در عين حال كه از اصحاب امام محمد تقى و على النقى عليهما‌السلام بود و محبت فوق العاده به حضرت على عليه‌السلام داشت. معلم (167) معتز و مؤ يد پسران متوكّل بود و خليفه عباسى به عللى (168) از وى ظنين و بدگمان بود.

روزى در حال درس از وى پرسيد: كدام يك از حسنين عليهما‌السلام و اين دو پسر من زيادتر دوست مى دارى؟

ابن سكيت بدون تأمل گفت: قنبر، غلام على عليه‌السلام را با تو و اين دو پسرت مبادله نمى كنم چه رسد به امام حسن و حسين عليهما‌السلام.

متوكّل در حالى كه خشم گلوى او را مى فشرد، دستور داد زبان او را بريدند، يا از پس گردن بيرون آوردند، ولى در پنجم رجب 244 به شهادت رسيد. (169)

و بنا به نقل «تتمّة المنتهى» محدث قمى رحمة الله، متوكّل، ابن سكيت را به محكمه قاضى القضات فرستاد، وى پاره برهان هاى سست آورد، از قبيل شمول اهل بيت عليهم‌السلام در آيه تطهير به زنان پيامبر نه بر حسنين عليهما‌السلام و ابن سكيت قاضى را محكوم كرد با آن كه ضمير در آيه تطهير «عنكنّ» نيست كه مخصوص زنان باشد «عنكم» است كه اختصاص به مردان دارد.

و اين مرد ضعيف النفس دين فروش از دوران مأمون قضاوت مى كرد، در پايان عمرش دين را به دنيا فروخت.

ابونعيم، در «حلية الاولياء» او را به فسق و لواط ذم و توبيخ كرده و تاريخ، بعد از هزار سال از او به زشتى نام مى برد. متوكّل او را در آخر عمل به حجاز تبعيد نمود و اموال او را ضبط كرد. وى به سال 242 در ربذه درگذشت.

## ابراهيم ديزج و اعجاز قبر امام حسين عليه‌السلام

محمد بن عبدالحميد گويد: همسايه ابراهيم ديزج بودم، در مرض مرگ وى او را عيادت كردم و رفاقت و شوخى با هم داشتيم، طبيب را در بالين وى يافتم از حال بيمار پرسيدم، از من كتمان نمود.

ابراهيم به پزشك اشاره مى كرد كه معالجه كند و او نمى دانست چه علاجى كند.

پس از مدتى بيرون رفت، مجلس خلوت شد ابراهيم گفت: به خدا! استغفار و توبه مى كنم از اين كه به امر متوكّل به تخريب قبر حسين عليه‌السلام اقدام كردم و شبانه با عمله و كارگر كه با ايشان بيل كلنگ بود، خارج شديم و به غلامان و ياران خود رسيديم به آنان گفتم: كارگر براى ويرانى قبر حسين آماده كنيد.

در نتيجه خستگى راه خستگى راه خوبى مرا گرفت. ناگاه ديدم غلامان مرا بيدار كردند و غوغايى شنيدم، گفتم: چه خبر است؟

گفتند: در اطراف قبر حسين عليه‌السلام جماعتى هستند ما را تيراندازى مى كنند.

فورى به تحقيق پرداختم، ديدم حقيقت است در اين پيش آمد كه شب 13 رجب بود دستور تيراندازى دادم، ولى هرچه از ما تير خالى مى شد، به خود تيرانداز برمى گرديد.

اين ماجرا مرا به وحشت انداخت و تب و لرز مرا درگرفت و از قبر دور شدم و تصميم گرفتم ديگر به قبر حسين عليه‌السلام اهانت نكنم تا متوكّل مرا بكشد.

ابوبرزه گويد: به وى گفتم: خداوند شر او را از تو دفع كرده، ديشب پسرش منتصر او را به قتل رسانيده است.

ابوبرزه گويد: ابراهيم گفت: از آن شب به جسم من دردى رسيده، اميد زندگى را از من سلب كرده و شب مرد. (170)

## سفر زيارتى محمد بن الحسين به سال 240

ابوالفرج در «مقاتل الطالبين» نقل مى كند:

محمد بن الحسين الاشتانى (171) كه يكى از علماى برجسته قرن سوم است اعمال فجيع متوكّل را شنيد بسيار ناراحت شد و مدت طولانى بود كه به زيارت كربلا نرفته بود تصميم گرفت به زيارت كربلا رود، ولو به هرگونه پيش آمد ناگوار مواجه باشد، از خانه به قصد كربلا با همراهى يكى از عطارها بيرون شد.

روزها متوارى و مخفى از مردم بودند و شبها راه مى رفتند تا آن كه به غاضريه رسيدند، روز را در آنجا مكث نمودند همين كه شب تاريكى خود را گسترانيد بيرون شدند و از ميان پاسبان كه بعضى ها خواب بودند و بعضى ها مشغول به خود بودند گذشتند تا آن كه به قبر حسين عليه‌السلام رسيدند.

نظر بر اين كه علائم و نشانه هاى قبر را از بين برده بودند بسيار رنج و زحمت كشيدند تا آن كه قبر مطهر را پيدا كردند، صندوق را كه در بالاى قبر بود به دور انداخته و آتش زده اند.

و در تاريكى شب مراسم زيارت را به جا آوردند و به اطراف قبر علامت و نشانه گذاشتند و برگشتند. (172)

## متوكّل و تخريب ديگر

قبر و بارگاه ملايك پاسبان و مطهر امام حسين عليه‌السلام تا سال 247 هجرى از دست جنايتكار متوكّل مصون بود، در همان سال وقتى آن ملعون شنيد كه مردم عراق و كوفه و از شهرهاى دور در كربلا اجتماع مى كنند، در نتيجه بازار با عظمتى در آن جا تشكيل يافته است، سپاهى براى تخريب قبر مطهر اعزام كرد كه از زيارت قبر مبارك شديدا مانع باشند. (173)

## سفر عبدالله بن رابيه از حج به كربلا

عبدالله بن رابيه مى گويد: به سال 247 هجرى به حج رفتم و از مكه به عراق آمدم، اول به زيارت قبر على عليه‌السلام شتافتم و از ترس متوكّل اين عمل را شبانه به جا آوردم، سپس به كربلا رفتم ديدم قبر امام حسين عليه‌السلام را خراب كرده اند و با چشم خود ديدم كه شياركننده ها شيار مى كنند، وقتى كه گاوها به قبر مى رسند حيران مى مانند و هرچه آنها را با چوب مى زنند فائده نمى بخشد و قدمى به طرف قبر برنمى دارند و زيارت براى ما ممكن نشد ماءيوس به بغداد برگشتم و اشعار بسّامى را مى خواندم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تالله اذا كانت بنو اميّة قد اءتت |  | قتل ابن بنت نبيّها مظلوما |
| فلقد اءتاك بنو اءبيه بمثله |  | هذا لعمرك قبره مهدوما |
| اءسفوا على اءن لا يكونوا شاركوا |  | فى قتله فتعره رميما |

وقتى كه بغداد رسيدم ناگهان صدايى به گوشم رسيد كه مى گويد: متوكّل به درك رفت. خوشحال شدم گفتم: خدا امشب مقابل آن شب است. (174)

معلوم شد شب چهارشنبه سوم شوال 247 هجرى به دستور منتصر عباسى پسر متوكّل با شمشيرهاى غلامان ترك به قتل رسيده و در مدت پانزده سال سلطنت خود چهارمرتبه قبر امام حسين عليه‌السلام را ويران كرد:

1 - در شعبان 233 در نتيجه رفتن خواننده اش به كربلا.

2 - به سال 236 هجرى.

3 - به سال 237 هجرى.

4 - به سال 247 هجرى.

و پسرش منتصر به جهت دوستى و تعصب خود به اهل بيت عليهم‌السلام اقدام به قتل پدر خود «نيرون عرب» نمود و به اين عمل مقدس، فضاحت و قباحت اعمال پدران خود، كه تاريخ بشر را آلوده و ملوّث كرده بودند به جهان و جهانيان اعلان نمود.

## تعمير اساسى بارگاه امام حسين عليه‌السلام و احداث مناره

منتصر پس از قتل پدر بى درنگ قبر امام حسين عليه‌السلام را تعمير نمود، بلكه از نو بناى باعظمتى احداث كرد و براى بارگاه حسينى مناره اى براى راهنمايى زوار از راه دور بنا كرد و مردم را در زيارت آن حضرت آزاد گذاشت و براى سادات علوى بسيار تعظيم و تكريم نمود و فدك را به اولاد امام حسن و حسين عليهما‌السلام برگردانيد و كليه اوقاف آل على را به دستشان سپرد.

وى قبر على بن ابى طالب عليهما‌السلام را هم عمارت نمود (175) بنا به گفته عمادزاده: بناى منتصر شامل قبّه، بارگاه، مسجد و صحن بوده است. (176)

## كشتار سادات و علماى شيعه

يكى از موضوع هاى مهمى كه در دوران خلافت ستمگران خلفاى بنى عباس قابل بررسى است، كشتار سادات است.

ابوالفرج اصفهانى (درگذشته 356) كه خود يكى از زادگان مروان بن حكم بن عاص، و زيدى مذهب و محققى اديب و تاريخ ‌نويس بوده، كتابى نوشته به نام «مقاتل الطالبين» شامل معرفى 220 نفر امامزاده و سيد علوى و غيرعلوى، كه (غير از سه نفر اول آن عده، بقيه) همه را بنى اميه و بنى عباس و عمال آنها و ديگر زمامداران و حكام سنى و مخالف اهل بيت، با ضرب شمشير، يا به دار آويختن، يا زنده به گور نمودن، يا مسموم كردن، يا خفه كردن در پى ديوار، يا زدن با شلاق و تازيانه تا سرحدّ مرگ، يا گرسنگى و تشنگى دادن داخل زندان هاى تاريك، نمناك و خفقان آور، و بالاخره با انواع شكنجه و اذيت آنها را معدوم و از صحنه زندگى خارج نمودند.

همچنان كه گروهى از آنها به دنبال قيام هاى دسته جمعى عليه حكومت هاى غاصب به شهادت رسيدند.

علامه مغنيه مى نويسد:

منصور دوانيقى به اعتراف خودش يكهزار نفر يا بيشتر، از فرزندان على و فاطمه عليهما‌السلام را كشت، و ديگر عدد و آمار مقتولين از شيعه به دست او به اندازه اى بود كه به شمار در نيايد. (177)

در موضوع كشتار علماى شيعه علامه امينى رحمة الله كتابى به نام «شهداء الفضيلة» تألیف نموده كه شامل شناسايى 130 نفر از مفاخر علمى شيعه و شخصيت هاى روحانى در حد مرجع تقليد (امثال شهيد اول و شهيد ثانى) و درجات نازلتر كه به شرح بالا به دست دشمنان اسلام و تشيع، اعم از دست اندركاران خلافت و زمامداران همانند بنى اميه و بنى عباس، و يا حكام و سلاطين جور شكنجه، كشته و شهيد شدند.

## فرار و مهاجرت سادات از شهرى به شهر ديگر

در مورد فرار و انتقال سادات و علويين به مناطق مختلف - از جمله اصفهان - كتاب هاى نسب شناسى و تاريخ ويژه سرگذشت امامزاده ها و سادات سخن به ميان آورده اند، در آن منابع چگونگى نقل و انتقال آنها از بلاد مختلف به ديگر بلاد و كشورهاى دور و نزديك، برخورد به نام متعدد فراوانى از سادات علوى و غيرعلوى مى كنيم كه آنها از بلاد عرب نشين مثل حجاز و عراق، يا بعض شهرهاى ايران به سرزمين اصفهان منتقل و وارد شده؛ و در اين شهر رحل اقامت افكنده؛ و به زندگى ادامه داده؛ و كم كم داراى عائله سنگينى شده؛ و بالاخره فرزندان و اسباط و اعقابشان رو به ازدياد و گسترش نهاده؛ و با مرور زمان سهمى از جمعيت اصفهان و شهرها و قصبات و دهات و اطراف آن را (امثال زواره و اردستان) به خود اختصاص دادند.

هم اكنون با گذشت قرنها از تاريخ مهاجرت آنها از محل اصلى خود و انتقال بدين شهر، مى بينيم ده ها هزار خانوار سيد و علوى در طبقات مختلف اصفهان و حومه آن وجود دارد كه اين خود بيانگر تعداد فراوان سادات و علويان فرارى و مهاجر به اصفهان و توابع مربوطه مى باشد.

غير از آنهايى كه پس از سال ها اقامت در اصفهان از اين منطقه به ديگر مناطق و كشورهاى دور و نزديك انتقال يافته، يا در مثل قرون قبل از دوران صفويه از ترس دشمن و به خاطر تقيّه، به طور ناشناس در اين شهر مى زيسته و به عنوان سيد علوى يا غير علوى شناخته نشدند؛ يا شناخته و به دست دشمنان و شيطان صفتان كشته و شهيد گرديدند.

اكنون به منظور ارائه نمونه و نشانه اى از آنچه نگاشتيم، نخست توجه خوانندگان را به كتاب نسبتا مفصل و پرمحتوائى پيرامون مهاجرت و انتقال سادات از شهرى به شهر و از محلى به محل ديگر جلب، آن گاه مى پردازيم به ذكر بخش مربوط به اصفهان.

اين كتاب به نام «منتقلة الطالبين» است كه به قلم يكى از علماى نسب شناس و معروف از طبقه سادات طباطبائى به نام ابواسماعيل ابراهيم بن ناصر بن طباطبا اصفهانى (متوفاى بعد 479) تنظيم و تألیف شده؛ و از آغاز تا انجام به ترتيب نام بلاد و مناطق مختلف، حدود يك هزار و دويست نفر سادات علوى و غيرعلوى را با ذكر سلسله نسب و وسائط پدرى تا برسد به يكى از ائمه معصومين عليهم‌السلام معرفى مى كند كه مثلا هر يك از چه شهرى به چه شهرى و از چه منطقه اى به چه منطقه ديگر انتقال يافت و اقامت اختيار كرد تا از دنيا رفت؛ يا مهاجرت به شهر ديگرى نمود؛ و چند پسر يا دختر از خود بر جاى گذارد.

و اما بخش اختصاصى اين كتاب به واردين به اصفهان؛ پس شامل اسامى منظم به سلسله نسب تعداد سى و پنج نفر از معاريف سادات است كه از حدود نيمه قرن دوم هجرى تا دهه هفتم قرن پنجم از شهرهاى عراق و ايران به اصفهان مهاجرت نموده؛ و حداكثر هفت فرزند پسر و دختر همراه داشته، يا پس از انتقال به اصفهان و ازدواج در آن، داراى فرزند و اعقاب پى در پى شده اند.

اكنون گذشته از اين كه مؤ لف نامبرده افراد زيادى (از جمله امامزاده هاى متعددى كه در اصفهان و حومه آن از دنيا رفته و يا شهيد شده و بالاخره در همين شهر مدفون گرديده اند) را از قلم انداخته و از روى بى خبرى از مهاجرت آنها (به خاطر اختفاء و ناشناخته آمدن ايشان به اصفهان) يا ترديد در انتقالشان تعرض ذكر آنها نشده - رقم مذكور به نسبت ازدياد تصاعدى سادات در هر سال، خود رقم قابل توجهى را به آمار شيعه اصفهان مى افزوده و به نسبت بالا رفتن تعداد توده شيعه افراد بيشترى از علما، دانشمندان، ادبا و ديگر كسانى كه به خاطر مزاياى علمى، سياسى و اجتماعى در حد خود نشان دادن بوده از بين شيعه اصفهان سربلند نموده؛ و خواه ناخواه سهمى از آمار رجال علمى و مؤ لفين و مصنّفين و منابع رجال شناسى را به خود اختصاص داده اند كه اين موضوع ديگر احتياج به شرح و بسط نداشته و تنها مى پردازيم به ذكر گفتار استاد ابوزهره رئيس دانشكده شريعت قاهره.

او در كتاب «الامام جعفر بن الصادق عليه‌السلام» ص 945 مى نويسد:

اما فارس و خراسان و جز اين دو منطقه از بلاد اسلامى، پس بسيارى از علماى شيعه گراى اسلام به خاطر عقيده مذهبى، نخست از ترس امويين و بعدا از عباسيين بدانجاها فرار مى كردند؛ و قبل از سقوط دولت اموى، با فرار پيروان زيد و ديگر شيعيان قبل از آنها مذهب تشيع به طور باعظمت در اين شهرها انتشار و گسترش يافت.

موضوع سوم يعنى «تقيّه» كه داراى ريشه هر چه محكمتر اسلامى است؛ پس كوتاه سخن آن كه چون شيعه به شرحى كه اشاره شد هميشه و در همه دوران ها و در همه مناطق سنى نشين به درجات مختلف با انواع خطرهاى جانى و غير جانى كه پيوسته از ناحيه دشمنان اهل بيت و مخالفان مذهبى دست به گريبان آن و مورد تهديد و تهمت بوده و هنوز هم اين رشته سر دراز دارد؛ مساءله «تقيّه» و موضوع پرهيز از دشمنان - از طريق تظاهر قولى و عملى هر مسلمانى در موقع احساس خطر به غير آنچه از ديدگاه دين و مذهب براى وى ثابت و بدان معتقد و مكلف است - مطرح گرديد.

آرى، موضوع تقيّه بر اساس آيه شريفه:

(لا يتخذ المؤمنون الكفرين اءولياء من دون المؤمنين و مَن يفعل ذلك فليس من الله فى شى ء الا تتقوا منهم تُقة) (178)

كه خداوند صريحا نهى از دوست قرار دادن كفار نموده، جز در حال خوف و به انگيزه پرهيز از ضرر و اذيت؛

و آيه شريفه:

(و مَن كفر بَعد اءيمانه الا مَن اءُكره و قلبُه مطمئنّ بالاءيمان) (179)

كه خداوند تظاهركننده به كفر از روى اكراه و در حالى كه دلش برخوردار از آرامش ايمان باشد را استثناء از كفار و احكام مترتبه بر كفر فرموده؛

و آيه شريفه:

(و قال رجل من ءال فرعون يكتم اءيمانَه) (180)

كه بيانگر تمجيد از حال مرد مؤمنى از دار و دسته فرعون باشد كه ايمان خود را پنهان مى داشت و از روى مصلحت تظاهر به كفر مى نمود؛

و آيه شريفه:

(و لا تلقوا باءيديهم الى التَّهلكة) (181)

كه بيانگر نهى از انداختن انسان است - با تظاهر به عقايد حقه - خود را در معرض هلاكت و پرتگاه؛

و آيه شريفه:

(فخرج منها خآئفا يترقّب ) (182)

كه خبر مى دهد مردى به موسى عليه‌السلام خبر داد كه مردم (اتباع فرعون) درصدد توطئه و قتل او برآمده اند، پس موسى عليه‌السلام از مصر خارج شد در حالى كه ترسناك و مترصد از شر دشمنان بود و گفت: پروردگارا! مرا از قوم ستمگر رهائى بخش؛

و حديث:

(بئس القوم (قوم) يمشى المؤمن فيهم بالتقية و الكتمان. ) (183)

كه بيانگر زشتى و پليدى قومى باشد كه مؤمن در بين افرادش از روى تقيه و كتمان عقايد و اعمال حقه خود رفت و آمد مى كند،

آن گونه حال خود را در راستاى بحث و بررسى مسائل فقهى باز نمود كه اضافه بر اختصاص يافتن بخشى از مندرجات منابع حديثى و فقهى شيعه به مساءله تقيّه، تعداد فراوانى هم كتاب و رساله هاى اختصاصى پيرامون بحث از اصل تقيّه و پيگيرى از مسائل متفرعه بر آن تألیف گرديده كه برخى از آنها هم چاپ و انتشار يافته و اهل تحقيق خود مى توانند بدانها مراجعه كنند.

بدين ترتيب چه بسيار شيعيانى كه در طول ساليان دراز زير سرپوش تقيّه از مخالفان حاكم بر محيط جامعه، عنوان تشيع خود را حتى از نزديكان خود پنهان مى داشته؛ و با تحمل انواع مشكلات و محدوديت ها تظاهر به هم عقيده بودن با آنها مى كرده اند تا از شر آنها در امان بمانند.

همچنان كه سادات و علويين بر اثر خفقان جو حاكم، گاهى مقام والاى سيادت خود را - كه بالاترين مايه افتخار و سند شخصيت و سرافرازى آنها بوده و يا هيچ چيزى امكان برابرى نداشته - حتى از اهل و عيال خود و پاره تنشان پنهان مى داشتند تا مبادا شناخته شوند و جان خود و عائله آنان در معرض خطر قرار گيرد.

و در اين زمينه بسيارى از سادات پير و جوان از دنيا مى رفتند در حالى كه كه خود هم نمى دانستند افتخار و شرف زادگى پيامبر و ائمه معصومين عليهم‌السلام را دارا بوده اند.

و علاوه بر شرح حال سادات مندرج در كتاب هاى نامبرده و امثال آنها كه بيانگر قضاياست، يك نمونه شاهد برين موضوع ماجراى مرگ دختر عيسى بن زيد بن امام على بن الحسين عليهم‌السلام است در حالى كه نمى دانست افتخار زادگى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و سه امام از ائمّه معصومين - صلوات الله عليهم اجمعين - را داراست.

و قضيه بدين قرار بود كه وقتى عيسى بن زيد (متوفى 169) از شر منصور دوانيقى به كوفه فرار كرد و حتى با پيشامد مرگ منصور و برقرارى حكومت فرزندش مهدى و نوه اش هادى عباسى، باز در نهايت اختفا و ناشناسى به سر مى برد؛ و گاهى از اوقات از روى ضرورت به شغل سقّائى مى پرداخت؛ پس با زنى از اهل كوفه ازدواج كرد و دخترى از وى به وجود آمد كه به سن رشد رسيد؛ اما هيچ يك از مادر و دختر خبر از مقام سيادت عيسى نداشتند.

آن گاه يكى از سقاها كه فاقد شخصيت خانوادگى بود و عيسى از كرايه كردن شتر او براى سقائى استفاده مى نمود واسطه اى به نزد عيال عيسى فرستاد و پيشنهاد ازدواج پسرش را با دختر عيسى مطرح نمود.

پس آن زن فوق العاده خوشحال شد آن چنان كه عقل از سرش به پرواز درآمد؛ اما عيسى در برابر اين خواسته همچنان متحير و درمانده شد كه چه كند و چگونه با عالى ترين درجه شخصيتى كه - در رابطه با مقام سيادت و زادگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و امامان معصوم عليهم‌السلام - در خور و دخترش سراغ دارد تن به همسرى پسر سقائى براى دخترش دهد.

بالاخره دعا كرد كه خداوند به شكلى اين مشكل را حل نمايد؛ و طولى نكشيد كه دختر مريض شد و از دنيا رفت.

در اين موقع عيسى بن زيد آن چنان پريشان حال گرديد و به جزع و فزع افتاد كه يكى از اصحابش كه او را مى شناخت و از مقام سيادتش باخبر بود گفت: والله! اگر از من سراغ شجاع ترين مردم را مى گرفتند از تو نمى گذشتم و تو را معرفى مى كردم، اكنون اين چنين در فوت اين دختر اظهار ناراحتى و جزع مى كنى؟!

عيسى گفت: والله! ناراحتى و پريشانى من به خاطر مرگ او نيست؛ بلكه به خاطر آن مى باشد كه اين دختر در حالى از دنيا رفت كه نمى دانست پاره جگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است. (184)

و به قول شاعر نمى دانست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نسب از چه كس دارد اين نيك پى |  | از اين قبيل قضايا زياد و فراوان است |

اكنون كه گزارش كوتاهى از وضع زندگى سادات و شيعيان در دوران هاى دست اندركارى بنى اميه و بنى عباس تا حدود قرن هشتم به نظر رسيد؛ مى گوييم:

همان طورى كه سادات و شيعيان به طور كلى و در عموم بلاد تحت فشار همه جانبه بودند و زمامداران مراكز مسلمان نشين براى خوشامد يكديگر، و رعايت بند و بست ها و روابط سياسى كه با هم داشتند، يا از روى بغض و كينه با اهل بيت عليهم‌السلام، تا مى توانستند به سركوبى و تضعيف شيعه و اهل بيت عليهم‌السلام ادامه مى دادند.

شيعه اهل اصفهان يا شيعيان و سادات منتقل و پناهنده به اصفهان نيز دست كمى از ديگر سادات و شيعيان نداشته و آنها هم ناگزير بودند به حسب اقتضاى زمان و محيط، دست به عصا قدم بردارند؛ و تحت پوشش تقيّه و اختفا مقام سيادت و تشيع زندگى كنند تا از شر فساد عوامل حكومت هاى غاصب اموى و عباسى و ديگر حكومت هاى وابسته بدانها و دين به دنياى خود يا به دنياى غير فروش در امان بمانند.

به همين دليل بعضى از علماى شيعه اصفهان و غيره، با استفاده از عنوان اعتزال - به خاطر برخى از مشتركات عقيدتى كه با تشيع داشته - دم از معتزلى بودن زده و تظاهر به اعتزال مى كردند؛ تا آنجا كه برخى از ارباب رجال و شرح حال نويسان سنى با شيعه، آنها را به عنوان معتزله معرفى نموده اند؛ غافل از اين كه هر يك، شيعه تمام عيار و پيرو عملى اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام بوده اند.

بر اين اساس نمى توان شيعه اصفهان را چه از طبقه امامزادگان عالى مقام مدفون در اين شهر، و چه از طبقه علما و محدثين و شعرا، منحصر به نامبردگان در اين كتاب يا در ديگر منابع و مصادر مربوطه دانست؛ و چه بسا شخصيت هاى علمى و حديثى كه از روى تقيه و ملاحظات امنيتى در حال اختفا شؤ ون مذهبى به سر مى برده و تا دم واپسين به عنوان شيعه و پيرو على عليه‌السلام شناخته نشدند. و همچنين امامزادگان لازم التعظيم و سادات با شخصيت. (185)

بخش هفتم: نگاهى كوتاه به تاريخچه سامرّا از گذشته تا كنون

نگاهى گذرا به تاريخچه شهر سامرّا

بارگاه و حرم مطهر امام هادى و امام حسن عسكرى عليهما‌السلام

مسجد بزرگ سامرّا

شهر متوكّليه

مسجد ابى دلف

و...

## نگاهى گذرا به تاريخچه شهر سامرّا

شهر سامرّا، يكى از چهار شهر مقدس عراق است. ساخت اين شهر كه در 124 كيلومترى شمال بغداد و در سمت شرق رودخانه دجله قرار گرفته در سال 221 هجرى باز مى گردد.

در اين سال محمد المعتصم بالله فرزند هارون الرشيد پايتخت را از شهر بغداد به سامرّا منتقل ساخت و تا سال 256 هجرى هشت خليفه در اين شهر حكمرانى و خلافت نمودند.

در اين سال المعتمد على الله عباسى بار ديگر به بغداد بازگشت و آن جا را پايتخت خلافت قرار داد.

سامرّا در مدت 3 سال پايتختى، توسعه فراوانى يافت و تعداد زيادى كاخ ‌ها، تفريح گاه ها و مساجد در اين شهر مى افزايد و قرار داشتن بقعه پاك دو امام معصوم عليهما‌السلام و برخى از افراد خاندان ايشان مى باشد.

## بارگاه و حرم مطهر امام هادى و امام حسن عسكرى عليهما‌السلام

حرم مطهر امام دهم حضرت على بن محمد الهادى عليهما‌السلام و امام يازدهم حسن بن على عسكرى عليهما‌السلام قلب شهر امروزى را تشكيل مى دهد. اين بقعه در دوران زندگانى اين دو امام عليهما‌السلام خانه مسكونى آنان بود و پس از شهادت در آن جا دفن شده اند.

نخستين ساختمان بر آرامگاه آنان از قرن چهارم هجرى است كه تاكنون همواره تجديد و ترسيم شده و توسعه يافته است. اين حرم مطهر داراى گنبدى است كه يكى از بزرگترين گنبدها در جهان اسلام است. محيط اين گنبد طلايى عظيم، 68 متر است كه در آن 72 هزار خست طلا به كار رفته است.

در دو سمت اين گنبد دو گلدسته طلايى زيبا قرار دارد كه هر يك داراى 36 متر طول است. گنبد كنونى در سال 1200 هجرى به جاى گنبد كهنى كه ناصرالدوله حمرانى 333 هجرى آن را ساخته بود، بنا گرديد.

در زير گنبد حرم مطهر ضريح آرامگاه دو امام معصوم، دو بانوى بزرگوار نيز مدفون است.

يكى حكيمه خاتون دختر امام جواد و عمه امام حسن عسكرى عليهم‌السلام است كه شاهد ولادت امام زمان عليه‌السلام بوده است. وى زنى پرهيزگار و مورد احترام چهارده معصوم عليهم‌السلام بوده است.

ديگرى نرگس خاتون همسر امام حسن عسكرى و مادر امام زمان عليهم‌السلام است.

درون حرم و قسمت هايى از رواق ها به طرز زيبايى آيينه كارى شده و از يادگارهاى ملك فيصل، پادشاه هاشمى عراق است و به وسيله ايوانى فراخ و سقف دار به صحنى كه گرداگرد حرم را فراگرفته راه مى يابد.

از ويژگى هاى غربى صحن مطهر مجموعه اى متشكل از صحن، ايوان و مسجدى بزرگ با گنبدى كاشى كارى شده قرار دارد كه به مجموعه «غيبت » مشهور است.

در زير اين مجموعه زيرزمينى است كه به «سرداب غيبت» شهرت دارد.

همچنين اين مجموعه بخشى از خانه مسكونى حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام بوده است كه در اين زيرزمين به عبادت پرداخته بوده است.

اين محل از ديرباز مورد توجه شيعه بوده است و از آن جهت كه عبادتگاه سه امام بوده است و از احترام ويژه اى برخوردار است.

گفتنى است كه به سويله پله هايى مى توان به زير زمين رسيد فضاى اصلى و كهن زيرزمين عبارت از تالار فضايى است كه پنجره از چوب دارد و محل عبادت امام عليه‌السلام بوده است.

پنجره اين نمازخانه يكى از باارزش ترين قطعات باقى مانده از دوران عباسيان است و داراى كتيبه اى كهن مى باشد.

اين پنجره به دستور ناصرالدين الله عباسى - كه از خلفاى مهرورز به اهل بيت عليهم‌السلام بود - در سال 606 ساخته شده است.

در كاشى كارى درون اين بقعه، نام ناصرالدين شاه قاجار ثبت شده است كه در سفر به عتبات خود به زيارت اين جايگاه تشرف يافته است.

خدام سرداب در داخل اين بقعه كوچك حفره اى تعبيه كرده اند و از آن به زائران براى تبرك خاك مى دهند. كاشى كارى هاى صحن و سردرهاى ورودى از دوره قاجاريه است.

## مسجد بزرگ سامرّا

مسجد جامع سامرّا كه به «جامع المتوكّل» مشهور شده، از ساختمان هاى يكى از پليدترين خلفاى عباسى - يعنى متوكّل عباسى - است كه يكى از عظيم ترين مساجد جهان اسلام در آن دوره به شمار مى رفته. امروز فقط ماءذنه و ديوارهاى آن باقى است كه همين دو نيز دليل بر عظمت اين ساختمان مى باشد كه ابعاد ديوارهاى مسجد 160 \* 240 است.

آنچه بر اهميت معمارى اين مسجد مى افزايد، گلدسته آن است كه به «ملويه» شهرت دارد و در شمال برج و باروى مسجد و در فاصله 25 مترى آن ساخته شده است. ساختمان اين گلدسته مخروطى شكل است كه بر قاعده اى مربع به طول 32 متر قرار دارد.

اين ماءذنه بر خلاف سنت تمام گلدسته ها كه راه رسيدن به بام آن از پله هايى است كه درون ماءذنه تعبيه شده، از بيرون آن مى باشد. از اين رو پله هاى گرداگرد سطح بيرونى گلدسته را دور زده و به بام آن كه در ارتفاع 52 مترى از زمين است، مى رسد.

بنا بر روايت مورخان، متوكّل مبلغ پنج ميليون درهم براى ساختمان اين مسجد هزينه كرده است.

ماءذنه و گلدسته بزرگى كه از جامع كبير سامرّا به جاى مانده است و امروزه چشم هر بيننده اى را خيره مى سازد، مناره ملويه نام دارد. در توصيف اين برج آمده است:

«متوكّل مسجد جامع كبير را بنا نمود و مناره عجيبى در شمال آن برافراشت كه طول آن يكصد و هفتاد ذراع بود و بر بالاى آن از خارج مسجد صعود مى كردند و آن از عجايب آثار باستانى جهان است كه مانند آن پيش از آن ساخته نشده بود، به طورى كه نقل كرده اند شخص خليفه سوار بر اسب تا بالاى مناره مى تاخته است ماءذنه اى است مخروطى شكل كه روى پايه و اساسى مربع بنا شده و از سطح مايل عريضى بقعه و رأس آن بالا مى روند و از خارج مثل حلزون دور مى زند، طول ضلع آن پايه سى و دو متر، و قطر آخرين قسمت فوقانى آن به شش متر مى رسد و ارتفاع ماءذنه از سطح زمين، بالغ بر 52 متر است و در آغاز از پله حلزونى شكل شروع شده به قله مناره بالا مى رود و آن پله از وسط ضلع جنوبى مقابل ديوار جامع بوده و در اطراف محور ماءذنه، پنج بار چرخيده تا بر قله مناره كه در وسط قسمت جنوبى باز مى شود مربوط و متصل مى گردد و رأس استوانه اى شكل آن به ارتفاع 6 متر مى رسد، مناره مسجد معروف مصر، يعنى جامع كبير ابن طولون را به تقليد از اين مناره سامرّا ساخته اند». (186)

اين مسجد بس بزرگ كه به «جامع كبير سامرّا» معروف است توسط متوكّل عباسى ساخته شده بود، در توصيف اين مسجد قلم فرسايى ها كرده و سخنانى نوشته اند كه حيرت انگيز است، مى نويسند:

«اين مسجد، بزرگترين مسجدى است كه تا حال در جهان ساخته شده است و آن عبارت بود از محيط مستطيل شكلى كه باروها و قلعه هايى كه از آجر پخته شده ساخته و افراشته شده بود آن را حصار خويش گرفته بودند، چنان كه طول و عرض آن از اندرون مسجد به 240 \* 156 متر مى رسد و از بيرون مساحت آن بالغ بر 38000 متر مربع بود و داراى 16 درب بزرگ و كوچك بود». (187)

يكى از نويسندگان معاصر درباره اين مسجد نوشته است:

«طول آن 240 متر و عرض 160 متر مى باشد و ضخامت ديوارهاى آن كمتر از دو متر نيست، ارتفاع ديوارها، آنچه اكنون باقى است ده متر مى باشد، در اطراف داراى برجهاى نيم استوانه اى مى باشد كه شمار آن به چهل برج مى رسد و در هر گوشه مسجد يكى از آنها قرار گرفته و در اضلاع شمالى و جنوبى هر يك 8 برج و اضلاع شرقى و غربى هر كدام داراى 10 برج مى باشند. » (188)

متوكّل عباسى كه 17 بار دستور تخريب آستان قدس حسينى را در كربلا صادر كرده و صدها زائر حرم حسينى را كشته بود، براى ساخت اين مسجد بالغ بر سيصد و هشت هزار و دويست و دوازده دينار (واحد طلاى آن روز) خرج كرد و در حقيقت كاخى را با نام مسجد ساخت و پرداخت تا طريق تزوير و ريا را به تكامل آن رساند، مسجدى كه مى گويند در وسط حوض بزرگش فواره اى بود كه هيچ وقت آبش فرونمى نشست و متصل در حال فوران بود. (189)

## شهر متوكّليه

شهر كهن سامرّا است كه از سوى متوكّل عباسى ساخته شده و امروزه خرابه هاى اين شهر در فاصله كوتاهى از شمال سامرّا نمايان است.

از ويژگى هاى اين شهر خيابان كشى هاى منظم و مستقيمى است كه نمونه آن در ديگر شهرها كمتر يافت مى شود و در بخشى از اين شهر، مسجدى به نام «جامع ابى دلف» وجود دارد.

## مسجد ابى دلف

مسجد ابى دلف نمونه كوچكتر مسجد جامع متوكّل است با ابعاد 138 \* 215 متر با بارويى به ضخامت 60/1 متر. اين مسجد داراى 18 دروازه است. گلدسته اين مسجد شبيه ملويه است با اين تفاوت كه ارتفاع آن 19 متر مى باشد.

اين مسجد به نام قاسم بن عيسى عباسى مشهور به ابى دلف متوفّاى 226 هجرى نام گذارى شده كه از فرماندهان عباسى و از شيعيان به شمار مى رفته است.

مرد بزرگى با نام ابودلف قاسم بن عيسى عجلى كرجى (ح 150 - 226 ق)، از اميران برجسته عصر اول عباسى كه در شعر و ادب و موسيقى و نيز جنگاورى و شجاعت و همچنين در جود و بخشندگى پرآوازه بود، بانى اين مسجد است. او چنان شجاع و بخشنده بود كه در ميان عرب، به اين دو صفت ضرب المثل گشت، وى شهرت خويش را بيشتر مديون شهرى است كه با نام كرج آن را ساخت و كرج ابودلف نام گرفت، (شهرى كه نزديك اراك كنونى بوده است).

توفيق عظيم او اين كه دوستدار اهل بيت اطهار عليهم‌السلام و هوادار آل عدالت، اولاد حيدر كرار بود، تا آنجا كه برخى او را شيعه غالى تصور كرده اند.

وى در شعر هم دست توانايى داشت و با شاعرانى چون ابوتمّام طائى دوست بود، ابوتمّام، دعبل خزاعى و شاعران ديگر او را در اشعارشان ستوده و از بخشش هاى كلان او بهره مند بوده اند. (190)

دائرة المعارف تشيع، (191) در شناسايى اين چهره درخشان شيعى نيز چنين مى نويسد:

«او اميرى از سرهنگان مأمون عباسى، اديبى بخشنده، پهلوانى شاعر، شيعه گرايى نامدار، مرد ميدان جنگ ها و موسيقى دان بود». (192)

## سامرّا و پايتخت هشت خليفه

پس از منتصر نيز سامرّا مركز چند خليفه عباسى بوده و در كل بيش از نيم قرن پايتخت خلفاى عباسى شمرده مى شده است كه ما تنها به ذكر فهرست آنها بسنده مى كنيم و مى گذاريم.

1 - معتصم عباسى (218 - 227 ق).

2 - واثق (227 - 232 ق).

3 - متوكّل (232 - 247 ق).

4 - منتصر بالله (247 - 248 ق).

5 - مستعين (248 - 252 ق).

6 - معتزّ (253 - 255)، سيزدهمين خليفه عباسى و قاتل امام هادى عليه‌السلام.

7 - مهتدى (255 - 256 ق).

8 - معتمد (256 - 279 ق)، پانزدهمين خليفه از بنى عباس و آخرين كسى كه از آنها در سامرّا درگذشت و مدفون شد.

پس از معتمد برادرزاده اش معتضد به خلافت رسيد و بغداد را مركز حكومت خويش ساخت و با انتقال پايتخت از سامرّا به بغداد - سامرّا كه روزگارى پررونق ترين شهر محسوب مى شد - رونق خويش را از دست داد و ستاره بختش افول كرد چنان كه در اندك زمانى به شهرى كوچك و مخروبه بدل گشت. (193)

## قصرهاى سامرّا

وقتى خلفاى عباسى به سامرّا نقل مكان كردند همگى مشهور به فسق و فجور و برگزارى مجالس جشن و سرور و شادمانى بودند.

از اين رو اقدام به ساختن كاخ ‌هاى سرسبز و خوش آب و هواى متعددى در جاى جاى اين شهر و كناره هاى رودخانه دجله كردند كه امروزه تنها از آن كاخ ‌ها ديوارهاى فرو ريخته و ستون هاى ويرانه باقى مانده است.

نام برخى از كاخ ‌ها در سمت شمال غربى مسجد جامع متوكّل در شهر المتوكّليه:

قصر الجعفرى، قصر العروس، قصر المختار، قصر الغريب، قصر الصبح، قصر المليح، قصر البستان، قصر التل، قصر الجوسق، قصر المتوكّليه، قصر الؤ لؤ و...

بنا بر روايت مورخان حداقل هزينه ساختمان هر يك از اين قصرها متجاوز از پنج ميليون درهم بوده است.

در كتاب «سيماى سامرّا» آمده است:

متوكّل سامرّا را پايتخت خويش قرار داد و از ميان كاخ ‌هاى بزرگ شهر، قصر هارونى را براى خودش و قصر معتصم را كه معروف به جوسق بود براى پسرش محمد منتصر، و قصر مطيره را براى پسر ديگرش مؤ يّد، و قصر بزكوار را براى پسر ديگرش معتز انتخاب كرد. (194)

احتمال مى رود كه پس از معتصم عباسى، متوكّل بيشترين سهم را در عمران و آبادانى سامرّا داشته باشد، البته نه به خاطر رفاه مردم و ارتقاى فرهنگ مسلمانان، بلكه درست بر عكس آن، براى رفاه خود خليفه و شاهزادگان عباسى و دولتمردان و ستمگران كاخها يكى پس از ديگرى در سامرّا ساخته مى شد.

نويسنده تاريخ سامرّا، در حدود سى كاخ نام مى برد كه توسط متوكّل در سامرّا ساخته و پرداخته شد، ما براى اختصار از تفصيل آنها معذوريم تنها فهرست مجملى از آن را در اينجا ذكر مى كنيم و باشد كه ضمن تاريخ سامرّا، مدعيان خلافت اسلامى را نيز در آيينه تاريخ به تماشا بنشينيم:

1 - قصر الاحمديه، كاخ ويژه پسر متوكّل، ابوالعباس احمد معتمد.

2 - قصر الاشناس، در غرب سامرّاى قديم و در شمال سامرّاى امروز واقع، و كاخ مخصوص اشناس ترك، يكى از سرلشگران عباسى بوده است.

3 - قصر البديع، كاخى بزرگ و بلند كه از فرط زيبايى به آن بديع مى گفتند.

4 - قصر البرج، قصرى كه متوكّل براى تأسیس آن، ده ميليون درهم از بيت المال مسلمانان احتكار و اتلاف كرد. (195)

5 - قصر بزكوار يا بلكوار، كاخ مخصوص معتز پسر ديگر متوكّل.

6 - قصر البهو، كاخى كه براى ساخت آن، 25 ميليون درهم، از طرف متوكّل پرداخته شد.

7 - قصر التل، براى ساخت اين كاخ نيز پنج ميليون درهم از كيسه بيت المال، خليفه پرداخت كرد، اين قصر را كه تل العليق و تل المخالى نيز مى نامند، حديثى است بس دلكش و معروف كه به حديث التل و حديث تل المخالى مشهور است.

## حديث تل المخالى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زبان لاف رسوا مى كند ناقص كمالان را |  | كه رو بر خاك مالد پرفشانى بسته بالان را |

«صائب تبريزى»

متوكّل هميشه دنبال بهانه اى بود كه قدرتش را به رخ امام هادى عليه‌السلام بكشد. بلكه به خيال خام خويش آن حجت حق را بترساند، مگر نه اين است كه كافر همه را به كيش خود پندارد؟! او خيال مى كرد با عِدّه و عُدّه زياد و با عسكر و لشكر مجهز مى تواند در اراده ولىّ خدا امام هادى عليه‌السلام تصرف كند!!

بارى - آن سان كه پيشتر اشاره شد - با همين خيال خام، متوكّل خواست صحنه اى را كه از پيش تدارك ديده بود در منظر امام به نمايش گذاشته باشد.

روزى كه امام عليه‌السلام را احضار كرده و در صحراى وسيعى در كنارش با هم قدم مى زدند، دستور نمايش صحنه را داد و به سربازانش كه رقم آنها را نود هزار سواره نوشته اند امر كرد كه هر يك توبره اسبش را از گل و خاك پر كرده، در وسط ميدان روى هم بريزند، چنان كه در اندك زمانى تلى بزرگ و بلند ترتيب يافت و خليفه با تكبر و غرور در بالاى تل قرار گرفته و امام هادى عليه‌السلام را نيز به پيش خويش خواند و به سربازان و سپاهيانش كه همگى غرق در سلاح هاى گوناگون و مدرن آن روز بودند دستور داد كه از مقابلش رژه روند، پس از آن كه خليفه از سپاهش سان ديد، رو به حضرت امام هادى عليه‌السلام كرده و گفت: تو را به اينجا خواندم كه لشكريان و سپاهيان مرا تماشا كرده باشى!!

متوكّل با اين كار مى خواست امام عليه‌السلام را بترساند كه مبادا اقدام به قيامى كند، چرا كه خليفه ستمگر و خونخوار عباسى، بيش از هر كس از امام هادى عليه‌السلام مى ترسيد و نيز نيك مى دانست كه دلهاى پاك مردم مسلمان در گرو محبت آن امام بحق است و بس.

اما خليفه نه تنها با اين كار كودكانه به آرزويش نرسيد بلكه هراسش بيش از پيش و حيرت و حسرتش زياده از حد شد.

امام هادى عليه‌السلام همانجا در بالاى تل، روى به متوكّل كرده فرمود: آيا مى خواهى ما نيز سپاه خويش را به تو نشان داده باشيم؟!

خليفه با شگفتى تمام خواهى نخواهى جواب داد كه بلى.

امام عليه‌السلام دست به دعا بلند كرد و تا نام خداى را به زبان آورد، زمين و زمان در چشم متوكّل تار و تنگ شد و ديد كه شش جهت، از زمين تا آسمان پر است از فرشتگانى كه سلاح در دست منتظر فرمان امام عليه‌السلام مى باشند، عقلى كه در سر نداشت تا بپرد، پاهايش سست شد و به زمين افتاد و بيهوش شد پس از مدتى كه چشمانش را باز كرد خود را به كلى باخته بود... (196)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه داند آن ستمگر قدر دلهاى پريشان را |  | كه سازد طفل بازى گوش كاغذ باد قرآن را |
| به غور حسن نتواند رسيدن چشم كوته بين |  | زيوسف بهره اى غير ازگرانى نيست ميزان را(197) |

8 - قصر الجعفرى، متوكّل اين كاخ را در نزديكى سامرّاى قديم ساخت، در جايى كه به آن ماحوزه مى گفتند و در كنار اين كاخ شهرى را بنا نهاد كه به آن متوكّليه گويند، بالاخره در همان كاخ نيز كشته شد و قصرش قبرش گشت. (198)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بهرام كه گور مى گرفتى همه عمر |  | ديدى كه چگونه گوربهرام گرفت (199) |

9 - قصر الجصّ، همان قصرى كه در جلو آن ابومنصور بختيار، پنجمين حاكم از حكام آل بويه را پس از دستگيرى كشتند.

10 - قصر الجوسق، متوكّل براى ساخت اين كوشك نيز پانصد هزاردرهم از بيت المال اختصاص داده بود. (200)

11 - قصر الحير، اين كاخ نيز يكى ديگر از عشرتكده هاى متوكّل بود كه براى تأسیس آن چهار هزار درهم مصرف شده بود.

12 - قصر حمران، كاخى بوده نزديك قصر معشوق در سامرّا.

13 - قصر الخاقانى، قصرى كه با نام خاقان عرطوج يكى از سرداران بنام عباسى ناميده شده و به جوسق خاقانى نيز معروف است.

14 - قصر الشاه، يا كاخ شاه.

15 - قصر شبداز، يا شبديز، يكى ديگر از كاخ ‌هاى متوكّل در سامرّا.

16 - قصر الصبح، متوكّل براى ساخت اين كاخ نيز پنج ميليون از كيسه گشاد خلافت پرداخت تا عشرتكده اى ديگر براى خودش ساخت.

17 - قصر العمرى، كاخ عمر بن فرج والى مدينه از طرف معتصم و متوكّل.

18 - قصر العروس، با سى ميليون درهم كه از بيت المال حرام شد ساخته شد.

19 - قصر العاشق، يا قصر معشوق كه به هر دو نام معروف است و بقاياى آن هنوز هم در سامرّا ديده مى شود.

20 - قصر الغريب، عمارتى ديگر در سامرّا كه متوكّل ده ميليون از بيت المال را به خاطر آن حرام كرد.

21 - قصر الغرد، كوشكى كه متوكّل در كنار دجله ساخت.

22 - قصر القلائد، كه قبة المنطقه نيز ناميده شده است.

23 - قصر الكوير، كاخى در ساحل دجله در مقابل قصر عاشق.

24 - قصر اللؤ لؤ، يكى ديگر از كاخ ‌هاى متوكّل كه پنج ميليون درهم نيز براى آن حرام كرده بود.

25 - قصر المختار، متوكّل براى ساخت اين كاخ نيز پنج ميليون درهم از بيت المال را حرام كرد.

26 - قصر المتوكّليه، در شهر متوكّليه سامرّا و در كنار كاخ جعفرى.

27 - قصر المطيره، يا كاخ افشين.

28 - قصر المحمديه، اين كاخ را متوكّل براى پسرش محمد ساخته بود.

29 - قصر المحدث.

30 - قصر الوحيد، با دو ميليون درهم هزينه ساخت، توسط متوكّل.

31 - قصر الهارونى.

32 - قصر ايتاخ.

33 - قصر وصيف و ده ها قصر ديگر نيز در سامرّا ساخته شده بود كه هر يك مخصوص يكى از دولتمردان و سرداران عباسى بود. (201)

## ديرهاى سامرّا

روزگارى سامرّا شهر شاهان بود و كوى كاخ ‌ها و قصرهاى سر به فلك كشيده، چنان كه نزديك به ده خليفه از خلفاى بنى عباس و صدها وليعهد و اميرالامراء و قاضى القضات و... و... روز و روزگارى سامرّا را بهشت خويش دانسته و قصرها و عشرتكده ها براى خويش ساخته بودند، اما امروز از هشت خليفه عباسى و صدها امير و وزير و قاضى و حاكم كه در زير خاك هاى سامرّا دفن شده بودند اثرى نيست، تاريخ خاكشان را نيز به باد فنا داده است و امروز جز بدنامى و نفرت نصيبى از جهان ندارند.

پيشتر، قبل از ظهور دين مبين اسلام، سرزمين سامرّا نزد پيروان حضرت عيسى مسيح مقدس بود و جاى جاى آن ديار، با معابد و كنشت ها و صومعه ها، از نور معنويت روشن و پررونق بود كه امروزه جزء آثار باستانى سامرّا محسوب مى شود.

نويسنده موسوعة العتبات المقدسة، در فصل اول از كتابش (ج 12، ويژه سامرّا) از هر يك به تفصيل و تطويل سخن رانده است كه ما تنها به نام آنها اشاره مى كنيم و مى گذريم:

34 - دير سامرّا.

35 - دير مرمارى.

36 - دير سوسى.

37 - دير باشهرا.

38 - دير عبدون.

39 - دير عبّاغى.

40 - دير العذارى.

41 - دير العلث.

42 - دير عمر نصر.

4 - دير مرماجرجس. (202)

## سامرّا پيش از مهاجرت ميرزاى بزرگ شيرازى رحمة الله

آن روزها با وجود آستان قدس عسكريين عليهما‌السلام و با آن همه پيشينه تاريخى و... سرزمين سامرّا به بوته فراموشى سپرده شده بود و تنها به عنوان يك شهر تاريخى و كهن، اسمى از آن مطرح بود و بس.

شهرى كه روزگارى سه امام معصوم عليهم‌السلام را در بر داشت و اسمش زينت بخش محافل محدثان و فقيهان بزرگ گشته و شهرتش زمين و زمان را در نورديده بود، آن روزها جز نام از آن خبرى نبود، سرزمينى كه در گذشته درخشان خود با نام «ناحيه مقدسه» اسمش ورد زبان ها بود و كوچه عسكرش كوى دلدادگان و آزادگان، و كعبه كمال جويان و حقيقت طلبان گرديده بود و هميشه چشم ها از هر سوى و ديار به آنجا دوخته و همه منتظر كه تاز چه خبر يا حديث و روايتى از آن شهر بزرگ خواهد رسيد و...

با وجود اين همه پيشينه پاك و تابناك، آن روزها از سامرّاى قديم صحبتى در ميان نبود و ديگر سامرّا را كسى ناحيه مقدسه نمى خواند، بلكه شهرى در دست اغيار اسير بود. حريم مقدس عسكريين عليهما‌السلام خراب آباد گدايان و سيه بختان شده بود، چنان كه گداى سامرّا در زبان ها مثل گشت و مشكل مى شد كسى يافت كه از اين همه غربت و غم، قصه اى در دل نداشته باشد. غبار اين غربت چشم هاى شيعيان را آزار مى داد تا اين كه سيد جليلى از فقيهان نامدار، قيام كرد و با هجرت خويش از نجف به سامرّا شهر را دوباره احيا كرد و غبار غربت از گنبد ملكوتى عسكريين عليهما‌السلام زدود و ديده ديده وران را معطوف آن آستان مقدس ساخت و به پاس اين بزرگداشت چه توفيق هاى بزرگى كه خدا رفيقش ساخت، چنان كه نام ميرزاى بزرگ شيرازى جاودانه شد و يادش تا ابد زنده و پايدار ماند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر آن كه جانب اهل خدا نگه دارد |  | خداش در همه حال از بلا نگه دارد |
| حديث دوست نگويم مگربه حضرت دوست |  | كه آشنا سخن نگه دارد (203) |

ميرزاى بزرگ كه به حق مجدد مذهب ناميده شده است و هميشه دل به سوى حضرت دوست داشت و خود را جز غلام خانه زاد حضرت مهدى عجل الله تعالى فرجه الشريف نمى دانست. ديار دلدار را خانه خويش ساخت، در حقيقت او نبود كه به سوى سامرّا مى شتافت، بلكه دل پاك و ضمير روشن و آيينه زلال درونش بود كه او را به كوى دلبر مى كشيد و برخلاف كوته نظرانى كه اين كار را براى او ضايع كردن خويش مى دانستند. او فكرى ديگر و عشقى برتر و بالاتر از اين حرف ها داشت.

آنهايى كه در دايره تنگ و تاريك مقام جويى و رياست طلبى بودند نمى توانستند اين هجرت ميرزا را بفهمند و مجبور بودند كه بگويند: آقا چرا نجف را ترك مى كنيد اينجا باشيد براى شما بهتر است، حوزه نجف بزرگ است و شما را بزرگ مى كند، چرا حوزه به اين بزرگى را ترك مى كنيد و سامرّا مى رويد، شهرى كه بيشتر مردمش سنى مذهب اند و از اين قبيل مقوله ها.

اما ميرزاى بزرگ، كه دلش با مهر مهدى (روحى و ارواح العالمين لتراب مقدمه الفداء) مهد نور و فضيلت، خانه خير و خلوص بود، در سر سوداى عشق داشت و بس. و نمى توانست آستان قدس عسكريين عليهما‌السلام و ناحيه مقدسه را در غربت ببيند و آرام نشيند، تنها به راه افتاد و ديار دوست را در پيش گرفت و رفت. رفت كه معتكف ديار دلبر گردد و در سايه اين اعتكاف، اشتياق دل را به وصالش برساند تا بتواند در سايه سار الطاف حضرت عسكريين عليهما‌السلام و مولا امام مهدى عجل الله تعالى فرجه الشريف فلك را سقف بشكافد و طرحى نو را دراندازد.

در خصوص سامرّاى پيش از ميرزا قدس سره و تاءثير اين هجرت در ساختار اجتماعى و فرهنگى آن شهر، چنين مى نويسد:

ورود ميرزا به ديار عسكريين عليهما‌السلام، به آن حيات علمى و فرهنگى بخشيد و روح تازه اى در كالبد اين شهر غريب و مظلوم، دميد قبل از آن، سامرّا در انحصار اهل سنت بود. ميدانى بود براى رقابت عشاير و تعصبات قبايل. شيعه و زوّار امامان امنيت نداشتند و جوار حضرت امام هادى و امام حسن عسكرى عليهما‌السلام با فرهنگ شيعى و علوم آن بيگانه بود. آمدن ميرزا سبب شد كه اين شهر از الطاف الهى بهره مند شود و جويبارى عظيم، از نهر جارى حوزه و ميراث عظيم آن، در اين شهر جريان يابد. طلاب گروه گروه از اقطار عالم اسلام براى كسب دانش به سرزمين مقدس عسكريين عليهما‌السلام سرازير شدند. محافل علمى و مدارس آيات در آن بر پا شد تا جايى كه به گفته مرحوم حرزالدين:

«هجرت به سامرّا در ايام ميرزا، در عرض هجرت به نجف معمول شد و تدريس دروس مقدمات و علوم عالى، علاوه بر درس ميرزا، فراوان شد».

به تعبير تذكره نويس و مورخ بزرگ شيعى، مرحوم سيد محسن امين:

(انتقل المركز العلمى اليها على عهد الميرزا سيد محمد حسن الشيرازى. )

در ايام ميرزا مركز علمى به سامرّا انتقال يافت، در نتيجه، سامرّا به پرورش گاه بزرگان علم و ادب و حديث و فلسفه تبديل شد.

(فقد كانت سامرّاء يومئذ مركزا علميّا ربى العباقرة و زعماء العلم و خرّج النوابغ و اءساطين الدين. )

سامرّا به مركزى علمى و فرهنگى تبديل شد كه نوابغ بزرگ و بزرگان دانش را تربيت كرده و نوابغ و استوانه هاى دين از آن فارغ التحصيل شدند. (204)

## علل هجرت ميرزا به سامرّا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نكند جاذبه عشق اگر كوتاهى |  | مى توان بار دو عالم به تن تنها برد |

در اين كه چرا مجدد شيرازى از نجف به سامرّا هجرت كرد؟ سخن زياد است و مى توان گفت، ميرزاى بزرگ از اين هجرت اهداف چندى را در نظر داشت از آن جمله است:

1 - اسكان شيعه در سامرّا، با توجه به اين كه سامرّا، مدفن عسكريين عليهما‌السلام و منزل آن بزرگواران مى باشد و خيلى چيزها كه مورد علاقه و احترام شيعه است در آن جا قرار دارد، مرحوم ميرزا سعى كرد كه شيعيان در آن مكان، اسكان بيابند.

2 - تبليغ تشيّع در نواحى عراق.

3 - تقريب بين شيعه و سنى. (205)

4 - اجتناب از رياست و مرجعيت، در اين خصوص مى نويسد:

«او آنقدر از رياست و زعامت پرهيز داشت كه بارها سوگند ياد مى كرد كه هيچ گاه به فكرم خطور نمى كرد كه روزى مرجع دينى مردم باشم، حتى يكى از علل هجرت او از نجف به سامرّا را دورى از نجف و از رياست و مرجعيت ذكر كرده اند. » (206)

5 - عشق اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام، بويژه به حضرت عسكريين عليهما‌السلام و مهر مهدى صلوات الله عليه دل ميرزا را به سوى سامرّا معطوف داشته و وى را به آن ديار كشيد.

## فتواى بزرگى كه از سامرّا صادر شد

ناصرالدين شاه قاجار در سال 1306 ق براى سومين بار رهسپار اروپا گشت تا هر چه بيشتر و بهتر مشغول عيش و نوش هاى شاهانه گردد و در همين سفر تفريحى بود كه امتياز انحصار خريد و فروش توتون و تنباكوى ايران و صدور آن به خارج را براى مدت 50 سال به شركت انگليسى رژى داد، پس از آن كه در اين سفر گفت و گوهاى مقدماتى اين قرارداد كه به نام قرار داد «رژى» معروف است در لندن انجام گرفت، در 28 رجب 1308 ق در تهران به امضاى ناصرالدين شاه رسيد.

اين قرارداد ننگين ماهيتا استعمارى و به زيان ملت و دولت ايران بود و انگلستان اهداف چندى را از اين كار تعقيب مى كرد از آن جمله:

1 - اعزام مبلّغان فرهنگ منحط فرنگ در لباس كاركنان كمپانى، چنان كه نوشته اند:

«در مدتى اندك، بيش از دويست هزار فرنگى به عنوان كارگزاران اين شركت به ايران اسلامى هجوم آوردند و گروه گروه در شهرها و ولايات ايران مستقر شدند. » (207)

2 - استخدام مسلمانان در اين شركت براى استثمار و استعمار هر چه بيشتر آنها.

3 - ترويج فحشا و در نهايت استعمار و استثمار يك ملت و در يك كلمه، اشغال غيرمستقيم ايران.

قضيه چنان خفت بار و رسواكننده بود كه مردم بويژه علماى كشور را به قيام واداشت علماى تبريز، ضمن تلگرافى به شاه نوشتند:

«با كمال حيرت مشاهده مى كنيم كه پادشاه كافّه مسلمين را مثل اسيران به كفار مى فروشند... مسلمانان مرگ را بر زير دست شدن كفار ترجيح مى دهند.» (208)

و در تلگرافى ديگر نوشتند:

«42 سال است سلطنت مى كنى، محض طمع، مملكت خودت را قطعه قطعه به فرنگى فروخته اى، خود دانى، اما ما اهالى آذربايجان خودمان را به فرنگى نمى فروشيم». (209)

علماى شهرهاى ديگر نيز سعى كردند تا شاه را از اين قرارداد ننگ آور منصرف و او را وادار به لغو آن كنند، اما شاه كه جز به عيش و نوش خويش فكر نمى كرد رقمى به اين هشدارها ننهاد.

چنان بود كه روحانيون و علماى آگاه و بيدار، يكى پس از ديگرى به هر طريقى كه ممكن بود حوزه سامرّا را - كه آن روز خانه اميد و پناهگاه مسلمانان بود - به يارى طلبيدند، تا اين كه در نهايت امر، آيت الله سيد محمدحسن شيرازى معروف به ميرزاى بزرگ و زعيم حوزه سامرّا و مرجع بزرگ آن روز، فتواى بسيار بزرگ خودش را در تحريم تنباكو صادر كرد و با اين كار خداپسندانه، تمام رشته هاى استعمارگران و خودفروختگان را پنبه كرد...

در خصوص خاستگاه آن حماسه بزرگ كه بحق حماسه فتوا ناميده شده و در مورد شاءن صدور فتواى تحريم، آيت الله سيد رضى شيرازى يكى از نوادگان ميرزاى بزرگ، از فرزند مرحوم آيت الله نايينى، آقا ميرزا على آقاى نائينى نقل مى كند كه ايشان گفت:

«از پدرم (مرحوم نائينى) شنيدم: در جريان دخانيه، بين ميرزاى شيرازى و ناصرالدين شاه، مكاتبات بسيارى شد. رفت و آمدهايى هم بود.

مرحوم ميرزا، شبها با عده اى از شاگردان، جلوس داشت، در يكى از شبها، به آن عده از شاگردانش گفت: در جلسه آينده، هر كدام از شما، صورت تلگرافى مبنى بر تحريم تنباكو بنويسيد و بياوريد. در جلسه بعد، هر كدام از افراد شركت كننده نوشته اى آورده بوديم، خوانديم و خدمت ميرزا تقديم كرديم، ميرزا پس از آن كه تمام نوشته ها را گرفت، صورت تلگرافى را خودش بيرون آورد و خواند:

«اليوم، استعمال تنباكو و دخانيات، در حكم محاربه با امام زمان عليه‌السلام است».

و فرمود:

«اين تلگراف از ناحيه مقدسه شرف صدور يافته است. اينگونه فرمودند كه صادر كنيم». (210)

## نظام آموزشى در حوزه سامرّا

حوزه سامرّا كه نقطه عطفى در تاريخ حوزه هاى علمى تشيع شمرده مى شود، در سايه مديريت صحيح ميرزاى بزرگ شيرازى و به دست ياران مخلص و مصممش چون بزرگ محدث قرن اخير ميرزا حسين نورى در اندك زمانى چنان پيشرفت كرد كه توانست تحولات شگرفى را در تاريخ تشيع باعث شود، حتى حوزه هزار ساله نجف اشرف را نيز تحت شعاع قرار دهد و نيروهاى مستعد را گروه گروه وادار به مهاجرت از نجف به سامرّا كند.

در خصوص «نظام آموزشى مكتب سامرّا» مقاله متقن و مفيدى با قلم سليس و روان و با همان عنوان مذكور منتشر شده است كه ما تنها به فهرست آن اشاره مى كنيم:

1 - نظم:

«بر محيط تحصيلى سامرّا نظمى خاص حاكم بود، آرامش تحصيلى براى همه كسانى كه طالب تحصيل بودند فراهم بود، هيچ كس مانع آرامش و آسايش ديگرى نبود، در حسينيه مرحوم ميرزا، سه سرداب آماده بود؛ يكى براى كسانى كه خواستار استراحت و تجديد قوا بودند، ديگرى براى اهل مطالعه و سومى براى صحبت و مذاكره و هيچ يك نسبت به ديگرى تعدّى نمى كرد».

2 - مهربانى و عطوفت به شاگردان.

3 - آزادانديشى و استعدادپرورى.

4 - توجه به نظر شاگردان و ايجاد فضاى باز براى تبادل افكار.

5 - انصاف در بحث.

6 - طرح مباحث اساسى.

7 - استادپرورى و رشد شاگردان.

8 - تشويق به تقرير و پژوهش.

9- احياى روحيه استنباط و پرهيز از تطويل هاى بى ثمر.

10 - ترويج علوم ديگر و پرهيز از فقه و اصول زدگى صرف.

در حوزه سامرّا تنها فقه و اصول نبود كه تدريس مى شد بلكه به علوم ديگرى چون تفسير، كلام و عقايد، حديث شناسى، تاريخ و توجه به ادعيه و روايت و... به جد مطرح بود.

## رسالت قلم در حوزه سامرّا

روزگار شكوفايى حوزه سامرّا مصادف بود با دورانى كه در ايران و عراق، خيلى از نويسندگان خائن و قلم به دستان ملحد، قداست قلم را شكسته، بى هيچ ملاحظه اى مشغول تاخت و تاز در حريم مقدس قلم و نويسندگى بودند، فرنگ رفتگانى كه خود را به كلى باخته و تبليغ فرهنگ بيگانگان را يكى از نويسندگان در ترسيم سيماى آن عصر مى نويسد:

«در آن عصر، كتب گمراه كننده و الحادى به عراق و ساير ممالك اسلامى هجوم آورد، استعمارگران انگليسى بعد از اشغال عراق، به منظور گمراه كردن جوانان، به ايجاد مدارس مبادرت ورزيدند، كتاب هاى گمراه كننده با هدف ترويج ماديت گسترش يافت، تا آن جا كه جوانان اسلام بى خبر مانده و دينشان را از ناحيه اسلام اسمى پدر و مادر مى شناختند. » (211)

در برابر اين تهاجم، مكتب سامرّا به نويسندگان نيك نظر ارج و بها داد، چنان كه موسس حوزه سامرّا ميرزا مجدد، محدث نورى را كه خطى خوب و خوانا و در دو زبان عربى و فارسى قلمى محكم و توانا داشت، منشى و ملازم نزديك خود ساخت، وى نيز بخوبى از عهده اين كار سترگ و سنگين برآمد.

ميان ميرزاى بزرگ و ميرزا حسين نورى، رابطه تنگاتنگى برقرار بود، علاوه بر پيوند استاد، شاگردى، صميميت خاصى بين اين دو بزرگوار حاكم بود تا آنجا كه ميرزاى بزرگ و به تبعيت از او، فرزندان و يارانش، محدث نورى را، «حاجى آقا» خطاب مى كردند.

محدث نورى كه بزرگترين محدث اخير شيعى شمرده مى شود، بيشتر كتاب هايش را، زير نظر مستقيم ميرزاى بزرگ و برخى را با تفريظ ايشان، در حوزه سامرّا نوشته است، مثل:

1 - دارالسلام در دو جلد، تا، 1292 ق.

2 - معالم العبر، در تاريخ 1296 ق.

3 - فيض القدسى، در حيات سراسر تلاش علامه مجلسى كه بهترين و معتبرترين كتاب در زندگى علامه مجلسى محسوب مى شود، در تاريخ 1302 ق.

4 - بدر مشعشع كه با تفريظ ميرزا چاپ شده است، تا 1308 ق.

5 - جنّة الماءوى.

6 - نجم الثاقب كه به پيشنهاد ميرزا، به زبان فارسى در سال 1303 ق در سامرّا نوشته شده است.

يكى از نويسندگان درباره نقش بزرگ و كارساز حوزه سامرّا در مورد قلم و ارباب قلم مى نويسد:

«اگر بگوييم بعد از غيبت كبرى، يعنى دوران مرحوم شيخ صدوق و طوسى و مفيد، اين دوران، مهمترين نقش را در معرفى تشيع و مكتب اهل بيت عليهم‌السلام داشته است، گزاف نگفته ايم. نويسندگان و خطيبانى همچون مرحوم سيد حسن صدر، سيد محسن امين، شرف الدين عاملى، كاشف الغطاء، محمد جواد بلاغى، شيخ محسن شراره، آقابزرگ تهرانى، علامه امينى، محمدرضا مظفر، كاشانى و... از فارغ التحصيلان مكتب سامرّا بودند كه توانستند جلو تهاجمات فرهنگى دشمنى را سد كنند و در جبهه اى وسيع، به پهنه عالم اسلام، بر دستاوردهاى دشمنان اسلام و اهل بيت عليهم‌السلام يورش ببرند و رشته هاى آنان را پنبه كنند». (212)

## شعر و شاعران در حوزه سامرّا

نويسنده مقاله ويژه نامه ميرزا در مجله حوزه، پس از آن كه در تجليل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و امامان معصوم عليهم‌السلام از شاعران متعهد و به تبع آن عالمان بزرگ شيعى در طول تاريخ، سخن مى گويد، مى رسد به «ادبيات و شعر در مكتب سامرّا» و در ادامه، مكتب سامرّا را ادامه خط امامان اهل بيت عليهم‌السلام مى داند و از سيد محسن امين عاملى نقل مى كند كه:

ميرزا، در جهت هنر شعر نيز صاحب نظر بود، شعر مى گفت و شاعران را دوست مى داشت. (كان اديبا يحبّ الشعر و انشاده) (213) به شاعران متعهد اهميت مى داد.

از اين روى، شاعران از هر سو آهنگ سامرّا كردند و بازار ادب و شعر در عصر وى، رواج يافت و قصايد بلند ادبى سروده شد.

وى از «نقباء البشر» اين گونه نقل مى كند:

«ميرزا، شعر را دوست داشت و بر آن جايزه مى داد، از اين روى شعراى عرب و عجم، از هر سو، آهنگش كردند و بازار ادب در عصر وى رواج يافت. و ميرزا به اكرام شاعران شهرت يافت. » (214)

سپس مى نويسد:

«مرحوم شيخ حسن كبّه، از علماى بزرگ و شاعران تواناى بغداد، در نزد ميرزا همان جايگاهى را داشت كه مرحوم شيخ محمد كاظم ازرى نزد بحرالعلوم داشت».

علامه امينى رحمة الله مى نويسد:

«شاعر تواناى شيعه، سيد حيدر حلى، بر ميرزاى شيرازى وارد مى شد و شعر مى سرود، يك بار شعرى خواند، ميرزا خواست بيست ليره عثمانى به او صله بدهد، اين را با پسرعمويش، حاج ميرزا اسماعيل شيرازى، در ميان گذاشت.

وى گفت: اين مبلغ كم است، سيد حيدر، شاعر اهل بيت عليهم‌السلام است، او از دعبل و حميرى و مانند ايشان، برتر است، ائمه عليهم‌السلام به آن شاعران، كيسه هاى زر و هميانهاى پر، صله مى داده اند.

ميرزا پرسيد: چقدر مناسب است؟

وى گفت: سزاوار است كه شما به دست خويش صد ليره به شاعر مرحمت كنيد.

اين بود كه ميرزا به ديدار سيد حيدر حلى رفت و با احترام بسيار صد ليره عثمانى به او صله داد».

علامه امينى رحمة الله سپس اضافه مى كند:

«و دست شاعر اهل بيت عليهم‌السلام را بوسيد، اين مطلب را گروهى از كسانى كه آن عصر طلايى را درك كرده اند، نقل كردند، از جمله: فرزند صالح ميرزا، ميرزا على آقا، كه در مجالس و محافل شعرى و تقدير از شاعران و طلب انشاء شعر، جانشين و نماينده پدر بود و پس از پدر نيز اين سيرت پسنديده را دنبال مى كرد».

مرحوم آقا بزرگ مى نويسد:

«ميرزا، در فوت مرحوم سيد حيدر حلى، سه روز دروس حوزه را تعطيل كرد».

نويسنده مقاله سپس اضافه مى كند:

«در آن عصر، گر چه مجالس شعرى و ادبى در نقاط مختلف عراق، چون بغداد و حله و نجف، وجود داشت، ولى تجليل از شعر و شركت در مجالس ادبى، از جانب مرجعى بزرگ، چون ميرزاى شيرازى، بسيار نادر بود، اهتمام ميرزا، موجب شد كه علما بيش از پيش به شعر روى آورند و طبع شعرى خود را تقويت كنند».

و در ادامه از علماى بزرگى نام مى برد كه طبع شعر داشته و از شاگردان ميرزاى بزرگ بودند و شاعران حوزه سامرّا محسوب مى شدند، بزرگمردانى چون:

1 - آيت الله سيد اسماعيل صدر، پسرعموى ميرزا و شاگرد وى، كه در عين فقاهت، اديبى سرآمد و شاعرى بزرگ بود و در مدح و مراثى اهل بيت عليهم‌السلام شعر بسيار سروده است.

2 - مرحوم آيت الله سيد محمدتقى شيرازى، كه به ادب و شعر اهميت مى داد.

3 - مولا رشيد دزفولى، از شاگردان ميرزا در نجف و سامرّا، وى، علاوه بر تبحر در علوم دينى، اديبى ماهر و شاعرى توانا بود، با نظمى روان شعر مى سرود، ديوانش به طبع رسيده است.

4 - شيخ عبدالله كرمانى، از شاگردان ميرزا، دو ديوان شعر از او به يادگار مانده است.

5 - سيد عدنان غريقى داراى دريايى از اشعار زيبا.

6 - شيخ عباس كاشف الغطاء وى از شاگردان ميرزا است و در شعر سهمى وافر داشت از ايشان، منظومه اى در شرح درايه، تألیف مرحوم بحرالعلوم به يادگار مانده و منظومه هايى در احكام كه مورد استقبال مردم قرار گرفت و عده اى به لحاظ سهولت، آنها را حفظ كرده اند.

7 - علامه سيد شرف الدين عاملى.

8 - كاشف الغطاء و... (215).

### شعراى سامرّا

علاوه بر بزرگانى كه ذكرشان پيش از اين رفت، شاعران بزرگ و نامور زيادى در تاريخ به نام شعراى سامرّا خوانده شده اند، مرحوم محلاتى يك جلد از تاريخ سامرّا را مخصوص شاعران سامرّا ساخته است كه سوگمندانه چاپ نشده و به صورت نسخه هاى خطى نگهدارى مى شود كه ما با همه تلاش به دست نياورديم، اما در جلد سوم كه چاپ شده است مى نويسد:

«شاعران امام هادى عليه‌السلام بسيارند كه از آنهاست: عوفى؛ ديلمى؛ محمد بن اسماعيل فرزند صالح صميرى، معروف به صميرى قمى؛ حبيب ابن اوس، مشهور به ابوتمّام طايى؛ ابوالغوث اسلم بن مهوز منبجى؛ داود بن قاسم، معروف به ابوهاشم جعفرى؛ يحيى بن عبدالله حمّانى كوفى؛ و شاعر معروف سوسى (م 243 ق) كه بدين زودى ترجمه آنان در ضمن شعراى سامرّا، به صورت تفصيلى مى آيد انشاءالله تعالى». (216)

و در جايى ديدم كه مرحوم محلاتى، بزرگ شاعر شيعى شيخ كاظم ازرى را از شاعران سامرّا شمرده و گفته است كه ترجمه وى را در جلد چهارم به تفصيل آورده ام.

شاعر بزرگى كه قصيده بس مشهورى دارد در مدح آل عدالت عليهم‌السلام، اين قصيده بلند، ميان مردم با نام «ملحمه كبرى» و «قرآن الشعر» شهرت يافته است، قصيده اى كه مرحوم صاحب جواهر آرزو مى كرد اى كاش ثواب اين قصيده به جاى ثواب جواهرالكلام در نامه اعمال او نوشته مى شد! (217)

## مورخ سامرّا

شيخ ذبيح الله عسكرى محلاتى (م 1310 ق محلات - 1364 ش تهران)، وى مدتى در حوزه نجف و زمانى در حوزه سامرّا مشغول تحصيل و تحقيق بوده، در درس خارج شخصيت هايى چون: آية الله نايينى، آية الله ضياءالدين عراقى، آية الله اصفهانى، آية الله حاج سيد حسن صدر شركت كرده و استفاده ها برده، و از بزرگانى چون: شيخ آقا بزرگ تهرانى و آية الله اصفهانى و آية الله نائينى و حاج سيد حسن صدر كاظمى، اجازه نامه روايتى داشته است، قلم او روان و فصيح و دائرة المعارف 6 جلدى «رياحين الشريعه» معروف ترين كتاب او به زبان فارسى است و در آن، شرح حال تمام زنان دانشمند شيعه كه در زمينه علم و ادب و مذهب در تاريخ اسلام نقشى داشته اند گرد آمده است.

## كتاب تاريخ سامرّا

«ماءثر الكبراء فى تاريخ سامرّا» عنوان معروفترين كتاب مرحوم محلاتى، در زبان عربى است و جامع ترين و مفصل ترين كتابى كه تاكنون در تاريخ سامرّا نوشته شده است ما در اينجا تنها به فهرست برخى از مطالب اشاره مى كنيم و اين اشارت نيز فقط شامل آن سه جلدى است كه چاپ شده است، بدين ترتيب:

جلد اوّل

نام هاى سامرّا - آغاز ساخته شدن آن كه به زمان سام فرزند نوح نبى مى رسد، - تعيين درجه آن كه در اقليم چهارم با طول 3/2 69 و عرض

6/1 37 درجه واقع است، - نوسازى آن در زمان هارون الرشيد ( 139 ق) - بازسازى آن در زمان معتصم عباسى (218 - 227 ق) - و علت بيرون رفتن وى از بغداد با آنجا و پايتخت شدن آن براى عراق و امپراتورى عباسى، - نوسازى آن به روزگار الواثق بالله، (227 - 232 ق) - علت ويرانى آن، - عراق و علت نامگذارى و دلايل و فضيلت عراق، - آرامگاه بزرگان و مقدسان مذهب شيعه از آن ميان نرگس خاتون مادر امام زمان (عج الله تعالى فرجه الشريف) - مختصرى از تاريخ آل حمدان، - فضايل و بزرگواريهاى آل بويه، باورهاى شيعيان امام درباره سرداب سامرّا - مختصرى از تاريخ سلسله صفوى، مؤ لف از نگارش جلد اول كتاب در تاريخ 1350 فراغت يافته است. (218)

جلد دوّم

تاريخ برخى از تعميرات آستان قدس عسكريين عليهما‌السلام؛ عمارت سيزدهم، عمارت چهاردهم، تا عمارت شانزدهم، نامه سيد جلال همدانى به ميرزاى بزرگ در خصوص تحريم تنباكو، ميرزاى كبير و آثار او در سامرّا، حوزه سامرّا، آيت الله ميرزا محمدتقى شيرازى و استقلال عراق، برترى زيارت نامه ها، زيارت جامعه و شرح هايى كه بر آن نوشته شده، نقل كشف و كرامات در آستان قدس عسكريين عليهما‌السلام، آل سلماسى و حديث حياتشان، ذكر كسانى كه در سامرّا دفن شده اند و...

جلد سوّم

اين جلد مخصوص زندگانى امام على النقى الهادى عليه‌السلام است، اما مابقى تاريخ سامرّا كه چاپ نشده اند، فهرستشان احتمال دارد چنين باشد:

ج 4 - ويژه زندگانى امام حسن عسكرى عليه‌السلام.

ج 5 - مخصوص شاعران سامرّا كه مؤ لف در جايى از جلدهاى چاپ شده اشاراتى به اين مطالب كرده است.

اين مجموعه كه دائرة المعارفى است در تاريخ سامرّا در كل 12 جلد است كه تنها سه جلد آن چاپ شده، اميد كه فرزندان فاضل و محترم او اقدام به چاپ بقيه مجلدات اين اثر نفيس بكنند و با اين كار چشمه اى را كه در شرف خشكيدن است به فرات هميشه زلال و جوشان فرهنگ شيعه، وصل كنند، باشد كه تا ابد جارى و سارى باشد. (219)

## ابرار سامرّا

از آن جا كه برخى از ابرار سامرّا، حديث حياتشان در سلسله «ديدار با ابرار» آمده است، ما تنها به ذكر اسم آن كتاب ها اكتفا كرده و طالبان تفصيل را به آنها ارجاع مى دهيم:

1 - ميرزاى شيرازى، احياگر قدرت فتوا.

2 - محدث نورى، روايت نور.

3 - ميرزا محمدتقى شيرازى، سروش استقلال.

4 - سيد ابوالحسن اصفهانى، شكوه مرجعيت.

5 - هبة الدين شهرستانى، ستاره سامرّا و...

اما ستارگان فروزانى كه در آسمان سامرّا درخشيده و هر يك جهانى را با نتايج تلاش و تكاپوهاى مستمر و طاقت فرساى خويش، روشن كرده اند، بسى بسيارند و اين نجم هاى نجابت و نور، و ستارگان فضيلت و تقوا، چون كهكشان بزرگ و گسترده اى هستند كه حتى تنها ذكر اجمالى از روايت رويش و حديث حياتشان هفتاد مَن كاغذ مى خواهد.

در اينجا به يادكردى گذرا از آن ها كه نام و يادشان در كنار تاريخ سامرّا و در سايه سار آستان قدس عسكريين عليهما‌السلام ذكر مى شود بسنده مى كنيم و تنها از كبوتران حريم سامرّا كه، عمرى در گرد گنبد مطهر عسكريين عليهما‌السلام پر زدند و در نهايت نيز همچون پروانگان پاك باخته، در حول و حوش آن شمع هميشه فروزان (يعنى اطراف بارگاه ملكوتى سامرّا) پرپر شدند و به ديار حضرت دوست پر كشيدند و تا ابد در زير رواق قدسى سامرّا آرميدند، يادى به ميان مى آوريم.

البته اين يادكرد، تنها شامل كسانى است كه در قرن چهاردهم هجرى، دار فانى را وداع گفته و در آن ديار مقدس مدفون گشته اند، آن هم نه همه را، بلكه تنها بزرگانى كه در تاريخ سامرّا از آنها ياد شده است:

### 1- علامه فقيه آقا رضا همدانى (م ح 1250 همدان - 1322 سامرّا):

وى را كه با اوصافى چون، فقيه آگاه، عالم ربانى و... و.... ستوده اند، فرزند دانشور و ژرف انديش ملا آقا هادى بود، از همدان به نجف هجرت كرده و در آن جا حوزه درس شيخ اعظم مرتضى انصارى و ميرزاى بزرگ شيرازى را درك مى كند، هنگامى كه ميرزاى بزرگ احرام سفر به سوى سامرّا مى بندد علامه همدانى نيز چون ديگران به ميرزا مى پيوندد و مدت زمانى را در محضرت درس ميرزا حاضر و از افاضل شاگردان آن بزرگوار مى شود. تا اين كه خود حوزه مستقلى را كه در تدريس و تصنيف ممتاز بود، در آن ديار ترتيب مى دهد و خيل كثيرى از بزرگان بارز و علماى برجسته، مثل محمد سعيد حبوبى، شيخ مشكور حولارى، شيخ هادى آل كاشف الغطاء، شيخ مرتضى آل كاشف الغطاء، حاج شيخ على قمى نجفى و ديگران در حلقه درسش گرد مى آيند.

علامه سماوى، نويسنده و ناظم كتاب «وشايح السرّاء فى شاءن سامرّا» ضمن تجليل از آن فقيه صمدانى و عالم ربانى، ماده تاريخ وفاتش را چنين مى نويسد:

فقيه همدانى كه در عصر خويش از مراجع تقليد شمرده مى شد، آثار گران سنگى نيز از خود به وديعه نهاده است كه از آن ميان «مصباح الفقيه » در شرح شرايع معروف است و آثار ديگر عبارتند از:

1 - كتاب الطهاره،

2 - كتاب الصوم،

3 - كتاب الخمس،

4 - كتاب الزكاة،

5 - كتاب الرهن كه گفته مى شود در موضوع خود كم نظير است.

6 - حاشيه بر رسائل شيخ انصارى كه در سال 1318 ق چاپ شده است،

7 - كتاب البيع كه عبارت باشد از تقريرات درس استادش ميرزاى بزرگ.

8 - حاشيه بر رياض

9 - رساله اى در لباس مشكوك،

10 - رساله عمليه و...

اين فقيه فرهيخته، پس از آن كه به مرض سل مبتلا شد، پناه به آستان قدس عسكريين عليهما‌السلام آورد و بعد از چند ماه بيتوته در سراى سامرّا، رحلت كرد و راه ابديت را در پيش گرفت.

پيكر پاكش را در جهت شرقى رواق مطهر ميان حجره اى كه محاذى با درب شرقى صحن شريف است در روبروى مرقد مقدس بانو حكيمه خاتون عليها‌السلام دفن كردند. (220)

### 2- شيخ محمد ابراهيم نورى كبير (م...؟ 1322 ق):

وى را براى تمايز از هم نام خود شيخ ابراهيم نورى صغير، كبير مى گفتند تا اين دو شاگرد بزرگ ميرزاى مجدد از هم شناخته شوند، نورى كبير را با الفاضى چون:

علامه، فقيه و مجتهد و... مى ستايند، وى كه پس از وفات ميرزا، تا آخر عمر معتكف ديار عسكريين عليهما‌السلام و يكى از مدرسين حوزه سامرّا بود، پس از عمرى تلاش و تكاپو، آفتاب عمرش در دامن آستان قدس عسكريين عليهما‌السلام غروب كرد و در رواق مطهر آستانه سامرّا به خاك سپرده شد. (221)

### 3- شيخ محمدحسين زرقانى شيرازى (م...؟ - 1300 ق):

وى كه او را با القابى چون: عالم، فاضل، ربانى و ديندار مى ستايند، از شاگردان ميرزاى كبير و علامه سيد محمد اصفهانى بود، سخت به دين پاى بند بود و در اين راه ملامت هيچ ملامتگرى او را از امر به معروف و نهى از منكر باز نمى داشت و مهر و قهرش با ديگران، در راه خدا و براى خدا بود و چنان زيست تا اين كه در سال 1300 ق از چشم ها پنهان شد، پس از آن كه ياران و شاگردانش به پرس و جو پرداختند، پيكرش را در ميان چاه حسينيه يافتند، به ناچار فراقش را فراروى ديدند تا در زاويه صحن شريف عسكريين عليهما‌السلام نزديك صندوق سرداب مطهر دفنش كردند. (222)

### 4- سيد حسين حسينى اصفهانى نجفى (م 1287 نجف - 1344 ق سامرّا):

اين بزرگوار كه زمانى مدير و مسؤ ول مدرسه صدر در نجف بود، بنا به وصيت خودش پس از ارتحال در سامرّا، در ساحت صحن شريف نزديك پايين پاى ضريح مطهر عسكريين عليهما‌السلام به خاك سپرده شد. وى كه ارتباط نزديكى با شيخ آقا بزرگ تهرانى داشته، تراجم و احوالش در نقباءالبشر آمده است كه حاكى از روحانيت خاصى است كه در وى بوده. (223)

### 5- آثار رضا حائرى معروف به كتابفروش (م ح 1300 ق):

وى از فضلايى بود كه در درس ميرزاى كبير حاضر مى شدند، در سامرّا از دنيا رفت و در زاويه صحن شريف نزديك صندوق سرداب مقدس دفن شد، پسرش سيد عبدالحميد نويسنده كتاب معروف و مطبوع «ذخيرة الدارين فى ترجمه اصحاب الحسين» است. (224)

### 6- سيد محمد شفيع موسوى كازرونى (م 1329 ق):

از شاگردان بزرگ ميرزاى بزرگ كه پسرش عالم فاضل سيد محمد مهدى نيز در سامرّا درگذشته و مدفون در رواق شريف عسكريين عليهما‌السلام است. (225)

### 7- سيد محمد شريف حسينى تويسركانى (م 1322 ق):

وى كه از فقهاى بزرگ و علماى ربانى شمرده مى شود پس از هفتاد سال تلاش و تحقيق در سامرّا درگذشت و در رواق شريف پايين پاى امام هادى و امام عسكرى عليهما‌السلام دفن شد، او داراى اجازه نامه هايى بود كه هر يك شاهد اجتهاد و ژرف انديشى اوست، اين اجازه ها از علماى بزرگى چون: علامه مولى على خليلى و سيد على آل بحرالعلوم و علامه شيخ محمدحسين كاظمى و آيت الله شيخ زين العابدين مازندارنى و آيت الله سيد حسين كوهكمرى صادر شده بودند، وى داراى تألیفات قطور و مفصلى در فقه و اصول و... نيز بوده است. (226)

### 8- شيخ محمود تهرانى (م 1304 ق):

از شاگردان ميرزاى بزرگ شيرازى و نويسنده كتاب هايى در فقه و اصول، از جمله كتاب الحج كه به صورت استدلالى و مبسوط و مفصل است. (227)

### 9- شيخ عبدالحميد لارى:

از شاگردان ميرزاى كبير كه در زمان حيات استاد، وفات يافت. (228)

### 10- ميرزا مهدى شيرازى (م 1308 ق):

اين بزرگوار كه در عصر خود از علماى اعلام و از شاگردان طراز اول ميرزاى كبير و خواهرزاده ميرزا محمدتقى شيرازى رهبر استقلال عراق و داماد ميرزا فضل الله فيروزآبادى شيرازى بود، داراى آثارى در فقه و اصول از جمله تقريرات بحث ميرزاى بزرگ در باب طهارت و صلوة و متاءجر و غيره مى باشد.

مدفن او، در رواق شريف، ميان دو درب حرم مطهر، جايى كه زوار براى خواندن اذن دخول، در آنجا مى ايستند واقع است البته زوارى كه از طرف قبله وارد حرم مقدس مى شوند. (229)

### 11- ميرزا محسن زنجانى (م 1321 ق):

از او با اوصافى چون: فقيه پارسا و اديب كامل نام برده اند، وى شاگرد ميرزاى بزرگ و علامه سيد محمد اصفهانى و آيت الله ميرزا محمدتقى شيرازى بود كه در يكى از حجره هاى صحن شريف سامرّا دفن شده است. (230)

### 12- ميرزا اسدالله شيرازى (م 1314 ق):

برادر ميرزاى كبير بود و چنان در علم طبابت و مداوا تبحر تام داشت كه او را افلاطون عصر مى ناميدند.

### 13- سيد حسين هندى:

در حق وى گفته شده:

اعجوبه روزگار و داراى مجمع كمالات و فضائل، قارى قرآن، شاعر، طبيب، اصولى و فقيه نيز بود، تا ميرزاى بزرگ زنده بود وى نيز در حوزه سامرّا اقامت داشت، پس از رحلت ميرزا در شهر كاظمين اقامت گزيد تا اين كه در زمان آيت الله محمدتقى شيرازى دوباره حوزه سامرّا رونق يافت و او نيز بار ديگر عزم سامرّا و در آنجا سراى خاكى را پشت سر گذاشته به سراى باقى شتافت. (231)

### 14- شيخ حسين بهبهانى حائرى (م 1310 ق):

عالمى پارسا و فاضلى متقى بود كه در زمان ميرزا، رحلت كرد و در سامرّا به خاك سپرده بود. (232)

## كتابخانه هاى سامرّا

بى شك كتابخانه هاى بزرگ و زيادى در طول تاريخ در سامرّا بوده است ما تنها به چند كتابخانه عمومى و خصوصى فهرست وار اشاره مى كنيم:

1 - كتابخانه عمومى امام هادى عليه‌السلام «مكتبة الامام الهادى العامه».

2 - كتابخانه عمومى احمد راوى «مكتبة احمد الرّاوى العامّة».

3 - كتابخانه عمومى آيت الله سيد محمدحسن شيرازى «مكتبة المجدد الشيرازى العامّه».

4 - كتابخانه غلام حسين قزوينى حائرى «مكتبة غلام حسين القزوينى الحائرى».

5 - كتابخانه عبدالعلى اصفهانى «مكتبة عبدالعلى الاصفهانى».

6 - كتابخانه سيد جعفر شيرازى، «مكتبة السيد جعفر الشيرازى».

7 - كتابخانه شيرازى «مكتبة الشيرازى».

8 - كتابخانه آيت الله محمدتقى الشيرازى «مكتبة المحمدتقى الشيرازى».

9- كتابخانه محدث معروف حاجى نورى، اين كتابخانه كه گنجينه گرانبهايى بود مملو از كتاب هاى خطى و... از سامرّا به نجف انتقال يافت و پس از ارتحال محدث نورى پراكنده شد، چنان كه برخى از آنها را مرحوم آيت الله بروجردى از ورثه مرحوم نورى خريد و به كتابخانه مسجد اعظم قم اهداء كرد.

10 - كتابخانه ميرزا نجم الدين جعفر فرزند ميرزا محمد طهرانى.

11 - كتابخانه ميرزا محمد طهرانى عسكرى.

12 - كتابخانه هاشم معلم سامرّايى «مكتبة هاشم معلم السامرّائى».

13 - مكتبة العسكريين عليهما‌السلام.

14 - مكتبة المدرسة.

15 - مكتبة السيد المرعشى.

16 - مكتبة زعين ثورة العشرين.

17 - كتابخانه حسينيه كربلائيهاى مقيم سامرّا، «مكتبة حسينية الكربلائيّة».

18 - كتابخانه حسينيه آيت الله بروجردى «مكتبة حسينية الامام البروجردى».

19 - مكتبة العلامة الشيخ عبود و... (233).

## روزنه اى براى تحقيق و تفصيل

به جز كتاب ها و مقالاتى كه در اين بخش به آنها ارجاع داده شده، كتاب ها و مقالات زيادى موجود است كه مى تواند در تاريخ سامرّا مفيد افتد، ما در اين بخش تنها به آن دسته از كتاب ها و مقالات اشاره مى كنيم كه ذكرى از آنها در متن كتاب نيامده است، نخست از كتاب ها ذكرى به ميان خواهيم آورد و سپس از مقالات، به اين ترتيب كه اول عنوان مقاله، سپس مدرك و مرجع مقاله را مى آوريم.

### كتابها

1 - باب الغيبة فى سامرّا، نوشته مصطفى الحضرى، بغداد، 1938 م / 1317 ش.

2 - تاريخ مدينة سامرّا در سه جلد شيخ يونس ابراهيم السامرّائى، بغداد، 1968 م / 1347 ش.

3 - الحياة السياسية و مظاهر الحضارة فى سامرّا خلال القرن الثالث الهجرى...؟

4 - مراقد الائمة والاولياء فى سامرّا، شيخ يونس ابراهيم السامرّائى، بغداد...؟

5 - عالم المكتبات، «مكتبات سامرّا قديمها و حديثها»...؟

6 - تاريخ عشاير سامرّا، شيخ يونس ابراهيم سامرّائى، طبعة دارالبصرى - بغداد، بى تا.

7 - حقيقة الاسماء و الالقاب فى سامرّا، يونس ابراهيم سامرّائى...؟

8 - رى سامرّا فى عهد الخلافة العباسيه، در دو جلد، دكتر احمد سوسة، مطبعة المعارف 1948 م و 1949 م 1327 و 1328 ش.

9 - حفريّات سامرّا، از منشورات مديرية الآثار القديمه، در چند جزء، 1940م /1319 ش.

10 - سامرّا، من منشورات مديرية الآثار العامّه.

11 - مجله سامرّا در شماره هاى مختلف.

12 - سامرّا و مشروع النهروان القديم، احمد سوسه، مجلة العراق الجديد، العدد السابع تموز 1962 م 1342 ش.

13 - تاريخ سامرّا، توفيق الفكيكى. (234)

14 - اعلام الورى فيما نسب الى سامرّا، ابراهيم سامرّائى، لندن، 1994 م.

### مقالات به زبان عربى

1 - آثار سامرّا الخالية و سامرّا الحاليه، مجله لغة العرب، شماره اول، ص 81، 1911 م /1290 ش، بغداد.

2 - آثارنا: سامرّا، مجله رسالة الاسلام، سال 3، عدد 3 و 4، ص 214 - 218، 1969 م /1348 ش، بغداد.

3 - ببليو غرافيا عن سامرّا، مجله سومر، عدد 39، جزء 1 - 2، ص 322، 1983 م /1362 ش، بغداد.

4 - تخطيط مدينة سامرّا، مجله البحث العلمى، سال 14، عدد 27، ص 101.

5 - التنقيب و الصيانة فى سامرّا، مجله سومر، عدد 37، جزء 1 - 2.

6 - حول كتاب «الحياة السياسيّة و مظاهر الحضارة فى سامرّاء... »، مجلة الاقلام، سال 6، عدد 5، ص 165، 1970 م / 1349 ش، بغداد.

7 - دراسة حول صياغة الاسوار و المبانى الاسلاميّة فى سامرّا، مجله سومر، عدد 38، ج 1 - 2، ص 206 - 210، 1982 م /1361 ش.

8 - زخارف و طرز سامرّا، مجله كليّة الآداب، سال 13، ج 2، ص 1 - 39، 1951 م / 1330 ش، مصر، قاهره.

9 - سامرّا، مجلة الثقافة، سال اول، عدد 8، ص 28 - 31، 1939 م / 1318 ش، قاهره.

10 - سامرّا فى التاريخ و الآثار و الفنون، التّراث الشعبى، عدد 7، 8، ص 95 و 104، بغداد، 1984 م / 1363 ش.

11 - قصه سامرّا، مجلة الرسالة، سال 8، عدد 344، ص 203، 1940 م /1319 ش.

12 - صناديق مراقد الائمّة فى العراق، مجلة الموسم، عدد 2 - 3، سال اول، ص 595 و 602، 1989 م / 1368 ش / 1409 ق، چاپ هلند.

13 - وثائق العتبات المقدسة فى العراق، همان الموسم العدد الخامس، سال دوم، 1410 ق، ص 239 - 262.

14 - سامرّا فى المراجع العربيّة.

15 - سامرّا فى الشعر، (شعر عرب).

16 - سامرّا فى المراجع الغربيّة، اين سه مقاله در كتاب موسوعة العتبات المقدسه، ج 12، قسم سامرّا آمده است.

17 - سامرّاء مدينة الامامين العسكريين عليهما‌السلام...، العراق بين الماضى و الحاضر و المستقبل، ص 507 - 535، مؤ سسة الدراسات الاسلامية، بيروت، بى تا.

18 -... الى سامرّا، لمحات اجتماعية من تاريخ العراق الحديث، ج 3، ص 8، تا ص 102، دكتر على الوردى، 1371 ش، قم، منشورات الرضى.

19 - اسماء الاعشاب و النباتات فى سامرّاء، يونس ابراهيم سامرّائى، مجلة التراث الشعبى، شماره 2 و 3، بغداد، 1970 م 1349 ش.

20 - محاولة الدجيل، سنوات الجمر، ج 1، ص 341، على المؤمن، چاپ اول، 1993 م / 1327 ش، دارالميسرة، لندن.

### مقالات فارسى

1 - مصاحبه با آيت الله سيد رضى شيرازى، مجله حوزه، شماره 51 - 50، 1371 ش، ص 35 و 37 و 40.

2 - نگرشى به مكتب سامرّا، همان، ص 80 به بعد.

3 - روش فقهى مكتب سامرّا، همان، ص 101.

4 - بودجه حوزه سامرّا، همان، ص 111.

5 - مكتب سامرّا و تبليغ، همان، ص 117.

6 - مكتب سامرّا و امور اجتماعى و سياسى، همان، ص 134.

7 - تهذيب اخلاقى طلاب در مكتب سامرّا، همان، ص 299.

8 -...؟ (سامرّا) ميراث جاويدان، فصلنامه وقف.

9 - مرحوم مولانا سيد محسن جلالى (م 1230 سامرّا - 1396 - ق، نجف).

10 - تذكره علماى اماميه پاكستان، سيد حسين عارف نقوى، ترجمه محمد هاشم، آستان قدس رضوى، ص 249.

11 - رونق بخشيدن ميرزا به حوزه سامرّا و كارهاى خيريه وى در آن شهر، در كتاب «زندگانى و شخصيت شيخ انصارى» ص 235.

12 - حاج ميرزا حسين نورى رحمة الله، شاگرد ميرزا، عيال ميرزا را از نجف به سامرّا بود، همان، ص 258.

13 - نامه سيد جمال الدين توسط حاج سيد على اكبر مجتهد فال اسيرى به سامرّا نوشته شد، شرح حال رجال ايران، ج 3، ص 338 و نيز همان ب ج 4، ص 1.

14 - شيعه در عراق؛ سامرّا، تاريخ شيعه، علامه محمدحسين مظفر، ترجمه سيدمحمدباقر حجتى، ص 175، چاپ اول 1368 ش، دفتر نشر فرهنگ اسلامى - تهران. (235)

## سامرّا و نقش آن در آزادى ايران

اكنون براى آگاهى بيشتر در اين زمينه، در اين بخش متن دست نوشت يكى از شاگردان حضرت آيت الله العظمى حاج سيدمحمد شيرازى رحمة الله در مورد نقش حضرت آيت الله العظمى ميرزاى شيرازى كبير در سامرّا به نقل از نوه برومند ايشان حضرت آيت الله العظمى حاج سيد محمد شيرازى رحمة الله بيان مى نماييم:

وى مى نويسد:

حضرت آيت الله العظمى ميرزاى شيرازى كبير رحمة الله در سامرّا حوزه علميه قوى و نيرومندى اداره مى فرمودند و مرجعيت شيعه - بلكه جهان اسلام - را از سامرّا به عهده داشتند. از اين رو، علما، فقها، مراجع دينى و مردم ايران شكايت خود را درباره دخالت هاى استعمارى انگلستان در امور داخلى ايران كه زير پوشش كمپانى تنباكو صورت مى گرفت، به نزد حضرت آيت الله العظمى ميرزاى شيرازى به سامرّا بردند.

ايشان با دريافت نامه هاى شكوائيه در فكر چاره جويى برآمده و تمام مقدمات لازم چاره انديشى را تدارك ديدند.

ايشان در كل حوزه هاى علمى و بالخصوص در حوزه علميه سامرّا حالت فوق العاده اعلام نموده و تقاضاى تشكيل فورى مجلس شوراى فقهاى مراجع فرمودند، مجلسى نيرومند و با عظمت از مراجع بزرگوار آن زمان و علماى درس ايشان و نيز اساتيد حوزه علميه سامرّا تشكيل يافت و با شركت معظم له مشغول به كار شد.

ايشان به فرمايش حضرت آيت الله العظمى حاج سيد محمد شيرازى به جز انجام ضرورات زندگى روزمره از قبيل اداى نماز و تدريس بقيه وقت خود را معطوف به حضور در مجلس قرار دادند و دو ماه مشغول تبادل فكر و نظرسنجى با بزرگان آن مجلس درباره رهايى كشور مسلمان و نجات مردم ايران بودند. بحث هاى فراوان، راه و روش هاى گوناگون در كيفيت و چگونگى مبارزه با دخالت هاى بى جا و استعمارگرانه انگلستان و پايان دادن به آن دخالت ها ارائه شد و ايشان بهترين آنها را انتخاب نموده و در عبارت ساده و رسا در يك خط چند كلمه اى كه عبارت از «اليوم هرگونه استعمال تنباكو محاربه با امام زمان عليه‌السلام است» بود، گزينش كردند.

مجلس شوراى فقهاى مراجع به خوبى كار خود را كرده نظرات همه مراجع به توافق رسيده، همه چيز آماده و همه حوزه هاى علمى منتظر اعلام بيانيه صادره و گزارش پيام حضرت آيت الله العظمى ميرزاى شيرازى بودند.

ولى خود ميرزاى بزرگ در اعلام آن تعلل مى كردند، گويا منتظر تأئید و مهر قبولى از ولى نعمت خود و همه جهان بشريت امام زمان ارواحنا فداه بودند.

ايشان سحرگاهان به سرداب غيبت مشرف شده تا شايد شرفياب حضور حضرت شده و اجازه اعلام بيانيه را دريافت كنند.

گفته مى شود: آقاى فشاركى كه يكى از علماى درس ميرزاى شيرازى و از اساتيد مبرِّز حوزه علميه سامرّا كه از شركت كنندگان مجلس مزبور نيز بوده است؛ روزى اول صبح براى زيارت عسكريين عليهما‌السلام و سرداب غيبت مشرف مى شدند كه در راه به حضرت استاد آيت الله العظمى ميرزاى شيرازى برخورد مى كنند. پس از سلام و عرض ارادت به محضر استاد اجازه سخنى خواسته و زبان به گله مى گشايد و از تاءخير اعلام بيانيه اظهار ناراحتى مى كنند.

حضرت استاد در جواب او مى گويد:

نگرانى و ناراحتى من از همه بيشتر و شديدتر است و منتظر تاييد و مهر قبولى نتيجه كار از ولى نعمت خود امام زمان عليه‌السلام بودم كه امروز شرفياب شده و اجازه آن بزرگوار دريافت شد.

آنگاه از شهر سامرّا پيام مرجعيت در قالب:

«اليوم هرگونه استعمال تنباكو محاربه با امام زمان عليه‌السلام است» به سراسر ايران و همه مردم آن كشور بزرگ ابلاغ شد و به دست همگان رسيد.

آن پيام نسبت به بيگانگان طمع كار مانند صاعقه سوزان بود، ريشه استعمارگران را سوزانده و آنان را مجبور به عقب نشينى كرد و نسبت به مردم مسلمان ايران مانند باران رحمتى بود كه همه جا را طراوت و خرّمى بخشيد، همه با طيب خاطر و افتخار از كشت، جمع آورى، خريد و فروش، استفاده و مصرف همه نوع تنباكو دست كشيدند، حتى داخل دربار و حرم سراى ناصرالدين شاه نيز چنين كردند، نه فقط قليان را تقديمش نكردند، بلكه هرچه به تنباكو ارتباط داشت شكسته و از بين بردند.

ناصرالدين شاه از اين پيشامد برآشفته شده و زبان به اعتراض مى گشايد.

خانم حرمسرا در جواب او مى گويد:

جناب آرام باش و خيلى از خود ناراحتى نشان مده، زيرا آن آقايى كه مرا بر تو حلال كرده، او هرگونه استعمال تنباكو را حرام نموده است.

بله، دورانديشى و اخلاص آيت الله العظمى ميرزاى شيرازى و تلاش و كوشش مجلس شوراى فقها مراجع تواءم با عنايات خاصه امام زمان عليه‌السلام از شهر سامرّا به ثمر نشست، عقد ظالمانه انگليس ها گسست. كمپانى تنباكو جمع شد و مردم مسلمان ايران آزاد شدند.

## سامرّا و دورانديشى ميرزاى بزرگ

سامرّا با تشكيل حوزه علميه تأسیس مدرسه دينى و قرار گرفتن حضرت آيت الله العظمى ميرزاى شيرازى در رأس آن رونق گرفته و سيل شيفتگان علوم اهل بيت عليهم‌السلام رهسپار سامرّا شدند.

حضرت آيت الله العظمى حاج سيد محمد شيرازى قدس سره نقل فرمودند:

يكى از طالبان علم در آن زمان به سامرّا مشرف شده بودند، تاجرزاده اى بود كه بعد از تكميل درس خود، داماد ناصرالدين شاه شد، او در ايام تحصيل خود روزگاران سختى را در سامرّا به سر مى برد، زيرا از يك طرف سختى درس هاى حوزه و از طرفى فشار زندگى و فقر مادى در اثر كمى حقوق طلبه گى و از طرف ديگر ناآشنائى او به اين گونه فشارها و سختى ها همه با هم دست داده و او را سخت به اوضاع ناهموار طلبه گى آشفته و ناراحت كرده بود.

انتقاد و سرزنش او از حد تعادل عبور كرده و تجاوز نموده بود، به طورى كه وكلاى مالى حضرت آيت الله العظمى ميرزاى شيرازى از دست او و انتقادات او خسته شده بودند و گزارش آن را مرتب خدمت ايشان برده و از ايشان مصرّانه تقاضا مى كردند كه حقوق او را قطع نموده و او را مورد خشم و غضب خود قرار دهند.

معظم له در جواب آنان را به مدارا و حوصله با او توصيه و سفارش نموده و از قطع حقوق او اكيدا برحذر مى داشتند. خود معظم له نيز با او به مهربانى و احترام برخورد مى كردند و سعى در فروكش آشفتگى و ناراحتى او داشتند.

اين آقاى تاجرزاده با اتمام درسهاى متعارف حوزه و مفتخر شدن به لباس اهل علم و روحانيت از سامرّا به ديار خود تهران برمى گردد و در اثر موقعيت اجتماعى او، دخترى از ناصرالدين شاه خواستگارى كرده و داماد ناصرالدين شاه مى شود.

زمان سپرى مى گردد و قصه تنباكو پيش مى آيد و تحريم استعمال تنباكو از سامرّا توسط آيت الله العظمى ميرزاى شيرازى اعلام مى گردد.

ناصرالدين شاه كه مى بيند ممكن است اين فتوا به ضرر منافع متصوره خود واقع شود موقف مضاد در مقابل آن گرفته و سعى در خنثى كردن اثر فتوا و كم رنگ كردن آن مى كند.

در اين راستا توسط داماد خود خواستار تشكيل مجلسى مى شود كه همه علما و فقها و مراجع تهران در آن شركت داشته باشند. مجلسى تشكيل مى گردد و همه علماى فقها و مراجع تهران دور هم جمع بودند كه ناصرالدين شاه وارد مى شود.

بعد از سلام و تعارف وقتى مجلس آرام و مستقر و آراسته شد، ناصرالدين شاه با طرح يك سوال همه علماى حاضر در مجلس را به چالش مى گيرد.

او با روآوردن به حاضرين و با زيركى خاص خود مى گويد:

آيا اين چنين روايتى از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل شده كه حضرت فرمودند:

(حلال محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله حلال الى يوم القيامة و حرام محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله حرام الى يوم القيامة. )

صحيح است يا نه.

وقتى سوال را جواب مثبت آمد، او اضافه كرد و با صراحت و وقاحت مام گفت: بنابراين، ميرزا محمدحسن شيرازى با فتواى تحريم خود در سامرّا مقابل فرمايش پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله چه مى خواهد بگويد؟

حاضرين در مجلس همه در خاموشى فرورفته و منتظر ماندند كه صاحب مجلس و صاحب خانه كه داماد ناصرالدين شاه بوده و آنان همه ميهمان او هستند چه جواب و پاسخى را به شاه مى دهد، زيرا او به علاوه اين كه صاحب خانه است ميزبان مجلس و داماد روحانى ناصرالدين شاه نيز مى باشد و جواب را بايد او شروع كند.

پس از لحظاتى سنگين از سكوت و خاموشى، داماد روحانى ناصرالدين شاه خاموشى را شكست و رشته سخنى را در حالى كه به پدرزن خود ناصرالدين شاه را با سخنان خود نشانه رفت و گفت:

اعلا حضرتا! ما كه مى بينى خاموشيم و بيان موقف ننموديم به جهت اين است كه از جناب عالى توقع داريم به عنوان يك شاه مسلمان و پيرو مرجع تقليد موقف موافق و مناسب خود را نسبت به فتواى تحريم بيان و اعلام نماييد و چنانچه خواسته باشيد با آن مخالفت كرده و موقف مضاد و غيرمناسب داشته باشيد، اولين فردى كه به جنگ و ستيز با شما مى آيد ما هستيم.

ناصرالدين شاه كه ابدا اين توقع را نداشت كه از داماد روحانى وى اين گونه جواب بشنود با ناراحتى تمام و زمزمه زير لب كه تو را كمك خواستيم ولى دشمن ما درآمدى مجلس را ترك گفته و از خانه داماد روحانى خود شكست خورده و ماءيوسانه خارج گشت.

روحانى تاجرزاده كه زمانى منتقد سرسخت ميرزاى شيرازى بود و در اثر خوشرفتارى ميرزا با او شيفته او شده بود با موقف شجاعانه خود در مقابل نقشه تفرقه افكنى شاه از حصول يك شكاف عميق در وحدت كلمه مسلمانان جلوگيرى كرده و سبب شده كه فتواى تحريم به خوبى جاى خود را در بين مردم مسلمان ايران باز كند و سرتاسر كشور بزرگ ايران پياده گردد.

در آن سال كشاورزان تنباكو، محصولات خود را سوزاندند، تاجران تنباكو، تغيير شغل دادند و ديگر مردم از استفاده تنباكو به كلى دست كشيده و آن را رها كردند.

نتيجه اين وحدت همدلى و استادگى مقابل دسيسه تفرقه افكنى شاه اين بود كه وضعيت منجر به شكست كمپانى هاى انگليسى و سقوط آنها و پاشيدن پيمان استعمارى تنباكو و رهايى ايران شد.

يكى از علماى حاضر در آن مجلس كذايى ماجراى آن مجلس و موقف شجاعانه روحانى تاجرزاده و داماد ناصرالدين شاه را به تفصيل در نامه اى براى آيت الله العظمى ميرزاى شيرازى گزارش كرده و به سامرّا مى فرستد. وقتى نامه به دست معظم له مى رسد و از كل ماجرا مطلع مى گردد، ايشان، آقايان وكلاى عالى خود را طلبيده و ماجرا را به عنوان يك شخص رمزى و بدون اين كه نام روحانى تاجرزاده و داماد ناصرالدين شاه را ببرد، براى آنان تشريح مى كنند.

از شنيدن ماجرا آقايان همه شگفت زده مى شوند و از موقف شجاعانه و مخلصانه جواب دهنده به شاه تقدير و تمجيد كرده و او را مستحق ستايش و تشكر مى دانند.

آن گاه معظم له به آقايان رو كرده مى گويد: مى دانيد جواب دهنده و صاحب موقف شجاعانه در اين ماجرا كيست؟

آقايان مى گويند: بفرماييد كيست؟ معظم له در جواب دست مى برند و نامه ارسالى را درآورده تقديم آنان كرده و مى فرمايند: خودتان نامه را بخوانيد و ببينيد صاحب جواب كيست.

آقايان نامه را گشوده و با اشتياق و شتاب آن را مطالعه مى نمايند. وقتى متوجه مى شوند كه جواب دهنده به شاه همان روحانى منتقد به ميرزاى شيرازى بوده - يعنى روحانى تاجرزاده و داماد شاه - بسيار تعجب مى كنند و به دورانديشى شيرازى اعتراف و اذعان مى نمايند.

## ميرزاى شيرازى، سامرّا و معرفت كليدى آيات قرآن

سامرّا با قرار گرفتن مرجع بزرگ جهان تشيع فقيد دنياى و اسلام حضرت آيت الله العظمى ميرزاى شيرازى در رأس حوزه علميه آن مقصد و ماءواى مقلدان و شيفتگان مرجعيت قرار گرفت. حضرت آيت الله العظمى حاج سيد محمد شيرازى قدس سره فرمودند:

از جمله آن شيفتگان و آرزومندان چهار تاجر ايرانى بودند كه براى ديدار مرجع خود و زيارت عتبات مقدسه عراق به سامرّا مشرف مى شوند، زيارت آنان مصادف با ماه هاى حج مى شود و آنان كه به حج مشرف نشده بودند از ميرزاى بزرگ استفاده درباره وجوب حج مى كنند و ايشان استطاعت و به وجوب حج بر آنان فتوا مى دهند.

آنان تصميم به انجام حج و رفتن به زيارت خانه خدا مى گيرند، ولى از آنجا كه آمادگى كامل براى حج نداشتند به جهت آن كه اموال زيادى همراه خود آورده بودند، از ميرزاى بزرگ خواهش مى كنند شخصى را معرفى كنند تا اموال خود را نزد او به امانت بسپارند و ره سپار مكه شوند.

ميرزاى بزرگ يكى از وكلاى مالى خود را به نام حاج جعفر جهت اين كار معرفى مى كنند.

آنان با راهنمايى ميرزاى بزرگ اموال خود را نزد حاج جعفر امانت گذاشته و به حج مشرف مى شوند، وقتى از سفر حج به سامرّا مراجعت مى كنند و به سراغ حاج جعفر براى استرداد امانت هاى خود مى روند باخبر مى شوند كه حاج جعفر از دنيا رفته، اما امانت هاى آنان را با مشخصات كامل يادداشت كرده و ثبت و ضبط نموده بود، جز امانت يكى از آنان كه يك جواهر گران قيمت و باارزش بوده خبر و اثرى از آن موجود نيست.

آن تاجر براى به دست آوردن امانت خود به حضرت آيت الله العظمى ميرزاى بزرگ مراجعه مى نمايد و كسب تكليف مى كنند.

ايشان آيه كريمه اى از قرآن مجيد را نوشته و به آن تاجر مى دهند و مى فرمايند: به نجف اشرف مشرف شو و اين آيه كريمه را در وادى السلام نجف بخوان و تكرار نما تا آن كه ملائكه موكل حاج جعفر را به ملاقات شما آورند و آن گاه از او امانت خود را مطالبه كن.

تاجر نوشته را از ميرزاى شيرازى گرفته و به نجف اشرف مشرف مى گردد و به وادى السلام رفته و آيه كريمه را مى خواند و تكرار مى نمايد، ولى خبرى از حاج جعفر نمى شود و دست خالى به سامرّا نزد ميرزاى بزرگ مراجعت نموده و ايشان را از نتيجه كار باخبر مى كند.

ميرزاى شيرازى با شنيدن گزارش اين تاجر پريشان حال شده و آيه كريمه(انا لله و انا اليه راجعون) را بر زبان جارى كرده و تكرار مى نمايند. سپس به تاجر روى آورده و مى فرمايند حال كه ايشان را در وادى السلام ملاقات ننمودى، بايد به وادى برهوت رفت و آن جا ايشان را ملاقات كنى، وقتى او را ملاقات كردى و امانت خود را از او مطالبه نمودى در ضمن از او سوال مى كنى: چرا او را به وادى برهوت آوردند؟ زيرا وادى برهوت جاى گناه كاران است.

آن گاه ميرزاى بزرگ آيه كريمه اى را نوشته و به او مى دهند تا آن را در آن وادى بخواند و موفق به ديدار حاج جعفر بشوند، تاجر طبق راهنمائى ميرزاى شيرازى رفتار نموده و سرانجام در وادى برهوت با حاج جعفر در حالى كه غل و زنجير آتشين به دست و پاى او بود ملاقات مى كند.

ابتدا حاج جعفر از تاجر معذرت خواهى مى كند و اظهار مى دارد كه او يادداشت امانت او را فراموش كرده و امانت را در باغچه منزل خود پاى درختى كه در آن باغچه است پنهان نموده.

آنگاه تاجر پيام ميرزاى بزرگ را به او مى رساند و مى گويد كه ايشان فرمودند: از شما سوال كنم: چرا شما را به وادى برهوت آوردند؟

حاج جعفر پاسخ مى دهد: به جهت قصاب محلمان.

سپس اضافه مى كند: سلام مرا خدمت ميرزاى شيرازى ابلاغ كن و خواهش مرا به ايشان برسان كه قصاب محل را از من راضى گرداند.

ملاقات پايان مى گيرد و تاجر به سامرّا خدمت ميرزاى شيرازى رسيده و گزارش كار را به اطلاع ايشان مى رساند. ميرزاى بزرگ اول طبق آدرسى كه حاج جعفر داده بود مى گويند: امانت تاجر را از پاى درخت درآورده و به تاجر بدهند و تاجر به مال خود مى رسد.

دوم: شبانه رهسپار منزل قصاب محل مى شوند تا او را از حاج جعفر راضى و خوشنود نمايند. قصاب وقتى مواجه با آمدن آيت الله العظمى ميرزاى شيرازى به منزل خود مى شود، قدوم ايشان را گرامى داشته و ارج مى گذارد و مفتخرانه زبان به خوش آمد مى گشايد، ولى همين كه ميرزاى بزرگ نزد قصاب نام حاج جعفر را مى برد قصاب برآشفته مى شود و مى گويد: هيچ وقت از حاج جعفر راضى نخواهم شد.

ميرزاى بزرگ نزد قصاب نام حاج جعفر را مى برد، قصاب برآشفته مى شود، ولى مى گويد: هيچ وقت از حاج جعفر راضى نخواهم شد.

ميرزاى شيرازى سبب را جويا مى شوند و از اصل قصه و جريان سوال مى كنند تا شايد بتوانند از ريشه مشكل را معالجه نمايند.

قصاب مى گويد: براى دخترم خواستگار مى آيد و از آنجا كه حاج جعفر همسايه مبرّز ما بود خواستگاران درباره نجابت و اصالت دخترمان از او سوال مى كنند او كه در سر مى پرورانده، يا فكر مى كرده و در نظر داشته كه دخترم را به عنوان زوجه براى فرزندش بگيرد جواب سربالايى به آنان مى دهد، تعريف و ستايش و در واقع حقيقت را بيان نمى كند و آنان از جواب سربالاى او از خواستگارى منصرف شده و فرزندش هم به رغم خواسته پدر خواهان ازدواج با دخترم نبوده و دخترم بالاخره تا به حال بى شوهر در خانه من باقى مانده است. لذا من هرگز از حاج جعفر راضى نمى شوم.

ميرزاى بزرگ جريان را كه مى شنوند و از آن با اطلاع مى گردند سر به زير انداخته و كمى درنگ كرده، سپس سر برداشته و روى به قصاب مى كنند و مى فرمايند: من دختر شما را همين الان به عنوان زوجه براى فرزندم فلان كه هنوز ازدواج نكرده با اجازه شما عقد مى كنم، آيا شما از حاج جعفر راضى مى شويد؟

قصاب كه هرگز توقع اين سرافرازى و افتخار وصلت با بيت آيت الله العظمى ميرزاى شيرازى را نداشت بلافاصله در جواب مى گويد: بله از حاج جعفر راضى شدم و از اين وصلت سربلند و مفتخر نيز مى باشم.

در همان مجلس عقد شرعى خوانده مى شود و دختر قصاب عروس آيت الله العظمى ميرزاى شيرازى و زوجه فرزند او مى شود. با اين كار مدبرانه و روشى عاقلانه ميرزاى بزرگ علاج چند مشكل را مى كنند:

1 - فرزند خود را داماد مى كنند.

2 - دختر قصاب را عروس مى كنند.

3 - حاج جعفر را از گرفتارى و وادى برهوت كه جايگاه گنهكاران است نجات داده و به وادى السلام كه جايگاه مؤمنين است، ارتقا بخشيده اند.

آرى، به فرمايش آيت الله العظمى حاج سيد محمد شيرازى قدس سره كه در آخر اين داستان متذكر شدند اين بود كه:

آرى، اين قدر حساب آخرت دقيق است و بايد انسان عبرت بگيرد به حساب خود رسيدگى نمايد و از همت و تدبير ميرزاى شيرازى نيز بايد درس و حكمت آموخت.

## سامرّا و عزاداران حسينى عليه‌السلام

حضرت آيت الله العظمى حاج سيد محمد شيرازى قدس سره در ادامه راه و رفتار جد خود حضرت آيت الله العظمى ميرزاى شيرازى بزرگ نسبت به احيا و تقويت نشانه هاى شيعه و تشيع در سامرّا قدم برمى داشتند و براى از غربت درآوردن حرم عسكريين عليهما‌السلام و رونق دادن به زيارت آنان برنامه ريزى مى نمودند.

ايشان افرادى از تجار - مخصوصا تجار كربلاى معلى - را تشويق كرد تا حسينيه اى در سامرّا تأسیس نمايند و درب هاى آن را بر روى عزاداران حسينى و زائران حرم عسكريين عليهما‌السلام باز نگه دارند، بر اثر آن تشويقات حسينيه اى مجلل در محله اى نزديك حرم عسكريين عليهما‌السلام واقع به طرف دست راست درب قبله صحن شريف تأسیس يافت و راه اندازى شد. يعنى درست در نقطه مقابل مدرسه علميه آيت الله العظمى ميرزاى شيرازى كه به طرف دست چپ درب قبله صحن شريف واقع است قرار داشت.

اين حسينيه به نام حسينيه كربلايى ها فعاليت خود را شروع كرده و شاهد ارج فعاليت خود در ايام مناسبت هاى دينى و مذهبى بود مخصوصا ماه مبارك رمضان كه به تشويق آيت الله العظمى حاج سيد محمد شيرازى قدس سره راهنمايى و كمك ايشان هيئت هايى تشكيل شده بود كه زائران را همه روزه بعد از پايان نماز جماعت آيت الله العظمى شيرازى در صحن مطهر امام حسين عليه‌السلام توسط اتوبوس هاى زيادى كه در اطراف صحن شريف متمركز كرده بودند از كربلاى معلى به سامرّا منتقل مى كردند، افطار و سحرى در حسينيه كربلايى هاى سامرّا آماده و همه آنان را ميهمان به سفره امام حسين عليه‌السلام و خوان پربركت عسكريين عليهما‌السلام مى نمودند.

زيارت مفصل عسكريين عليهما‌السلام سرداب غيبت و همچنين زيارت سيد محمد فرزند برومند امام هادى عليه‌السلام وسط راه و زيارت كاظمين را نائل آمده و به كربلاى معلى باز مى گشتند.

در همه ماه مبارك رمضان اين برنامه پرفيض ادامه پيدا مى كرد، علاوه بر آن ايام شهادت امام دهم و همچنين ايام شهادت امام عسكرى عليهما‌السلام هيئت هاى عزادارى زيادى به توصيه و راهنمايى آيت الله العظمى شيرازى از كربلاى معلى و از نجف اشرف براى عرض تسليت و سوگوارى به ساحت مقدس امام زمان ارواحنا فداه به سامرّا رفته و عزادارى مفصلى در حرم عسكريين عليهما‌السلام و صحن شريف انجام داده و پس از زيارت و عتبه بوسى آن بزرگواران به كربلاى معلى بازمى گشتند.

اين برنامه ها روز به روز به همت و تشويق آيت الله العظمى حاج سيدمحمد شيرازى بيشتر و بيشتر مى شد، رونق و عظمت فزون ترى پيدا مى كرد. سنى و شيعه را متحد و برادرى محكم ترى بين آنان برقرار مى كرد.

دشمنان اسلام و مسلمين آن را تحمل نكرده و مشغول توطئه چينى شدند.

ناگاه بعد از پايان مراسم عزادارى در يكى از مناسبت هاى سوگوارى ايام شهادت امامين عسكريين عليهما‌السلام برپا مى شد، شعارهايى ناخواسته تفرقه افكن و تحريك آميز در بدگويى به خلفاى سنيان از ميان دسته جات عزادار و در مركز شهر سامرّا بلند و طنين افكن شد. فورى در مقابل اين فريادها و شعارهاى ضد خلفا فريادها و اشعارهايى نيز از همان ميان عليه امامان پاك و معصوم شيعيان بلند گشت و به دنبال آن طرفين سنگ باران شدند و عده اى زخمى و مجروح گشتند و اين فتنه يكى دو سال تكرار شد.

آيت الله العظمى شيرازى قدس سره فرمودند:

در پى اين حوادث غيرمترقبه و براى مهار كردن آن از بعضى افراد هيئتى و دوستان كمك گرفته و خواستيم قصه را دنبال كرده و آن را ريشه يابى كنند و نتيجه را به اطلاع برسانند.

آنان پس از تحقيق و ريشه يابى به اين نتيجه رسيدند كه سفارت استعمار پير انگلستان در عراق تحمل اين اتحاد و همزيستى شيعه و سنى را نداشته، لذا طبق قاعده معروف خود «تفرقه افكن و آقايى كن» يك عده از مزدوران خود را براى برهم زدن نظم و آشوب گرى فرستاده تا خود را ميان عزاداران جا داده به عنوان عزادار اين گونه شعارهاى متضاد و تحريك آميز را سر دهند تا نظم عزا و عزاداران برهم زده و آتش فتنه و تفرقه را بين آنان شعله ور سازند و به عزا و عزادارى پايان دهند.

آرى، اين گونه استعمارگران على الخصوص استعمار پير انگلستان از وحدت مسلمانان و از شعائر حسينى و عزاداران بالخصوص اگر با راهنمايى علما و مراجع دين مانند خاندان شيرازى بوده باشد بيمناك و سعى در بر هم زدن و از بين بردن آن دارند.

بلى، استعمار پير انگلستان كه از خاندان شيرازى ضربه هاى سنگينى را مانند قصه تنباكو در ايران كه به دست آيت الله العظمى ميرزا محمدحسن شيرازى ميرزاى بزرگ انجام گرفت و مانند قصه خروج ذلت بار و شكستشان در عراق از فتواى جهاد عليه اشغالگران توسط آيت الله العظمى ميرزا محمدتقى شيرازى ديده؛ به آشوب گرى و فتنه انگيزى ضد عزاداران حسينى كه به راهنمايى آيت الله العظمى حاج سيد محمد شيرازى قدس سره بوده، اكتفا نكردند، بلكه توسط يك كودتاى نظامى مزدوران خود، صدام و حزب كافر بعث را در عراق به حكومت رسانده و دمار از روزگار مردم شيعه عراق بالاخص از روحانيت شيعه و على الخصوص از خاندان شيرازى درآوردند. حال هم كه صدام را خداى متعال خوارى و ذلت بخشيد، دست بردار نيستند و جناياتى بسيار كه يكى از آنها شيعه كشى و هرج و مرج است به وجود آورده و انتقام از مردم شيعه عراق گرفته و مى گيرند.

اميدواريم با بيدارى ملت ها و شناخت نيرنگ هاى استعمارگران خداى متعال از ظالمان انتقام گرفته عزت و آقايى را به مسلمانان برگرداند ان شاءالله تعالى

يكى از شاگردان مرحوم آيت الله العظمى آقاى سيد محمد شيرازى قدس سره

15 شوّال المكرّم 1427

بخش هشتم: آستان مقدسه سامرّا: از گذشته تا كنون

آستانه مقدسه سامرّا در گذشته

عمارت اول آستانه سامرّا

عمارت دوم آستانه سامرّا

عمارت سوم آستانه سامرّا

عمارت چهارم آستانه سامرّا

و...

## آستانه مقدسه سامرّا در گذشته

آستانه مقدسه سامرّا مدفن مطهر دو پيشواى نور حضرت امام هادى عليه‌السلام و حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام است.

همچنين مقبره نرجس عليها‌السلام همسر امام حسن عسكرى عليه‌السلام، حكيمه خاتون عليها‌السلام، حسين فرزند امام هادى عليه‌السلام، جعفر كذاب (236) و ابوهاشم جعفرى در اين آستانه قرار دارد.

در ضلع غربى آستانه سرداب معروف به غيبة المهدى، محل غيبت كبرى حضرت مهدى عليه‌السلام امام دوازدهم شيعيان جهان واقع است.

### عمارت اول آستانه سامرّا

اتفاق نظر كاملى است بين علماى فريقين كه حضرت امام هادى عليه‌السلام پس از شهادت در خانه خويش دفن گشت و حضرت اين خانه را از دليل، فرزند يعقوب نصرانى خريدارى فرموده بودند و چنانچه از متن روايات «كافى» و «ارشاد» و نيز كتب عامه استفاده مى گردد، اين خانه بسيار وسيع بوده و ظاهرا تمامى صحن شريف امروزى، خانه آن حضرت را در برمى گيرد.

در متون تاريخ چنين تصريح گشته كه پيكر مقدس حضرت امام هادى عليه‌السلام را در وسط حياط خانه خود دفن نمودند و پس از شهادت حضرت، مادر امام حسن عسكرى عليه‌السلام نيز در جنب قبر شريف پدرش به خاك سپردند.

ولى چون در اطراف آن پادگان نظامى بود شيعيان و محبين خاندان عصمت و نبوت مخفيانه به زيارت مى شتافتند و پنجره اى به سمت خيابان باز نموده بودند كه زايرين از آن پنجره زيارت مى كردند و داخل خانه نمى شدند.

البته توليت آن به دست شيعيان بود. حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام داراى خادمى بود كه ساكن اين خانه بود و هر قسمت از اين خانه كه خراب مى گشت آن را مرمّت مى كرد و اين حالت تا سال 328 هجرى كه پايان عصر غيبت صغرى است، ادامه داشت.

### عمارت دوم آستانه سامرّا

عمارت دوم آستانه سامرّا در سال 33 هجرى توسط ابومحمد الحسن مشهور به ناصرالدوله فرزند ابى الهيجاء عبدالله آل حمدان انجام شد.

ولى او اولين فرمانرواى شيعه بود كه حرم و گنبد بر مزار امام هادى و امام عسكرى عليهما‌السلام بنا كرد و بر شهر سامرّا حصار نهاد و منازلى در اطراف آستانه بنا نمود و شيعيان را تشويق به سكونت در آن سامان كرد و كوشش فراوانى در آبادانى شهر سامرّا كرد، ولى بر اثر جنگ هايى كه بين وى و معزالدوله بويه اى رخ داد، اكثر برنامه هاى عمرانى او ناتمام باقى ماند.

### عمارت سوم آستانه سامرّا

در سال 377 هجرى ابى الحسين احمد بن بويه، پس از پيروزى بر ناصرالدوله آل حمدان و وقوع صلح بين او و ناصرالدوله وارد شهر سامرّا شد و اموال زيادى در عمران شهر صرف نمود. گنبد بزرگى بر مزار امام هادى عليه‌السلام و امام حسن عسكرى عليه‌السلام برآورد و حرم مجللى اطراف قبر مطهر تأسیس نمود و صحنى براى آستانه احداث كرد.

به دستور او ضريحى از چوب ساج ساخته و بر قبر مطهر نهادند و سرداب غيبة المهدى عليه‌السلام را كه حوض آب جارى در آن بود، با خاك پر نمودند و حقوق ماهانه از براى خدمه آستانه تعيين نمود و تمام تاسيسات ناصرالدوله آل حمدان را به اتمام رساند.

### عمارت چهارم آستانه سامرّا

عمارت چهارم آستانه عسكريين عليهما‌السلام به دست عضدالدوله بويه اى (م 372 ه) انجام گشت. عضدالدوله پس از ورود به بغداد و زيارت از عتبات مقدسه دستور داد تا تمام عمارت آنها را خراب كرده و طبق يك نقشه سنجيده، آستانه هاى كربلا، نجف، كاظميه و سامرّا را بنا نمايند.

تجديد بناى آستانه سامرّا از سال 367 تا 372 هجرى - كه سال وفات عضدالدوله بويه اى است - در نهايت شكوه و جلال و عظمت به اتمام رسيد و اين عظيم ترين عمارتى بود كه بر مزار عسكريين عليهما‌السلام بنا گشت و تا عصر حاضر پا برجا مى باشد.

وى هم چنين حصار محكمى جهت امنيت شهر سامرّا بنا كرد و خانه هايى در اطراف آستانه تأسیس نمود و حقوق مستمرى جهت خدمه آستانه تعيين كرد و كوشش فراوانى در آبادانى شهر سامرّا به خرج داد و اين همه باعث شد كه شيعيان از اطراف و اكناف به اين شهر هجرت كنند.

### آستانه سامرّا در قرن پنجم هجرى

ابوالحرث ارسلان فرزند عبدالله بساسيرى در سال 450 هجرى بغداد را به تصرف خويش درآورد و دستور داد كه در اذان مساجد بغداد (حى على خيرالعمل) را - كه در نزاع بين شيعه و سنى حذف شده بود - بگويند.

به گفته قاضى نورالله شوشترى: وى عمارتى عالى بر قبر منور امامين همامين، على الهادى و امام حسن بن على عليهما‌السلام در سامرّا بنا نهاد و هدايايى به آستانه تقديم نمود.

در سال 495 هجرى قمرى سلطان بركيارق سلجوقى توسط وزير خويش مجدالدوله درهاى آستانه را تجديد نمود و تعميراتى توسط ناصربالله، خليفه عباسى در آستانه انجام گرفت كه از آن جمله در سرداب غيبت حضرت المهدى عليه‌السلام مى باشد كه تا عصر حاضر باقى است و تاريخ 606 هجرى قمرى و بعضى از آيات و نقش هاى ديگر بر آن نمايان است.

### آستانه سامرّا در قرن هفتم

در سال 640 هجرى بر اثر سقوط شمع بزرگى كه حرم شريف را روشن مى كرد، آتش سوزى در حرم رخ داده و ضريحى كه بساسيرى در سال 450 هجرى قمرى به آستانه عسكريين عليهما‌السلام اهدا نموده بود، دچار حريق گشت.

سپس خليفه عباسى، المستنصر بالله جبران خسارات وارده به عمارت آستانه مقدسه و دو ضريح شريف نموده و آنها را به زيباترين شكل خود بازگرداند.

### آستانه سامرّا در قرن هشتم

پس از تأسیس دولت جلايريان در ايران به دست شيخ حسن ايلكانى در سال 740 هجرى قمرى، همو تعميرات وسيعى در آستانه عسكريين عليهما‌السلام به سال 750 هجرى قمرى انجام داد كه شامل گنبد، گلدسته ها، حرم و رواق هاى مطهر آستانه مى شد و همچنين ضريح مطهر را تزئين كرد و در خارج از شهر، محلى را جهت دفن اموات اختصاص داد و دستور داد تا ديگر در صحن مطهر كسى را دفن نكنند.

### آستانه سامرّا در قرن صفويه

پس از به قدرت رسيدن سلسله صفويه در ايران، شاه اسماعيل صفوى در روز 25 جمادى الثانى سال 914 قمرى به عنوان فاتح بغداد وارد اين شهر گشت و شيعيان عراق از وى استقبال نمودند.

سپس راهى كربلا و نجف شد و بعد به سمت كاظميه و سامرّا شتافت و هداياى ارزنده اى به عتبات مقدسه اهدا كرد، و در سامرّا تمام حرم و رواق هاى اين آستانه را با فرش هاى ابريشمى مفروش ساخت. قنديل هاى طلا و نقره به حرم آستانه اهدا كرد و دستور تعميرات اين آستانه را صادر نمود.

وى پس از مراجعت از زيارت عتبات مقدسه تعيين نمود و دستور داد كه درودگران، مهندسان و معماران را از اطراف و اكناف بلاد جمع كنند تا شش عدد صندوق خاتم داراى نقش هاى خطايى و اسليمى در نهايت ابداع و استوارى بسازند و آنها را در حرم آستانه هاى مشرف بگذارند.

### آتش سوزى دوم آستانه سامرّا

در سال 1106 هجرى قمرى فتنه بزرگى در سامرّا از طرف سلاطين عثمانى به راه افتاد و اكثر شيعيان را قتل عام نمودند، چنان كه شهرت دارد، يك نفر از شيعيان در شهر سامرّا نماند و از روى سهو يا عمد آستانه مقدس سامرّا را آتش زدند.

موقعى كه اين خبر موحش به اصفهان رسيد، شاه سلطان حسين صفوى دخالت نمود و جمعى از علما و اعيان اصفهان را به سامرّا گسيل داشت كه تمام خرابى ها را ترميم نمودند و تزيين و تعميرات وسيعى را در آستانه انجام دادند.

وى ضريحى از فولاد به حرم مطهر اهدا نمود و صندوق مطهر را تعمير كرد و كف حرم شريف و صحن را با سنگ مرمر مفروش ساخت.

### آستانه سامرّا در عصر نادرشاه

در سال 1156 هجرى قمرى هنگامى كه نادرشاه افشار به زيارت عتبات مقدسه عراق شتافت؛ تعميراتى در آستانه سامرّا انجام داد.

همچنين همسر وى، رضيه بيگم، دختر شاه سلطان حسين صفوى كاشيكارى هاى صحن و گنبد مطهر را ترميم نمود.

### آستانه سامرّا در قرن سيزده هجرى

در مطلع قرن سيزدهم هجرى تعميرات آستانه سامرّا توسط احمدخان برمكى آل دنبلى، از امراى آذربايجان شد. او احمدخان ميرزا محمد رفيع فرزند ميرزا محمد شفيع مستوفى الممالك را با مبالغى عظيم از وجوه نقدى به سامرّا گسيل داشت.

در سال 1200 هجرى قمرى به مباشرت وكيل وى، شيخ محمد آل سلماسى و فرزند او شيخ زين العابدين كاظمى آل سلماسى، تعميرات وسيعى را در صحن، حرم و سرداب غيبت، انجام دادند؛ ولى اجل به احمدخان مهلت نداد.

سپس فرزند وى حسين خان برمكى آل دنبلى اين كار عظيم ميرزا محمد تقى خان اميركبير در سال 1268 هجرى قمرى شيخ عبدالحسين شيخ ‌العراقين (م 1286 هجرى قمرى) كه وصى وى بر ثلث ماترك بود، اموال مذكور را صرف تعميرات عتبات مقدسه عراق نمود.

از جمله در آستانه سامرّا صحن شريف را توسعه داد و پس از تعميراتى در حرم، ضريح نقره اى بر مزار مقدس نهاد و به همت او گنبد آستانه سامرّا طلاپوشى شد و صحن و گلدسته ها و سرداب غيبت كاشيكارى گرديد. كف حرم و صحن با سنگ مرمر مفروش شد. شروع اين تعميرات در سال 1270 هجرى قمرى و پايان آن در سال 1286 هجرى قمرى و پايان آن در سال 1286 هجرى قمرى بود.

بعضى از مورخان به اشتباه، اين تعميرات را به ناصرالدين شاه قاجار نسبت داده اند.

### آستانه سامرّا در قرن چهاردهم هجرى

در مطلع قرن چهاردهم هجرى در عصر ميرزاى اول مجدد شيرازى (م 1312 هجرى قمرى) حرم و رواق ها آيينه كارى گشت و سنگ هاى كف صحن شريف ترميم شد و ساعت بزرگى بر در قبله نصب نمودند.

در اواخر سال 1355 هجرى قمرى جمعى هنگام شب به آستانه سامرّا حمله ور شده و مقدارى از طلاهاى گنبد را به سرقت بردند.

و در ماه صفر سنه 1356 هجرى قمرى در شب، قفل در آستانه را شكستند و شمعدان هاى آستانه را - كه از نقره خالص بود و هر يك هشتاد كيلو وزن داشت - ربودند.

در سال 1380 هجرى قمرى تعميرات وسيعى توسط حاج على اصفهانى آل كهربائى از تجار معروف كربلا در آستانه عسكريين عليهما‌السلام شروع گشت كه اولين آن ضريح نقره و طلاى مزار مطهر است كه فعلا بر مرقد شريف نصب مى باشد. بر سردر ضريح مقدس ذكر شده كه يك چهارم آن توسط حاج على اصفهانى كهربائى تأمین شده است.

سپس در سال 1387 ق هر دو گلدسته آستانه به هزينه شخصى وى تذهيب گشت و هم چنين خانه هاى قسمت شمال و شرق صحن شريف را خريدارى نمود و صحن آستانه عسكريين عليهما‌السلام را توسعه داد.

## آستانه سيد محمد عليه‌السلام

ابى جعفر محمد فرزند حضرت امام هادى عليه‌السلام در سال 228 قمرى به دنيا آمد. وى در يكى از مسافرت هاى خويش بين سامرّا و بغداد در سال 252 قمرى وفات يافت.

وى از برادر خود حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام بزرگتر بوده، مقام امامت با ايشان بود كه پس از حصول بداء يك و يا دو سال - به اختلاف روايات - قبل از پدر خود فوت نمود.

مدفن آن بزرگوار به آستانه سيد محمد عليه‌السلام معروف مى باشد و در هشت فرسخى شرق شهر سامرّا و نزديك شهر بلد، از نواحى دو جبل در پنج كيلومترى غرب شط دجله بين راه بغداد سامرّا واقع است.

امروزه يكى از عظيم ترين زيارت گاهاى شيعيان است و اعراب عراق عقيده خاصى به اين آستانه دارند.

عمارت اول:

اين آستانه مباركه چون در مسير اصلى راه سامرّا نبوده و با راه اصلى فاصله داشته بر اثر ناامن بودن آن منطقه تا عصر صفويه متروك مانده بود از اين رو به طور دقيق از تاريخ بناى آن اطلاعى در دست نيست، جز اين كه در تعميرات اساسى كه در سال هاى 1379 - 1384 هجرى قمرى در اين آستانه انجام گشت.

از قرائن و پى هايى كه مشاهده شد، بعضى از اهل اطلاع اظهار مى دارند كه عمارت اول اين آستانه متعلق به قرن چهارم است كه توسط عضدالدوله ديلمى انجام گرفته است.

عمارت دوم:

عمارت دوم در قرن دهم هجرى توسط شاه اسماعيل صفوى پس از فتح بغداد انجام گشت كه در آن هنگام قسمتى هم جهت سكونت زائرين اين آستانه بنا شد.

از اين قرن به بعد آستانه سيد محمد عليه‌السلام رفته رفته روى به عمران و آبادى نهاد و تمامى زائرينى كه قصد زيارت سامرّا را داشتند از اين آستانه زيارت كرده و در آنجا توقف مى نمودند.

عمارت سوم:

عمارت سوم در سال 1198 قمرى توسط ملامحمد رفيع فرزند محمد شفيع خراسانى تبريزى، به هزينه احمدخان دنبلى انجام گشت. سيد حسن امين در «دائرة المعارف الاسلامية الشيعية» به نقل از كتاب «تحفة العالم» ميرزا عبداللطيف تسترى آن را عمارت اول ثبت كرده است. (237)

عمارت چهارم:

اين عمارت در سال 1208 قمرى توسط شيخ زين العابدين كاظمى آل سلماسى انجام گرفت و گنبدى از گچ و آجر بر روى قبر شريف بنا شد و همچنين كاروان سراى بزرگى در قسمت شرقى آستانه براى سكونت زائرين ايجاد گرديد كه قسمتى از هزينه آن را احمدخان دنبلى تقبل كرد.

اين عمارت را شيخ ذبيح الله محلاتى در كتاب خود «تاريخ سامرّا» به عنوان عمارت اول ثبت كرده و سيد حسن امين به نقل از «مآثرالكبراء» شيخ ذبيح الله محلاتى در «دائرة المعارف الاسلامية الشيعية» عمارت سوم آستانه سيّد محمد عليه‌السلام ثبت نموده است.

عمارت پنجم:

عمارت پنجم در سال 1244 هجرى قسمت توسط ملامحمد صالح برغانى فزوينى حائرى و با نظارت سردار حسن خان و حسين خان قزوينى حائرى و با نظارت سردار حسن خان و حسين خان قزوينى انجام گشت كه تمامى عمارت سابق را خراب نمودند و آستانه مجللى با گنبد بزرگ كاشى كارى بنا كردند، كه شروع آن در سال 1244 هجرى قمرى و پايان عمارت در سال 1250 هجرى قمرى بود.

تاريخ مذكور بر روى سنگ مرمر به خط ثلث در دو طرف ايوان آستانه نصب است. سيد حسن امين بر آن است كه در سال 1250 هجرى قمرى سردار حسين خان آن را تعمير نموده و اين عمارت در سال 1310 قمرى توسط ميرزا حسين نورى تعمير گشت و قسمت هايى از كاشى كارى گنبد كه ريخته بود، مرمت شد و تاريخ آن در پيشانى گنبد ثبت شده و هشت حجره در جنوب صحن شريف جهت سكونت زائرين احداث گرديده بود.

پس از هجرت ميرزاى شيرازى رحمة الله به سامرّا، در يكى از مسافرت هاى ميرزا كه همراه شاگردانش پياده از سامرّا به آستانه سيدمحمد مشرف گشتند، تعميراتى انجام داده و چند حجره به حجرات صحن افزودند. سپس ميرزا محمد تهرانى عسكرى صحن شريف را توسعه داد و حجراتى بدان اضافه نمود.

آستانه سيد محمد عليه‌السلام در عصر مرجعيت حاج آقا حسين قمى رحمة الله

در عصر مرجعيت حاج آقا حسين قمى رحمة الله جمعى از مردم ايران اموال زيادى جهت تعميرات آستانه سيد محمد ارسال داشتند و به خصوص بين سال هاى 1308 تا 1384 هجرى قمرى اين آستانه به شكل باشكوهى تكامل يافت.

عمارت جديد داراى صحن مربع شكل به ضلع 150 متر است و در وسط صحن شريف حرم مطهر واقع است كه گنبد كاشى كارى آن نظر هر بيننده را به خود جلب مى دارد.

محيط گنبد حدود 50 متر و ارتفاع آن 40 متر است و در كنار آن مناره اى به ارتفاع 40 متر در سال 1379 قمرى برافراشته اند. در مقابل حرم يك ايوان مسقف با ستون هاى باشكوه خودنمايى مى كند.

حرم مطهر با كاشى كارى و آيينه كارى هنرمندان ايرانى مزيّن شده و آيتى از هنر اسلامى را منعكس مى كند. قبر مطهر در وسط حرم واقع است و بر روى آن صندوق نفيس و ضريح نقره نصب است. (238)

## چهره هاى درخشان ديگر

چهره هاى درخشان زيادى از سادات علوى و دانشمندان و دانشوران بسيارى از علماى اسلام در سرزمين سامرّا عمرى را سپرى كرده يا در حول و حوش تربت عسكريين عليهما‌السلام دفن گشته اند كه ما تنها فهرستى از آنها را در اين بخش تقديم مى كنيم:

1 - محمد بن حسين، از نوادگان امام حسن عليه‌السلام.

2 - محمد بن صالح از سادات حسنى و از شاعران شهيد شيعه.

3 - عبيدالله بن عبدالله، از سادات حسنى كه روزگارى نيز در كوفه امير بوده است.

4 - ابوالفضل محمد بن جعفر فرزند حسن مثنّى پسر امام حسن مجتبى عليه‌السلام كه در زندان عباسيان شهيد شد.

5 - موسى بن محمد، فرزند سليمان بن داوود پسر حسن المثنّى بن الامام الحسن عليه‌السلام.

6 - محمد بن قاسم، از نوادگان امام سجاد عليه‌السلام.

7 - قاسم بن عبدالله، فرزند حسين بن على زين العابدين عليه‌السلام.

8 - على المكفّل از نوادگان زيد شهيد فرزند امام سجاد عليه‌السلام.

9 - على بن ابراهيم بن على بن عبيدالله فرزند حسين اصغر پسر امام سيدالساجدين عليه‌السلام كه در جلو خانه جعفر فرزند معتمد خليفه عباسى، او را كشتند و قاتلش شناخته نشد.

10 - زيد بن موسى معروف به زيدالنّار، فرزند امام موسى كاظم عليه‌السلام.

11- عبدالله بن حسين، از نوادگان جعفر طيّار عليه‌السلام. (239)

12 - ابومحمد حسن فحّام سامرّائى، فرزند محمد بن يحيى، كسى كه شيخ طوسى در امالى خويش مجلس دهم و بخشى از مجلس يازدهم را از او كفايت مى كند. (240)

13 - عثمان بن سعيد عمرى كه عسكرى نيز خوانده مى شود، بزرگمردى كه اولين نائب خاص از نواب اربعه مولا ولى عصر روحى فداه مى باشد.

14 - ابوالحسن على بن محمد سمرى يا سامرّائى، آخرين نائب خاص از نائبان چهارگانه حضرت بقيّة الله عجل الله تعالى فرجه.

15 - عبدالرحمان بن احمد بن جبرويه، معروف به ابومحمد عسكرى، از متكلمان شيعه كه خوشنويس (حسن التصنيف) و زبان آور (جيدالكلام) بود، از جمله كتابهايش: كتاب الكامل در امانت و كتاب حسن است.

16 - ابوزكريّا يحيى بن عبدالحميد حمّانى، خطيب بغدادى پس از آن كه او را با اوصافى چون: صدوق، ثقه مى ستايد مى گويد كه از او نقل شده كه گفت: (مات معاويه على غير ملة الاسلام؛ ) معاويه در حالى از دنيا رفت كه مسلمان نبود.

سپس مى نويسد: حمّانى در سال 228 ق در ماه رمضان، در سامرّا وفات يافت و او نخستين كس از محدثان متقدم بود كه در سامرّا درگذشت. (241)

هنگامى كه متوكّل عباسى از امام هادى عليه‌السلام مى پرسد: شاعرترين شاعران كيست؟

امام عليه‌السلام مى فرمايد: حمّانى، چنان كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لقد فاخرتنا من قريش عصابة |  | بمطّ خدود و امتداد الاصابع |
| فلما تنازعنا المقال قضى لنا |  | عليهم بما يهوى نداء الصوامع |
| فاءنّ رسول الله احمد جدّنا |  | و نحن بنوه كالنجوم الطوالع |

گروهى از قريش با ريش دراز و انگشترى بزرگ با ما مفاخره مى كنند و فخر مى فروشند.

و هنگامى كه با ما نزاع مى كنند و سخن را به درازا مى كشند، صداى اذان است كه از ماءذنه هاى مسجدها بلند مى شود و به بحث خاتمه مى دهد.

چرا كه رسول خدا حضرت احمد صلى‌الله‌عليه‌وآله جد ماست و ما پسر آن حضرتيم كه چون ستارگان مى درخشيم و نور مى دهيم.

متوكّل گفت: منظور از «نداء الصوامع» چيست؟

امام فرمود: (اشهد ان لا اله الا الله و اءشهد اءنّ محمدا رسول الله، ) جدّ من، نه جد تو... ». (242)

17 - ابراهيم بن عباس صولى كاتب (176 - 243 ق) از شاعران بزرگ شيعى و از ستايشگران آل عدالت عليهم‌السلام، شاعر امام رضا عليه‌السلام كه حضرت به او بيش از دعبل خزاعى التفات مى فرمود و ابراهيم را بر او مقدم مى داشت و دعبل خزاعى نيز مى گفت: اگر ابراهيم به شعر روى آورد، ما را جا خواهد گذاشت، ديگر براى ما جايى در عرصه شاعرى نخواهد ماند.

اين بزرگ مرد را با الفاضى چون: اعجوبه عصر خويش، بهترين نويسنده عباسى و... ستوده اند.

علامه شوشترى پس از آن مى گويد: «صول» مردى بود از نژاد ترك كه ابراهيم صولى به او نسبت مى برد، مى نويسد:

«ابراهيم صولى نويسنده اى حاذق و بليغ و فصيح و مبتكر بود» مرقدش را نيز در حول و حوش آستان قدس عسكريين عليهم‌السلام نوشته اند. (243)

18 - على بن محمد بن احمد مصرى، در سال 257 ق در سامرّا متولد گشته و در سال 338 ق از دنيا رفته است، وى را پارسا، زاهد، فقيه، عارف به حديث خوانده اند و بيش از بيست كتاب و رساله اش را نام برده اند.

19 - على بن جعفر مدنى، از اهل علم و راويان و حافظان حديث در سامرّا، پس از 72 سال عمر، در سال 234 درگذشته است.

20 - جعفر بن على الهادى عليه‌السلام معروف به جعفر كذاب و نواب. (244)

21 - سيد احمد، پسر امام هادى عليه‌السلام.

22 - زيد بن على، پسر امام هادى عليه‌السلام.

23 - عبدالله بن على، پسر امام هادى عليه‌السلام.

24 - سيد على، پسر امام هادى عليه‌السلام.

25 - موسى بن على، پسر امام هادى عليه‌السلام.

26 - عليّه دختر امام هادى عليه‌السلام.

27 - ابوالعباس احمد نجاشى، نويسنده كتاب معروف «رجال نجاشى» كه به اعتقاد بعضى بهترين و معتبرترين كتاب در علم رجال است. اين بزرگ رجالى شيعه - كه رحمت خدا بر او باد - در سال 372 متولد و در سال 450 در مطيرآباد متوفّى گشته است، مطيرآباد يا «مطيره» روستايى است در نواحى سامرّا.

28 - افشين از سرسپردگان و سپاهيان بنى عباس كه به دست آنها نيز زندانى شد تا دارش زدند و جسدش را سوزانيدند.

29 - بابك خرّم دين.

30 - بغاء تركى (درگذشته 248) از سركردگان سپاه بنى عباس كه با آل على عليه‌السلام ميانه خوبى داشت و به فقراى سادات احسان بسيار مى كرد.

31 - مازيار، فرمانرواى طبرستان، كه پس از زندانى شدن و شكنجه در سامرّا جان باخت. (245)

32 - حافظ حسن فرزند عرفة بن يزيد، ابوعلى عبدى بغدادى، (م 357) وى كه از علماى عامّه و از راويان حديث غدير است پيش علماى سنى موثّق و مورد اعتماد است، او پس از 110 سال عمر، در سامرّا درگذشته است. (246)

شاهد عينى

در تأئید اين موضوع جا دارد سندى را بياوريم كه يكى از فضلا بالعيان موفق به مشاهده قبور ستارگان ديگر شده است.

حضرت حجة الاسلام و المسلمين سيد جعفر حسينى شاهرودى طى نامه اى اين گونه نگاشته اند:

حضور محترم دانشمند ارجمند جناب حجة الاسلام و المسلمين آقاى ربّانى خلخالى

احتراما به عرض مى رساند در راستاى توفيقات الهى حضرت عالى نسبت به تألیف كتاب گران بهايى در خصوص امامين عسكريين عليهما‌السلام در سامرّا به عرض مى رساند كه در زمان مرجعيت مرحوم آيت الله العظمى شاهرودى از آنجايى كه دولت وقت در رسيدگى و توجه به بقاع متبركه امامان معصوم عليهم‌السلام مخصوصا مدفون در شهر سامرّا ستم مى كردند، لذا در آن زمان مرحوم والد اين جانب آيت الله حاج سيد على شاهرودى بر اماكنى كه زياد توجه نمى شد، عنايت خاصى را مبذول مى داشتند.

از آن جمله به دستور مرحوم آيت الله العظمى حاج سيد محمود شاهرودى و تحت اشراف و توجه فرزند برومندشان مرحوم آيت الله حاج سيد على شاهرودى به كمك جمعى از شيعيان و بازارى هاى بازار آن روز بغداد كمك هاى فراوانى جهت تعميرات روشنايى و غبارروبى آن بقاع متبركه انجام مى شد كه سالانه يك بار توسط اين جانب حاج سيدجعفر شاهرودى و تعدادى از طلاب و فضلاى حوزه نجف و بعضى از برادرانم (247) به دستور مرحوم والد به سامرّا رفته و در بعضى وقت ها كليدهاى حرم زيرزمين غيبت را شبانه روز در اختيار ما قرار مى دادند تا اين كه به وضع روشنايى آنجا و همچنين غبارروبى و بعضى وقت ها تعميراتى جزئى انجام بدهيم و اميدواريم ان شاء الله ذخيره آخرت قرار بگيرد.

در راستاى تعظيم از شعائر مذهبى و توفيقات ربّانى اين جانب را بر آن داشت كه در جوار آستان قدس علوى اميرالمؤمنين عليه‌السلام و اشتغال به دروس حوزوى در نجف اشرف بعضى از ايام تعطيل حوزه علميه نجف اشرف را مشرف به شهر مقدس سامرّا بشوم و سر به آستان مقدس امامان غريب امام هادى و امام حسن عسكرى عليهما‌السلام بگذارم و در سال هاى طولانى عتبه بوسى باشم و نواقص موجود در حرم مقدس به امر آيت الله العظمى آقاى سيد محمود رحمة الله ترميم به همراه جمعى ديگر از فضلا و علما اصلاح نماييم.

در اين رابطه اطلاع يافتم كه در سرداب مطهر زير ضريح عسكريين عليهما‌السلام حدود 22 صورت قبر از خاندان امام هادى عليه‌السلام وجود دارد. بنا شده بود كه سرداب عميق و تعمير گردد، ولى متعصبينى از اهل تسنن به بغداد تلگراف زدند كه شيعه ها مى خواهند قبر جعفر را باز كنند و جسمش را بيرون از حرم ببرند، بر اين اساس از بغداد مأمور آمد و راه هاى منتهى به سرداب را بستند.

مردم سامرّا عموما اهل تسنن مى باشند. يكى از مراجع بزرگ شيعه حفظه الله مى فرمودند: اهل سامرّا اكثرا از اولاد امام هادى عليه‌السلام مى باشند، چون جعفر كثيرالاولاد بوده و بيش از صد نفر فرزند داشته است.

سه ستاره ديگر

در ميان خلفاى عباسى، متوكّل بيش از همه به خاندان رسالت عليهم‌السلام و شيعيان سخت مى گرفت، چنان كه 17 بار به دستور او آستان قدس حسينى را در كربلا خراب كردند. (248) و فدك را كه در زمان مأمون دوباره به فرزندان فاطمه عليه‌السلام برگردانده شده بود به زور از آنها گرفت، وى نه تنها خود، زندانها و سياه چال هاى سامرّا و اطراف را پر از سادات علوى و شيعيان كرد، بلكه هر يك از دشمنان آل على را حاكم شهرهاى شيعه نشين ساخت تا در آن شهرها كسى جراءت ارتباط با آل عدالت را نداشته باشد.

ابوالفرج اصفهانى مى نويسد:

و ديگر از كارهاى متوكّل آن بود كه عمر بن فرج را بر مكه و مدينه حاكم ساخت و او از فرزندان ابوطالب جلوگيرى مى كرد تا با مردم تماس نگيرند و مانع از اين مى شد كه مردم نيز به آنها كمك و احسانى كنند و اگر مى شنيد كسى به آنها كمكى كرده است هر اندازه هم آن كمك اندك بود آن شخص را تحت شكنجه و آزار قرار مى داد و جريمه سنگينى برايش تعيين مى كرد، همين سبب شد كه كار تنگدستى زن هاى علويه مدينه به جايى رسيد كه چند تن از آنها يك پيراهن بيشتر نداشتند و ناچار بودند هنگام نماز آن پيراهن را روى نوبتى بپوشند و نماز بخوانند.... (249)

وى پس از آن، براى پنج بزرگمرد از آل على فصلى از كتابش «مقاتل الطالبيين» را باز كرده و به تفصيل به ذكر قيام و شهادتشان مى پردازد و از آنجايى كه اين دليرمردان بيشتر در زندان هاى شهر سامرّا به شهادت رسيده اند، ما نيز به طور خيلى خلاصه از ايشان نام مى بريم:

1 - محمد بن صالح بن عبدالله كه با پنج واسطه نسبت به امام حسن مجتبى عليه‌السلام مى رساند، او يكى از دليرمردان علوى و از شاعران شيعى بود، پس از آن يارانى دورش گرد آمدند خروج كرد ولى با دسيسه مزدوران متوكّل دستگير و روانه زندان شد، بعد از سه سال و اندى كه در زندان بود، در سامرّا از دنيا رفت. (250)

2 - محمد بن جعفر، از نوادگان امام سجاد عليه‌السلام كه در رى خروج كرد و پس از دستگيرى در نيشابور زندانى شد و در زندان بود، تا اين كه وفات يافت.

3 - قاسم بن عبدالله بن حسين بن على؛ امام سجاد عليهما‌السلام ايشان را عمر بن فرج والى مدينه دستگير كرده و به سامرّا فرستاد، پس از مدتى كه در آنجا زير نظر مأمورين حكومتى بود مريض شد، خليفه به بهانه عيادت او، پزشكى را به پيش قاسم بن عبدالله فرستاد و آن پزشك با طرز مرموزى او را مسموم كرد، چنان كه پس از چند روز شهيد شد.

4 - احمد بن عيسى بن زيد، فرزند امام زين العابدين عليه‌السلام، مردى دانشمند و شجاع و فاضل و راوى بود كه پدرانش يكى پس از ديگرى قيام كرده و هر يك عاشورايى به پا كرده بودند، او نيز پس از عمرى زندانى شدن و شكنجه ديدن و سال ها دربه درى و مخفيانه زيستن، بالاخره در زمان متوكّل وفات يافت.

5 - عبدالله به موسى كه با سه واسطه نسب شريفش به امام حسن مجتبى عليه‌السلام مى رسد، اين بزرگوار در زمان مأمون متوارى گشت و تا عصر متوكّل نيز پنهانى زندگى مى كرد و مأموران خلافت شب و روز در تعقيبش بودند.

پس از شهادت امام رضا عليه‌السلام مأمون نامه اى به عبدالله نوشت و از او خواست كه خود را آشكار سازد و گفت كه در نظر دارم تو را به جاى امام رضا عليه‌السلام ولى عهد خويش كنم، اما عبدالله در نامه اى كه به مأمون نوشت، تمام رشته هاى او را پنبه كرد. (251)

## آستانه سامرّا در عصر حاضر

پيشتر يادآور شديم كه شهر سامرّا در يكصد و بيست كيلومترى شمال بغداد و در شرق نهر دجله واقع است و اساس آن را خليفه عباسى، المعتصم بالله در سال 221 ق نهاد.

در قلب اين شهر آستانه عظيم عسكريين عليهما‌السلام واقع است. اين آستانه يكى از مهم ترين زيارت گاه هاى شيعيان اثنى عشريه جهان محسوب مى گردد.

حرم آستانه سامرّا كه در وسط صحن شريف در قرون گذشته تغييراتى يافته كه در آن از آثار صفويه و قاجاريه تا دوران معاصر به هم آميخته گشته است.

قبر مقدس در وسط حرم آستانه واقع است. بر روى مزار مطهر صندوق نفيس خاتم كارى نصب شده كه ساخته دست هنرمندان ايرانى است.

ضريح نقره اى و طلايى صندوق را در بر دارد كه در سال 1380 هجرى قمرى به دست هنرمندان اصفهانى در اصفهان ساخته شده است.

حرم مطهر داراى گنبد طلائى عظيمى است كه از بزرگترين گنبدهاى جهان محسوب مى گردد، هم چنين داراى رواق هاى متقارن و متحدالشكلى است و تمامى سقف و ديوارهاى حرم و رواق ها در ربع قرن اخير به دست هنرمندان ايرانى و با هزينه حاج على نقى كاشانى آيينه كارى شده است.

در مقابل در جنوبى حرم مطهر ايوان مستطيل شكل سرتاسرى واقع است كه ديوارهاى آن كاشى كارى شده و دو طرف شرق و غرب ايوان كفش كن، جهت ورود به ايوان و بعد به حرم مطهر قرار دارد.

هم چنين در منتهى اليه غرب و شرق ايوان دو گلدسته بنا شده كه در سال 1387 هجرى قمرى توسط حاج على اصفهانى كهربائى طلاپوشى شده است.

در ضلع شمال غربى صحن شريف سرداب غيبت واقع است كه داراى گنبد كاشى كارى مى باشد.

آستانه غيبت - يا سرداب غيبت - تا سال 1202ه. ق داخل خانه اى قديمى بود و درب آن از پشت آستانه عسكريين عليهما‌السلام باز مى شد. سپس احمدخان برمكى آل دنبلى درب آن را تغيير داد و از طرف شمال غربى صحن مطهر باز كرد و درب اول را بست و گنبدى براى سرداب بنا كرد و آن را كاشى كارى نمود.

در عصر حاضر پس از ورود به حرم به يك درب قديمى برخورد مى كنيم كه از آثار ناصرالدين خليفه عباسى است كه در سال 606 هجرى قمرى ساخته شده و اين تاريخ بر روى آن با نقش هاى زيبا ذكر گرديده است. سپس از پلكان به سرداب غيبت حضرت مهدى عجل الله تعالى فرجه الشريف مى رويم كه تمامى سقف و ديوارهاى آن آيينه كارى و كاشى كارى است. (252)

### آستانه سامرّا در سال 1427 هجرى قمرى

به راستى اين همه شكوه و عظمت در آغاز سال 1427 هجرى قمرى در محرم الحرام يكباره به دست دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام در برابر ديدگان اشك آلود صاحب عصر و زمان حضرت مهدى عليه‌السلام و شيعيان و دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام هتك حرمت شد.

آيا عجيب نيست؟

آيا عجيب نيست كه در ميان همه مقام ها و بارگاه هايى كه اهل ملل مختلف در سراسر دنيا دارند، فقط بارگاه امامان شيعه در طول تاريخ مورد حملات وحشيانه نظير آتش زدن و خراب كردن و آب بستن و با خاك يكسان كردن قرار مى گيرد؟

روزگارى حرم امام حسين عليه‌السلام و زمانى مزار ائمه بقيع عليهم‌السلام و روز ديگرى امام هفتم عليه‌السلام، و روزى مشهدالرضا عليه‌السلام تا امروز كه نوبت به سامرّا رسيد.

آيا عجيب نيست كه به يك حرم چنين حمله كنند، حمله اى كه به مقامات زنده دنيا نمى كنند؟

آيا عجيب نيست كه دشمنان هيچ دين و ملتى براى نشان دادن قدرت خود به بارگاه حمله نمى كنند، و اين فقط دشمنان شيعه هستند كه هر از چندگاه افكار خود را جمع مى كنند و آخرين هدف خود را تخريب حرمها قرار مى دهند؟

آيا عجيب نيست در جهانى كه حمله به مقدسات اقوام و ملل محكوم و نشانه هتّاكى و بى آبرويى است، باز هم دشمنان شيعه دست از اقدامات خود برنمى دارند؟

آيا عجيب نيست كه دشمنان مسيحيت، يهوديت و حتى فرقه هاى مختلف اسلام دست به تخريب مقدسات آنان نزده اند، و اين فقط دشمنان شيعه اند كه روزگارى با وسايل قديمى و امروز با مدرن ترين ابزار دست به تخريب اين حرم هاى باعظمت مى زنند؟

آرى، پرواضح است

آرى، پرواضح است كه اين جا قبر نيست، يك مقام زنده (و حى عند ربّه، ) از اين خانه دل هاى مردم را هدايت مى كند و بالاتر از هدايت با آن جاذبه ذاتى، قلوب را از راه هاى دور به سوى خود مى كشد، و با پاى پياده روانه آن ديار مى كند.

آرى، اين جا خاكى نيست كه مرده اى در ميان آن سپرده شده باشد، اين جا بدن مطهر حجت پروردگار است كه زنده مى باشد و زائرانش را مى بيند و به سلام آنان پاسخ مى گويد و حتى سلامى از راه دور را با محبت پاسخ مى دهد و حوائج آنها را عنايت مى كند.

آرى، اين جا مكان آمد و شد فرشتگان است و ستونى از نور تا آسمان بالا مى رود و رحمت پروردگار را بر مردم سرتاسر جهان فرومى فرستد.

دشمنان چه اعتقاد به اين همه عظمت داشته باشند و چه نداشته باشند، محكوم اند! چرا كه اگر اعتقاد دارند؛ پس چرا به مبارزه با نور خدا آمده اند؟ و اگر اعتقاد ندارند براى چه آن را خراب مى كنند؟

اينان در عصرى كه آزادى بيان، اعتقاد و فكر جزو اصول مسلم جوامع بشرى است كارهايى از نوع قرون وسطايى مى كنند.

با يك سوال علامت تعجب ابدى را در برابر اين كينه توزان قرار مى دهيم كه آيا واقعا با تخريب چنين بارگاه هاى باعظمتى به جنگ فكر و انديشه مردم آمده اند؟!

آيا واقعا فكر مى كنند با چند آجر كه از روى هم فرو بريزد اعتقاد مردم از بين مى رود؟

آيا بقيع را نمى بينند كه با آن كينه توزى تخريب شد، اما پس از حدود يك قرن، هنوز هزاران نفر كنار همان خاك با ادب و پابرهنه مى ايستند و با همان اعتقاد به امامان خود سلام مى دهند و حوائج خود را مطرح مى كنند و پاسخ مى گيرند؟

### از بقيع تا سامرّا

آيا مى دانيد در طى چند سال حرم بقيع را دوبار تخريب كردند؟ پس از تخريب مرتبه اول همه اماكن تخريب شده بازسازى شد. اما پس از چندسال بار ديگر دشمنان اسلام و وهابيون تسلط يافتند و اقدام به تخريب حرم نمودند.

اكنون بيش از هشتاد سال از آن روزها مى گذرد و سيل حجاجى كه وارد مدينه مى شوند و زيارت آن مراقد متبركه را ترك نمى كنند و معتقد كه:

(مِن تمام الحج زيارة الامام)

كامل شدن حج با زيارت امام است.

مبارزه با حقيقت فقط به تخريب حرم اختصاص ندارد، بلكه اطراف بقيع را حصار مى كشند و از اطراف آن هم مردم را دور مى كنند. اما نور همچنان مى تابد و چشم ها را خيره مى كند.

شيعيان با چشمانى اشكبار از هتل ها و ساختمان هاى بلند نگاه حسرت آميزى به مراقد مطهر مى كنند و از همان جا با سيل اشك دلها را به زيارت مى فرستند و با تجمع در نزديكترين محل ممكن به بقيع، شروع به عزادارى، زيارت و اظهار ارادت مى كنند.

به اين نتيجه مى رسند كه بايد درهاى بقيع را باز كرد و بيش از اين به جنگ حقيقت نرفت.

درها كه باز مى شود و هزاران زائر مشتاق با پاى برهنه روى خاك هاى بقيع قدم مى گذارند و تا كنار حرم مطهر مى روند و زير نگاه هاى غضب آلود نگاهبانان با رساترين صدا به امامان خود عرض ادب مى كنند.

آنان عملا نشان مى دهند سلامت و تخريب آن حرم هاى پاك هيچ گاه در ارتباط آنان با ائمه معصومين عليهم‌السلام تاءثيرى نداشته و رابطه دل ها با ايشان برقرار است.

امروز هم سامرّا چنين است. چه در گذشته كه آن گنبد نورانى خار چشم دشمنان بوده و چه امروز كه ظاهر آن تخريب شده اما عظمت آن در همه دل ها بيش از پيش جا دارد.

از راه هاى دور و نزديك بر اين جسارت اشك ها ريخته شد. ابراز تنفّر و انزجار و لعن و تبرى از مسببين چنين حادثه اى اعلام شد و اديان و ملل مختلف آن را محكوم كردند.

آرى، بارگاه آن دو امام همام را ويران كردند، ولى در قلوب شيعيان و مواليان اهل بيت عليهم‌السلام و آزادى طلبان جهان هزار مزار و بارگاه ساخته شد.

### بقيع چرا؟ سامرّا چرا؟

يك سئوال ديگر! چرا در بين حرم هاى مطهر ائمه عليهم‌السلام بقيع و حرم عسكريين عليهما‌السلام مورد حمله قرار گرفته و تخريب شده است؟

پاسخ آن روشن است.

چرا كه بقيع به دست دشمنان افتاد و شيعيان نتوانستند از آن بارگاه مطهر دفاع كنند و چه بسيار شيعيان دلسوخته اى كه در راه آن به شهادت رسيدند.

سامرّا نيز همين گونه شد. حرمى كه در محدوده دشمنان واقع است و شيعيان قدرتى براى حفاظت آن ندارند. از اين رو دشمنان به راحتى توانسته اند وارد حرم شوند و آن گونه كه خواسته اند، اقدام به تخريب آن كنند، آيا دشمن اين را هنر خود مى داند؟

در زمانى كه شيعيان حتى براى زيارت نمى توانستند به شهر سامرّا سفر كنند و در بين راه و خود شهر امنيت نداشتند، چگونه مى توانستند از حرم امامانشان دفاع كنند؟

چه سزاوار است كه با سكونت و مهاجرت بيشتر شيعيان به شهر سامرّا و با برنامه ريزى دقيق شيعيان جلوى چنين فجايع بزرگى را گرفت.

اينجا كجاست؟

شيعه، حرم عسكريين عليهما‌السلام را به خوبى مى شناسد كه برايش اشك مى ريزد. اين جا نه فقط مرقد مطهر دو امام معصوم عليهما‌السلام حضرت امام ابوالحسن على بن محمد الهادى النقى عليه‌السلام و حضرت امام ابومحمد الحسن بن على الزكى العسكرى عليه‌السلام است، بلكه چند نقطه درخشان از تاريخ شيعه نيز در همين جا مى درخشد.

يكى قبر مطهر حضرت حكيمه خاتون خواهر مكرمه امام عسكرى و عمه امام عليهم‌السلام.

و ديگرى حضرت نرگس خاتون مادر امام زمان عليهما‌السلام كه در كنار مزار دو امام قرار دارد.

سوم اين كه صحن و سراى حرم عسكريين عليهما‌السلام در حقيقت، خانه شخصى آن دو امام بزرگوار بوده است و ما وقتى وارد آن صحن وسيع مى شويم و در واقع قدم در خانه امامان مى گذاريم كه اكنون متعلق به امام زمان - عجل الله تعالى فرجه الشريف - است.

و چه زيباست كه وقتى وارد آن حرم شريف مى شويم در واقع به خانه شخصى حضرت بقية الله الاعظم عليه‌السلام وارد مى شويم كه پس از هزار و دويست سال همچنان در ملك حضرت است.

چهارم سرداب مطهر غيبت كه يادگار هزار و دويست سال از خانه قديمى حضرت است و آخرين بارى كه دشمنان پس از شهادت امام عسكرى عليه‌السلام در جست و جوى امام زمان - عجل الله تعالى فرجه الشريف - بوده اند، آن حضرت را در آن جا زيارت كرده اند.

### سرداب غيبت

شيعه مى گويد:

اين خانه را ارج مى نهم چون آخرين بارى كه مردم امام زمانم را ديده اند اين جا بوده است. بدين مكان مهر مى ورزم، چون حضرت بقية الله الاعظم - عجل الله تعالى فرجه الشريف - تا سن پنج سالگى در اين خانه زندگى كرده اند و پس از آن از ديده ها پنهان شده اند.

روزى كه بدن مقدس امام عسكرى عليه‌السلام را براى نماز آوردند، امام زمان عليه‌السلام جلو آمدند و بدون آن كه مردم و مأموران بتوانند عكس العملى نشان دهند بر بدن مبارك پدر نماز خواندند و به سرداب خانه رفتند.

دشمنان كه به شدت در جست و جوى آخرين يادگار امامت و عصمت بودند، يقين كردند امام عسكرى عليه‌السلام فرزندى دارد كه در همين خانه است، اما به او دسترسى نداشتند.

خانه را جست و جو كردند، ولى آن حضرت را نيافتند و خدا آن بزرگوار را از چشم دشمنان پنهان داشت.

جاسوسان خبر از شنيدن صداى نماز وى از زيرزمين خانه دادند. دو نفر از مقامات عالى رتبه مخصوصا مأموريت خاصى يافتند كه براى يافتن حضرت شخصا به آن جا بروند. وقتى وارد سرداب شدند كودكى پنج ساله را در حال نماز ديدند، ولى هر چه سعى كردند قدرت نزديك شدن به آن حضرت را نداشتند. در واقع خداى متعال مى خواست هم وجود حجت خود را نشان دهد تا شكى در دل ها نماند و هم او را از شر دشمنان حفظ كند.

آخرين تصميم دشمنان بر آن شد كه عده اى سرباز را با فرماندهى به خانه حضرت بفرستند و ضمن تفتيش كامل، آن حضرت را دستگير كرده بياورند.

اين بار هم معجزه الهى به وقوع پيوست. در حالى كه در صحن خانه سربازان در برابر فرمانده خود به صف ايستاده بودند و او دستور آماده باش به آنان صادر كرده و در برابرشان ايستاده بود، همه سربازان شاهد بودند كه كودكى پنج ساله از سرداب خانه بيرون آمد و پيش چشم همه به طرف درب خانه به راه افتاد و از بين سربازان و فرمانده آنان عبور كرد و بيرون رفت.

لحظاتى بعد يكى از سربازان به خود جرئت داد و از فرمانده پرسيد: كدام كودك؟

همه سربازان به فرمانده اظهار كردند كودكى را ديده اند كه از سرداب بيرون آمده و از جلوى صفوف سربازان و پيش چشم فرمانده عبور كرده و از خانه خارج شده است.

فرمانده با تعجب اظهار داشت: هرگز آن حضرت را نديده و متوجه او نشده است؟!

و آخرين بارى كه مردم امام زمان عليه‌السلام را ديدند هنگام خروج از سرداب غيبت بود و از روزى كه از در آن خانه خارج شد ديگر كسى به طور علنى آن حضرت را نديد و غيبت صغرى آغاز شد و تا هفتاد سال بعد از آن ادامه يافت كه در اين مدت نواب اربعه بين مردم و آن حضرت واسطه بودند، و بعد از آن غيبت كبرى آغاز شد و تا امروز ادامه يافته است.

اى عزيز زهرا! جاى جاى اين سرداب را به ياد آخرين روزهايت كه در اين خانه زندگى كرده ايد مى بوسم، و در آن جا با شما نجوا مى كنم و عطر شما را از آن جا استشمام مى نمايم و چشمهايم به دنبال قدم هايتان از سرداب بيرون مى آيد و از در خانه يتان عبور مى كند و تا دشت ها و كوه ها پر مى كشد و شما را جست و جو مى كند.

و آنگاه كه شما را نمى يابد تا دوردست هاى ظهورتان چشم مى دوزد و حسرت مندانه با نداى «يا اءباصالح» صدايتان مى زند و با ذكر (يا داعى الله) سلامتان مى كند و با كلمه (يا ولى الله) درودتان مى فرستد و با گل واژه (العجل، العجل) انتظارتان را مى كشد و با فرياد (اءدركنى، اءدركنى) از شما مدد مى طلبد و با التماس «يا مهدى» از شما جوابى مى خواهد و با نداى (يا منتقم) آرزوى ديدارتان را دارد.

### مظهر اعتقاد و محبت

شيعه مى داند كه اين گنبدهاى درخشنده يكى از بزرگترين مظاهر اعتقاد است كه هم در قلوب ما جايگاهى عظيم دارد و هم براى قلوب دشمنان به شدت دردآور است.

دشمن هم به خوبى مى فهمد كه شيعه زاد و توشه معنوى و بركات دنيا و آخرتش را از اين جا مى گيرد.

اگر نام خدا و رسول در روى زمين زنده است از همين بيوتى است كه (اءذن الله اءن ترفع و يذكر فيها اسمه. )

شيعه معتقد است كه دروازه هاى محبت را از اين حرم هاى مطهر بايد به دل ها باز كرد و تنها همين خانه هاست كه به عرش خدا راه دارد و اگر كسى جوياى تقرب به پروردگار است بايد از در اين خانه ها وارد شود و نخست سر بر آستان ملك پاسبان ايشان سايد.

دشمن هم دريافته است چشمه هاى جوشان محبتى كه در اين خانه ها جارى است در هيچ جا نمى توان يافت و به غلط گمان كرده است كه با تخريب بارگاه آنان مى تواند اين چشمه جوشان زاينده را بخشكاند و اين شعله پرفروغ را نابود كند.

اكنون كه دشمن كينه توز به مصداق (يريدون ليطفووا نور الله بافواههم ) مى خواهد فروغ اين چراغ ايزدى را به دم سر خود خاموش كند، خداى متعال نيز به مصداق (و الله متمّ نوره و لو كره الكافرون) چنان شور و انگيزه و همتى در دلهاى شيعيان خواهد آفريد كه بارگاهى باشكوهتر از پيش بر فراز آن، بنا خواهند كرد و از اين آزمايش الهى سربلند بيرون خواهند آمد، تا كور شود هر آن كه نتواند ديد. (253)

## اعتراض گسترده مراجع تقليد و مردم

### انتقاد آيت الله العظمى حاج شيخ محمد فاضل لنكرانى از عدم اعتراض جدى حوزه هاى علميه در برابر توهين به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

آيت الله العظمى فاضل لنكرانى از واكنش كمرنگ روحانيون و حوزه هاى علميه در برابر توهين به پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انتقاد كرد.

آيت الله العظمى فاضل لنكرانى صبح روز سه شنبه در درس خارج فقه خود تصريح كرد:

اين كاريكاتورهايى كه دشمنان اسلام و آمريكا و اروپا صحنه گردان آن هستند به همه چيز اهانت نموده و در آنها همه مقدسات را مورد اهانت قرار داده، به خداوند تبارك و تعالى و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و قرآن كريم اهانت شده است.

آن كاريكاتورها قلب هر انسان مسلمان و بلكه غيرمسلمانى را جريحه دار نموده است.

اين اشكال و عكس ها جدا نه تنها براى مسلمانان، بلكه براى هر كسى كه پيرو هر دينى از اديان الهى متأثركننده است. اين كاريكاتورها در حدى از قبح و زشتى است كه در تصور هيچ انسانى نمى گنجد، آن قدر توهين عجيب است كه گريه و اشك انسان جارى مى شود، به حدى از فضاحت است كه زبان ياراى گفتن آن را ندارد، و نه من مى توانم بگويم و نه شما توان شنيدن آن را داريد. اين توطئه كه در كشورهاى متعدد اروپايى استمرار پيدا كرده براى مقابله با اسلام است.

مسئولان كشورهاى اروپايى گفتند كه آزادى بيان و قلم هزينه دارد و آن قدر محترم است كه ما حاضريم هزينه آن را بپردازيم، حتى يكى از آنها با صراحت گفت: حاضر به عذرخواهى نيستيم.

اين مطلب نه تنها موجى در كشورهاى اسلامى ايجاد كرد، بلكه انعكاس وسيعى در جهان پيدا كرد، در همه نقاط دنيا مسلمانان برآشفتند و اعتراض خود را اعلام و انزجار خويش را ابراز كردند به طورى كه در برخى از تظاهرت ها و اعتراضات عده اى كشته و مجروح شدند.

وى اظهار داشت: بالاخره مسلمانان و متدينان به اديان آسمانى فرياد اعتراض خود را بلند نمودند و عكس العمل هاى خوب و مناسب و شديد نشان دادند، حتى در برخى از كشورهاى اروپايى جمعيت هاى مفصلى به راه افتادند، در برخى از كشورها راهپيمايى مفصلى انجام شد كه شايد كم نظير بوده و بالاخره در اين رابطه همه عكس العمل نشان دادند حتى اصناف و گروه ها.

آيت الله العظمى فاضل لنكرانى گفت:

آيا لازم نبود در اين امر روحانيت و حوزه هاى شيعه پيش قدم باشند؟ ما فكر مى كرديم كه روحانيت عكس العمل جدى نشان خواهد داد، گرچه خود اين جانب پيامى را منتشر نمودم و برخى از بزرگان و مراجع معظم نيز اعتراض خود را اظهار نمودند. اما اشكال اين جانب اين است كه چرا روحانيت سراسر كشور و چرا حوزه هاى علميه در اين معنى واكنش جدى نشان ندادند؟ چرا مراكز حوزوى ما نسبت به اين امر كه ديگر از آن مقدس تر و مهم تر نداريم، از اعتقاد به خدا و رسول ديگر مقدس تر و باارزش تر نداريم، واكنش و عكس العمل نشان ندادند؟

اين مرجع تقليد اضافه كرد:

ارزش انقلاب اسلامى ما به اسلامى بودن آن و به هويت آن كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و ائمه معصومين عليهم‌السلام است بستگى دارد. حوزه هاى علميه بايد يك عكس العملى نشان دهد كه انعكاس عمومى و جهانى داشته باشد.

انتظار اين جانب آن است كه روحانيت شيعه هرچه سريعتر عكس العمل جدى در همه حوزه ها نشان دهد. البته انتظار ديگر آن بود كه مسوولان دولت جمهورى اسلامى و رسانه هاى ما نسبت به اين امر حساسيت بيشترى نشان مى دادند، چرا برخورد و موضع گيرى در حدى معمولى و ضعيف بوده است؟

وى تاكيد كرد: مساءله اهانت به خدا و رسول قابل مقايسه با مساءله انرژى هسته اى نيست، چرا در اين امر به اندازه انرژى هسته اى واكنش نشان نداديد؟ لازم بود در اين امر عزاى عمومى اعلام مى شد.

بنده به برخى از مسوولان حوزه هم پيغام داده ام و ان شاء الله بايد روزى را به اين امر اختصاص دهند و حوزه هاى علميه سراسر كشور را تعطيل نمايند. ما از امام بزرگوار اين درس را فراگرفته ايم كه بايد در مقابل توطئه هاى استكبار ايستاد و روحانيت بايد اين درسى را كه از امام گرفته است جامه عمل بپوشاند.

## بيانيه هاى بزرگان دين در اعتراض به هتك حرمت آستانه سامرّا

اكنون در اين بخش متن بيانيه هاى مراجع تقليد را تقديم خوانندگان و دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام مى نماييم:

پيام حضرت آيت الله العظمى حاج شيخ محمد فاضل لنكرانى به مناسبت انفجار حرم امام هادى و امام حسن عسكرى عليهما‌السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

(انا لله و انا اليه راجعون)

در ايام عزادارى سالار شهيدان اباعبدالله الحسين عليه‌السلام كه قلوب و دل هاى مسلمانان و شيعيان آكنده از مصيبت و مالامال از سوز و گداز است و اهانت دنياى كفر و ظلم به خدا و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه مقدس ترين امورند و هيچ قداستى فوق آن تصور نمى شود، مصيبت را دو چندان نموده بود، حادثه بسيار جانگداز هتك و انفجار حرم امام هادى و امام حسن عسكرى عليهما‌السلام در سامرّا كه مولد حضرت صاحب الزمان عليه‌السلام و يكى از مراكز علمى حوزه هاى شيعه است و كشته شدن جمعى از مؤمنين بى گناه قلوب همه را غمبار و تمامى شيعيان را در اندوهى عظيم فروبرد.

دشمن خونريز و هتاك مگر نمى داند كه در طول تاريخ آبا و اجداد خبيث آنان مكرر در مكرر چنين فجايعى را آفريدند، اما روز به روز محبت و اعتقاد به صاحبان نورانى اين اعتاب مقدسه افزون گشت و امروزه صدها ميليون انسان افتخار پيروى از اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام را دارند.

دشمنان بدانند اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در قلوب همه ما زنده و ما افتخار پيروى از آنان را داشته و داريم و در اين مسير هيچ تزلزلى به خود راه نداده و قدمى عقب نخواهيم نشست.

دشمنان اسلام كه اين روزها از حيات مجدد عراق و بازگشت مجدد و عظمت به اين كشور بيمناك گشته اند، دنبال مى نمايند كه البته بحمدالله تاكنون با بيدارى شيعيان و هدايت هاى بزرگان و علما به هدف شوم خود نرسيده اند و ان شاء الله نخواهند رسيد.

اين جانب با چشمى اشكبار و قلبى داغدار اين مصيبت را به ساحت مقدس بقية الله الاعظم روحى له الفداء و همه حوزه هاى علميه و تمامى مسلمانان و شيعيان تسليت عرض نموده و روز شنبه درس خود را به عنوان عزا تعطيل و سوگوار خواهم بود.

از خداوند متعال مسئلت مى دارم دل هاى مجروح ما را با ظهور ولى خود تسكين داده و هرچه زودتر بساط ظلم و جنايت از عالم وجود برچيده شود.

(و سيعلم الذين ظلموا اءىّ منقلب ينقلبون. )

محمد فاضل لنكرانى

سوم اسفند 1384

23محرم الحرام 1427

بيانيه رهبر معظم انقلاب

بسم الله الرحمن الرحيم

(انا لله و انا اليه راجعون)

دست تبهكار و به خون آلوده جنايتكاران سيه دل، امروز فاجعه اى بزرگ آفريد و در تجاوز به حريم مقدسات دينى، مرتكب گناهى ديگر شد.

حرم مطهر حضرت امام هادى و حضرت امام حسن عسكرى عليهما‌السلام مورد اهانت و تخريب قرار گرفت و داغى سنگين بر دل شيعيان و همه مسلمانان ارادتمند به اهل بيت عليهم‌السلام نهاد.

اين جنايت كه احتمالا عوامل اجرايى آن از متعصبان متحجر و مزدوران بدبخت و غافل انتخاب شده اند، بى شك به وسيله تصميم گيرانى توطئه گر و با نيات خبيث شيطانى طراحى شده است.

اين يك جنايت سياسى است و سررشته آن را بايد در سازمان هاى اطلاعاتى اشغالگران عراق و صهيونيست ها جست و جو كرد.

قدرت هاى سلطه گر كه اوضاع سياسى و اجتماعى عراق را با هدف هاى سيطره جويانه خود در تضاد مى بينند، نقشه هاى شومى در سر مى پرورانند كه تشديد ناامنى و ايجاد اختلاف هاى مذهبى از جمله آنهاست.

جنايت امروز در سامرّا، برگ ديگرى در پرونده سيه كارى هاى اشغال گران عراق افزود.

حرم مطهر حضرات عسكريين عليهما‌السلام بار ديگر به همت عاشقانه ارادتمندان اهل بيت عليهم‌السلام باشكوهتر از گذشته قامت خواهد افراشت ان شاءالله.

ولى اين جنايت بر پيشانى دشمنان اسلام و مسلمين لكه سياه ديگرى ثبت كرد كه تا مدت هاى مديد پاك نخواهد شد.

اين جانب ضمن تسليت به ساحت پيامبر مكرم اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و به پيشگاه حضرت بقية الله ارواحنا فداه به خاطر اين حادثه فاجعه بار، به عموم شيعيان در سراسر جهان و به همه مسلمانان غيور و آگاه و ارادتمندان به خاندان مطهر پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تسليت عرض مى كنم و يك هفته در كشور عزاى عمومى اعلام مى نمايم.

لازم مى دانم مؤ كدا از مردم عزادار در ايران و عراق و ساير نقاط جهان درخواست كنم كه از هرگونه عملى كه به تعارض و دشمنى برادران مسلمان مى انجامد جدا پرهيز كنند.

يقينا دست هايى در كار است كه شيعيان را به تعرض به مساجد و مكان هاى مورد احترام اهل سنت وادار كند، هرگونه اقدامى در اين جهت كمك به مقاصد دشمنان اسلام و دشمنان ملت هاى مسلمان و شرعا حرام است.

والسلام على عبادالله الصالحين

سيد على خامنه اى

3/اسفند ماه /1384

بيانيه آيت الله العظمى آقاى حاج سيد على سيستانى دام ظلّه

(بيان صادر من مكتب سماحة السيد السيستانى (دام ظله) فى النجف الاءشرف حول الاعتداء الآثم على مقام الامام الهادى عليه‌السلام)

(بسم الله الرحمن الرحيم

«يريدون ليطفئوا نور الله باءفواههم و الله متمّ نوره و لو كره الكافرون». )

(لقد امتدّت الاءيادى الآثمة فى صباح هذا اليوم لترتكب جريمة مخزية ما ابسعها و اءفضعها و هى استهداف حرم الامامين الهادى و العسكرى عليهما‌السلام و تفجير قبّة المباركة ممّا ادّى الى انهدام جزة كبير منها و حدوث اضرار جسمية اخرى.

انّ الكلمات قاصرة عن اراءة هذه الجريمة النكراء التى قصد التكفيريون من ورائها ايقاع الفتنة بين اءبناء الشعب العراقى ليتيح لهم ذلك الوصول الى اءهدافهم الجنيئة.

انّ الحكومة العراقية مدعوة اليوم اكثر من اءىّ وقت مضى الى تحمّل مسئؤ ليّاتها الكاملة فى وقف مسلسل الاعمال الاجراميّة التى تسدهدف الاماكن المقدسة، و اذا كانت اجهزتها الامنية عاجزة عن تأمین الحماية اللازمة فانّ المؤمنين قادرون على ذلك بعون الله تبارك و تعالى.

انّنا اذ نعزى امامنا صاحب الزمان عجل الله تعالى فرجه الشريف بهذا المصاب الجلل نعلن الحداد العام لذلك سبعة ايّام، و ندعو المومنين ليعتبروا خلالها بالاساليب السلمية من احتجاجهم و ادانتهم لا نتهاك الحرمات و استباحة المقدسات. مؤ كدين على الجميع و هم يعيشون حال الصدمة و الماءساة للجريمة المروعة اءن لا يبلغ بهم ذلك مبلغا يجرّهم الى اتّخاذ ما يؤ دّى الى ما يريده الاءعداء من فتنة طائفية طالما عملوا على ادخال العراق فى اتونها.

و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم و سيعلم الذين ظلموا اءىّ منقلب ينقلبون. )

23 محرم الحرام 1427 ه. ق

مكتب السيد السيستانى

بيانيه دفتر آيت الله العظمى سيد محمد حسينى شاهرودى دام ظله

(مكتب آية الله العظمى سيد محمد حسينى الشاهرودى (دام ظله)

بسم الله الرحمن الرحيم

(انا لله و انا اليه راجعون)

(و سيعلم الذين ظلموا اءىّ منقلب ينقلبون)

(فى بيوت اذن الله اءن ترفع و يذكر فيها اسمه يسبح له فيها بالغدوّ و الآصال) (254)

(نتقدم الى امامنا الحجّة صاحب العصر و الزمان الحجة بن الحسن العسكرى عجل الله تعالى فرجه الشريف بالتعازى بهذا الصاحب الجلل.

لقد وصلنا نبا الجريمة الارهابية النكراء التى تهز ضمير كل مومن، بل كل انسان، و تكشف عن العداء المطلق و الحقد الدفين للانسانية و للاسلام و لاءهل البيت عليهم‌السلام، اءلا و هى العملية الوحشية الاجرامية الجبانة التى استهدفت تفجير مرقد الامامين الامام الهادى و الامام الحسن العسكرى عليهما‌السلام.

و نحن نخاطب الضمير العالمى و نخاطب كل مسلم و كل انسان، لماذا هذا الصمت، بل لماذا هذا الدعم من بعض الخارجين عن الاسلام و الانسانية لاءمثال هذه العمليات المجرمة و الارهابية الكافرة، التى تستهدف الابرياء و اءهل البيت عليهم‌السلام؟ اءلم ياءمر الاسلام بحفظ دماء النفوس المحترمة و الابرياء.

اءلم ياءمر القرآن الكريم بمودّة اءهل البيت و جعلها اءجر الرسالة «قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى».

اءلم ياءمر الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فى الكثير من احاديثه بمحبة اهل البيت و التمسك بهم؟

فهل هذه العمليات الاجرامية الكافرة تمثل الاسلام اءو الانسانية؟!

ففى الوقت الذى يمدّ فيه اتباع اهل البيت عليهم‌السلام يد التالف و التعاون لجميع المخلصين يقوم المجرمون بنسف هذا التآلف و التعاون بهذه العمليات الاجرامية.

اءيها المجرمون! ان لم يكن لكم دين فكونوا اءحرارا فى دنياكم و لا تستهدفوا بالعمليات الارهابية معادن الوحى و مراكز الشرف و الفضيلة، فلماذا فقدتم الشرف و كل القيم الانسانية، فقد تحولتم الى وحوش كاسرة بل اءضل «ان هم الا كالاءنعام بل هم اءضل سبيلا».

و نحن نعلم اءن الكثير من المومنين و الشرفاء فى العالم و كل المظلومين و الابرياء الذين تعرضوا لهذا العمليات الاجرامية، يتطلعون للانتقام والثار من هؤ لاء الجناة الكفرة، الذين يقومون كل يوم بهذه العمليات الاجرامية التى تستهدف الايمان و الشرف و معالم الاسلام.

و انا نطلب من الجميع الالتزام بارشادات المرجعية الرشيدة المخصلة، و خاصة فى هذه المرحلة الحرجة التى يتطلع فيها الجميع فى العراق الجريح و المظلوم الى الاءمن و الاستقرار و ممارسة الاحكام و الشعائر الاسلامية بكل حرية و اءمان و بينما هؤ لاء المجرمون يحاولون القضاء على الاءمان الحرية و الاسلام فى العراق، اءلا لعنة الله على القوم الظالمين.

و فى النهاية ندعو الله مخلصين بتعجيل الفرج بحق محمد و آله الطيبين الطاهرين. )

قم المقدسة 23 محرم الحرام 1427

مكتب آية الله العظمى الشاهرودى (دام ظله)

بيانيه دفتر آيت الله العظمى حاج سيد محمد حسينى شاهرودى

بيانيه دفتر آيت الله العظمى حاج سيد محمد حسينى شاهرودى از اين قرار است:

بسم الله الرحمن الرحيم

(فى بيوت اذان الله اءن ترفع و يذكر فيها اسمه يسبح له بالغدوّ و الآصال. (255))

صدق الله العلى العظيم

(انا لله و انا اليه راجعون)

با عرض تسليت به پيشگاه مقدس حضرت بقية الله الاعظم ارواحنا لتراب مقدمه الفداء.

با كمال تأسف و تأثر شاهد حمله ناجوانمردانه دشمنان اسلام و اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام به بارگاه ملكوتى امامين شريفين حضرت امام على النقى و حضرت امام حسن عسكرى عليهما‌السلام در ايام سوگوارى سالار شهيدان ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام و اسارت خاندان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستيم.

دشمنان دين و اهل بيت عليهم‌السلام از ديرباز بارها و به اشكال مختلف دست به انجام چنين اعمال ددمنشانه زده و دشمنى خود را با دين اسلام و اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام آشكار نموده اند.

از اين رو، ضرورت دارد اداره عتبات مقدسه در مناطق مختلف عراق توسط هيئات عالى زير نظر مراجع تقليد و حمايت دولت و نيروهاى نظامى در تأمین امنيت آن عتبات مقدسه و زائرين محترم و كوتاه نمودن دست دشمنان ملت مظلوم عراق هرچه سريع تر عملى گردد.

اين ضايعه اسفناك را كه جهان اسلام و قلب هاى تمام انسان هاى حقيقت جو را آزرده و اندوهناك نموده به ساحت مقدس حضرت بقية الله الاعظم عجل الله تعالى فرجه الشريف و جميع مؤمنين تسليت عرض نموده، تعجيل در فرج ولى عصر عجل الله تعالى فرجه الشريف را از درگاه بارى تعالى آرزومنديم.

23 محرم الحرام 1427

قم مقدس

دفتر آية الله العظمى حاج سيد محمد حسينى شاهرودى (دام ظله)

بخشى از بيانيه حضرت آيت الله العظمى آقاى شيخ حسين وحيد خراسانى مدظله العالى

قسمتى از بيانيه حضرت آيت الله العظمى وحيد خراسانى مدظله العالى در مصيبت جانسوز هدم قبّه منوره عسكريين عليهما‌السلام:

بسم الله الرحمن الرحيم

(فى بيوت اذان الله اءن ترفع و يذكر فيها اسمه يسبح له بالغدوّ و الآصال # رجال لا تلهيهم تجارة و لا بيع عن ذكر الله و اقام الصلوة و ايتاء الزكوة يخافون يوما تتقلّب فيه القلوب و الاءبصار. )

(خلقكم الله انوارا فجعلكم «بعرشه محدقين حتى مَنَّ علينا بكم فجعلكم فى بيوت اذن الله اءن ترفع و يذكر فيها اسمه». )

مسلمانان جهان، دلدادگان امام زمان عليه‌السلام!

قبه اى منهدم شد كه آرامگاه دو مصباح مشكاة هدايت و مرقد دو نجم آسمان ولايت و امامت است.

(يهدى الله لنوره من يشاء) كه به قطب عالم امكان صاحب العصر و الزمان تفسير شده است، ثمره وجود (نور على نورى ) است كه در آن بقعه منوره آرميده اند.

نور اول امام دهم آن كس كه خداوند متعال در حديث لوح در شاءن او فرموده است:

(وليى و ناصرى و الشاهد فى خلقى و اءمينى على وحيى. )

او را ولى و ياور خود خوانده و او را شاهد حق در خلق و امين خود بر وحى قرار داده است.

نور دوم امام يازدهم كه ذوالجلال و الاكرام در مقام آن امام والامقام فرموده است:

(الداعى الى سبيلى و الخازن لعلمى الحسن. )

آن كس كه به فرموده خداوند عزوجل (داعى الى سبيل الله) و خزينه نامحدود علام الغيوب است.

شيعيان جهان! مرقد دو نورى كه خداوند منان به اين بيان معرف آن است، منهدم شد. تأمل در مضامين اوصاف آن دو امام مبين در حديث لوح رب العالمين كه بر خاتم النبيين نازل شد، براى كمل از علماى ربانيين كافى است كه عظمت اين مصيبت عظمى و داهيه دهيا را نشان دهد، كه اهانت به امين وحى خدا و خازن علم خدا، اهانت به ذات قدوس خداوند عالم و به حَمَله وحى و علم خدا از آدم تا به خاتم است.

وظيفه هر كس كه بنده خدا و از امت خاتم انبياء است، آن است كه در اين مصيبت عزادار باشد، و بر هر كس كه قلب او به عشق قلب عالم امكان امام العصر و الزمان عليه‌السلام مى تپد، لازم است كه در اين مصيبت جانسوز كه خانه «صاحب خانه علم و ايمان» ويران شد، آنچه در توان دارد در تعظيم آن مصيبت انجام دهد.

امت اسلام! خانه اى كه مسكن دو اسم تكوينى از اسما حسناى الهى بود، و در طول زندگانى آن دو حجت كبرى روزها مشرق انوار علم و توحيد، و شب ها محفل انس با رب مجيد بود، و زمزمه تكبير، تهليل، تسبيح و تمحيد امام دهم، امام يازدهم و امام يازدهم و امام دوازدهم عليهم‌السلام روح بخش حَمَله عرش و ملائكه مقربين بود و همان خانه عاقبت مدفن دو ستاره آسمان خلافت خاتميت شد، به دست كفر و طغيان و ظلم و عدوان ويران شد.

(اللهم لك الحمد و الك الشكر و اليك المشتكى، و اءنت المستعان)

جهت عرض تسليت خدمت حضرت بقية الله الاعظم ارواحنا له الفداء و كريمه اهل البيت حضرت معصومه عليهما‌السلام مجلس ذكر مصيبت روز شنبه 6/12/84 ساعت 10 صبح در دفتر حضرت آيت الله العظمى وحيد خراسانى مدظله العالى برقرار است و جمعيت عزادار ساعت 11 به همراه معظم له به طرف حرم مطهر حركت مى نمايند.

پيام آيت الله العظمى موسوى اردبيلى

بسم الله الرحمن الرحيم

(انا لله و انا اليه راجعون )

فاجعه انفجار در حرم حضرت امام هادى و حضرت امام حسن عسكرى عليهما‌السلام، قلب مطهر حضرت ولى عصر عليه‌السلام را داغدار نمود و تمامى شيعيان و دوستداران خاندان گرامى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ماتم زده كرد و موجب خشم و نفرت آنان شد.

جنايتكارانى كه مرتكب اين عمل شنيع شدند، دنباله رو همان جريانى هستند كه با انتشار تصاوير موهن حضرت ختمى مرتبت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سعى در خاموش كردن نور خدا نمودند، ولى خداوند مكرشان را به خود آنان بازگردانيد و چيزى جز خوارى و مذلت نصيبشان نشد (يريدون ليطفؤ وا نور الله باءفواههم و الله متمّ نوره و لو كره الكافرون. )

تروريست هايى كه در طى سال هاى اخير دست به كشتار انسان هاى بى گناه زدند و اعمال شيطانى خود را منسوب به اسلام نمودند، اكنون مى خواهند كه با دامن زدن با اختلافات مذهبى باعث شعله ور شدن آتش درگيرى هاى داخلى و ايجاد جنگ مذهبى در كشور مظلوم عراق شوند و در آستانه تشكيل دولت ملى عراق كه پس از مدت ها آشوب و ناآرامى، مردم عراق را اميدوار به برقرارى امنيت و آرامش نموده است، ثبات و استقرار اين كشور را بر هم زنند تا به اهداف شوم خويش نايل آيند.

اين جانب ضمن عرض تسليت اين فاجعه مولمه به خدمت حضرت صاحب الزمان ارواحنا له الفداء و به تمامى عاشقان و پيروان ولايت ائمه اطهار عليهم‌السلام و علماى اعلام و حوزه هاى علميه، به مسببين اين جنايت اعلام مى دارم كه اين گونه اعمال جز راسخ ‌تر شدن ايمان مؤمنين و وحدت صفوف آنان، حاصل ديگرى براى شما در پى نخواهد داشت و همان گونه كه يزيد بن معاويه نتوانست با ريختن خون سيدالشهداء عليه‌السلام نور الهى امامت را خاموش كند، شما نيز نمى توانيد با انفجار در حرم فرزندان ابى عبدالله عليهم‌السلام به آمال شيطانى خويش دست يابند.

اشغالگران عراق و عتبات مقدسه نيز بايد بدانند كه نمى توانند از خود سلب مسووليت نمايند و بايد در برابر اين جنايت ها به مسلمين جهان پاسخگو باشند.

از شيعيان و دوستداران اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام به خصوص شيعيان مظلوم عراق نيز مى خواهم كه ضمن حفظ آمادگى و هوشيارى جهت دفاع از ساحت پاك پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه اطهار عليهم‌السلام، با پيروى از مرجعيت دينى، نقشه شوم دشمنان جهت ايجاد تفرقه و درگيرى هاى مذهبى را خنثى نمايند و مكر آنان را به خودشان بازگردانند.

همچنين ضمن قدردانى از محكوميت اين عمل توسط جمعى از علماى اهل سنت، از تمامى مسلمين مى خواهم كه در برابر اين فجايع سكوت اختيار نكنند و با تمامى توان در صدد مقابله با آن برآيند و اجازه ندهند كه قداست و معنويت اسلام توسط عده اى متحجر و مزدور، به زير سوال برود و برائت خود را از اعمال سبعانه آنان اعلام دارند.

از محضر حضرت بارى تعالى جل و علا عاجزانه خواستارم كه فتح و نصرت خويش را نصيب مومنان نمايد و مهلتى بيش از اين به جباران و ستمگران ندهد و با ظهور منجى بشريت وعده خويش را كه همانا پيروزى مستضعفين و خوارى ظالمين است، تحقق ببخشد.

(و سيعلم الذين ظلموا اءىّ منقلب ينقلبون)

والسلام عليكم و رحمة الله.

عبدالكريم موسوى اردبيلى

23 محرم الحرام 1427

بيانيه حضرت آيت الله العظمى سيد صادق روحانى

(بيان المرجع الدينى سماحة آية الله العظمى المجاهد السيد صادق الروحانى

بسم الله الرحمن الرحيم

«يريدون ليطفئوا نور الله باءفواههم و الله متمّ نوره و لو كره الكافرون».

ان تمام الدين و اقامة العدل وعد الهى و لن يخلف الله وعده... مهما سعت الاءيدى الغاشمة المجرمة من المشركين و التكفيريين المنافقين من النيل من هذا الدين الحنيف فان الله متم نوره ولو بعد حين.

لم تنته تداعيات الانتهاكات الفاضحة التى اءلهبت مشاعر المسلمين فى الاساءة لرسول الانسانية جمعاء حتى امتدت يد الغدر و الحقد لتدمى قلوب جميع المومنين فى العالم بانتهاك مرقدى الامامين السعكريين عليهم‌السلام باءبشع اءنواع الحقد الدفين اللؤ م البغيض و باءخس الاءساليب الجبانة بتفجير المرقدين الطاهرين.

بهذه الفاجعة الاليمة نتوجه اءولا: الى امام العصر و الزمان عليه‌السلام بالعزاء الجلل سائلين المولى القدير تعجيل الفرج ليبيد الكافرين بسيفه و يعيد العدل الى مستقره.

و ثانيا: نتوجه الى اءهلنا المفجوعين فى كل البلاد الاسلامية لاسيما فى العراق الجريح اءن ينتنبهوا لعظم خطر هذا الحدث الاءليم فى واءد الفتنة الطائفية التى طالما سعت قوى الكفر و النفاق و الشقاق لتاءجيجها.

و نهيب بهم اءن يعبّروا عن حزنهم و اءسفهم العميق بالطرق الحكيمة كى لا تضيع الاءمور، و يؤ خذ الحق و القصاص من غير اهله.

و ثالثا: ندعو الجميع لا سيما القيمين فى البلاد الاسلامية لتكثيف الجهود باءسرع وقت ممكن لاعادة رفع تلك القبب الوضاءة التى كانت و لا تزال الضمان الحقيقى لوحدة المسلمين و سبيلا لهدايتهم و انارة طريقهم من الضلال...

«وعد الله الذين آمنوا منكم و عموا الصالحات ليستخلفنّهم فى الاءرض كما استخلف الذين من قبلهم و ليمكّنّ لهم دينهم الذى ارتضى لهم و ليبدّلنهم من بدعد خوفهم اءمنا يعبدوننى لا يشركون بى شيئا». )

محمد صادق الحسينى الروحانى

بيانيه دفتر حضرت آيت الله العظمى آقاى شيخ ميرزا جواد تبريزى دام ظله

بسم الله الرحمن الرحيم

(انا لله و انا اليه راجعون )

(يا اباصالح المهدى عليه‌السلام عظّم الله لك الاءجر و لآبائك الطيبين الطاهرين المعصومين عليهم‌السلام بهذه المصيبة العظمى)

در زمانى كه هنوز هتاكى ناپاكان به ساحت مقدس پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پايان نيافته است، گروه ديگرى از دشمنان اسلام كه خود را مسلمان مى دانند، لكن اسلام از آنان بيزار است، دست به جنايت ديگرى زدند و قلب عالم امكان حجت بن الحسن العسكرى عليهما‌السلام و مسلمين و دوستداران واقعى اهل بيت عليهم‌السلام را جريحه دار نمودند.

ما جسارت دست هاى ناپاك به حرم مقدس امامين عسكريين عليهما‌السلام در سامرّا را محكوم نموده بر مسلمان به خصوص محبين راستين آن امامين عليهما‌السلام تكليف است كه به هر نحو ممكن انزجار خود را به گوش جهانيان برسانند و اين مساءله را جدى گرفته و از مظلوميت اهل بيت عليهم‌السلام دفاع نمايند.

كوردلان بى دين به گمان باطل خود مى خواهند با اين اعمال نور خدا را خاموش كنند، غافل از اين كه با اين كارها گور خود را مى كنند و تا ابد لعن و نفرين خدا شامل روح ناپاكشان خواهد شد و مردم متدين و مومن با مشاهده اين اعمال ايمانشان افزون خواهد شد و اخلاص خود را با اهل بيت عليهم‌السلام به اثبات رسانده و مى رسانند.

خداوند كيد اعدا را به خودشان برگرداند و عتبات مقدسه را تحت كنف خود حفظ نمايد.

آمين يا رب العالمين

23 محرم الحرام 1427 ق

دفتر حضرت آيت الله العظمى شيخ ميرزا جواد تبريزى (دام ظله)

سفارش و نصيحت مهم

در زمان تألیف اين كتاب بود كه جهان تشيع با رحلت بزرگ مرجع جهان تشيع حضرت آيت الله العظمى حاج ميرزا جواد آقا تبريزى داغدار شد.

معظم له سفارش و نصيحت مهمى را به دوستداران اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام و طلاب عزيزى كه در همه زمان ها و از مكتب محمد و آل محمد عليهم‌السلام دفاع مى نمايند، داشتند كه مناسب است در اين جا بياوريم:

(اللهم صل على محمد و آل محمد، و عجل فرجهم و اءهلك اءعدائهم)

حال كه پيكر اين جانب بر دستان شماست و يا در قبر آرميده است، بر دستان شاگردان عزيزم كه سال ها براى موفقيت آنان تلاش كردم و هيچ گاه تعطيلى را احسان نكردم، اين ناقابل نصيحتى دارم كه در طول حياتم سعى كرده ام قبل از آن كه نصيحتى متوجه كسى كنم خود بدان عمل كرده باشم.

بر تمام مؤمنين است با دل و جان از مسلمات مذهب حق دفاع كنند و هيچ گاه اجازه ندهند بعضى با القاى شبهه عوام از مؤمنين را فريب دهند، خصوصا در مسائل شعائر حسينيه كه تشيع به واسطه آن زنده است، حفظ شعائر اهل بيت عليهم‌السلام حفظ مذهب بر حق تشيع است در آن كوتاهى نكنيد كه مسئول هستيد.

به طلاب عزيز نصيحت مى كنم كه با جديت و تلاش تقواى الهى را پيشه كار خود كنند و در امر تحصيل تلاش كنند و همواره رضاى خدا را مدنظر داشته باشند، اين جانب در طول دوران عمرم طلبه اى بيش نبودم و مثل يك طلبه جوان شب و روز در امر تحصيل تلاش مى كردم تا بتوانم خدمتى ناچيز داشته باشم و اثرى از خود بر جاى بگذارم كه طلاب عزيز از آن عزيز استفاده كنند.

عزيزانم! سكان هدايت مردم به دست شماست، كارى نكنيد كه دل امام زمان عجل الله تعالى فرجه الشريف به درد آيد. او ناظر بر اعمال ما به اذن خداست و در همين جا از پيشگاه مباركشان مى خواهم كه اگر كوتاهى از طرف اين جانب سرزده بر من ببخشند.

عزيزانم! به دعاى خير شما نياز دارم، من چه در ميان شما باشم يا نباشم، دلى به دنيا نبسته ام كه در اداى وظيفه خود ترديد كرده باشم، هنگامى كه در ميان شما بودم خود را يك خادم كوچك حساب مى كردم كه اميدوارم اين خدمت ناچيز مورد رضايت اهل بيت عليهم‌السلام واقع شده باشد كه رضاى آنان، رضاى خداست حال كه در ميان شما نيستم به دعاى خير شما عزيزان محتاجم.

در پايان بر حفظ شعائر تاكيد مى كنم و ضمن طلب دعاى خير شما عزيزان را به خداى بزرگ مى سپارم، والسلام عليكم جميعا و رحمة الله و بركاته

جواد تبريزى

بيانيه حضرت آيت الله العظمى آقاى حاج شيخ ناصر مكارم شيرازى

بسم الله الرحمن الرحيم

(انا لله و انا اليه راجعون)

اهانت شديد و تخريب بارگاه ملكوتى عسكريين - عليهما آلاف التحية و الثناء - در شهر سامرّا موج عظيمى از غم و اندوه ايجاد كرد و همه شيعيان جهان، بلكه عموم مسلمين و آزادگان دنيا را در غم و اندوه عميقى فروبرد.

به نظر مى رسد اين توطئه اهانت به ساحت قدس پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد، مخصوصا اشغالگران و دشمنان عراق بعد از شكست در انتخابات آن كشور براى ايجاد جنگ داخلى دست به اين جنايت عظيم زده اند.

شيعيان جهان و عموم مسلمين بايد هوشيار باشند و تسليم توطئه هاى دشمن نشوند.

به يقين، همان گونه كه در توطئه اول با واكنش شديد جهان اسلام رو به رو شدند در اين توطئه نيز محكوم به شكست مفتضحانه خواهند بود.

ما اين جنايت عظيم را قويّا محكوم مى كنيم و حفاظت از اعتاب مقدسه و مجازات شديد عاملان را از دولت عراق خواهانيم و يقين داريم كه در اسرع وقت آن بارگاه ملكوتى به كورى چشم دشمنان اسلام باشكوه تر از سابق برپا خواهد شد، و سبب همبستگى و اتحاد بيشتر عاشقان مكتب اهل بيت عليهم‌السلام خواهد بود.

قم - دفتر آيت الله العظمى ناصر مكارم شيرازى

3/12/1384

بيانيه آيت الله العظمى سيد صادق حسينى شيرازى

بيانيه آيت الله العظمى سيد صادق حسينى شيرازى در رابطه با بمب گذارى و هتك حرمت بارگاه مطهر ائمه مسلمين امام على بن محمد الهادى و امام حسن بن على العسكرى عليهما‌السلام در شهر سامرّاى عراق.

بسم الله الرحمن الرحيم

(انا لله و انا اليه راجعون

و سيعلم الذين ظلموا اءىّ منقلب ينقلبون و العاقبة للمتقين)

در ماه محرم الحرام، ماهى كه در آن حرمت پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ريخته شدن خون فرزند گراميش امام حسين عليه‌السلام شكسته شد؛ باز ستم جويان و كينه توزان ولايت، همانند حركت گذشته متوكّل عباسى در تخريب ضريح پاك امام حسين بن على عليه‌السلام در كربلاى معلى و وهابيت در تخريب قبور ائمه عليهم‌السلام در قبرستان بقيع، اقدام به بمب گذارى و تخريب مرقد پاك ائمه مسلمين امام على بن محمد الهادى و امام حسن بن العسكرى عليهما‌السلام نموده اند.

اين جانب مراتب تسليت خود را به حضور مولايمان ولى الله، و منتقم خاندان اهل بيت عصمت و طهارت عجل الله تعالى فرجه الشريف، عرض نموده و مراتب حزن و اندوه خود را در رابطه با اين اتفاق عظيم و جرايم منفور غير انسانى، اظهار مى دارم.

از خداى متعال خواستارم تا افرادى از ميان مسلمين برانگيزد كه سد راه اين گونه اعمال ددمنشانه، بر مبناى شرع و آنگونه كه اقتضاى وظيفه شرعى شان ايجاب مى كند، باشند.

(و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم)

چهارشنبه 23 / محرم الحرام / 1427 ه. ق

صادق الشيرازى

بيانيه دفتر حضرت آيت الله العظمى سيد محمد سعيد طباطبايى حكيم

(يريدون ليطفئوا نور الله باءفواههم و الله متمّ نوره و لو كره الكافرون. ) (256)

«آنان مى خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش سازند، ولى خدا نور خود را كامل مى كند هر چند كافران خوش نداشته باشند».

(انا لله و انا اليه راجعون)

دست پليد نواصب كوردل و دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام در حادثه اى هولناك حرم مطهر امامين عسكريين عليهما‌السلام را هدف قرار داده، و با حمله اى ددمنشانه بر اثر انفجار بمب، گنبد بارگاه آن حرم مطهر را ويران ساختند.

ما اين فاجعه اسفناك را محكوم كرده و خواستار:

1 - اعلام يك هفته عزاى عمومى جهت اظهار حزن و اندوه پيروان اهل بيت عليهم‌السلام.

2 - دعوت كليه مؤمنين به برگزارى راهپيمايى هاى عظيم، و تعطيلى كليه مشاغل به مدت سه روز، تا انزجار خويش از اين فاجعه اشكبار، و پيروى از اهل بيت عليهم‌السلام را به طور آشكار نشان دهند.

3 - از دولت عراق خواستاريم با اقداماتى سريع و پيشگيرانه جهت حفظ حريم اماكن مقدس از دست پليد مجرمان كينه توز به واجبات خود عمل كنند. و در غير اين صورت مومنان با توجه به واجبات دينى اقدام به حفاظت و صون مراكز دينى خود اقدام مى نمايند.

(والله المستعان و هو حسبنا و نعم الوكيل)

دفتر حضرت آيت الله العظمى سيد محمد سعيد طباطبايى حكيم

3/ 12/ 1384 ه. ش

پيام مرجع عاليقدر آيت الله العظمى صافى گلپايگانى دام ظله

پيام مرجع عاليقدر آيت الله العظمى صافى گلپايگانى دام ظله به مناسبت جنايت هولناك انفجار حرم امام هادى و امام حسن عسكرى عليهما‌السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اءلا ما لهذا السماء لا تمور؟ |  | و ما للجبال ترى لا تسير؟ |

(الله اكبر! الله اكبر! لقد وقعت ثلمة عظمى تزعزعت بها اءركان الدين و انهدمت بها قواعد شوكة المسلمين، مصيبة ما اءعظمها!)

بار الها! از حوادث دردناكى كه بر مسلمانان از فتنه گروهى خوارج پيشه، دشمنان حقيقى دين، فرقه مستحدثه، تروريست و جنايت پيشه كه به اسم اسلام و حمايت از كتاب و سنت؛ على الدوام مسلمانان را از زن و مرد و پير و جوان و كودكان خردسال به خاك و خون مى كشند و حتى در حال نماز و عبادت و در مشاهد شريفه كسى را امان نمى دهند و هزاران مسلمان دوستدار اهل بيت عليهم‌السلام را در كشور عراق به جرم داشتن ولايت آل البيت عليهم‌السلام مظلومانه و با فجيع ترين وضع مى كشند به تو شكايت مى كنيم.

خدايا! تو مى دانى و مى بينى كه بر شيعيان در عراق چه مى گذرد و چه خون هاى پاكى كه بر زمين ريخته مى شود و سران - به اصطلاح - اهل سنت با سكوت خود، از محكوم كردن اين جنايت ها خوددارى مى نمايند؟

خبر بسيار دردناك بمب گذارى در حرم مطهر ملائك پاسبان عسكريين عليهما‌السلام و تخريب قبه منوره و مقدسه آن دو امام بزرگوار، عمق جنايت و شرارت اين مفسدين و دشمنى آنان را با اسلام، قرآن و اهل بيت عليهم‌السلام ظاهر نمود.

زبان و بيان از تقرير بزرگى اين فاجعه و محكوم كردن آن عاجز، و از عرض تسليت به پيشگاه مقدس قطب عالم امكان، حضرت بقية الله ارواح العالمين له الفداء قاصر است.

(اللهم انا نشكوا اليك فقد نبينا و غيبة وليّنا و تظاهر الزمان علينا. )

ما امريكا و ساير دول غربى را در فجايعى كه در عراق، واقع مى شود، مسئول مى دانيم.

اينجانب ضمن محكوم كردن اين جنايت هولناك، اعلام عزاى عمومى نموده و از حوزه هاى علميه سراسر كشور مى خواهم كه روز شنبه، دروس خود را تعطيل نموده و اقامه عزا نمايند.

(و سيعلم الذين ظلموا اءى منقلب ينقلبون)

23 محرم الحرام 1427

لطف الله صافى

بيانيه مركز مديريت حوزه علميه قم

(انا لله و انا اليه راجعون)

اين بار حرم مطهر عسكريين عليهما‌السلام آماج حمله تروريستى سياه دلان كورباطن قرار گرفت و مخالفان عنود اهل بيت عصمت عليهم‌السلام كه چشم ديدن پيروزى شيعه را در عراق مظلوم نداشتند و حتى درخشش گنبد طلايى عتبات مقدسه را هم بر نمى تافتند با انفجار در حرم امام هادى و امام عسكرى عليهما‌السلام عمق كينه خود را به اسلام و تشيع نشان دادند و جنايات امويان، مروانيان و عباسيان را تكرار كردند.

شگفت نيست اگر حتى نام و مرقد نورانى سامرّا و حرم ائمه نور، ناريان ملحد و اشغالگران مفسد را را به هراس افكند و غريقان موج نفرت و نفرين جهانى را به انتقام گيرى از ملت مظلوم عراق وادارد.

اسائه ادب به حرم عسكريين عليهما‌السلام در عراق چهره ديگرى از توهين به ساحت مقدس نبوى در مطبوعات غربى و برگى از كتاب نانوشته جنگ صليبى و صهيونيستى عليه اسلام و خداباورى است.

بدين مناسبت در تجمع با شكوهى روز پنج شنبه 10 صبح در مسجد عظم گرد هم مى آييم تا انزجار متنفر عميق خويش را از اين عمل ددمنشانه به جهانيان اعلام مى داريم.

بيانيه ديگر

بسم الله الرحمن الرحيم

حمله ناجوانمردانه ايادى استكبار جهانى به بارگاه ملكوتى دو امام بزرگ شيعيان جهان امام هادى و امام حسن عسكرى عليهما‌السلام در شهر سامرّا كه سبب تخريب بخش هايى از گنبد و مناره بارگاه شريف امام هادى عليه‌السلام و اماكن متبركه ديگر شد و نيز جريان شوم قتل عام بسيارى از شيعيان عراق، قلوب همه مردم مسلمان و آزاده جهان را به شدت آزرده است.

حوزه علميه قم ضمن محكوم نمودن اين حركت ناجوانمردانه تروريستى، و عرض تسليت و تعزيت به ساحت مقدس حضرت ولى عصر عجل الله تعالى فرجه الشريف، رهبر فرزانه انقلاب، مراجع معظم دام ظلهم و حوزه هاى علميه، اعلام مى نمايد:

در سومين روز اعلام عزاى عمومى از سوى مقام معظم رهبرى و مراجع عظام دام ظلهم ضمن تعطيلى دروس حوزه، علما، فضلا و طلاب حوزه علميه و مردم شريف قم، روز شنبه 6/12/1384 ساعت 10 صبح در مدرسه فيضيه به سوگ خواهند نشست.

سخنران مراسم جناب حجة الاسلام و المسلمين صديقى خواهند بود.

مركز مديريت حوزه علميه قم

بيانيه ديگر

بسم الله الرحمن الرحيم

(انا لله و انا اليه راجعون)

در ايامى كه امت اسلام سوگوار شهيدان كربلا عليه‌السلام و اسارت خاندان پاكش است، اخبار غمبار حاكى از توطئه هاى سازمان يافته دشمنان عليه دين مبين اسلام و مذهب حقه شيعه است.

حمله به بارگاه ملكوتى دو امام بزرگ شيعيان جهان امام هادى و امام حسن عسكرى عليهما‌السلام در شهر سامرّا، انتشار و تجديد چاپ كاريكاتورهاى موهن در مطبوعات غربى و جريان شوم قتل عام بسيارى از شيعيان عراق كه قلوب همه مردم مسلمان را به شدت آزرده است، گوشه هايى از نقشه هايى پيدا و پنهان دشمنان اسلام براى از بين بردن اين دين الهى است.

در پى رخدادهاى اخير مخصوصا حمله ناجوانمردانه عوامل استكبار جهانى به حرم اهل بيت عليهم‌السلام در سامرّا كه سبب تخريب بخش هايى از گنبد و مناره بارگاه شريف امام هادى عليه‌السلام گرديد، حوزه علميه قم، ضمن محكوم نمودن اين حركت ناجوانمردانه تروريستى و عرض تسليت و تعزيت به ساحت مقدس حضرت ولى عصر عجل الله تعالى فرجه الشريف، رهبر معظم انقلاب، مراجع معظم (دام ظلهم) و حوزه هاى علميه، اعلام مى نمايد با توجه به اعلام عزاى عمومى از سوى مراجع عظام، به نشانه اعتراض به اقدامات وقيحانه استكبار جهانى، علما، فضلا و طلاب حوزه علميه قم روز پنج شنبه 4/12/84 حوزه هاى علميه سراسر كشور تعطيل خواهند بود.

مركز مديريت حوزه علميه قم

بيانيه حضرت آيت الله العظمى نورى همدانى

بسم الله الرحمن الرحيم

(انا لله و انا اليه راجعون)

با نهايت تأسف هتك احترام به بارگاه مقدس حضرت هادى و حضرت عسكرى عليهما‌السلام دنياى اسلام را در دريايى از غم و اندوه فرو برد.

اكنون كه دشمنان اسلام قدرت و وحدت و مقاومت مسلمانان را در امتحانات عراق، فلسطين و نقاط ديگر جهان مى بينند كينه عميق خود به اسلام را ظاهر مى كنند و دست به چنين شرارت هايى مى زنند و اشغالگرانى كه در سرزمين اسلامى عراق فاجعه هايى به وجود آوردند و با كشتار، تخريب، بهم زدن امنيت و غارت منابع ثروت فرزندان ابوغريب و فاجعه اخير بصره ماهيت و مقاصد خود را نشان دادند يا اساسا در اين قبيل جنايت هاى ضد بشرى دست دارند و يا زمينه ساز آن مى باشند.

ما اين اعمال ضد انسانى را محكوم مى كنيم و به پيشگاه مقدس حضرت ولى عصر ارواحنا فداه و عموم مسلمين تسليت مى گوييم و با تعطيل كردن درس هاى حوزه هاى علميه عتبات عاليات به سوگ مى نشينيم و به مردم مسلمان عراق توصيه و تاكيد مى كنيم كه در برابر نقشه هاى دشمنان اسلام هوشيارتر باشند و وحدت و اتحاد خويش را بيش از پيش حفظ كند و به دولت محترم عراق نيز تاكيد مى كنيم كه مسببين اين جنايات ضدبشرى را هر چه سريع تر به مجازات برسانند.

3/12/1384

حسين نورى همدانى

بخش نهم: آداب زيارت در آستانه مقدسه سامرّا

## زيارت امام هادى و امام عسكرى عليهما‌السلام

در اين بخش، زيارت دو امام بزرگوار، حضرت امام هادى و امام حسن عسكرى عليهما‌السلام و نيز زيارت مادر و عمه محترم امام قائم عليهما‌السلام را مى آوريم:

هنگامى كه خواستى به حرم امام هادى و امام عسكرى عليهما‌السلام بروى، غسل زيارت مى كنى و وقتى كنار مرقد پاكشان ايستادى بگو:

(السّلَامُ عَلَيْكُمَا يَا وَلِيّيِ اللّهِ السّلَامُ عَلَيْكُمَا يَا نجيّيِ اللّهِ السّلَامُ عَلَيْكُمَا يَا نُورَيِ اللّهِ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ السلام عليكما يا امينى الله. أَتَيْتُكُمَا زائرا لكما عَارِفاً بِحَقّكُمَا مُعَادِياً مُؤْمِناً بِمَا آمَنْتُمَا بِهِ كَافِراً بِمَا كَفَرْتُمَا بِهِ مُحَقّقاً لِمَا حَقّقْتُمَا مُبْطِلًا لِمَا أَبْطَلْتُمَا أَسْأَلُ اللّهَ رَبّي وَ رَبّكُمَا أَنْ يَجْعَلَ حَظّي مِنْ زِيَارَتِكما الصّلَاةَ عَلَى مُحَمّدٍ وَ آلِهِ وَ أَنْ يَرْزُقَنِي شَفَاعَتَكُمَا وَ لَا يُفَرّقَ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمَا وَ لَا يَسْلُبَنِي حُبّكُمَا وَ حُبّ آبَائِكُمَا الصّالِحِينَ وَ أَنْ لَا يَجْعَلَهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيَارَتِكُمَا و يحشرنى معكما و يجمع بينى و بينكُمَا فِي الْجَنّةِ بِرَحْمَتِهِ)

سلام بر شما اى دو ولىّ خدا. سلام بر شما اى دو همراز خدا. سلام بر شما اى دو نور خدا در تاريكى هاى زمين. سلام بر شما اى دو امين خدا. به قصد زيارت شما به حضورتان رسيده ام. در حالى كه به حق شما معرفت و شناخت دارم.

به آنچه شما ايمان داريد مؤمنم و به آنچه شما انكار داريد من نيز انكار دارم.

آنچه را شما حق و ثابت مى دانيد حق مى دانم. و آنچه را باطل مى دانيد من نيز باطل مى دانم.

از خداوند تبارك و تعالى كه پرردگار من و شما است مى خواهم كه بهره زيارت شما اين قرار دهد كه بر محمد و آل محمد درود فرستد. و شفاعت شما را روزى من گرداند. و ميان من و شما جدايى نيفكند و دوستى شما و پدران صالح و شايسته شما را از من نگيرد.

و اين زيارت را آخرين زيارت من از شما قرار ندهد. و مرا با شما محشور گرداند و در بهشت با شما و به رحمتش در جمع شما قرار دهد.

سپس خود را بر هر يك از اين دو قبر بيفكن، آنها را بوسه زن، و گونه خود را بر آن بگذار، آنگاه سر بردار و بگو:

(اللّهُمّ ارْزُقْنِي حُبّهُم وَ تَوَفّنِي عَلَى مِلّتِهِم اللّهُمّ الْعَنْ ظَالِمِي آلِ مُحَمّدٍ حَقّهُمْ وَ انْتَقِمْ مِنْهُمْ اللّهُمّ الْعَنِ الْأَوّلِينَ مِنْهُمْ وَ الْ‏آخِرِينَ وَ ضَاعِفْ عَلَيْهِمُ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ وَ بَلّغْ بِهِمْ وَ بِأَشْيَاعِهِمْ وَ مُحِبّيهِمْ وَ شِيعَتِهِمْ أَسْفَلَ دَرْكٍ مِنَ الْجَحِيمِ إِنّكَ عَلَى كُلّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ اللّهُمّ عَجّلْ فَرَجَ وَلِيّكَ وَ ابْنِ وَلِيّكَ وَ اجْعَلْ فَرَجَنَا مَعَ فَرَجِهِ يَا أَرْحَمَ الرّاحِمِينَ)

خدايا، دوستى اهل بيت عليهم‌السلام را روزى من گردان. و مرا بر دين و ملت ايشان بميران.

خدايا، ستمگران در حق آل محمد را لعنت كن و از آنها انتقام بگير. خدايا، اولين و آخرين، پيشينيان و آيندگان آنان را لعنت كن و عذاب دردناك خود را بر ايشان دوچندان كن كه تو بر هر چيز توانايى.

بار الها؛ در فرج وليت و فرزند وليّت شتاب فرما. و فرج ما را با فرج ايشان مقدور گردان.

اى مهربان ترين مهربانان.

سپس چهار ركعت نماز و بعد از آن هرچه خواستى بالاى سر آن دو امام عليهما‌السلام نماز بخوان، و براى خود و پدر و مادرت و براى همه اهل ايمان به آنچه خواهى دعا كن و هنگامى كه خواستى بازگردى با ايشان وداع كن و بگو:

(السّلَامُ عَلَيْكُمَا يَا وَلِيّيِ اللّهِ أَسْتَوْدِعُكُمَا اللّهَ وَ أَقْرَأُ عَلَيْكُمَا السّلَامَ آمَنّا بِاللّهِ وَ بِالرّسُولِ وَ بِمَا جِئْتُمَا بِهِ وَ دَلَلْتُمَا عَلَيْهِ اللّهُمّ اكْتُبْنَا مَعَ الشّاهِدِينَ)

سلام بر شما اى دو ولى خدا. با شما خداحافظى مى كنم و بر شما سلام مى فرستم. به خدا و رسول و آنچه شما آورده ايد و مرا به آن راهنمايى نموده ايد ايمان دارم. خدايا، نام ما را با گواهى دهندگان ثبت فرما.

## زيارتى ديگر براى آن دو امام عليهما‌السلام

وقتى به سامرّا وارد شدى، پيش از آنكه به حرم روى، غسل كن و هنگامى كه به حرم مطهر شرفياب شدى، كنار آن دو مرقد پاك رو به قبله بايست و بگو:

(السلام عليكما يا ولى الله، السلام عليكما يا أمينى الله، السلام عليكما يا نورى الله فى ظلمات الأرض، السلام عليكما من معتمد بعد الله سبحانه عليكما من عبدكما و زائركما و وليكما. أتيتكما زائر لكما، عارفا بحقكما، مؤمنا بما آمنتما به، كافرا بما كفرتما به، محققا لما حققتما، مبطلا لما أبطلتما. فأسأل الله ربى و ربكما بحقكما بحقكما أن يجعل حظى من زيارتكما مغفرة ذنوبى، و اعطائى سؤلى، و أن يصلى على محمد و آل محمد، و يرزقنى شفاعتكما، و لا يفرق بينى و بينكما، و يجمعنى و اياكما فى مستقر من رحمة. )

سلام بر شما اى دو ولى خدا. سلام بر شما اى دو امين خدا و امانتدار او، سلام بر شما اى دو نور خدا در تاريكى هاى زمين، سلام بر شما از طرف كسى كه اعتمادش بعد از خدا بر شما است، از طرف بنده و زائر و ارادتمند شما.

به قصد زيارت شما به بارگاهتان آمده ام در حالى كه به حق شما آشنايم، و به آنچه شما ايمان داريد مؤمنم و به آنچه شما انكار داريد منكرم، آنچه را حق بدانيد حق مى دانم، آنچه را شما باطل بدانيد من نيز باطل مى دانم.

پس از خداوند پروردگار من و پروردگار شما مى خواهم كه به حق شما بهره مرا از اين زيارتم، آمرزش گناهانم قرار دهد، و درخواست مرا عطا كند و بر بر محمد و آل محمد درود فرستد، و شفاعت شما را روزى من گرداند، و ميان من و شما جدايى نيفكند، و در قرارگاه رحمتش يعنى بهشت مرا در جمع شما قرار دهد.

سپس دست ها را به دعا بالا ببر و بگو:

(اللهم ارزقنى حب محمد و آل محمد، و توفنى على ملتهم، اللهم العن ظالمى آل محمد، و انتقم منهم و انتقم منهم، اللهم و عجل فرج وليك و ابن وليك، و اجعل فرجنا مقرونا بفرجهم. )

بار الها؛ دوستى محمد و آل محمد را به من روزى فرما. و مرا بر دين و ملت ايشان بميران.

خداندا؛ ظالمان و ستمگران به آل محمد را لعنت كن و از آنان انتقام بگير. خداندا؛ در فرج وليت و فرزند وليت شتاب فرما، و فرج و گشايش كار ما را با فرج ايشان مقرون فرما.

سپس در هر مكانى كه ايستاده اى، چهار ركعت نماز بخوان و آنچه مى توانى دعا كن. (257)

## زيارت حضرت نرجس خاتون عليها‌السلام

سپس مادر امام قائم حضرت نرجس خاتون عليها‌السلام را كه قبر مطهرش پشت قبر منور مولايمان امام عسكرى عليه‌السلام است زيارت كن و بگو:

(السلام على رسول الله ص الصادق الأمين السلام على مولانا أمير المؤمنين السلام على الأئمة الطاهرين الحجج الميامين السلام على والده الإمام و المودعة أسرار الملك العلام و الحاملة لأشرف الانام السلام عليك أيتها الصديقة المرضية السلام عليك يا شبيهة أم موسى و ابنة حواري عيسى السلام عليك أيتها التقية النقية السلام عليك أيتها الرضية المرضية السلام عليك أيتها المنعوتة في الانجيل المخطوبة من روح الله الأمين و من رغب في وصلتها محمد سيد المرسلين و المستودعة أسرار رب العالمين السلام عليك و على آبائك الحواريين السلام عليك و على بعلك و ولدك السلام عليك و على روحك و بدنك الطاهر أشهد أنك أحسنت الكفالة و أديت الأمانة و اجتهدت في مرضاة الله و صبرت في ذات الله و حفظت سر الله و حملت ولي الله و بالغت في حفظ حجة الله و رغبت في وصلة أبناء رسول الله عارفا بحقهم مؤمنة بصدقهم معترفة بمنزلتهم مستبصرة بأمرهم مشفقة عليهم مؤثرة هواهم و أشهد أنك مضيت على بصيرة من أمرك مقتدية بالصالحين راضية مرضية تقية نقية زكية فرضي الله عنك و أرضاك و جعل الجنة منزلك و مأواك فلقد أولاك من الخيرات ما أولاك و أعطاك من الشرف ما به أغناك فهناك الله بما منحك من الكرامة و أمراك )

سلام بر رسول خدا - درود خدا بر او و آل او باد - كه راستگو و امين بوده است، سلام بر مولايمان اميرالمؤمنين عليه‌السلام. سلام بر امامان پاك كه حجت هاى بركت آفرين الهى هستند. سلام بر مادر امام، و كسى كه اسرار خداوند بسيار دانا نزد او وديعه نهاده شد. و او دربردارنده بهترين مخلوقات و ارزشمندترين آنها بود.

سلام بر تو اى داراى ايمان كامل و مقام خشنودى خدا، سلام بر تو اى شبيه مادر موسى، و اى دختر يار مسيح عليه‌السلام، سلام بر تو اى باتقواى پاكيزه، سلام بر تو اى آنكه خدا از تو راضى و تو از خدا راضى هستى.

سلام بر تو اى كسى كه در انجيل توصيف شده اى، و خطبه عقدت را روح الاءمين (جبرئيل) خواند، و به اين وصلت و پيوند حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله كه سرور رسولان و فرستاده شدگان است مايل بود، و اسرار پروردگار جهانيان به او سپرده شد، سلام بر تو و پدرانت كه از حواريون و ياران حضرت عيسى بودند. سلام بر تو و بر همسرت و فرزندت، سلام بر تو و بر روح و جسم پاكت، گواهى مى دهم كه خوب سرپرستى و امانتدارى نمودى، و در راه رضاى خدا كوشش كردى و در راه او صبر پيشه كردى و پايدارى نمودى. و سرّ الهى را حفظ و نگهدارى كردى، و ولى خدا را حامله بودى و در نگهدارى حجت خدا سعى تمام نمودى، و در پيوند با فرزندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله راغب و مايل بودى، در حالى كه به حق ايشان عارف بودى و به راستى گفتارشان ايمان داشتى، و به مقام و مرتبه آنان اعتراف داشتى، و به امر ايشان آگاه بودى و نسبت به آنها مهربان و دلسوز بودى و خواسته آنان را بر خواسته خودت ترجيح مى دادى.

و گواهى مى دهم كه تو نسبت به كارى كه اقدام كردى و انجام دادى بينش صحيح داشتى و به شايستگان اقتدا نمودى در حالى كه فرمانبردار، پسنديده، باتقوا، خالص و پاكيزه بودى خداوند از تو خشنود و تو از خود خشنود بودى، بهشت را منزل و جايگاه هميشگى تو قرار داد، و به راستى درباره ات احسان نمود چه احسان نيكويى، و از شرافت و بزرگوارى به تو آن قدر عطا كرد كه بى نيازت نمود، پس آنچه را خداوند به تو از كرامت و ارزشمندى بخشيده گوارايت باد.

سپس سر بلند كن و بگو:

(اللهم إياك اعتمدت و لرضاك طلبت و بأوليائك إليك توسلت و على غفرانك و حلمك اتكلت و بك اعتصمت و بقبر أم وليك لذت فصل على محمد و آل محمد و انفعني بزيارتها و ثبتني على محبتها و لا تحرمني شفاعتها و شفاعة ولدها و ارزقني مرافقتها و احشرني معها و مع ولدها كما وفقتني لزيارة ولدها و زيارتها اللهم إني أتوجه إليك بالأئمة الطاهرين و أتوسل إليك بالحجج الميامين من آل طه و يس أن تصلي على محمد و آل محمد الطيبين و أن تجعلني من المطمئنين الفائزين الفرحين المستبشرين الذين لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ و اجعلني ممن قبلت سعيه و يسرت أمره و كشفت ضره و آمنت خوفه اللهم بحق محمد و آل محمد صل على محمد و آل محمد و عجل لهم بانتقامك و لا تجعله آخر العد من زيارتي إياها و ارزقني العود إليها أبدا ما أبقيتني و إذا توفيتني فاحشرني في زمرتها و أدخلني في شفاعة ولدها و شفاعتها و اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ و آتِنا فِي الدّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْ‏آخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا برحمتك عَذابَ النّارِ و السلام عليكم يا ساداتي و رحمة الله و بركاته )

خداوندا؛ به تو اعتماد نمودم، و رضا و خشنودى تو را جويا شدم، و به واسطه اوليايت به درگاه تو توسل جستم، و بر آمرزش و بردباريت تكيه كردم، و به لطف تو چنگ زدم (تا محفوظ بمانم) و به مرقد پاك مادر وليّت پناهنده شدم، پس بر محمد و آل محمد درود فرست و مرا به زيارت اين بزرگوار بهره مند فرما و بر محبت و دوستى او ثابت بدار، و از شفاعتش و شفاعت فرزند عزيزش محروم مگردان، همراهى با او را روزى من گردان، و مرا با آن حضرت، و فرزند بزرگوارش محشور فرما همان گونه كه به زيارت فرزندش و به زيارت او موثق ساختى. خداوندا؛ به وسيله ائمه طاهرين عليهم‌السلام به تو روى آوردم و به حجت هاى فرخنده و بابركت از آل طه و يس به درگاه تو توسل جستم كه بر محمد و آل پاك او درود فرستى، و مرا از اطمينان دارندگان و بهره مندان و شادمانان و بشارت داده شدگان كه بيمى بر آنها نيست و دچار غم و غصه نمى شوند قرار بده، و از كسانى كه تلاش آنها را پذيرفتى، و امر آنان را آسان گرداندى و بيچارگى و اندوهشان را برطرف كردى و ترس آنها را به ايمنى تبديل كردى قرار بده. خداوندا؛ به حق محمد و آل محمد بر محمد و آل او درود فرست، و اين زيارت را آخرين زيارت من نسبت به اين بزرگوار قرار مده، و تا مادامى كه مرا در اين جهان باقى داشته اى بازگشتن به سوى اين بانوى بزرگوار را روزى من گردان، و هنگامى كه وفاتم فرارسيد مرا در زمره او محشور فرما، و مرا از شفاعت او و فرزند عزيزش بهره مند گردان. و مرا با پدر و مادرم را و همه مردان و زنان مؤمن را بيامرز، و در دنيا به ما خير و خوبى و در آخرت خير و خوبى مرحمت فرما. و به رحمت گسترده ات ما را از عذاب دوزخ حفظ كن، و سلام و درود و رحمت و بركات خداوند بر شما سروران من باد. (258)

## زيارت حضرت حكيمه خاتون عليها‌السلام

(السلام على جدك المصطفى، السلام على أبيك المرتضى، السلام على الحسن و الحسين عليهما السلام، السلام على خديجة الكبرى، السلام على فاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين، السلام على النفوس الفاخرة و شفعائى فى الاخرة، السلام عليك يا بنت ولى الله، السلام عليك يا بنت حجة الله، السلام عليك يا اخت ولى الله، السلام عليك يا عمة ولى الله، السلام عليك يا بنت محمد التقى الجواد، السلام عليك و رحمة الله و بركاته. أشهد انك مضيت على بصيرة من أمرك، راضية مرضية، و تقية نقية زكية، فرضى الله عنك و أرضاك، و جعل الجنة مأواك و منزلك، و الصلاة والسلام عليكم جميعا و رحمة الله و بركاته)

سلام بر جدت محمد مصطفى، سلام بر پدرت على مرتضى، سلام بر (امام) حسن و (امام) حسين كه بر هر دو سلام باد، سلام بر خديجه كبرى، سلام بر فاطمه زهرا سرور زنان عالميان، سلام بر شخصيت هاى ارزشمند و شفاعت كنندگان من در آخرت. سلام بر تو اى دختر ولى خدا. سلام بر تو اى دختر حجت خدا، سلام بر تو اى دختر امام محمد تقى حضرت جواد، سلام و رحمت و بركات خداوندى بر تو باد.

گواهى مى دهم كه تو با بصيرت و آگاهى نسبت به كار خود روزگار گذراندى در حالى كه تو از خدا خشنود و خدا از تو خشنود بود، با تقوا، خالص و پاكيزه بودى، خداوند از تو خشنود بود و تو را از خود خشنود نمود و بهشت را به منزل و ماءوا و جايگاه هميشگى ات قرار داد. و درود و سلام و رحمت و بركات بى پايان الهى بر همه شما باد. (259)

## زيارت حضرت بقيّة الله ارواحنا فداه در سرداب مقدس

زيارت امام زمان ارواحنا فداه در سرداب مقدس را بايد پس از زيارت امام حسن عسكرى و پدر بزرگوارش امام هادى عليهما‌السلام انجام دهى.

پس از آن كه از زيارت آن دو بزرگوار فارغ شدى و بهره كامل بردى، به سوى سرداب مقدس حركت كن و بر كنار درب آن بايست و بگو:

(إلهي إني قد وقفت على باب بيت من بيوت نبيك محمد صلواتك عليه و آله و قد منعت الناس من الدخول إلى بيوته إلا بإذنه فقلت يا أَيّهَا الّذِينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النّبِيّ إِلّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ اللهم و إني أعتقد حرمة نبيك في غيبته كما أعتقدها في حضرته و أعلم أن رسلك و خلفاءك أحياء عندك يرزقون فرحين يرون مكاني و يسمعون كلامي و يردون سلامي علي و أنك حجبت عن سمعي كلامهم و فتحت باب فهمي بلذيذ مناجاتهم فإني أستأذنك يا رب أولا و أستأذن رسولك صلواتك عليه و آله ثانيا و أستأذن خليفتك الإمام المفترض على طاعته في الدخول في ساعتي هذه إلى بيته و أستأذن ملائكتك الموكلين بهذه البقعة المباركة المطيعة لك السامعة السلام عليكم أيتها الملائكة الموكلون بهذا المشهد الشريف المبارك و رحمة الله و بركاته بإذن الله و إذن رسوله و إذن خلفائه و إذن هذا الإمام و بإذنكم صلوات الله عليكم أجمعين أدخل هذا البيت متقربا إلى الله بالله و رسوله محمد و آله الطاهرين فكونوا ملائكة الله أعواني و كونوا أنصاري حتى أدخل هذا البيت و أدعو الله بفنون الدعوات و أعترف لله بالعبودية و لهذا الإمام و آبائه صلوات الله عليهم بالطاعة )

بار الها؛ همانا، من بر درگاه خانه اى از خانه هاى پيامبرت حضرت محمد - صلوات و درود تو بر او و آل او - ايستاده ام و تو با تاكيد مردم را از اين كه بدون اجازه وارد خانه هايش شوند، بازداشته اى و فرموده اى:

«اى ايمان آورندگان؛ جز با اجازه، وارد خانه هاى پيامبر نشويد».

خداوندا؛ به راستى كه من به احترام پيامبرت در فقدانش عقيده دارم انسان كه در دوران حضورش اعتقاد داشتم، و به يقين مى دانم كه پيامبر و جانشينانت زنده اند و در پيشگاه تو روزى داده مى شوند، مكان و جايگاه مرا مى بينند و سخنم را مى شنوند، و پاسخ سلامم را مرحمت مى نمايند، و اين تويى كه مرا از شنيدن كلام آنان باز داشته و درب فهم مرا به لذت مناجات با آنان گشوده اى. بدين سان، من ابتدا از تو، آن گاه از رسولت، كه صلوات و درود تو بر او و آل او باد، و پس از او از جانشين تو و امام عزيزى كه فرمان برى از او بر من واجب است؛ كسب اجازه مى كنم تا در اين ساعت وارد خانه اش شوم. و از فرشتگانى كه در اين بقعه بابركت گمارده شده اند و فرمانبردار و شنوا هستند نيز كسب اجازه مى كنم.

سلام بر شما، اى فرشتگان گمارده شده در اين زيارتگاه بابركت شرافت مند؛ و رحمت و بركات خدا نيز بر شما باد. با اجازه خدا، رسولش، جانشينانش؛ و با اجازه اين امام عزيز، و با اجازه شما فرشتگان - كه بر همه شما درود باد - وارد اين خانه مى شوم در حالى كه به سوى خداوند تقرب مى جويم، به كمك خداوند و رسول خدا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آل پاك او. حالا، اى فرشتگان الهى؛ شما كمك رسان و ياوران من باشيد تا بتوانم به درستى وارد اين بيت عظيم الشاءن گردم، و به انواع دعاها خدا را بخوانم، و اعتراف كنم به عبوديت و بندگى براى خداوند و اطاعت و فرمانبردارى براى اين امام عزيز و پدران بزرگوارش كه درود خدا بر ايشان باد.

آنگاه با پاى راست وارد مى شوى و به سمت سرداب مقدس پايين مى روى، در حالى كه مى گويى:

(بسم الله و بالله و في سبيل الله و على ملة رسول الله أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له و أشهد أن محمدا عبده و رسوله )

به نام خدا، با كمك خدا، در راه خدا، و بر آيين رسول خدا - كه درود خدا بر او و آل او باد - (وارد مى شوم) و گواهى مى دهم كه جز خداى يگانه بى شريك، معبودى نيست و حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنده و فرستاده الهى است.

پس از آن، تكبير (الله اكبر)، تحميد (الحمدلله)، تسبيح (سبحان الله) و تهليل (لا اله الا الله) مى گويى تا وقتى كه به محل اصلى سرداب مقدس برسى. آنگاه رو به قبله بايست و بگو:

(سلام الله و بركاته و تحياته و صلواته على مولاي صاحب الزمان صاحب الضياء و النور و الدين المأثور و اللواء المشهور و الكتاب المنشور و صاحب الدهور و العصور و خلف الحسن الإمام المؤتمن و القائم المعتمد و المنصور المؤيد و الكهف و العضد و عماد الإسلام و ركن الانام و مفتح الكلام و ولي الأحكام و شمس الظلام و بدر التمام و نضرة الأيام و صاحب الصمصام و فلاق الهام و البحر القمقام و السيد الهمام و حجة الخصام و باب المقام ليوم القيام و السلام على مفرج الكربات و خواض الغمرات و منفس الحسرات و بقية الله في أرضه و صاحب فرضه و حجته على خلقه و عيبة علمه و موضع صدقه و المنتهى إليه مواريث الانبياء و لديه موجود آثار الأوصياء و حجة الله و ابن رسوله و القيم مقامه و ولي أمر الله و رحمة الله و بركاته اللهم كما انتجبته لعلمك و اصطفيته لحكمك و خصصته بمعرفتك و جللته بكرامتك و غشيته برحمتك و ربيته بنعمتك و غذيته بحكمتك و اخترته لنفسك و اجتبيته لبأسك و ارتضيته لقدسك و جعلته هاديا لمن شئت من خلقك و ديان الدين بعدلك و فصل القضايا بين عبادك و وعدته أن تجمع به الكلم و تفرج به عن الأمم و تنير بعدله الظلم و تطفئ به نيران الظلم و تقمع به حر الكفر و آثاره و تطهر به بلادك و تشفي به صدور عبادك و تجمع به الممالك كلها قريبها و بعيدها عزيزها و ذليلها شرقها و غربها سهلها و جبلها صباها و دبورها شمالها و جنوبها برها و بحرها حزونها و وعورها يملأها قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا و تمكن له فيها و تنجز به وعد المؤمنين حتى لا يشرك بك شيئا و حتى لا يبقى حق إلا ظهر و لا عدل إلا زهر و حتى لا يستخفي بشي‏ء من الحق مخافة أحد من الخلق اللهم صل عليه صلاة تظهر بها حجته و توضح بها بهجته و ترفع بها درجته و تؤيد بها سلطانه و تعظم بها برهانه و تشرف بها مكانه و تعلي بها بنيانه و تعز بها نصره و ترفع بها قدره و تسمي بها ذكره و تظهر بها كلمته و تكثر بها نصرته و تعز بها دعوته و تزيده بها إكراما و تجعله للمتقين إماما و تبلغه في هذا المكان مثل هذا الأوان و في كل مكان و أوان منا تحية و سلاما لا يبلى جديده و لا يفنى عديده السلام عليك يا بقية الله في أرضه و بلاده و حجته على عباده السلام عليك يا خلف السلف السلام عليك يا صاحب الشرف السلام عليك يا حجة المعبود السلام عليك يا كلمة المحمود السلام عليك يا شمس الشموس السلام عليك يا مهدي الأرض و مبين عين الفرض السلام عليك يا مولاي يا صاحب الزمان و العالي الشأن السلام عليك يا خاتم الأوصياء و ابن خاتم الانبياء السلام عليك يا معز الأولياء و مذل الأعداء السلام عليك أيها الإمام الوحيد و القائم الرشيد السلام عليك أيها الإمام الفريد السلام عليك أيها الإمام المنتظر و الحق المشتهر السلام عليك أيها الإمام الولي المجتبى و الحق المنتهى السلام عليك أيها الإمام المرتجى لإزالة الجور و العدوان السلام عليك أيها الإمام المبيد لأهل الفسوق و الطغيان السلام عليك أيها الإمام الهادم لبنيان الشرك و النفاق و الحاصد فروع الغي و الشقاق السلام عليك أيها المدخر لتجديد الفرائض و السنن السلام عليك يا طامس آثار الزيغ و الأهواء و قاطع حبائل الكذب و الفتن و الامتراء السلام عليك أيهإ؛ '' المؤمل لإحياء الدولة الشريفة السلام عليك يا جامع الكلمة على التقوى السلام عليك يا باب الله السلام عليك يا ثار الله السلام عليك يا محيي معالم الدين و أهله السلام عليك يا قاصم شوكة المعتدين السلام عليك يا وجه الله الذي لا يهلك و لا يبلى إلى يوم الدين السلام عليك يا ركن الإيمان السلام عليك أيها السبب المتصل بين الأرض و السماء السلام عليك يا صاحب الفتح و ناشر راية الهدى السلام عليك يا مؤلف شمل الصلاح و الرضا السلام عليك يا طالب ثار الانبياء و أبناء الانبياء و الثائر بدم المقتول بكربلاء السلام عليك أيها المنصور على من اعتدى السلام عليك أيها المنتظر المجاب إذا دعا السلام عليك يا بقية الخلائف البر التقي الباقي لإزالة الجور و العدوان السلام عليك يا ابن النبي المصطفى السلام عليك يا ابن علي المرتضى السلام عليك يا ابن فاطمة الزهراء السلام عليك يا ابن خديجة الكبرى و ابن السادة المقربين و القادة المتقين السلام عليك يا ابن النجباء الأكرمين السلام عليك يا ابن الأصفياء المهتدين السلام عليك يا ابن الهداة المهديين السلام عليك يا ابن خيرة الخير السلام عليك يا ابن سادة البشر السلام عليك يا ابن الغطارفة الأكرمين و الأطايب المطهرين السلام عليك يا ابن البررة المنتجبين و الخضارمة الانجبين السلام عليك يا ابن الحجج المنيرة و السرج المضيئة السلام عليك يا ابن الشهب الثاقبة السلام عليك يا ابن قواعد العلم السلام عليك يا ابن معادن الحلم السلام عليك يا ابن الكواكب الزاهرة و النجوم الباهرة السلام عليك يا ابن الشموس الطالعة السلام عليك يا ابن الأقمار الساطعة السلام عليك يا ابن السبل الواضحة و الأعلام اللائحة السلام عليك يا ابن السنن المشهورة السلام عليك يا ابن المعالم المأثورة السلام عليك يا ابن الشواهد المشهودة و المعجزات الموجودة السلام عليك يا ابن الصراط المستقيم و النبإ العظيم السلام عليك يا ابن الآيات البينات و الدلائل الظاهرات السلام عليك يا ابن البراهين الواضحات السلام عليك يا ابن الحجج البالغات و النعم السابغات السلام عليك يا ابن طه و المحكمات و ياسين و الذاريات و الطور و العاديات السلام عليك يا ابن من دَنا فَتَدَلّى فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى‏ و اقترب من العلي الأعلى ليت شعري أين استقرت بك النوى أم أنت بوادي طوى عزيز علي أن ترى الخلق و لا ترى و لا يسمع لك حسيس و لا نجوى عزيز علي أن ترى الخلق و لا ترى عزيز علي أن تحيط بك الأعداء بنفسي أنت من مغيب ما غاب عنا بنفسي أنت من نازح ما نزح عنا و نحن نقول الْحَمْدُ لِلّهِ رَبّ الْعالَمِينَ و صلى الله على محمد و آله أجمعين )

سلام خدا و بركت ها و احترامات ويژه و درودهاى خداوند بر مولايم صاحب زمان؛ او كه دارنده نور و روشنايى، دين راستين بجاى مانده از پدرانش، رايت آشكار، كتاب منتشر شده، صاحب تمام روزگاران و عصرها؛ يعنى فرزند و جانشين امام حسن عسكرى، امام و پيشواى مورد اطمينان، قيام كننده مورد اعتماد، يارى شونده مورد تاييد، پناهگاه و پشتيبان، پايه اصلى اسلام، تكيه گاه مردم، كليد سخن، سرپرست احكام الهى، خورشيد روشنى بخش تاريكى ها، ماه كامل تمام، و خرمى و طراوت روزگاران، داراى شمشير برنده و به هدف زننده، شكافنده سرها، درياى پرآب، سالار و سرور دلير و بخشنده، حجت و دليل عليه دشمنان، و درگاه آستان الهى در روز قيام و برپايى، و سلام بر آن كسى كه گرفتارى ها را برطرف مى كند، و سختى هاى مرگبار را آسان مى كند، و حسرت ها را از بين مى برد، و باقى مانده حجت هاى خدا در زمين است، و صاحب فرض و دستور اكيد الهى است، و حجت خدا بر خلق است، و جايگاه دانش الهى است، و محل استقرار راستگويى اوست، و ميراث پيامبران به او رسيده است، و آثار اوصيا نيز نزد اوست، و حجت خدا و فرزند رسول خدا و قائم مقام اوست، و ولىّ و سرپرست امر و فرمان الهى است، و رحمت و بركات خداوند بر او باد.

بار الها؛ همان گونه كه او را براى دانشت برگزيدى، و براى حكمت و دستورت انتخاب كردى، و مخصوص شناخت ويژه ات گردانيدى، و با كرامت خود شكوه مندش ساختى و او را با رحمتت فراگرفتى و با نعمت خويش پرورش دادى، و با حكمت خود او را تغذيه نمودى، و براى خويشتن اختيار و انتخاب كردى، و براى خشم و قدرتت برگزيدى، و براى قدس و پاكيت او را پسنديدى، و هدايت گرى براى بندگان و مخلوقاتى كه خواستى قرارش دادى، و او را حاكم و فرمانرواى حكومت عادلان خويش قرار دادى، و براى پايان دادن به داورى ها بين مردم برگزيدى، و به او وعده دادى وحدت كلمه به وسيله او ايجاد كنى، و امت هاى مختلف را نجات بخشى، و تاريكى ها را با عدالتش به روشنى بدل سازى و آتش ظلم را با او خاموش كنى، و گرمى بازار ناسپاسى و كفر و آثار آن را از بين ببرى، و سرزمين هايت را به كمك او پاكسازى كنى، و سينه بندگانت را شفا بخشى، و تمام مملكت ها را يكى كنى؛ نزديك آن را و دور آن را، با عزت آن را و زيردست و ذليل آن را، شرق آن را و غرب آن را، دشت آن را و كوه آن را، چراگاه هاى آن را و بيابان هاى آن را، شمال آن را و جنوب آن را، خشكى آن را و درياى آن را، زمين هاى درشت و برآمده آن را و راه هاى سخت و دشوار آن را؛ همه را پر از عدل و داد مى گرداند همان طور كه پر از ظلم و جور و ستم شده باشد.

نيز، وعده دادى كه او را استقرار بخشى و قدرتمند گردانى، وعده مومنان را محقق كنى، تا جايى كه چيزى شريك تو گرفته نشود، و حقى نماند جز آن كه آشكار گردد، و عدلى نماند مگر آن كه درخشش نمايد، و چيزى از حق و حقيقت را به دليل ترس از هيچ يك از مخلوقات مجبور به پنهان كردن نشود.

بار الها! آن طور بر او درود بفرست كه حجت و دليلش را بدين وسيله ظاهر كنى، وتر و تازگى و شادمانى اش را آشكار گردانى، و درجه اش را بالا ببرى، و سلطنتش را تاييد و تقويت گردانى، و دليل و برهانش را ارزشمند كنى، و جايگاهش را شريف گردانى، و اساس و بنيان او را بلندمرتبه كنى، و يارى او را عزيز و نيرومند بفرمايى، و ارزش او را بالا ببرى، و يادش را نمودار كنى، و كلمه اش را آشكار گردانى.

همچنين درود تو باعث افزايش ياريش، عزت مندى دعوتش افزايش كرامتش، و پيشوا شدن او براى پرهيزگاران شود.

در اين جا و اين لحظه و در هر جاى ديگرى از ما به او سلام و احترامات ويژه ات را برسانى كه جديد آن كهنه نگردد و بهره آن از بين نرود.

سلام بر تو اى باقى مانده حجت هاى الهى در زمين و شهرهاى آن، و حجت خداى تعالى و بندگانش؛ سلام بر تو اى جانشين راستين گذشتگان، سلام بر تو اى صاحب شرافت، سلام بر تو اى حجت خداى شايسته پرستش، سلام بر تو اى كلمه ستوده شده؛ سلام بر تو اى خروشيد خورشيدها، سلام بر تو اى هدايت شده و هدايت كننده اهل زمين، سلام بر تو اى چشمه دين، سلام بر تو اى مولاى من و اى صاحب اختيار زمان، و اى داراى مقام و شاءن والا، سلام بر تو اى پايان بخش اوصيا و جانشينان الهى، اى فرزند پيامبران؛ سلام بر تو اى عزت بخش دوستان و ذليل كننده دشمنان؛ سلام بر تو اى امام تنها، سلام بر تو اى پيشواى مورد انتظار همگان، اى حقيقت مشهور و معروف و آشكار در بين همگان؛ سلام بر تو اى ولى و سرپرستى كه با دقت انتخاب شده است، اى حقيقتى كه همه، خواهش ديدارش را دارند، سلام بر تو اى پيشوايى كه براى از بين بردن ستم و تجاوز و دشمنى اميدوارش هستيم؛ سلام بر تو اى امام نابودگر فاسقان و سركشان؛ سلام بر تو اى امام ويران كننده اساس شرك و دورويى؛ اى دروكننده شاخه هاى گمراهى و بدبختى؛ سلام بر تو اى ذخيره كننده براى نوسازى واجبات و مستحبات؛ سلام بر تو اى از بين برنده نشانه هاى انحراف و هواپرستى، و قطع كننده رشته هاى دروغ و فتنه و تهمت؛ سلام بر تو اى كسى كه براى احياى دولت شريف اسلامى مورد آرزو است.

سلام بر تو اى ايجاد كننده وحدت بر اساس تقوا و پرهيزكارى؛ سلام بر تو اى باب و درگاه الهى؛ سلام بر تو اى خون خدا؛ سلام بر تو اى زنده كننده نشانه هاى اصلى دين و زنده كننده دين داران؛ سلام بر تو اى درهم شكننده شكوه ظاهرى تجاوزكاران؛ سلام بر تو اى وجه خدا كه نه نابودى دارد و نه كهنه مى شود؛ تا روز قيامت؛ سلام بر تو اى سبب اتصال و ارتباط بين زمين (ناسوتيان) و آسمان (عرشيان)؛ سلام بر تو اى دارنده پيروزى و برافرازنده پرچم و نشانه هدايت؛ سلام بر تو اى گردآورنده پراكندگى شايستگى و خشنودى، سلام بر تو اى كسى كه خون پيامبران و پسرانشان را طلب مى كنى، و به خون خواهى امام حسين عليه‌السلام كه در كربلا كشته شده، به قيام برمى خيزى؛ سلام بر تو اى كسى كه در مقابله با كسانى كه تجاوز كرده اند، يارى مى شوى؛ سلام بر تو اى كه مورد انتظار هستى و هنگامى كه دعا كنى پاسخ داده مى شوى، سلام بر تو اى باقى مانده جانشينان الهى، اى نيك مرد پرهيزكار كه براى از بين بردن ستم و تجاوزگرى، باقى مانده اى؛ سلام بر تو اى فرزند محمد مصطفى، سلام بر تو اى فرزند على مرتضى، سلام بر تو اى فرزند فاطمه زهرا، سلام بر تو اى فرزند خديجه بزرگترين زن زمانه اش، و فرزند سرورانى كه كه مقرب درگاه ربوبى اند، و فرزند فرمانروايان پرهيزكار؛ سلام بر تو اى فرزند نجيبان بزرگوار، سلام بر تو اى فرزند برگزيدگان پاك، سلام بر تو اى فرزند هدايت گران هدايت شده، سلام بر تو اى فرزند سروران بزرگواران، و خوبان پاكيزگان، سلام بر تو اى فرزند نيكان انتخاب شده، و بسيار عطاكنندگان بزرگواران و بخشندگان.

سلام بر تو اى فرزند حجت هاى پرتوبخش، و چراغهاى تابان، سلام بر تو اى فرزند ستارگان درخشان، سلام بر تو اى فرزند پايه ها و اركان دانش حقيقى، سلام بر تو اى فرزند معدن هاى حلم و بردبارى، سلام بر تو اى فرزند كوكب هاى درخشنده و ستارگان زيبا و نورانى، سلام بر تو اى فرزند خورشيدهاى آشكارشده تابان، سلام بر تو اى فرزند ماه هاى تابنده، سلام بر تو اى فرزند راه هاى آشكار، و نشانه هاى هويدا، سلام بر تو اى فرزند سنت هاى مشهور و زبانزد، سلام بر تو اى فرزند نشانه هاى بجاى مانده از گذشتگان، سلام بر تو اى فرزند شاهدان گواهى شده، و معجزاتى كه هنوز موجودند، سلام بر تو اى فرزند راه راست، و خبر بزرگ، سلام بر تو اى فرزند نشانه ها و آيه هاى روشنت و دليل هاى آشكار و هويدا؛ سلام بر تو اى فرزند برهان هاى نمايان، سلام بر تو اى فرزند حجت ها و دليل هاى رسا، و نعمت هاى فراوان و فراگير، سلام بر تو اى فرزند طه و آيات محكم الهى، و ياسين و ذاريات، و طور و عاديات، سلام بر تو اى فرزند كسى كه آن قدر نزديك شد كه نزديكيش با خداوند هم چون دو طرف كمان يا كمتر از آن بود، و به خداوند بلندمرتبه والامقام (از جهت معنوى) نزديك شد؛ اى كاش مى دانستم در كجا استقرار يافته اى، آيا در وادى طوا هستى؟! چه قدر برايم سخت و تحملش دشوار است كه مردم را ببينم ولى تو - محبوبم - را نبينم؛ و حتى هيچ صداى پنهان و صحبت آرامى نيز از تو نشنوم؛ براى من سنگين است كه مردم و مخلوقات ديده شوند ولى تو ديده نشوى؛ براى من سنگين است كه دشمنان تو را احاطه كرده باشند. جانم فدايت اى پنهان شده اى كه در واقع از ما پنهان نيستى جانم فدايت، اى دورى كه در واقع از ما جدا نيستى؛ و ما مى گوييم: ستايش به خدا، پروردگار هستى، اختصاص دارد؛ و خدا درودى پيوسته بر محمد و تمام خاندانش نثار فرمايد.

آن گاه دو دست خود را به سوى آسمان بلند نموده و مى گويى:

(اللهم أنت كاشف الكرب و البلوى و إليك نشكو فقد نبينا و غيبة إمامنا و ابن بنت نبينا اللهم و املأ به الأرض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا اللهم صل على محمد و أهل بيته و أرنا سيدنا و صاحبنا و إمامنا و مولانا صاحب الزمان و ملجأ أهل عصرنا و منجى أهل دهرنا ظاهر المقالة واضح الدلالة هاديا من الضلالة منقذا من الجهالة و أظهر معالمه و ثبت قواعده و أعز نصره و أطل عمره و ابسط جاهه و أحي أمره و أظهر نوره و قرب بعده و أنجز وعده و أوف عهده و زين الأرض بطول بقائه و دوام ملكه و علو ارتقائه و ارتفاعه و أنر مشاهده و ثبت قواعده و عظم برهانه و أمد سلطانه و أعل مكانه و قو أركانه و أرنا وجهه و أوضح بهجته و ارفع درجته و أظهر كلمته و أعز دعوته و أعطه سؤله و بلغه يا رب مأموله و شرف مقامه و عظم إكرامه و أعز به المؤمنين و أحي به سنن المرسلين و أذل به المنافقين و أهلك به الجبارين و اكفه بغي الحاسدين و أعذه من شر الكائدين و ازجر عنه إرادة الظالمين و أيده بجنود من الملائكة مسومين و سلطه على أعداء دينك أجمعين و اقصم به كل جبار عنيد و أخمد بسيفه كل نار وقيد و أنفذ حكمه في كل مكان و أقم بسلطانه كل سلطان و اقمع به عبدة الأوثان و شرف به أهل القرآن و الإيمان و أظهره على كل الأديان و اكبت من عاداه و أذل من ناواه و استأصل من جحد حقه و أنكر صدقه و استهان بأمره و أراد إخماد ذكره و سعى في إطفاء نوره اللهم نور بنوره كل ظلمة و اكشف به كل غمة و قدم أمامه الرعب و ثبت به القلب و أقم به نصرة الحرب و اجعله القائم المؤمل و الوصي المفضل و الإمام المنتظر و العدل المختبر و املأ به الأرض عدلا و قسطا كما ملئت جورا و ظلما و أعنه على ما وليته و استخلفته و استرعيته حتى يجري حكمه على كل حكم و يهدي بحقه كل ضلالة و احرسه اللهم بعينك التي لا تنام و اكنفه بركنك الذي لا يرام و أعزه بعزك الذي لا يضام و اجعلني يا إلهي من عدده و مدده و أنصاره و أعوانه و أركانه و أشياعه و أتباعه و أذقني طعم فرحته و ألبسني ثوب بهجته و أحضرني معه لبيعته و تأكيد عقده بين الركن و المقام عند بيتك الحرام و وفقني يا رب للقيام بطاعته و المثوى في خدمته و المكث في دولته و اجتناب معصيته فإن توفيتني اللهم قبل ذلك فاجعلني يا رب فيمن يكر في رجعته و يملك في دولته و يتمكن في أيامه و يستظل تحت أعلامه و يحشر في زمرته و تقر عينه برؤيته بفضلك و إحسانك و كرمك و امتنانك إنك ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و المن القديم و الإحسان الكريم )

بار الها؛ تو برطرف كننده اندوه و بلا و مصيبت ها هستى، از پنهانى و غيبت اماممان به تو شكايت مى كنيم، همو كه فرزند دختر پيغمبرمان است.

بار الها؛ (از تو مى خواهيم كه) زمين را همان گونه كه پر از ستم هاى آشكار و پنهان است، پر از عدل و داد كنى و اين كار را به وسيله او به انجام برسانى.

بار الها؛ بر محمد و اهل بيت او درودى پيوسته نثار كن؛ و آقاى ما، صاحب اختيار ما، پيشواى خوب ما، مولاى ما، صاحب زمان ما، پناه مردم و موجودات روزگار ما، نجات بخش مخلوقات زمانه ما را به ما بنمايان؛ با گفتارى آشكار و دلائلى روشن، و هدايتگرى از گمراهى ها، و نجات بخشى از نادانى ها؛ و دستورات و نشانه هايش را آشكار ساز، پايه هايش را محكم گردان، ياريش را با عزت و نيرومند گردان، دوران زندگانيش را طولانى فرما، اعتبار و مقامش را گسترش بده، امر ولايتش را زنده كن، روشنى و نورش را ظاهر كن، دوريش را نزديك فرما، وعده اش را جامه عمل بپوشان و به عهد و پيمان او وفا كن، و زمين را به واسطه حضور و باقى ماندن طولانيش و پايندگى حكومت و دولتش، و بلندى و بلندمرتبگى اش مزين فرما.

مكانهاى حضورش را رفيع و والا كن، اركان حكومتش را قوى كن، روى مباركش را به ما بنمايان، تر و تازگى و شادمانى اش را آشكار ساز، درجه و رتبه اش را بالا ببر، كلمه او را آشكار كن، فراخوانى او را عزت مند گردان، خواسته هايش را به او عطا كن، اى پروردگار من؛ به آرزوهايش به طور كامل برسان، مقام و منزلتش را شرافتمند كن، و گرامى داشت او را عظيم گردان، مومنان را به وسيله او عزت مند كن، سنت هاى رسولان را به وسيله او زنده كن، منافقان را به وسيله او خوار ساز، و زورگويان را به وسيله او هلاك كن.

و او را از ستم حسودان كفايت كن، و او را از شر حيله گران پناه بده، اراده و تصميم ستمكاران را از او دور كن، با سپاهيانى از فرشتگانى كه علامت دارند ياريش كن، و بر تمامى دشمنان دينت او را چيره و مسلط فرما. هر كسى را كه زورگوى عنادپيشه است به واسطه آن حضرت نابود كن، هر آتش افروخته اى را با شمشير او خاموش كن، دستورش را در تمام جاها نافذ گردان و عملى كن؛ با پادشاهى او، هر سلطنتى را ايجاد كن، بت پرستان را به واسطه او نابود كن، و اهل قرآن و ايمان را با او شريف گردان، و او را بر تمام دين ها چيره گردان و نمودار كن؛ و تمام دشمنانش را بيچاره و رسوا كن، و هر كه او را هدف بگيرد و قصد سوء كند خوار گردان، و هر كس حق او را انكار كرد مستاءصل و درمانده گردان، و هركس منكر صداقت او شد يا دستورش را ضعيف و كوچك به حساب آورد، و در فكر از بين بردن يادش باشد، و در جهت خاموشى نورش تلاش كند را وامانده و بدبخت گردان.

بار الها؛ با نور و روشنى او هر تاريكى را به روشنى بدل كن، و هر غم و اندوهى را برطرف گردان، و پيشاپيش او، رعب و وحشت را بفرست؛ دل و قلب مومنان را به وسيله او محكم و پايدار گردان، و پيروزى در جنگ را به او برپا دار؛ و او را همان قيام كننده اى كه همه آرزويش را دارند، و برترين وصى و جانشينان و به عنوان پيشواى مورد انتظار و عدالت مند امتحان پس داده، قرارش بده، و به وسيله او زمين را - كه پر از ستم هاى آشكار و پنهان است - پر از عدل و داد گردان؛ و در مورد انجام چيزهايى كه سرپرستى و جانشينى و رعايتش را به او واگذار نموده اى يارى كن تا به انجام رساند، و در نتيجه حكم و حكومت او را بر هر دستورى فايق آيد، و با حقيقتش هر گمراهى را هدايت فرمايد.

بار الها؛ با آن ديده هميشه بيدارت كه خواب برايش مفهوم و معنا ندارد، او را حراست و نگهبانى كن؛ او را در كنف ركن ركين و محكم خود كه شكسته نمى شود در آور؛ با عزت پايدارت كه چيزى بر آن چيره نشود، عزت مندش كن. مرا نيز - اى خداى من - از جمله لشكريان و در شمار ياران او، و جزو انصار و كمك رسانان جبهه اش و سرداران سپاهش و شيعيان و دنباله روان او قرار بده. و طعم شادى و سرور او را به من بچشان، و لباس طراوت بهجتش را به من بپوشان، و مرا به حضورش برسان، تا در بين ركن و مقام و در كنار خانه محترمت نزد او باشم و با او بيعت كنم و پيمانى را كه با او بستم بر آن تاكيد ورزم. بار پروردگارا؛ مرا توفيق بده براى انجام فرمان او، و منزل گرفتن در خدمت او، و درنگ كردن و ماندن در دولت او، و دورى گزيدن از نافرمانى او. خدايا؛ اگر پيش از تشكيل حكومت او مرا ميراندى، از كسانى قرار ده - اى پروردگار من؛ - كه در زمان بازگشت او باز مى گردند، و در دولت او فرمانروا مى شوند، و در ايام حكومت او قدرتمند مى شوند، و در زير پرچم هاى او درمى آيند، و در زمره او محشور مى شوند، و چشم شان به ديدارش روشن مى شود. اين همه را با فضل و احسان و كرامت و منت بخشى خودت انجام بده. راستى، تو داراى فضل با عظمت، منت ديرينه، و نيكويى و احسان بزرگوارانه هستى.

سپس دوازده ركعت نماز (شش نماز دو ركعتى)، در همان جايى كه هستى بجا مى آورى، و در آن هر سوره اى كه خواسته باشى قرائت نموده و ثوابش را به آن حضرت ارواحنا فداه هديه مى كنى. و پس از سلام هر دو ركعت نماز، تسبيح حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام را انجام داده، سپس مى گويى:

(اللهم أنت السلام و منك السلام و إليك يعود السلام حينا ربنا منك بالسلام اللهم إن هذه الركعات هدية مني إلى وليك و ابن وليك و ابن أوليائك الإمام ابن الأئمة الخلف الصالح الحجة صاحب الزمان فصل على محمد و آل محمد و بلغه إياها و أعطني أفضل أملي و رجائي فيك و في رسولك صلواتك عليه و على آله أجمعين ) (260)

بار الها؛ تو، سلام هستى، و سلام و سلامتى، تنها از توست، و سلام به سوى تو برمى گردد؛ پروردگار ما؛ سلامى از خودت، به ما هديه كن. بار الها؛ اين چند ركعت نماز، هديه اى از جانب من به ولى و دوست تو و فرزند وليت و فرزند اولياى راستينت است؛ همان پيشوايى كه فرزند پيشوايان دين است، جانشين شايسته، حضرتحجت و صاحب زمانه مى باشد.

پس، بر محمد و آل محمد درود فرست؛ و اين نمازها را به آن حضرت برسان؛ و به من نيز برترين آرزو و اميدم به تو و رسولت و امام زمان؛ را عطا كن؛ درودهاى بى كران تو بر حضرت رسول و تمام آل او نثار باد.

سيد بزرگوار جناب سيد بن طاووس رحمة الله مى فرمايد: پس از نماز، دعاى مشهورى را كه در زمان غيبت حضرت قائم ارواحنا فداه، خوانده مى شود، بخوان.

## توسل به امام هادى و امام عسكرى عليهما‌السلام

### نماز امام هادى عليه‌السلام

نماز امام هادى عليه‌السلام دو ركعت است: در ركعت اول سوره حمد و «يس» و در ركعت دوم سوره حمد و «الرحمن» خوانده مى شود. دعاى آن حضرت اين گونه است:

(يا بارّ يا وصول يا شاهد كلّ غائب و يا قريب غير بعيد و يا غالب غير مغلوب و يا من لا يعلم كيف هو الا هو يا مَن لا تبلغ قدرته اءساءلك.

اللهم باسمك المكنون المخزون المكتوم عمّن شئت الطّاهر المطهِّ المقدّس النّور التّامّ الحىّ القيّوم العظيم نور السماوات و نور الاءرضين عالم الغيب و الشّهادة الكبير المتعال العظيم صل على محمد و آل محمد. )

### دعاى قنوت امام هادى عليه‌السلام

دعاى قنوت امام هادى عليه‌السلام از اين قرار است:

(اللهم مناهل كراماتك بجزيل عطيّاتك مترعة، و اءبواب مناجاتك لمَن اءمّك مشرعة، و عطوف لحظاتك لمَن ضرع اليك غير منقطعة، و قد اُلجم الحذار، و اشتدّ الاضطرار، و عجز عن الاءصطبار اءهل الانتظار. و اءنت اللهم بالمرصد من المُكّار، و غير مهمل مع الامهال، و الّلائذ بك آمن، و الرّاغب اليك غانم، و القاصد.

اللهم لبابك سالم. اللهم فعاجل مَن قد امتزّ فى طغيانه، و استمرّ على جهالته لعقباه فى كفرانه، و اءطعمه حلمك عنه فى نيل ارادته، فهو يتسرّع الى اءوليائك بمكارهه، و يواصلهم بقبائح مراصده، و يقصدهم فى مظانّهم باءذيّته.

اللهم اكشف العذاب عن المومنين، و ابعثه جهرة على الظالمين.

اللهم اكفف العذاب عن المستجيرين، وَاصبُبهُ على المغيِّرين.

اللهم بادر عصبة الحقّ بالعون، و بادر اءعوان الظّلم بالقَصم.

اللهم اءسعدنا بالشكر، وامنحنا النّصر، و اءعذنا من سوء البدر و العاقبة و الختَرِ. (261))

بار الها! چشمه هاى كرامت و بزرگوارى تو، با بخشش هاى شايانت پرآب است؛ درهاى مناجات و رازگويى تو، براى هركسى كه قصد ديدارت را داشته باشد باز است؛ نگاه هاى مهربانه ات پيوسته به كسانى كه در نهايت خوارى و فروتنى به درگاهت روى آورده اند مى رسد؛ اين در حالى است كه ترس و هراس به نهايت و اضطرار و سردرگمى و بيچارگى شديد گشته، و منتظران نيز از صبر بيشتر ناتوان شده اند.

خدايا! تو در كمين گاه حيله گران هستى، و با وجود مهلت هايى كه مى دهى ولى كار را رها نكرده اى؛ تنها، هر كس به تو تكيه كند در آرامش و امنيت است، و هر كس مشتاق تو باشد بهره مند است. و تنها هر كس - خدايا - به قصد رسيدن به درگاهت حركت كند، سالم مى ماند.

بار الها! مجازاتت را زودتر به كسانى برسان كه سركشى را به نهايت رسانيده و از بس ناسپاسى كرده پيوسته نسبت به سرانجام خود در نادانى و بى خبرى به سر مى برد، و بردبارى تو، موجب طمع او نسبت به پيگيرى مقاصدش شده است و بدين جهت به سرعت نسبت به دوستان و اولياى تو بدى مى كند، و دام هاى زشت خود را پيوسته راه شان قرار مى دهد، و پيوسته در كمين است تا آزارشان دهد.

خداوندا! عذاب و كيفر خود را از مومنان برطرف كن و به صورت آشكار آن را بر ستمگران برانگيز.

بار الها! عذابت را از كسانى كه به تو پناه آورده اند باز دار، و بر سر تغييردهندگان بريز.

خدايا! با سپاسگزاريت ما را خوشبخت گردان، و پيروزيت را نصيب ما كن، و از بدى هاى شتابان، و بدى عاقبت، و فريفته شدن در امان دار. (262)

### توسل به امام هادى عليه‌السلام

اگر در شدائد سختى كه راه چاره را گم كرده ايد، از جمله مشكلاتى كه از اختلاف بين نزديكان فاميل يا كار و كسب پيش مى آيد كه در صورت ادامه جمع متلاشى مى گردد، بايستى به اهل بيت عليهم‌السلام متوسل شد.

فرموده اند: اگر دچار بدخلقى، بدرفتارى يا ابتلا به فرزند، شوهر، خواهر، برادر، همسر و شريك ديگرى در زندگى شديد و پند و نصيحت كارگر نيفتاد و جز رنج و غصه نصيبى نداشتيد، هنگام صبح 110 صلوات به امام هادى عليه‌السلام هديه كنيد و ظهر هم تكرار كنيد.

همچنين بعد از مغرب 130 مرتبه صلوات بفرستيد و هديه نماييد. نيمه شب - كه همه در خواب بودند - وضو گرفته، زير آسمان بعد از دو ركعت نماز حاجت، دعاى توسل به امام هادى عليه‌السلام را بخوانيد، كف دست ها را به سوى زمين و پشت دستها را رو به آسمان باشد، با حال پريشان 290 مرتبه بگوييد: (يا ابالحسن على بن محمد ادركنى) و هدايت او را كه گرفتار ناپسندى شده است از ذهن بگذرانيد. (263)

### نماز امام حسن عسكرى عليه‌السلام

نماز امام حسن عسكرى عليه‌السلام چهار ركعت است: در دو ركعت اول بعد از حمد پانزده مرتبه سوره «اذا زلزلت» در دو ركعت دوم بعد از حمد پانزده مرتبه سوره توحيد خوانده شود و دعاى آن حضرت اين گونه است:

(اللهم انّى اءساءلك باءنّ لك الحمد لا اله الا انت البدى ء قبل كلّ شى ء و اءنت الحى القيوم و لا اله الّا اءنت الّذى لا يذلّك شى ء و اءنت كلّ يوم فى شاءن لا اله الا اءنت خالق ما يرى و ما لا يرى العالم بكلّ شى ء بغير تعليم اءساءلك بآلائك و نعمائك باءنّك الله الرّبّ الواحد لا اله الا اءنت الرحمن الرّحيم و اءساءلك باءنّك الله لا اله الا انت الوتر الفرد الاحد الصّمد الّذى لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا اءحد و اءساءلك باءنّك الله لا اله الا انت اللّطيف الخبير القائم على كلّ نفس بما كسبت الرّقيب الحفيظ و اءساءلك باءنّك الله الاءوّل قبل كلّ شى ء و الآخر بعد كلّ شى ء و الباطن دون كلّ شى ء الضّارّ النّافع الحكيم العليم.

و اءساءلك باءنّك الله لا اله الا انت الحى القيوم الباعث الوارث الحنّان المنّان بديع السماوات و الاءرض ذوالجلال و الاكرام و ذوالطّول و ذوالعزّة و ذوالسّلطان لا اله الا اءنت اءحطت بكلّ شى ء علما و اءحصيت كلّ شى ء عددا صلّ على محمد و آل محمد.

اللهم صل و سلم و زد و بارك على الامامين الهمامين، السّيّدين السّندين، الفاضلين الكاملين، الباذلين العادلين العاملين، الاءورعين الاءطهرين، النّورين النّيّرين، و الشّمسين القمرين، الكوكبين الاءسعدين، وارثى المشعرين، و اءهلى الحرمين، كهفى التّقى، غوثى الورى، بدرى الدجى، طؤ دى النّهى، علمى الهدى، المدفونين بسرّ مَن رَاءى، كاشفى البلوى و المحن، صاحبى الجود و المنن، الامامين بالحقّ اءبى الحسن علىّ بن محمّد النّقىّ و اءبى محمد الحسن (صلوات الله و سلامه عليهما).

الصلاة و السلام عليكما يا اءبالحسن و يا اءبامحمد، و يا علىّ بن محمد و يا حسن بن علىّ، اءيّها النّقىّ الهادى و اءيّها الزّكىّ العسكرىّ، يابنى رسول الله، يابنى اءميرالمؤمنين، يا حجّتى الله على الخلق اءجمعين، يا سيدينا و مولَيَينا انّا توجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بكما الى الله، و قدّمنا كما بين يدى حاجاتنا فى الدّنيا و الآخرة، يا وجيهين عندالله، اشفعا لنا عندالله بحقّكما و بحقّ جدّكما و بحقّ آبائكما الطّاهرين. ) (264)

### دعاى قنوت امام عسكرى عليه‌السلام

امام حسن عسكرى عليه‌السلام در قنوت خود اين دعا را مى خواندند؛ هنگامى كه مردم قم از موسى بن بغا به آن حضرت شكايت كردند، حضرتش دستور فرمود كه اين دعا را در قنوت بخوانند: (265)

(الحمد لله شكرا لنعمائه و استدعاء لمزيده و استخلاصا له [ و استجلابا لرزقه ] و به دون غيره و عياذا به من كفرانه و إلحادا في عظمته و كبريائه حمد من يعلم أن ما به من نعمائه فمن عند ربه و ما مسه من عقوبته فبسوء جناية يده و صلى الله على محمد عبده و رسوله و خيرته من خلقه و ذريعة المؤمنين إلى رحمته و آله الطاهرين ولاة أمره اللهم إنك ندبت إلى فضلك و أمرت بدعائك و ضمنت الإجابة لعبادك و لم تخيب من فزع إليك برغبته و قصد إليك بحاجته و لم ترجع يد طالبه صفرا من عطائك و لا خائبة من نحل هباتك و أي راحل رحل إليك فلم يجدك قريبا أو وافد وفد عليك فاقتطعته عوائق الرد دونك بل أي محتفر من فضلك لم يمهه فيض جودك و أي مستنبط لمزيدك أكدى دون استماحة سجال عطيتك اللهم و قد قصدت إليك برغبتي و قرعت باب فضلك يد مسألتي و ناجاك بخشوع الاستكانة قلبي و وجدتك خير شفيع لي إليك و قد علمت ما يحدث من طلبتي قبل أن يخطر بفكري أو يقع في خلدي فصل اللهم دعائي إياك بإجابتي و اشفع مسألتي بنجح طلبتي اللهم و قد شملنا زيغ الفتن و استولت علينا غشوة الحبرة و قارعنا الذل و الصغار و حكم علينا غير المأمونين في دينك و ابتز أمورنا معادن الابن ممن عطل حكمك و سعى في إتلاف عبادك و إفساد بلادك اللهم و قد عاد فينا دولة بعد القسمة و إمارتنا غلبة بعد المشورة و عدنا ميراثا بعد الاختيار للأمة فاشتريت الملاهي و المعارف بسهم اليتيم و الأرملة و حكم في أبشار المؤمنين أهل الذمة و ولي القيام بأمورهم فاسق كل قبيلة فلا ذائد يذودهم عن هلكة و لا راع ينظر إليهم بعين الرحمة و لا ذو شفقة يشبع الكبد الحري من مسغبة فهم أولو ضرع بدار مضيعة و أسراء مسكنة و خلفاء ك‏آبة و ذلة اللهم و قد استحصد زرع الباطل و بلغ نهايته و استحكم عموده و استجمع طريده و خذرف وليده و بسق فرعه و ضرب بحرانه اللهم فاتح له من الحق يدا حاصدة تصدع [ تصرع ] قائمه و تهشم سوقه و تجب سنامه و تجدع مراغمه ليستخفي الباطل بقبح صورته و يظهر الحق بحسن حليته اللهم و لا تدع للجور دعامة إلا قصمتها و لا جنة إلا هتكتها و لا كلمة مجتمعة إلا فرقتها و لا سرية ثقل إلا خففتها و لا قائمة علو إلا حططتها و لا رافعة علم إلا نكستها و لا خضراء إلا أبرتها اللهم فكور شمسه و حط نوره و اطمس ذكره و ارم بالحق رأسه و فض جيوشه و ارعب قلوب أهله اللهم و لا تدع منه بقية إلا أفنيت و لا بنية إلا سويت و لا حلقة إلا قصمت و لا سلاحا إلا أكللت و لا حدا إلا فللت و لا كراعا إلا اجتحت و لا حاملة علم إلا نكست اللهم و أرنا أنصاره عباديد بعد الألفة و شتى بعد اجتماع الكلمة و مقنعي الرءوس بعد الظهور على الأمة و أسفر لنا عن نهار العدل و أرناه سرمدا لا ظلمة فيه و نورا لا شوب معه و أهطل علينا ناشئته و أنزل علينا بركته و أدل له ممن ناواه و انصره على من عاداه اللهم و أظهر الحق و أصبح به في غسق الظلم و بهم الحيرة اللهم و أحي به القلوب الميتة و اجمع به الأهواء المتفرقة و الآراء المختلفة و أقم به الحدود المعطلة و الأحكام المهملة و أشبع به الخماص الساغبة و أرح به الأبدان اللاغية المتعبة كما الحجتنا بذكره و أخطرت ببالنا دعاءك له و وفقتنا للدعاء إليه و حياشة أهل الغفلة عنه و أسكنت في قلوبنا محبته و الطمع فيه و حسن الظن بك لإقامة مراسمه اللهم فأت لنا منه على أحسن يقين يا محقق الظنون الحسنة و يا مصدق الآمال المبطئة اللهم و أكذب به المتألين عليك فيه و اخلف به ظنون القانطين من رحمتك و الآيسين منه اللهم اجعلنا سببا من أسبابه و علما من أعلامه و معقلا من معاقله و نضر وجوهنا بتحليته و أكرمنا بنصرته و اجعل فينا خيرا تظهرنا له به و لا تشمت بنا حاسدي النعم و المتربصين بنا حلول الندم و نزول المثل فقد ترى يا رب براءة ساحتنا و خلو ذرعنا من الإضمار لهم على إحنة و التمني لهم وقوع جائحة و ما تنازل من تحصينهم بالعافية و ما أضبئوا لنا من انتهاز الفرصة و طلب الوثوب بنا عند الغفلة اللهم و قد عرفتنا من أنفسنا و بصرتنا من عيوبنا خلالا نخشى أن تقعد بنا عن اشتهار إجابتك و أنت المتفضل على غير المستحقين و المبتدئ بالإحسان غير السائلين فأت لنا من أمرنا على حسب كرمك و جودك و فضلك و امتنانك إنك تفعل ما تشاء و تحكم ما تريد إنا إليك راغبون و من جميع ذنوبنا تائبون اللهم و الداعي إليك و القائم بالقسط من عبادك الفقير إلى رحمتك المحتاج إلى معونتك على طاعتك إذ ابتدأته بنعمتك و ألبسته أثواب كرامتك و ألقيت عليه محبة طاعتك و ثبت وطأته في القلوب من محبتك و وفقته للقيام بما أغمض فيه أهل زمانه من أمرك و جعلته مفزعا لمظلوم عبادك و ناصرا لمن لا يجد ناصرا غيرك و مجددا لما عطل من أحكام كتابك و مشيدا لما رد [ دثر ] من أعلام دينك و سنن نبيك عليه و آله سلامك و صلواتك و رحمتك و بركاتك فاجعله اللهم في حصانة من بأس المعتدين و أشرق به القلوب المختلفة من بغاة الدين و بلغ به أفضل ما بلغت به القائمين بقسطك من اتباع النبيين اللهم و أذلل به من لم تسهم له في الرجوع إلى محبتك و من نصب له العداوة و ارم بحجرك الدامغ من أراد التأليب على دينك بإذلاله و تشتيت أمره [ جمعه ] و اغضب لمن لا ترة له و لا طائلة و عادي الأقربين و الأبعدين فيك منا منك عليه لا منا منه عليك اللهم فكما نصب نفسه غرضا فيك للأبعدين و جاد ببذل مهجته لك في الذب عن حريم المؤمنين و رد شر بغاة المرتدين المريبين حتى أخفى ما كان جهر به من المعاصي و أبدى ما كان نبذه العلماء وراء ظهورهم مما أخذت ميثاقهم على أن يبينوه للناس و لا يكتموه و دعا إلى أفرادك بالطاعة و إلا يجعل لك شريكا من خلقك يعلو أمره على أمرك مع ما يتجرعه فيك من مرارات الغيظ الجارحة بحواس [ بحواشي [ ] بمواشي ] القلوب و ما يعتوره من الغموم و يفزع عليه من أحداث الخطوب و يشرق به من الغصص التي لا تبتلعها الحلوق و لا تحنوا عليها الضلوع من نظرة إلى أمر من أمرك و لا تناله يده بتغييره و رده إلى محبتك فاشدد اللهم أزره بنصرك و أطل باعه فيما قصر عنه من اطراد الراقعين في جماك و زده في قوته بسطة من تأييدك و لا توحشنا من أنسه و لا تخترمه دون أمله من الصلاح الفاشي في أهل ملته و العدل الظاهر في أمته اللهم و شرف بما استقبل به من القيام بأمرك لدى موقف الحساب مقامه و سر نبيك محمدا صلواتك عليه و آله برؤيته و من تبعه على دعوته و أجزل له على ما رأيته قائما به من أمرك ثوابه و أبن قرب دنوه [ منزلته ] منك في حياته و ارحم استكانتنا من بعده و استخذاءنا لمن كنا نقمعه به إذا فقدتنا وجهه و بسطت أيدي من كنا نبسط أيدينا عليه لنرده عن معصيته و افترقنا بعد الألفة و الاجتماع تحت ظل كنفه و تلهفنا عند الفوت على ما أقعدتنا عنه من نصرته و طلبنا من القيام بحق ما لا سبيل لنا إلى رجعته و اجعله اللهم في أمن مما يشفق عليه منه و رد عنه من سهام المكايد ما يوجهه أهل الشنئان إليه و إلى شركائه في أمره و معاونيه على طاعة ربه الذين جعلتهم سلاحه و حصنه و مفزعه و أنسه الذين سلوا عن الأهل و الأولاد و جفوا الوطن و عطلوا الوثير من المهاد و رفضوا تجاراتهم و أضروا بمعايشهم و فقدوا في أنديتهم بغير غيبة عن مصرهم و خاللوا البعيد ممن عاضدهم على أمرهم و قلوا القريب ممن صد عن وجهتهم فأتلفوا بعد التدابر و التقاطع في دهرهم و قطعوا الأسباب المتصلة بعاجل حطام الدنيا فاجعلهم اللهم في أمن حرزك و ظل كنفك و رد عنهم بأس من قصد إليهم بالعداوة من عبادك و أجزل لهم على دعوتهم من كفايتك و معونتك و أمدهم بتأييدك و نصرك و أزهق بحقهم باطل من أراد إطفاء نورك اللهم و إملاء بهم كل أفق من الآفاق و قطر من الأقطار قسطا و عدلا و مرحمة و فضلا و اشكرهم على حسب كرمك و جودك و ما مننت به على القائمين بالقسط من عبادك و ادخرت لهم من ثوابك ما ترفع لهم به الدرجات إنك تفعل ما تشاء و تحكم ما تريد )

سپاس و ستايش سزاوار خداوند است، از جهت شكرگزارى نعمت هايش، و درخواست فزون آن، و طلب رهايى به سبب آن نه غير آن، و پناه بردن به سبب آن از ناسپاسى او و انكار عظمت و كبريايى اش. ستايش كسى كه مى داند هر نعمتى دارد از پروردگارش است، و هر بدبختى و مجازاتى كه به او رسيده است از جنايت و بدكارى هاى خودش است.

خدا، بر محمد كه بنده و فرستاده اوست، و برگزيده الهى از بين مخلوقات مى باشد، و وسيله مومنان براى رسيدن به رحمت خداوند مى باشد - و نيز بر آل آن حضرت، درود پيوسته فرستد؛ خاندان پاكى كه امر و فرمان الهى را عهده دارند.

بار الها! به راستى كه تو، تشويق به فضل و احسانت كردى، و دستور دادى تو را بخوانند، و پاسخ مثبت خود را براى بندگانى كه دعا كنند تضمين نمودى؛ اگر كسى با اشتياق خود به تو پناه آورد و براى برآورده شدن حاجت خويش به درگاه تو روى آورد او را نااميد نمى كنى؛ دستى را كه به درخواست به سويت آمده است، خالى از بخشش و عطاى خود برنمى گردانى، و از هديه هاى خوبت محروم نمى گردانى، تا به حال، كدام كوچ كننده اى به سوى تو آمده است، و تو را نزديك نيافته است؟ يا كدام ميهمانى نزدت آمده كه او را رد كرده و پذيرايى ننموده اى؟ بلكه كدام كسى است كه فضل تو را كاوش كند و از سرچشمه جود و بخشش تو سيراب نگردد؟ و كدام كسى است كه در جستجوى فزونى از جانب تو باشد، دست خالى از بهره هاى تو برگردد؟

بار الها! و من با شوق و علاقه اى وصف ناپذير، به قصد حضرت تو آمدم؛ و با دست خواهش خود، درگاه فضل و فزون بخش تو را كوبيدم؛ و قلبم در نهايت بيچارگى و خاشعانه به مناجات و رازگويى با تو پرداخته است؛ و تو را بهترين واسطه خود براى شفاعت به سوى تو يافتم؛ و به خوبى مى دانم كه خواسته هاى نو و تازه ام را، پيش از آن كه از انديشه من بگذرد، يا در روان من بيفتد؛ مى دانستى. پس خداوندا دعايم را به اجابت برسان، و درخواستم را به دست يابى به خواهشم برآورده ساز.

بار الها! فتنه هاى گمراه كننده، ما را در بر گرفته است؛ و فرو رفتن در حيرت و سردرگمى بر ما چيره شده است؛ و خوارى و كوچكى، ما را در هم كوبيده است؛ و كسانى كه امين دين تو نيستند، حاكم بر ما شده اند؛ و امور ما به دست افرادى از معدن هاى ابنه افتاده از كسانى كه تعطيل كننده دستورات تو، و تلاش گر در جهت تلف كردن و نفله كردن بندگان تو، و خراب كردن و به فساد كشيدن شهرهاى تو هستند.

خدايا! پس از اين كه غنيمت ما را بعد از تقسيم ميان خود مايه چيرگى و استيلاى خويش قرار دادند؛ و پس از آن كه رياست حكومت را به ما دادى، آن را بر اساس مشورت خود به كسى ديگر دادند؛ و پس از آن كه برگزيده الهى بوديم به عنوان ارث آنها شديم.

بدين سان، وسايل لهو و لعب و خوشگذرانى با پول و نصيب يتيمان و بيوه زنان از بيت المال خريدارى شد، و اهل ذمّه، حاكم و فرمانرواى مومنان راستين شدند؛ و فاسقان هر قبيله اى، سرپرست امور آنها شدند، ديگر در اين شرايط نه كسى بود تا ايشان را از نابود شدن و هلاكت نجات بخشد؛ و نه سرپرستى كه مراعات شان كند و با ديده رحمت به سوى ايشان بنگرد؛ و نه كسى پيدا شد تا دلش بسوزد و جگر سوزان آنها را از گرسنگى نجات بخشد و سير كند! بدين سان، آنان در سرايى تباه شده با خوارى بسر مى بردند؛ و اسيرانى بيچاره و جانشينانى غم و اندوه و خوارشده گشتند.

بار الها! در واقع، زمان برداشت كشتزار باطل و نادرستى فرارسيد، و به نهايت رسيد و پايه و ستونش محكم شد و رانده شدگانشان گردآورى شدند، و نسل شان زياد شد، و شاخ و برگ دواندند، و پايه هاى حكومت شان استوار و مستقر گرديدند.

بار الها! دست توانايى از حق را براى بركندن ريشه و اساس باطل آماده ساز؛ تا بازارش را كساد، و بزرگانش را ريشه كن كن، و دماغ شان را به خاك بمالد؛ تا در نتيجه، باطل مجبور شود چهره زشتش را پنهان كند، و حق و حقيقت نيز چهره زيبا و نيكوى خود را آشكار گرداند.

خدايا! تمام ستون و پايه هاى باطل را در هم بشكن؛ تمام سپرهايش را دريده، و اجتماع كلمه و اتحادش را پراكنده، و لشكر سنگينش را بى ارزش (و خلع سلاح) فرما، تمام پايه هاى بلند و برترى اش را به زير كشيده، و تمام علم ها و پرچم هاى برافراشته اش را سرنگون، و تمام سبزه زارهايش را خشك كن.

خدايا! خورشيد باطل را تاريك و خاموش گردان، و روشنى اش را از بين ببر، و يادش را به فراموشى بسپار؛ به واسطه حق و حقيقت، سرش را بيفكن؛ و سپاهيانش را پراكنده ساز؛ و دل هاى باطل پرستان را پر از رعب و وحشت كن.

خدايا! هيچ باقى مانده اى از باطل وامگذار، و همه را نابود ساز؛ تمام ساختمان هايش را با خاك يكسان كن؛ تمام حلقه هاى محاصره آنها را بشكن؛ تمام سلاح هاى باطل را بى اثر كن؛ تمام تيزى هاى شان را كند كن؛ تمام چارپايان شان را نابود و بيچاره كن؛ و تمام پرچم دارانشان را بر زمين بزن.

خدايا! به ما بنمايان كه ياران باطل، پس از آن كه از يكديگر جدا نمى شدند به بردگى رفته اند؛ و پس از آن كه با يكديگر هم سخن و هم پيمان شده بودند، پراكنده گشته اند؛ و بعد از غلبه و چيرگى بر امت، سرافكنده و خوار شده اند.

خدايا! روز عدل و دادگرى را به ما آشكار كن، و آن را به ما بنمايان در حالى كه پاينده است و هيچ تاريكى در آن نيست، و روشنيش را بدون هيچ شائبه اى به ما نشان بده. و از باران هميشگى آن بر ما نازل، و بركتش را به ما برسان، و هر كسى قصد بدى راجع به او دارد به او بشناسان، و بر تمام دشمنانش پيروز گردان.

بار الها! حق را آشكار كن، و صبح و پايان تاريكى ها و سرگردانى ها را برسان.

خدايا! به وسيله او قلب هاى مرده را زنده گردان، و گرايش هاى پراكنده را گرد هم آور، و نظرات متفاوت را يكى كن، و حدود تعطيل شده ات را برپا دار، و دستورات دينى واگذشته شده ات را دوباره به جريان بينداز، و گرسنگان را سير گردان و بدن هاى رنجيده و سختى كشيده را به راحتى برسان همان گونه كه زبان ما را به ياد او گويا كردى، و بر قلب ما گذراندى كه تو را به خاطر او فرابخوانيم و دعايش كنيم، و موفق مان گرداندى تا مردم را به سوى او فرابخوانيم، و غافلان را از او دور كنيم؛ محبت و دوستى نسبت به او را در دل ما سكونت دادى، و اشتياق فراوان به او را در قلب ما قرار دادى، و خوش گمانى به خودت نسبت به برپا شدن دولت او را در دل مان گذاشتى.

بار الها! بهترين يقين نسبت به او را به ما بده؛ اى تحقق بخش خوش گمانى ها! اى راست آورنده آرزوهاى درونى!

بار الها! به وسيله او كسانى را كه در مورد او عليه تو حكم مى كنند، تكذيب كن؛ و به واسطه او گمان هاى كسانى را كه از رحمت تو نااميد و از او مايوس اند، نادرست گردان.

خدايا! ما را يكى از سبب ها و يكى از علم ها و نشان هاى هدايتش، و يكى از پناهگاه هايش، قرار ده؛ و چهره هاى ما را به واسطه زينت بخشيدن او زيبا گردان؛ و ما را با ياريش مورد اكرام و احترام قرار بده و خير و نيكى در ما قرار ده تا به وسيله آن ما را در نظر او قرار دهى؛ و ما را مورد شماتت و سرزنش كسانى كه به نعمت هاى ما حسادت مى ورزند، و در كمين پشيمان شدن و گرفتار شدن مان و نازل شدن عقوبت ها هستند قرار مده.

پروردگارا! تو به خوبى مى بينى كه دل ما پاك است، قلب مان از پنهان كردن كينه اى نسبت به افراد خالى است، و آرزوى گرفتارى و نابودى شان را نيز نداريم؛ و مى بينى آنچه را كه بر ايشان نازل مى شود از حفظ شدن آنان به وسيله عاقبت؛ و در مقابل، آنان در كمين نشسته اند تا فرصتى عليه ما به دست آورند، و غافلگيرانه بر ما هجوم آورند.

بار الها! خودت را از راه خويشتن مان به ما شناساندى و عيب ها و زشتى هايى كه ما داشتيم به ما نشان دادى به گونه اى كه ترسيديم نگذارند به پاسخ ‌گويى آشكار تو دست يابيم. اين در حالى است كه تو به كسانى كه استحقاق ندارند مهربانى و فضل و بخشش مى كنى؛ و نسبت به كسانى كه درخواست نيز نمى كنند، خودت شروع به احسانى و نيكى مى كنى. بدين سان، كار ما را بر حسب كرامت و بزرگوارى، سخاوت، فضل و منت نهادنت، درست كن. همانا، تو هر كارى بخواهى انجام مى دهى؛ و به هر چه اراده كنى، حكم مى كنى. ما به سوى تو اشتياق داريم، و از تمام گناهان مان توبه مى كنيم.

بار الها! همان كسى را كه تنها به سوى تو فرامى خواند، و از بين بندگانت براى برقرارى عدل و داد دست به قيام مى زند، و خود را نيازمند رحمتت مى داند، و احتياج به كمك تو براى فرمان برداريت دارد؛ همان كسى كه ابتداءا نعمتت را به او مرحمت كردى، و لباس هاى كرامت و بزرگوارى خود را بر او پوشانيدى، و دوست داشتن فرمان برداريت را بر دلش افكندى، و از روى محبتت جايگاهش را در قلب ها محكم گردانيدى، و موفق كردى كارهايى را كه مردم زمانه از انجامش خوددارى كرده اند، انجام دهد؛ و او را گريزگاه و پناه گاهى براى بندگان ستمديده ات، ياور كسانى كه جز تو ياورى نيافته اند، تازه كننده احكام تعطيل شده و فراموش شده قرآنت، و محكم كننده و برپاكننده سنت ها و روش هاى كنارزده شده پيامبرت - كه درود و سلام و رحمت و بركت هاى تو بر او و آل او باد - قرار دادى.

خدايا! بدين جهت ها، او را در پناه گاهى قرار ده تا از شر متجاوزان در امان باشد؛ و دل هايى را كه از ستم ستمگران دچار اختلاف گشته به سبب او روشن گردان؛ و او را به برترين چيزهايى برسان كه قيام كنندگان براى عدالت - در بين پيروان پيامبرانت - بدان ها دست يافته اند.

خدايا! كسانى كه سهمى براى بازگشت به محبت خودت براى ايشان قرار نداده اى را به دست آن حضرت خوار و ذليل گردان و نيز كسانى را كه بناى دشمنى با او دارند خوار كن سنگ عذاب نابودكننده ات را به طرف تمام كسانى كه قصد دارند با فساد كردن و تباهى دين او را به خوارى و بيچارگى بكشانند و امورش را پراكنده كنند رها كن.

خدايا! غضب نما براى شخصى كه طلب كننده خونى براى او نباشد و قوت توانگرى براى او نباشد و دشمنى مى كند با نزديكان و دوران تو اين كارها را به عنوان منتى از تو بر او مى دانيم، نه اين كه او بر تو منتى داشته باشند.

بار الها! همان گونه كه جان خويش را به خاطر تو در تيررس مخالفان قرار داد، و سعى نيكو نموده است به بذل خون خود از براى دفع نمودن از حريم مومنان؛ و در ردّ شرّ و بدى ستم كاران، بى دين شدگان و شك كنندگان؛ تا جايى كه گناهانى كه آشكار شده بود پنهان كرد و چيزهايى را آشكار كرد كه دانشمندان دينى پيمان داده بودند آن چيزها را براى مردم تبيين و روشن كنند و كتمان نكنند؛ ولى آن امور را به فراموشى سپرده بودند! و مردم را تنها به فرمان بردارى از تو فراخواند، و اين كه كسى از مخلوقات را براى تو شريك قرار ندهد و دستورش را برتر از دستور تو قرار ندهد.

افزون بر آن چه گفته شد، تلخى سختى ها و رنج هاى خشمى را كه قلب را مجروح مى كند، جرعه جرعه مى نوشد؛ غم هايى را كه پيوسته به او مى رسد، تحمل مى كند؛ امور دردناكى كه تازه به او مى رسد كه هر لحظه تازه تر مى شود؛ غصه هايى كه در گلوى ماند و از حلقوم فرونمى رود، و پهلوى انسان توان تحملش را ندارد؛ تحمل مى كند. اين ها در هنگامى است كه به دستورى از دستورات و كارهاى تو مى نگرد، ولى دستش كوتاه است و نمى تواند آن دستور دگرگون شده را تغيير دهد و آن گونه كه تو دوست دارى قرارش دهد.

خدايا! با ياريت پشتش را محكم گردان، و توانايى اش بده آنچه را نتوانسته انجام دهد از دور كردن خوشگذران ها در راه حمايت تو، و نيروى او را از جهت باز شدن دستش با تاييد خودت افزايش بده، ما را از انس گرفتن با او مگريزان (به وحشت مينداز)، آرزويش را - كه درستى و اصلاح فراگير امور مردمش و عدالت آشكار در بين شان است - بر باد مده و نااميدش مساز.

خدايا! هنگام حساب و كتاب بندگانت، جايگاه او را به خاطر برپايى حكومت راستينت، شرافت مند گردان؛ پيامبرت حضرت محمد را - كه درود تو بر او و آل او باد - با ديدن آن بزرگوار و كسانى كه فراخوانيش را پذيرفته و دنباله روش بوده اند؛ شادمان گردان و به خاطر اين كه به دستور تو قيام كرده و دستوراتت را اجرا مى كنند، ثوابش را افزون و شايسته گردان؛ در زمان زندگانيش نيز او را نزديك و نزديك خود بگردان، و به بيچارگى و بدبختى ما پس از او رحم كن.

(خدايا!) به ما رحم كن آن گاه كه پس از گم كردن روى مبارك او، مجبور به فروتنى در برابر كسانى شويم كه با او نابودشان مى كرديم؛ و كسانى كه ما بر ايشان مسلط شده بوديم تا آنها را از نافرمانى آن حضرت بازداريم، بر ما پس از او مسلط شوند؛ رحم كن بر ما كه پس از هماهنگى و دوستى و گرد آمدن در زير سايه حمايت او، دوباره پراكنده شويم؛ بر ما رحم كن كه هنگام از دست دادن، حسرت و تأسف بخوريم كه نتوانستيم او را يارى كرده و در پى برپايى حق برآييم؛ بدان جهت كه قادر به بازگرداندن او نيستيم.

خدايا! او را در امان از چيزهايى بدار كه برايش مى ترسيم؛ تيرهاى نيرنگى را كه كينه توزان و بدخواهانش به سوى او (و وزيران و كمك رسانان او در راه فرمان بردارى از پروردگارش) پرتاب مى كنند؛ همان مددكارانى كه آنان را اسلحه، دژ، پناهگاه و مونس آن حضرت قرار داده اى؛ همان عزيزان و ياورانى كه از خانواده و فرزندانشان دست كشيده، و وطن را ترك كردند، و از بستر و خواب آرام گذشتند، و تجارت ها و بازرگانى خود را رها كردند، و به كسب و كار خويش ضرر و زيان وارد كردند؛ و بدون پنهان شدن از شهرشان در مجالس و محافل عمومى و مهم شان پيدايشان نشد؛ و با افرادى كه نسبتى نداشتند، به خاطر كمك و ياريشان در كارشان، رابطه دوستى برقرار كردند؛ و نزديكانى را كه سد راه شان مى شدند، كنار گذاشتند؛ و پس از آن همه اختلاف و دشمنى و قطع رابطه در روزگارشان، گروهى تشكيل دادند؛ و همه وسيله هايى را كه به خار و خاشاك زودگذر دنيا بسته شده بود از بيخ و بن بركندند.

بار الها! بدين ترتيب، ايشان را در امان نگهداريت، و سايه حمايت خودت قرار بده؛ و بدى و شر هر يك از از بندگانت را كه قصد دشمنى با آنان را دارد، از ايشان برگردان؛ و به خاطر فراخوانيشان به سوى تو، سرپرستى خويش را براى آنها زياد كن؛ و با توفيق و يارى و پيروزيت، حمايت شان كن؛ و به وسيله حقيقتى كه دارند باطل را از كسانى كه قصد خاموش كردن نور تو را دارند، نابود گردان.

بار الها! به وسيله ايشان، تمام افق هاى هستى، و تمام گوشه ها و اقطار جهان را، پر از داد و عدل و رحم و مهربانى و احسان خودت گردان، و بر حسب كرامت و سخاوت مندى و منت هايى كه نسبت به بندگان عدالت مندت دارى، به ياران آن حضرت نيز پاداش بده؛ و با ثواب هايى كه براى شان ذخيره كرده اى، درجه ايشان را بالاتر ببر؛ به راستى كه تو هر چه را بخواهى انجام مى دهى، و آنچه را اراده كنى، حكم مى فرمايى. (266)

در كتاب «بلد الامين» اين عبارت نيز وجود دارد:

(و صلى الله على خيرته من خلقه محمد و آله الأطهار اللهم إني أجد هذه الندبة حيث امتحت دلالتها و درست أعلامها و عفت إلا ذكرها و تلاوة الحجة بها اللهم إني أجد بيني و بينك مشتبهات تقطعني دونك و مبطئات أقعدتني عن إجابتك و قد علمت أن عبدك لا يرحل إليك إلا بزاد و أنك لا تحجب عن خلقك إلا أن تحجبهم الأعمال دونك و قد علمت أن زاد الراحل إليك عزم إرادة يختارك بها و يصير بها إلى ما يؤدي إليك اللهم و قد ناداك بعزم الإرادة قلبي و استبقني نعمتك بفهم حجتك لساني و ما تيسر لي من إرادتك اللهم فلا أختزلن عنك و أنا أؤمك و لا أختلجن عنك و أنا أتحراك اللهم و أيدنا بما تستخرج به فاقة الدنيا من قلوبنا و تنعشنا من مصارع هوانها و تهدم به عنا ما شيد من بنيانها و تسقينا بكأس السلوة عنها حتى تخلصنا لعبادتك و تورثنا ميراث أوليائك الذين ضربت لهم المنازل إلى قصدك و آنست وحشتهم حتى وصلوا إليك اللهم و إن كان هوى من هوى الدنيا أو فتنة من فتنتها علق بقلوبنا حتى قطعنا عنك أو حجبنا عن رضوانك أو قعد بنا عن إجابتك اللهم فاقطع كل حبل من حبالها جذبنا عن طاعتك و أعرض بقلوبنا عن أداء فرائضك و اسقنا عن ذلك سلوة و صبرا يوردنا على عفوك و يقومنا على مرضاتك إنك ولي ذلك اللهم و اجعلنا قائمين على أنفسنا بأحكامك حتى تسقط عنا مؤن المعاصي و اقمع الأهواء أن تكون مساورة و هب لنا وطء آثار محمد و آله صلواتك عليه و آله و اللحوق بهم حتى نرفع للدين أعلامه ابتغاء اليوم الذي عندك اللهم فمن علينا بوطي آثار سلفنا و اجعلنا خير فرط لمن ائتم بنا ف إِنّكَ عَلى‏ كُلّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ و ذلك عليك سهل يسير و أنت أرحم الراحمين و صلى الله على سيدنا محمد النبي و آله الأبرار و سلم )

و خداوند، درود پيوسته اش را بر برگزيده مخلوقاتش يعنى حضرت محمد و خاندان پاكش نثار كند.

بار الها! اينگونه فكر مى كنى كه دلالت اين ندبه و زارى محو شده، و نشانه هاى آشكارش كهنه شده، و تنها پاداش و قرائت كردن استدلال به آن مانده.

خدايا! من، بين خودم و تو، اشتباهاتى مى بينم كه مرا از تو جدا مى سازند؛ و موانعى كه مرا از اجابت تو باز مى دارند، و به خوبى مى دانم كه بنده ات هستم، و نيز معلوم است كه تنها با زاد و توشه مى توان به سوى تو كوچ كرد؛ تو، از مخلوقاتت پنهان نيستى، و اين كارهاى بندگان است كه ايشان را از تو محجوب و محروم مى سازد.

خدايا! به خوبى مى دانم كه توشه كوچ كننده به سوى تو، همان اراده و تصميم قطعى است كه مى گيرى و تو را برمى گزيند - تا به سويت بيايد - و بدين وسيله براى رسيدن به تو حركت مى كند.

بار الها! قلب من، با تصميم قطعى خود تو را ندا مى دهد؛ پس، نعمتت را برايم به سبب فهميدن حجت پايدار كن، و هر چه ممكن است با اراده خودت برايم فراهم كن.

بار الها! من تو را قصد كردم؛ پس، مرا از خود جدا مساز؛ و من در جستجوى تو هستم، پس مگذار از تو بريده شوم.

خدايا! به طورى ما را موفق گردان كه فقر و نياز دنيوى را از قلب مان بيرون كنيم؛ و ما را از محل هاى سقوط دنيايى در امان دار؛ و پايه هاى محكم علاقه به دنيا در درون ما ويران ساز؛ و به ما جامى از جدايى و رهايى از آن بنوشان تا براى بندگى ات ما را خالص گردانى. و ميراث جاودانه دوستان خودت را نصيب ما كن، همان دوستانى كه جايگاه هايى براى رسيدن به خودت براى شان درست كردى، و وحشت شان را تبديل به انس و آرامش نمودى تا در نهايت به وصال تو رسيدند.

خدايا! اگر از خواهش ها يا فتنه ها و فريبندگى هاى دنيايى، باز هم چيزى به دل مان چسبيده بود تا ما را از تو جدا سازد يا از رضوان و خشنودى ات محروم سازد، و از دست يابى به پاسخ مثبت تو بازمان دارد.

خدايا! هر رشته علاقه دنيايى را كه بخواهد ما را از فرمان بردارى تو برگيرد و جذب دنيا كند، يا قلب هاى ما را از انجام واجبات تو باز داشته و روگردان كند؛ از بيخ و بن بركن. و از جامى به ما بنوشان كه از دنيا رها شويم، و صبرى به ما بده كه ما را به عفو و بخشش تو برساند، و ما را وادارد تا به رضوان و خشنوديت دست يابيم؛ به راستى كه اختيار اين كارها در دست با كفايت توست.

بار الها! ما را چنان كن كه خود را وادار به انجام دستورات و احكامت كنيم تا رنج و سنگينى گناهان را نيز از ما بيندازد؛ و هوس هاى مان را از اين كه همواره به ما حمله ور باشند، سركوب كن؛ و پيمودن راه و روش حضرت محمد و آل او را - كه درودت بر او و ايشان باد - بر ما ارزانى بدار، و بدين سان به ايشان برسيم؛ در نهايت، دين، پرچم هايش را برافرازد؛ به اميد روزى كه نزد تو باشد.

بار الها! اين منت را بر ما بگذار كه آثار و آنچه بجاى مانده از گذشتگان (و پيشوايان) مان را بپيماييم؛ و ما را بهترين پيشگامان براى كسانى قرار ده كه مى خواهند دنباله رومان باشند. به راستى كه تو هم توان اين كار را دارى، و هم انجام آن برايت آسان است؛ و تو، مهربان ترين مهربانان هستى؛ و خداوند، درود و سلام پيوسته اش را بر محمد - سرور ما - و خاندان نيك رفتارش، نثار كند. (267)

### ستايش مولاى مان امام زمان عجل الله تعالى فرجه از زيارت جامعه كبيره

مجلسى اول قدس سرّه، در مورد زيارت جامعه كبيره مى گويد: اين زيارت، زيارتى كامل براى تمام امامان در حرم هر يك از ايشان است؛ هرگاه قصد زيارت داشته باشى، به نيت امامى كه به زيارتش رفتى و نيز امامان ديگرى كه در دور و نزديك هستند، مى توانى همگى را زيارت كنى. و اگر در هر زيارت، يكى از امامان عليهم‌السلام را قصد كنى و بقيه را بالتبع قرار دهى بهتر است؛ همان طور كه من نيز اين گونه نيت مى كنم.

در رؤیايى صادقه، امام رضا عليه‌السلام را زيارت كردم كه اين كار را تاييد و آن را نيكو شمرد. زمانى كه به زيارت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مشرف شدم و در اطراف آن روضه مقدسه شروع به مبارزه با نفس كردم، و به بركت آن امام عزيز، خداوند باب مكاشفه را بر من گشود؛ مكاشفاتى كه عقل هاى ضعيف، تحمل شنيدنش را ندارند.

در آن عالم مكاشفه - و اگر مى خواهى بين خواب و بيدارى - در حاليكه در رواق عمران نشسته بودم ديدم كه در سامرّاء هستم، زيارتگاه آن دو امام عليهما‌السلام را ديدم كه در نهايت ارتفاع و آراستگى است و بر مرقد پاك آن دو بزرگوار پوشش سبزرنگى ديدم كه از لباس هاى بهشتيان بود و در دنيا نظير آن را نديده بودم.

در اين حال، مولاى مان و مولاى همه مردمان امام زمان صلوات الله عليه را ديدم كه پشت به ضريح و رو به درب حرم نشسته است. با ديدن آن حضرت، شروع به خواندن زيارت جامعه با صداى بلند مثل مداحان نمودم؛ پس از پايان زيارت، آن حضرت فرمودند: زيارت خوبى است.

عرض كردم: مولاى من؛ جانم به قربانت؛ زيارت جد بزرگوارتان است، يعنى زيارتى است كه از ناحيه جد بزرگوارتان امام هادى عليه‌السلام به ما رسيده است، و به قبر آن حضرت اشاره كردم.

فرمود: آرى؛ وارد شو، پس از ورود، نزديك درب ايستادم؛ فرمود: پيش بيا.

عرض كردم: مولاى من؛ مى ترسم بى ادبى شود، و كفر ورزيده باشم.

فرمود: اگر اين كار با اجازه ما باشد، اشكالى ندارد.

كمى پيش رفتم، و ترسان و لرزان بودم. فرمود: بيا جلو؛ بيا جلو.

و آن قدر پيش رفتم كه نزديك حضرتش قرار گرفتم.

فرمود: بنشين.

عرض كردم: مولاى من؛ مى ترسم.

فرمود: نترس. همانند غلام و نوكرى كه در پيشگاه مولاى بزرگوارى مى نشيند، نشستم.

فرمود: راحت باش، و چهارزانو بنشين؛ تو خسته هستى؛ پياده و پابرهنه آمده اى.

خلاصه آن بزرگوار نسبت به غلام شان الطاف بزرگ نمودند، و گفتگوهاى ارزشمندى كردند كه توصيف آن و بازگو كردنش ممكن نيست؛ و بيشترش را نيز از ياد برده ام. سپس از خواب بيدار شدم و در آن روز شريف، اسباب زيارت فراهم شد، با آن كه مدت طولانى بود كه راه بسته بود، و موانع بزرگى در اين راه ايجاد شده بود؛ به لطف خداوند راه باز شد و آن موانع برطرف گرديد، و من توانستم - همان گونه كه حضرت فرموده بودند - با پاى پياده و برهنه، به زيارت مشرف شوم.

شبى در حرم شريف ماندم، و بارها اين زيارت را خواندم. در آن شب در بين راه نيز در حرم مطهر، كرامت هايى عجيب؛ بلكه - بهتر بگويم - معجزه هايى شگفت انگيز برايم آشكار شد كه بيانش طول مى كشد.

خلاصه شك ندارم كه اين زيارت، از امام هادى عليه‌السلام رسيده و امام زمان ارواحنا فداه نيز آن را تاييد فرموده اند و بهترين و كامل ترين زيارت هاست، و پس از خوابى كه ديدم، بيشتر اوقات، امامان عليهم‌السلام را با اين زيارت يعنى زيارت جامعه زيارت مى كنم. و در عتبات عاليات، آن بزرگواران را زيارت نكردم مگر با اين زيارت و به همين جهت شرح و توضيح اكثر زيارت ها را به تاخير انداختم تا به شرح اين زيارت شريف بپردازم. (268)

### زيارت جامعه كبيره

شيخ صدوق رحمة الله در كتاب «من لا يحضره الفقيه» و «عيون اخبار الرضا عليه‌السلام»، از موسى بن عبدالله نخعفى روايت مى كند كه گفت: به امام هادى عليه‌السلام عرض كردم: اى پسر رسول خدا؛ كلامى بليغ و رسا به من بياموز تا هنگام زيارت هر يك از شما عزيزان، بتوانم با آن، شما را زيارت كنم.

حضرت فرمودند:

هنگامى كه به درب حرم مطهر رسيدى بايست و بر يگانگى خدا و رسالت حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گواهى بده؛ يعنى بگو:

(اءشهد اءن لا اله الّا الله وحده لا شريك له، و اءشهد اءنّ محمدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عبده و رسوله. )

گواهى مى دهم جز خدا، معبودى نيست؛ يگانه است؛ شريك ندارد؛ و گواهى مى دهم كه حضرت محمد - كه درود خدا پيوسته بر او و خاندانش باد - بنده و فرستاده الهى است.

و در حالى كه غسل دارى وقتى كه وارد شدى و قبر شريف را ديدى، بايست و سى مرتبه بگو: (الله اكبر؛ ) سپس با آرامش و وقار در حالى كه قدم هايت را نزديك به هم برمى دارى كمى راه برو. در اين حال بايست و سى مرتبه (الله اكبر) بگو؛ سپس به قبر مطهر نزديك شو و چهل بار (الله اكبر) را تكرار كن. تا صد مرتبه تكبير تمام شود. آن گاه بگو:

(السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَ مَوْضِعَ الرِّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَهْبِطَ الْوَحْيِ وَ مَعْدِنَ الرَّحْمَةِ وَ خُزَّانَ الْعِلْمِ وَ مُنْتَهَى الْحِلْمِ وَ أُصُولَ الْكَرَمِ وَ قَادَةَ الْأُمَمِ وَ أَوْلِيَاءَ النِّعَمِ وَ عَنَاصِرَ الْأَبْرَارِ وَ دَعَائِمَ الْأَخْيَارِ وَ سَاسَةَ الْعِبَادِ وَ أَرْكَانَ الْبِلَادِ وَ أَبْوَابَ الْإِيمَانِ وَ أُمَنَاءَ الرَّحْمَنِ وَ سُلَالَةَ النَّبِيِّينَ وَ صَفْوَةَ الْمُرْسَلِينَ وَ عِتْرَةَ خِيَرَةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَى أَئِمَّةِ الْهُدَى وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى وَ أَعْلَامِ التُّقَى وَ ذَوِي النُّهَى وَ أُولِي الْحِجَى وَ كَهْفِ الْوَرَى وَ وَرَثَةِ الانبِيَاءِ وَ الْمَثَلِ الْأَعْلَى وَ الدَّعْوَةِ الْحُسْنَى وَ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ الْأُولَى وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَى مَحَالِّ مَعْرِفَةِ اللَّهِ وَ مَسَاكِنِ بَرَكَةِ اللَّهِ وَ مَعَادِنِ حِكْمَةِ اللَّهِ وَ حَفَظَةِ سِرِّ اللَّهِ وَ حَمَلَةِ كِتَابِ اللَّهِ وَ أَوْصِيَاءِ نَبِيِّ اللَّهِ وَ ذُرِّيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَى الدُّعَاةِ إِلَى اللَّهِ وَ الْأَدِلَّاءِ عَلَى مَرْضَاةِ اللَّهِ وَ الْمُسْتَقِرِّينَ فِي أَمْرِ اللَّهِ وَ التَّامِّينَ فِي مَحَبَّةِ اللَّهِ وَ الْمُخْلِصِينَ فِي تَوْحِيدِ اللَّهِ وَ الْمُظْهِرِينَ لِأَمْرِ اللَّهِ وَ نَهْيِهِ وَ عِبَادِهِ الْمُكْرَمِينَ الَّذِينَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَى الْأَئِمَّةِ الدُّعَاةِ وَ الْقَادَةِ الْهُدَاةِ وَ السَّادَةِ الْوُلَاةِ وَ الذَّادَةِ الْحُمَاةِ وَ أَهْلِ الذِّكْرِ وَ أُولِي الْأَمْرِ وَ بَقِيَّةِ اللَّهِ وَ خِيَرَتِهِ وَ حِزْبِهِ وَ عَيْبَةِ عِلْمِهِ وَ حُجَّتِهِ وَ صِرَاطِهِ وَ نُورِهِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ كَمَا شَهِدَ اللَّهُ لِنَفْسِهِ وَ شَهِدَتْ لَهُ مَلَائِكَتُهُ وَ أُولُو الْعِلْمِ مِنْ خَلْقِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ الْمُنْتَجَبُ وَ رَسُولُهُ الْمُرْتَضَى أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ وَ أَشْهَدُ أَنَّكُمُ الْأَئِمَّةُ الرَّاشِدُونَ الْمَهْدِيُّونَ الْمَعْصُومُونَ الْمُكَرَّمُونَ الْمُقَرَّبُونَ الْمُتَّقُونَ الصَّادِقُونَ الْمُصْطَفَوْنَ الْمُطِيعُونَ لِلَّهِ الْقَوَّامُونَ بِأَمْرِهِ الْعَامِلُونَ بِإِرَادَتِهِ الْفَائِزُونَ بِكَرَامَتِهِ اصْطَفَاكُمْ بِعِلْمِهِ وَ ارْتَضَاكُمْ لِغَيْبِهِ وَ اخْتَارَكُمْ لِسِرِّهِ وَ اجْتَبَاكُمْ بِقُدْرَتِهِ وَ أَعَزَّكُمْ بِهُدَاهُ وَ خَصَّكُمْ بِبُرْهَانِهِ وَ انْتَجَبَكُمْ بِنُورِهِ وَ أَيَّدَكُمْ بِرُوحِهِ وَ رَضِيَكُمْ خُلَفَاءَ فِي أَرْضِهِ وَ حُجَجاً عَلَى بَرِيَّتِهِ وَ أَنْصَاراً لِدِينِهِ وَ حَفَظَةً لِسِرِّهِ وَ خَزَنَةً لِعِلْمِهِ وَ مُسْتَوْدَعاً لِحِكْمَتِهِ وَ تَرَاجِمَةً لِوَحْيِهِ وَ أَرْكَاناً لِتَوْحِيدِهِ وَ شُهَدَاءَ عَلَى خَلْقِهِ وَ أَعْلَاماً لِعِبَادِهِ وَ مَنَاراً فِي بِلَادِهِ وَ أَدِلَّاءَ عَلَى صِرَاطِهِ عَصَمَكُمُ اللَّهُ مِنَ الزَّلَلِ وَ آمَنَكُمْ مِنَ الْفِتَنِ وَ طَهَّرَكُمْ مِنَ الدَّنَسِ وَ أَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ طَهَّرَكُمْ تَطْهِيراً فَعَظَّمْتُمْ جَلَالَهُ وَ أَكْبَرْتُمْ شَأْنَهُ وَ مَجَّدْتُمْ كَرَمَهُ وَ أَدْمَنْتُمْ ذِكْرَهُ وَ وَكَّدْتُمْ مِيثَاقَهُ وَ أَحْكَمْتُمْ عَقْدَ طَاعَتِهِ وَ نَصَحْتُمْ لَهُ فِي السِّرِّ وَ الْعَلَانِيَةِ وَ دَعَوْتُمْ إِلَى سَبِيلِهِ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ بَذَلْتُمْ أَنْفُسَكُمْ فِي مَرْضَاتِهِ وَ صَبَرْتُمْ عَلَى مَا أَصَابَكُمْ فِي جَنْبِهِ وَ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ جَاهَدْتُمْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ حَتَّى أَعْلَنْتُمْ دَعْوَتَهُ وَ بَيَّنْتُمْ فَرَائِضَهُ وَ أَقَمْتُمْ حُدُودَهُ وَ نَشَرْتُمْ شَرَائِعَ أَحْكَامِهِ وَ سَنَنْتُمْ سُنَّتَهُ وَ صِرْتُمْ فِي ذَلِكَ مِنْهُ إِلَى الرِّضَا وَ سَلَّمْتُمْ لَهُ الْقَضَاءَ وَ صَدَّقْتُمْ مِنْ رُسُلِهِ مَنْ مَضَى فَالرَّاغِبُ عَنْكُمْ مَارِقٌ وَ اللَّازِمُ لَكُمْ لَاحِقٌ وَ الْمُقَصِّرُ فِي حَقِّكُمْ زَاهِقٌ وَ الْحَقُّ مَعَكُمْ وَ فِيكُمْ وَ مِنْكُمْ وَ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ أَهْلُهُ وَ مَعْدِنُهُ وَ مِيرَاثُ النُّبُوَّةِ عِنْدَكُمْ وَ إِيَابُ الْخَلْقِ إِلَيْكُمْ وَ حِسَابُهُمْ عَلَيْكُمْ وَ فَصْلُ الْخِطَابِ عِنْدَكُمْ وَ آيَاتُ اللَّهِ لَدَيْكُمْ وَ عَزَائِمُهُ فِيكُمْ وَ نُورُهُ وَ بُرْهَانُهُ عِنْدَكُمْ وَ أَمْرُهُ إِلَيْكُمْ مَنْ وَالَاكُمْ فَقَدْ وَالَى اللَّهَ وَ مَنْ عَادَاكُمْ فَقَدْ عَادَى اللَّهَ وَ مَنْ أَحَبَّكُمْ فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ وَ مَنْ أَبْغَضَكُمْ فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهَ وَ مَنِ اعْتَصَمَ بِكُمْ فَقَدِ اعْتَصَمَ بِاللَّهِ أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ وَ شُهَدَاءُ دَارِ الْفَنَاءِ وَ شُفَعَاءُ دَارِ الْبَقَاءِ وَ الرَّحْمَةُ الْمَوْصُولَةُ وَ الْآيَةُ الْمَخْزُونَةُ وَ الْأَمَانَةُ الْمَحْفُوظَةُ وَ الْبَابُ الْمُبْتَلَى بِهِ النَّاسُ مَنْ أَتَاكُمْ نَجَا وَ مَنْ لَمْ يَأْتِكُمْ هَلَكَ إِلَى اللَّهِ تَدْعُونَ وَ عَلَيْهِ تَدُلُّونَ وَ بِهِ تُؤْمِنُونَ وَ لَهُ تُسَلِّمُونَ وَ بِأَمْرِهِ تَعْمَلُونَ وَ إِلَى سَبِيلِهِ تُرْشِدُونَ وَ بِقَوْلِهِ تَحْكُمُونَ سَعِدَ مَنْ وَالَاكُمْ وَ هَلَكَ مَنْ عَادَاكُمْ وَ خَابَ مَنْ جَحَدَكُمْ وَ ضَلَّ مَنْ فَارَقَكُمْ وَ فَازَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكُمْ وَ أَمِنَ مَنْ لَجَأَ إِلَيْكُمْ وَ سَلِمَ مَنْ صَدَّقَكُمْ وَ هُدِيَ مَنِ اعْتَصَمَ بِكُمْ مَنِ اتَّبَعَكُمْ فَالْجَنَّةُ مَأْوَاهُ وَ مَنْ خَالَفَكُمْ فَالنَّارُ مَثْوَاهُ وَ مَنْ جَحَدَكُمْ كَافِرٌ وَ مَنْ حَارَبَكُمْ مُشْرِكٌ وَ مَنْ رَدَّ عَلَيْكُمْ فِي أَسْفَلِ دَرْكٍ مِنَ الْجَحِيمِ أَشْهَدُ أَنَّ هَذَا سَابِقٌ لَكُمْ فِيمَا مَضَى وَ جَارٍ لَكُمْ فِيمَا بَقِيَ وَ أَنَّ أَرْوَاحَكُمْ وَ نُورَكُمْ وَ طِينَتَكُمْ وَاحِدَةٌ طَابَتْ وَ طَهُرَتْ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ خَلَقَكُمُ اللَّهُ أَنْوَاراً فَجَعَلَكُمْ بِعَرْشِهِ مُحْدِقِينَ حَتَّى مَنَّ عَلَيْنَا بِكُمْ فَجَعَلَكُمْ فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَ جَعَلَ صَلَوَاتِنَا عَلَيْكُمْ وَ مَا خَصَّنَا بِهِ مِنْ وَلَايَتِكُمْ طِيباً لِخَلْقِنَا وَ طَهَارَةً لِأَنْفُسِنَا وَ تَزْكِيَةً لَنَا وَ كَفَّارَةً لِذُنُوبِنَا فَكُنَّا عِنْدَهُ مُسَلِّمِينَ بِفَضْلِكُمْ وَ مَعْرُوفِينَ بِتَصْدِيقِنَا إِيَّاكُمْ فَبَلَغَ اللَّهُ بِكُمْ أَشْرَفَ مَحَلِّ الْمُكْرَمِينَ وَ أَعْلَى مَنَازِلِ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَرْفَعَ دَرَجَاتِ الْمُرْسَلِينَ حَيْثُ لَا يَلْحَقُهُ لَاحِقٌ وَ لَا يَفُوقُهُ فَائِقٌ وَ لَا يَسْبِقُهُ سَابِقٌ وَ لَا يَطْمَعُ فِي إِدْرَاكِهِ طَامِعٌ حَتَّى لَا يَبْقَى مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَ لَا صِدِّيقٌ وَ لَا شَهِيدٌ وَ لَا عَالِمٌ وَ لَا جَاهِلٌ وَ لَا دَنِيٌّ وَ لَا فَاضِلٌ وَ لَا مُؤْمِنٌ صَالِحٌ وَ لَا فَاجِرٌ طَالِحٌ وَ لَا جَبَّارٌ عَنِيدٌ وَ لَا شَيْطَانٌ مَرِيدٌ وَ لَا خَلْقٌ فِيمَا بَيْنَ ذَلِكَ شَهِيدٌ إِلَّا عَرَّفَهُمْ جَلَالَةَ أَمْرِكُمْ وَ عِظَمَ خَطَرِكُمْ وَ كِبَرَ شَأْنِكُمْ وَ تَمَامَ نُورِكُمْ وَ صِدْقَ مَقَاعِدِكُمْ وَ ثَبَاتَ مَقَامِكُمْ وَ شَرَفَ مَحَلِّكُمْ وَ مَنْزِلَتِكُمْ عِنْدَهُ وَ كَرَامَتَكُمْ عَلَيْهِ وَ خَاصَّتَكُمْ لَدَيْهِ وَ قُرْبَ مَنْزِلَتِكُمْ مِنْهُ بِأَبِي أَنْتُمْ وَ أُمِّي وَ أَهْلِي وَ مَالِي وَ أُسْرَتِي أُشْهِدُ اللَّهَ وَ أُشْهِدُكُمْ أَنِّي مُؤْمِنٌ بِكُمْ وَ بِمَا آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرٌ بِعَدُوِّكُمْ وَ بِمَا كَفَرْتُمْ بِهِ مُسْتَبْصِرٌ بِشَأْنِكُمْ وَ بِضَلَالَةِ مَنْ خَالَفَكُمْ مُوَالٍ لَكُمْ وَ لِأَوْلِيَائِكُمْ مُبْغِضٌ لِأَعْدَائِكُمْ وَ مُعَادٍ لَهُمْ سِلْمٌ لِمَنْ سَالَمَكُمْ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ مُحَقِّقٌ لِمَا حَقَّقْتُمْ مُبْطِلٌ لِمَا أَبْطَلْتُمْ مُطِيعٌ لَكُمْ عَارِفٌ بِحَقِّكُمْ مُقِرٌّ بِفَضْلِكُمْ مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ مُحْتَجِبٌ بِذِمَّتِكُمْ مُعْتَرِفٌ بِكُمْ وَ مُؤْمِنٌ بِإِيَابِكُمْ مُصَدِّقٌ بِرَجْعَتِكُمْ مُنْتَظِرٌ لِأَمْرِكُمْ مُرْتَقِبٌ لِدَوْلَتِكُمْ آخِذٌ بِقَوْلِكُمْ عَامِلٌ بِأَمْرِكُمْ مُسْتَجِيرٌ بِكُمْ زَائِرٌ لَكُمْ لَائِذٌ عَائِذٌ بِقُبُورِكُمْ مُسْتَشْفِعٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ بِكُمْ وَ مُتَقَرِّبٌ بِكُمْ إِلَيْهِ وَ مُقَدِّمُكُمْ أَمَامَ طَلِبَتِي وَ حَوَائِجِي وَ إِرَادَتِي فِي كُلِّ أَحْوَالِي وَ أُمُورِي مُؤْمِنٌ بِسِرِّكُمْ وَ عَلَانِيَتِكُمْ وَ شَاهِدِكُمْ وَ غَائِبِكُمْ وَ أَوَّلِكُمْ وَ آخِرِكُمْ وَ مُفَوِّضٌ فِي ذَلِكَ كُلِّهِ إِلَيْكُمْ وَ مُسَلِّمٌ فِيهِ مَعَكُمْ وَ قَلْبِي لَكُمْ سِلْمٌ وَ رَأْيِي لَكُمْ تَبَعٌ وَ نُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ حَتَّى يُحْيِيَ اللَّهُ دِينَهُ بِكُمْ وَ يَرُدَّكُمْ فِي أَيَّامِهِ وَ يُظْهِرَكُمْ لِعَدْلِهِ وَ يُمَكِّنَكُمْ فِي أَرْضِهِ فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ عَدُوِّكُمْ آمَنْتُ بِكُمْ وَ تَوَلَّيْتُ آخِرَكُمْ بِمَا تَوَلَّيْتُ بِهِ أَوَّلَكُمْ وَ بَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ أَعْدَائِكُمْ وَ مِنَ الْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ الشَّيَاطِينِ وَ حِزْبِهِمُ الظَّالِمِينَ لَكُمْ الْجَاحِدِينَ لِحَقِّكُمْ وَ الْمَارِقِينَ مِنْ وَلَايَتِكُمْ وَ الْغَاصِبِينَ لِإِرْثِكُمْ الشَّاكِّينَ فِيكُمْ الْمُنْحَرِفِينَ عَنْكُمْ وَ مِنْ كُلِّ وَلِيجَةٍ دُونَكُمْ وَ كُلِّ مُطَاعٍ سِوَاكُمْ وَ مِنَ الْأَئِمَّةِ الَّذِينَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ فَثَبَّتَنِي اللَّهُ أَبَداً مَا حَيِيتُ عَلَى مُوَالَاتِكُمْ وَ مَحَبَّتِكُمْ وَ دِينِكُمْ وَ وَفَّقَنِي لِطَاعَتِكُمْ وَ رَزَقَنِي شَفَاعَتَكُمْ وَ جَعَلَنِي مِنْ خِيَارِ مَوَالِيكُمُ التَّابِعِينَ لِمَا دَعَوْتُمْ إِلَيْهِ وَ جَعَلَنِي مِمَّنْ يَقْتَصُّ آثَارَكُمْ وَ يَسْلُكُ سَبِيلَكُمْ وَ يَهْتَدِي بِهُدَاكُمْ وَ يُحْشَرُ فِي زُمْرَتِكُمْ وَ يَكُرُّ فِي رَجْعَتِكُمْ وَ يُمَلَّكُ فِي دَوْلَتِكُمْ وَ يُشَرَّفُ فِي عَافِيَتِكُمْ وَ يُمَكَّنُ فِي أَيَّامِكُمْ وَ تَقَرُّ عَيْنُهُ غَداً بِرُؤْيَتِكُمْ بِأَبِي أَنْتُمْ وَ أُمِّي وَ نَفْسِي وَ أَهْلِي وَ مَالِي مَنْ أَرَادَ اللَّهَ بَدَأَ بِكُمْ وَ مَنْ وَحَّدَهُ قَبِلَ عَنْكُمْ وَ مَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ مَوَالِيَّ لَا أُحْصِي ثَنَاءَكُمْ وَ لَا أَبْلُغُ مِنَ الْمَدْحِ كُنْهَكُمْ وَ مِنَ الْوَصْفِ قَدْرَكُمْ وَ أَنْتُمْ نُورُ الْأَخْيَارِ وَ هُدَاةُ الْأَبْرَارِ وَ حُجَجُ الْجَبَّارِ بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَ بِكُمْ يَخْتِمُ وَ بِكُمْ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ بِكُمْ يُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَ بِكُمْ يُنَفِّسُ الْهَمَّ وَ يَكْشِفُ الضُّرَّ وَ عِنْدَكُمْ مَا نَزَلَتْ بِهِ رُسُلُهُ وَ هَبَطَتْ بِهِ مَلَائِكَتُهُ وَ إِلَى جَدِّكُمْ - و اگر زيارت اميرالمومنين (ع) باشد بجاي و الي جدکم بگو: وَ إِلَى أَخِيكَ - بُعِثَ الرُّوحُ الْأَمِينُ آتَاكُمُ اللَّهُ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعَالَمِينَ طَأْطَأَ كُلُّ شَرِيفٍ لِشَرَفِكُمْ وَ بَخَعَ كُلُّ مُتَكَبِّرٍ لِطَاعَتِكُمْ وَ خَضَعَ كُلُّ جَبَّارٍ لِفَضْلِكُمْ وَ ذَلَّ كُلُّ شَيْ‏ءٍ لَكُمْ وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِكُمْ وَ فَازَ الْفَائِزُونَ بِوَلَايَتِكُمْ بِكُمْ يُسْلَكُ إِلَى الرِّضْوَانِ وَ عَلَى مَنْ جَحَدَ وَلَايَتَكُمْ غَضَبُ الرَّحْمَنِ بِأَبِي أَنْتُمْ وَ أُمِّي وَ نَفْسِي وَ أَهْلِي وَ مَالِي ذِكْرُكُمْ فِي الذَّاكِرِينَ وَ أَسْمَاؤُكُمْ فِي الْأَسْمَاءِ وَ أَجْسَادُكُمْ فِي الْأَجْسَادِ وَ أَرْوَاحُكُمْ فِي الْأَرْوَاحِ وَ أَنْفُسُكُمْ فِي النُّفُوسِ وَ آثَارُكُمْ فِي الْآثَارِ وَ قُبُورُكُمْ فِي الْقُبُورِ فَمَا أَحْلَى أَسْمَاءَكُمْ وَ أَكْرَمَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَعْظَمَ شَأْنَكُمْ وَ أَجَلَّ خَطَرَكُمْ وَ أَوْفَى عَهْدَكُمْ كَلَامُكُمْ نُورٌ وَ أَمْرُكُمْ رُشْدٌ وَ وَصِيَّتُكُمُ التَّقْوَى وَ فِعْلُكُمُ الْخَيْرُ وَ عَادَتُكُمُ الْإِحْسَانُ وَ سَجِيَّتُكُمُ الْكَرَمُ وَ شَأْنُكُمُ الْحَقُّ وَ الصِّدْقُ وَ الرِّفْقُ وَ قَوْلُكُمْ حُكْمٌ وَ حَتْمٌ وَ رَأْيُكُمْ عِلْمٌ وَ حِلْمٌ وَ حَزْمٌ إِنْ ذُكِرَ الْخَيْرُ كُنْتُمْ أَوَّلَهُ وَ أَصْلَهُ وَ فَرْعَهُ وَ مَعْدِنَهُ وَ مَأْوَاهُ وَ مُنْتَهَاهُ بِأَبِي أَنْتُمْ وَ أُمِّي وَ نَفْسِي كَيْفَ أَصِفُ حُسْنَ ثَنَائِكُمْ وَ أُحْصِي جَمِيلَ بَلَائِكُمْ وَ بِكُمْ أَخْرَجَنَا اللَّهُ مِنَ الذُّلِّ وَ فَرَّجَ عَنَّا غَمَرَاتِ الْكُرُوبِ وَ أَنْقَذَنَا مِنْ شَفَا جُرُفِ الْهَلَكَاتِ وَ مِنَ النَّارِ بِأَبِي أَنْتُمْ وَ أُمِّي وَ نَفْسِي بِمُوَالَاتِكُمْ عَلَّمَنَا اللَّهُ مَعَالِمَ دِينِنَا وَ أَصْلَحَ مَا كَانَ فَسَدَ مِنْ دُنْيَانَا وَ بِمُوَالَاتِكُمْ تَمَّتِ الْكَلِمَةُ وَ عَظُمَتِ النِّعْمَةُ وَ ائْتَلَفَتِ الْفُرْقَةُ وَ بِمُوَالَاتِكُمْ تُقْبَلُ الطَّاعَةُ الْمُفْتَرَضَةُ وَ لَكُمُ الْمَوَدَّةُ الْوَاجِبَةُ وَ الدَّرَجَاتُ الرَّفِيعَةُ وَ الْمَقَامُ الْمَحْمُودُ وَ الْمَقَامُ الْمَعْلُومُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ الْجَاهُ الْعَظِيمُ وَ الشَّأْنُ الْكَبِيرُ وَ الشَّفَاعَةُ الْمَقْبُولَةُ رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا يَا وَلِيَّ اللَّهِ إِنَّ بَيْنِي وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ذُنُوباً لَا يَأْتِي عَلَيْهَا إِلَّا رِضَاكُمْ فَبِحَقِّ مَنِ ائْتَمَنَكُمْ عَلَى سِرِّهِ وَ اسْتَرْعَاكُمْ أَمْرَ خَلْقِهِ وَ قَرَنَ طَاعَتَكُمْ بِطَاعَتِهِ لَمَّا اسْتَوْهَبْتُمْ ذُنُوبِي وَ كُنْتُمْ شُفَعَائِي فَإِنِّي لَكُمْ مُطِيعٌ مَنْ أَطَاعَكُمْ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ عَصَاكُمْ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ وَ مَنْ أَحَبَّكُمْ فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ وَ مَنْ أَبْغَضَكُمْ فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهَ اللَّهُمَّ إِنِّي لَوْ وَجَدْتُ شُفَعَاءَ أَقْرَبَ إِلَيْكَ مِنْ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَخْيَارِ الْأَئِمَّةِ الْأَبْرَارِ لَجَعَلْتُهُمْ شُفَعَائِي فَبِحَقِّهِمُ الَّذِي أَوْجَبْتَ لَهُمْ عَلَيْكَ أَسْأَلُكَ أَنْ تُدْخِلَنِي فِي جُمْلَةِ الْعَارِفِينَ بِهِمْ وَ بِحَقِّهِمْ وَ فِي زُمْرَةِ الْمَرْحُومِينَ بِشَفَاعَتِهِمْ إِنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ تَسْلِيماً كَثِيراً وَ حَسَبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. )

سلام بر شما، اى اهل بيت نبوت؛ و محل قرار گرفتن رسالت الهى و رفت و آمد فرشتگان، و فرود آمدن وحى و سخن خداوند، و معدن و گنجينه رحمت خداوند، و خزينه داران دانش، و نهايت بردبارى، و اساس و بنيان كرامت و بزرگوارى، و پيشوايان ملت ها، و صاحب اختياران همه نعمت ها، و عنصرهاى اصلى نيكوكاران، و پشتيبان هاى نيكوكاران، و مدبر امور بندگان و ركن هاى شهرها، و درگاه هاى ايمان، و امينان خداى رحمان، و فرزندان پيامبران، و برگزيده پيامبران مرسل، و عترت بهترين برگزيده پرودگار هستى؛ و رحمت و بركات خداوند نيز به طور ثابت و دايمى نثارتان باد.

سلام بر امامان و پيشوايان هدايت، و چراغ هاى روشنى بخش در تاريكى ها، و پرچمداران پرهيزگارى و تقوا، و صاحبان عقل و خرد، و دارندگان ذكاوت، و پناهگاه مردم، و وارثان پيامبران الهى، و نمونه و الگوى والا و برتر، و دعوت نيكو، و حجت هاى پروردگار و مردم دنيا و آخرت و پيشينيان؛ و رحمت و بركات خداوند نيز به طور ثابت و دايمى نثارتان باد.

سلام بر جايگاه هاى شناخت الهى؛ و منزلگاه هاى بركت خداوندى، و معدن هاى حكمت خدا، و نگاهبانان راز خداوند، و حاملان علوم و اسرار خداوند، و اوصياى پيامبر خداوند، و فرزندان فرستاده خداوند - كه درود خدا بر او و آل او باد - و رحمت و بركات خداوندى نثارشان باد.

سلام بر دعوت كنندگان به سوى خدا، و دلالت كنندگان بر آنچه مورد رضايت او است؛ همان هايى كه در اجراى دستور الهى پايدار و پابرجايند، و محبت شان نسبت به خدا واقعى و كامل است، و اخلاص دارندگان در توحيد و يكتائى خداوند هستند، و امر و نهى خداوند را آشكار مى گردانند، و بنده هاى گرامى خدايند؛ همانان كه در سخن گفتن بر او پيشى نمى گيرند و خودشان به دستور او رفتار مى كنند؛ و رحمت و بركات خداوند، نيز به طور دائم و ثابت نثارشان باد.

سلام بر پيشوايان دعوت كننده (به سوى حق) و رهبران هدايتگر و سروران سرپرست، و دفع كنندگان حمايت گر (دين) و اهل ذكر و فرمانداران و واليان (از جانب خدا)، و باقى مانده و برگزيدگان الهى، و حزب خدا، مخزن دانش او، حجت، راه، نور و برهان و دليل روشن الهى؛ و رحمت و بركات خدا نثارشان باد.

گواهى مى دهم جز خدا، كسى شايسته براى پرستش نيست؛ يكى است؛ شريك ندارد؛ چنان كه خودش نيز در مورد خودش گواهى داده است، و فرشتگان او و دانشمندان واقعى از آفريدگانش نيز بر اين معنا گواه اند؛ جز او كه عزت مندى حكيم است، خدائى نيست. گواهى مى دهم محمد، بنده انتخاب شده و فرستاده مورد رضايت الهى است؛ خدا، او را به هدايت و آيين حقيقى خود فرستاد، تا او را بر تمام آيين ها پيروز و نمايان كند؛ گرچه مشركان از اين جريان ناخشنودند؛ نيز، گواهى مى دهم كه شما پيشوايان هدايت گر، هدايت شده، معصوم، ارجمند، از نظر رتبه و مقام نزديك به خدا، پرهيزگار، راستگو، برگزيده، مطيع اوامر الهى، اجراكننده واقعى دستور خدا و بپادارنده آن، و عمل كننده به اراده الهى، و رستگاران به كرامت او هستيد.

خدا شما را از روى آگاهى برگزيد، و براى امور پنهانى خود پسنديد، و براى رازهاى نهانى خود اختيار كرده، شما را با قدرتش انتخاب كرد. و با هدايت خود شما را عزت مند كرد، و دليل روشنش را به شما اختصاص داد، و براى روشنيش برگزيد، و با روح خود تاييد و تقويت كرد، و به عنوان جانشينانش در زمينش پسنديد؛ نيز به عنوان حجت هاى او بر بندگانش، ياران آيينش، نگهبانان رازش، گنجينه داران دانشش، محل وديعه نهادن حكمتش، بيان كننده وحيش براى بيان مقصود وحى، پايه هاى توحيدش، گواهان بر آفريدگانش، نشانه هاى آشكار براى بندگانش، محل نورافشانى در شهرهايش، و راهنمايان به راهش؛ شما را پسنديد.

خدا، شما را از لغزش ها حفظ كرد، از فتنه ها ايمن داشت، و از هر گونه آلودگى پاك گردانيد، و هرگونه پليدى را از وجود شما دور گردانيد، و به خوبى پاك و پاكيزه گردانيد؛ لذا، شما جلالش را باعظمت، و شاءنش را بزرگ داشتيد و كرمش را ثنا گفتيد، و يادش را هميشه ادامه داديد، و پيمانش را تاكيد نموديد، و قرارداد فرمان برداريش را محكم كرديد، و در پنهان و آشكار به انجام نصيحت و خيرخواهى پرداختيد، و با حكمت و پند نيكو به راه او ديگران را فراخوانديد، و از جان و روان خويش در راه رضا و خشنودى او گذشتيد. و بر مصايبى كه در كنارش بر شما وارد شد شكيبا بوديد، و نماز را برپا داشتيد و زكات را پرداختيد و امر به معروف كرده و نهى از منكر نموديد، و آنگونه كه سزاوار بود در راه خدا جهاد كرديد تا اين كه دعوت او را آشكار، و فرايض او را بيان و حدودش را اقامه نموديد و دستورات احكامش را منتشر ساختيد، و روش او را سنت نهاديد، و در اين بين به سوى خشنودى او سير كرديد و به حكم و فرمان او تسليم شديد و پيامبران گذشته او را تصديق نموديد.

پس آنكه از راه شما رو گرداند در واقع از دين خارج شده، و ملازم و همراه شما به شما پيوسته، و آن كه در حق شما كوتاهى كرده نابود گشت و حق با شماست و در شما و از شما و به سوى شماست، و شما اهل حق و معدن آن هستيد، ميراث پيامبرى در اختيار شماست، و بازگشت آيندگان به سوى شماست و حساب آنان با شماست، و سخنى كه حق و باطل را فيصله دهد در نزد شماست و آيات الهى در پيشگاه شماست، و اوامر و دستورات قطعى خداوند در شما خاندان است و نور و برهان او نزد شماست، و امر او متوجه شماست. هر كه ولايت شما را داشته باشد به راستى از ولايت خدا برخوردار است، و هركه به شما دشمنى ورزد به طور قطع به خدا دشمنى ورزيده است و هر كه شما را دوست بدارد به يقين خدا را دوست داشته و هر كه از شما كينه داشته باشد به يقين از خدا كينه ورزيده، و هر كه به دامن شما چنگ زده در واقع به (الطاف) خدا چنگ زده است، شما همان راه استوار و راست و گواهان دنياى گذرا و فناپذير و شفيعان جهان هميشگى آخرت و رحمت و مهر پيوسته و نشانه ذخيره شده و امانت حفظ شده و همان درگاهى كه مردم بدان آزموده مى شوند، هستيد.

هر كس نزد شما آيد رهايى يابد، و هر كس نيايد، نابود مى گردد، شما به سوى خدا فرامى خوانيد و بر او راهنمايى مى كنيد و به او ايمان داريد، و تسليم او هستيد و به دستور او عمل مى نماييد و به راه او ارشاد مى كنيد و طبق فرمايش او داورى مى كنيد.

آن كه ولايت شما را پذيرفت سعادتمند گرديد و آن كه با شما دشمنى ورزيد هلاك و نابود گرديد، و آن كه منكر شما شد نوميد گشت و آن كه از شما جدا شد گمراه گشت و آن كه به شما چنگ زد رستگار شد، و هر كه به شما پناه آورد ايمن شد، و هر كه شما را تصديق كرد سالم ماند و هر كه به شما پيوست و ملازم گرديد هدايت يافت.

هركس از شما پيروى كرد، بهشت جايگاه اوست و هر كس با شما مخالفت كرد دوزخ منزلگاه اوست و هر كس منكر شما شد كافر است و هر كس با شما جنگيد مشرك است و هر كس حكم شما را رد كرد در پايين ترين بخش دوزخ جاى دارد.

گواهى ميدهم كه اين مقامات در گذشته براى شما بوده و در آينده نيز در حق شما جارى است، و بدون ترديد ارواح شما و نور شما و سرشت شما يكى است، پاك است و برخى از برخى ديگر به ارث برده.

خداوند شما را به عنوان نورهايى آفريد آنگاه شما را گرداگرد عرش خود قرار داد تا اين كه به سبب وجود شما منت نهاد، پس شما را در خانه هايى قرار داد كه اذن داد بلندمرتبه گشته و نامش در آنها برده شود، و صلوات و درود ما را بر شما و آنچه ويژه ما گردانيد از ولايت شما، باعث پاكيزه بودن آفرينش ما و پاك شدن جان ما و تزكيه ما و كفاره گناهان ما، قرار داد.

پس ما در پيشگاه او تسليم برترى شما بوديم، و به تصديق شما شناخته شديم.

پس خداوند شما را به شريف ترين جايگاه گرامى شدگان و بالاترين منزل ها و مرتبه هاى مقربان و والاترين درجه هاى پيامبران رسانيد، به گونه اى كه هيچ ملحق شونده اى به آن نمى پيوندد و هيچ برترى جويى به آن فائق نيايد، و هيچ پيشى گيرنده اى بدان پيشى نگيرد و هيچ طمع كننده اى به درك آن طمع نورزد، تا اين كه هيچ فرشته مقرب و نه پيامبر مرسل و نه صديق و نه شهيد و نه دانا و نه نادان و نه پست و نه شريف و نه مؤمن شايسته و نه بدكار ناشايسته و نه سركش عنادپيشه و نه شيطان متمرد و نه آفريدگانى كه در اين ميان گواهند، نيستند مگر آن كه به آنها شناسانده جلالت امر شما را و عظمت منزلت شما را و بزرگى شاءن شما را و تماميت نور شما را و درستى و راستى جايگاه شما را و پابرجا بودن مقام شما را و شرافت موقعيت شما را و منزلت شما را در پيشگاه او و كرامت شما را پيش او و مخصوص بودن شما را نزد او و منزلت نزديك شما را به او.

پدرم، مادرم و خانواده ام و دارايى ام و خاندانم فداى شما باد.

خدا و شما را گواه مى گيرم كه به راستى من به شما و آنچه شما ايمان آورديد، ايمان دارم و به دشمن شما و آنچه شما بدان كفر ورزيديد كفر مى ورزم.

به شاءن شما و به گمراهى مخالفان شما بصيرت و بينش دارم، دوستدار شما و دوستان شما هستم، كينه دشمنانتان را به دل گرفته و با آنان دشمنى دارم. با آن كه با شما از در آشتى آيد در صلح و آشتيم و با آن كه با شما در جنگ باشد در جنگم، آنچه را شما اثبات كرديد من ثابت مى دانم، و آنچه شما ابطال كرديد باطل مى دانم، پيرو شما هستم، به حق شما عارفم و به فضل و برترى شما معترف هستم، دانش شما را تحمل مى كنم و پذيرا هستم، و در پناه شما پنهان شده ام، به شما معترف و به بازگشت شما مومن و رجعت شما را تصديق كننده ام. منتظر امر شما، در انتظار دولت شما و گيرنده گفتار شما، اجراكننده فرمان شما هستم. به شما پناهنده بوده، زاير شما هستم. به قبور شما پناه گرفته و توسط شما به درگاه خدا شفاعت مى طلبم، و به وسيله شما به او تقرب مى جويم، و شما را پياپيش حوايجم و خواسته هايم در همه حالات و كارهايم قرار داده ام.

من به نهان و آشكار شما، شاهد و غايب شما، اول و آخر شما ايمان دارم، و همه امورم را به شما واگذارده ام، و به همراه شما در آن تسليم شما هستم، و دلم براى شما تسليم و پذيرا، و راءيم پيرو شماست و ياريم براى شما آماده است تا آنگاه كه خداوند دينش را توسط شما حيات جديد ببخشد و شما را در دوران خود بازگرداند، و شما را براى دادگريش آشكار كند و در زمينش قدرت و توانمندى دهد.

پس كسى كه با شما است فقط با شما است، نه با غير شما، به شما ايمان آوردم و ولايت و سرپرستى شما را بسان نخستين شما قبول نمودم، و بيزارى مى جويم به سوى خداوند متعال از دشمنانتان و از جبت و طاغوت و شيطان ها و حزب هاى آنان؛ همان هايى كه به شما ستم كرده، حق شما را منكر شده، و از ولايت شما خارج شدند، و ارث شما را غصب نموده و درباره شما به ترديد افتاده و از شما منحرف شدند، و از هر تكيه گاه و دستاويزى كه غير شما هستند و از هر اطاعت شونده از غير شما و از پيشوايانى كه به سوى آتش فرامى خوانند، بيزارم. از اين رو خداوند همواره مرا مادامى كه زنده هستم بر ولايت و دوستى و دين شما استوار بدارد و مرا به فرمانبرى از شما موفق گرداند، و شفاعت شما را روزيم كند، و مرا از بهترين دوستان شما قرار دهد، همان هايى كه پيروى كردند از آنچه شما به سوى آن دعوت كرديد، و مرا از جمله كسانى قرار دهد كه بازگوكننده و در پى آثار شما هست و راه شما را مى پيمايد و به هدايت شما هدايت مى گردد، و در گروه شما محشور مى گردد، و به دوران شما باز مى گردد، و در دولت شما به حكومت مى رسد، و در زمان عافيت شما شريف گردند و در روزگار شما اقتدار يابند و فرداى (رستاخيز) به ديدار شما چشمش روشن گردد.

پدر و مادرم و جانم و خانواده ام و دارايى ام فداى شما باد، هر كه خدا را اراده كرد به شما آغاز كرد و هر كه او را به يگانگى شناخت از شما پذيرفت و هر كه او را قصد كرد متوجه شما شد. مواليان من؛ قدرت شمارش ثناى شما را ندارم و با مدح شما هرگز به كنه و حقيقت شما راه پيدا نمى كنم، و با توصيف شما هرگز به قدر و منزلت شما نمى رسم، و شما نور نيكان و هدايت صالحان و حجت هاى خداى جبار هستيد، خداوند به وسيله شما (عالم هستى را) افتتاح و به توسط شما پايان مى دهد و به سبب شما باران مى فرستد، و به وسيله شما آسمان را نگه داشته تا بر زمين - جز به فرمانش - نيفتد، و به وسيله شما غصه و اندوه ها گشوده و زايل مى گردد و بيچارگى ها برطرف مى شود. و آنچه به پيامبرانش فرو فرستاده و فرشتگان به آن فرود آمده اند نزد شماست و به سوى جدتان- و به برادرت - روح الاءمين برانگيخته شده.

خداوند به شما مقاماتى را داده كه به هيچ يك از جهانيان نداده است، هر فرد شريفى در برابر شرافت شما سر فرود آورده و هر سركشى در برابر فرمان شما گردن نهاده است، و هر جبار و زورگويى در برابر فضل و برترى شما فروتن است. و هر چيزى در برابر شما ذليل و خوار است و زمين به نور وجود شما روشن گشته و رستگاران به ولايت شما رستگار و فايز گشته اند، به توسط شما به سوى رضوان و بهشت الهى رهسپار مى گردند و كسى كه منكر ولايت شماست خشم خداى رحمان را فراهم نموده است. پدرم، مادرم، جانم، خانواده ام و دارايى ام فداى شما باد، ياد شما در يادآوران و نام هاى شما در ميان نام ها و جسدهاى شما در ميان اجساد، و ارواح شما در ميان ارواح شما و جان هاى شما در ميان جان ها و آثارتان در ميان آثار و بارگاه هاى شما در ميان قبور. پس چه قدر نامهايتان شيرين و جانتان گرامى و شاءنتان باعظمت و مقامتان بزرگ و نسبت به عهد و پيمان باوفا و در مورد وعده راستگو هستيد. سخن شما نور و فرمان تان باعث رشد و كمال، و سفارش شما پرهيزكارى و كردار شما خير و خوبى و روش و عادت شما نيكويى، و احسان و خوى و سرشت شما كرامت و بزرگوارى، و شاءن شما حق و راستى و مدارا كردن است، و سخن شما حكم حتمى و لازم الاجرا است، و راءى و ايده شما دانش و بردبارى و استوار كردن امور است. اگر يادى از خير شود شما پايه نخست آن، ريشه، شاخه و معدن و جايگاه و سرانجام آن هستيد. پدرم، مادرم، و جانم فداى شما باد؛ چگونه ثناى شما را توصيف كنم و نعمت زيباى تان را بشمارم، و خداوند به توسط شما ما را از خوارى بيرون آورد و از غم و اندوه سخت ما را گشايش داد و از وادى پرتگاه نابودى و از آتش نجاتمان داد. پدرم و مادرم و جانم فداى شما باد؛ خداوند به وسيله پيروى از شما معالم دين را به ما آموخت و آنچه از امور دنياى ما فاسد بود، اصلاح نمود. و به موالات و دوستى و پيروى شما كلام الهى كامل گشت، و نعمت؛ باعظمت و باشكوه گرديد و به جدايى الفت بخشيد و به وسيله پيروى و موالات شما طاعت واجب پذيرفته مى شود و دوستى واجب و درجه هاى والا و مقام پسنديده و جايگاه معين در پيشگاه خداوند رحمان و مقام و جاه باشكوه و شاءن بزرگ و شفاعت پذيرفته شده براى شماست.

پروردگارا! ما به آنچه نازل كرده اى ايمان آورديم و از پيامبر پيروى كرديم، پس ما را از گواهان ثبت كن.

پروردگارا! دل هاى ما را پس از هدايت مان منحرف مكن و براى ما از جانب خود رحمتى ببخش، به راستى كه تو بسيار بخشنده اى، پاك و منزه است پروردگار ما به حقيقت وعده پرودگار ما محقق خواهد شد. اى ولىّ خدا؛ به راستى كه ميان من و خداى متعال گناهانى است كه جز رضايت و خشنودى شما آنها را از بين نمى برد، پس به حق كسى كه شما را بر راز خود امين قرار داده و تدبير و امور و مراعات حال بندگانش را به شما سپرد و طاعت شما را قرين و پيوسته با طاعت خود قرار داد، كه نسبت به گناهان من طلب آمرزش و بخشش كنيد و شما شفيعان من باشيد، پس من به حقيقت مطيع و فرمان بردار شما هستم، هر كه از شما فرمان برد در واقع از خدا فرمان برده و هر كه از (فرمان) شما عصيان كند در واقع از خدا عصيان كرده است و هر كس شما را دوست بدارد در واقع خدا را دوست داشته و هر كه شما را دشمن بدارد در واقع خدا را دشمن داشته.

بار خداوندا! من اگر شفيعانى نزديكتر به تو جز محمد و اهل بيت برگزيده اش - كه پيشوايان نيكوكارند - مى يافتم آنان را شفيعان خود قرار مى دادم، پس به حق آنها كه آن را بر خود لازم شمرده اى از تو مى خواهم كه مرا در گروه اهل معرفت به آنان و حقشان قرار دهى و در زمره كسانى كه به شفاعت آنان مورد رحمت تو قرار گرفته اند، وارد سازى؛ زيرا كه تو مهربان ترين مهربانان هستى. و درود خدا بر محمد و خاندان پاكش و سلام زياد بر آنان باد و خداوند ما را بسنده است و خوب حمايتگرى است. (269)

## پی نوشت ها:

1- ثواب اين سروده را به روح حجت الاسلام والمسلمين حاج سيد على فاضلى مدرس بلخايى رحمة الله اهدا مى كنيم.

2- اصول كافى، ج 1، ص 497 - 502؛ ارشاد مفيد، ص 307؛ دلائل الامامة، ص 216 - 222؛ فصول المهمة، ص 259 - 265؛ تذكرة الخواص، ص 362؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 401 - 420.

3- ارشاد مفيد، ص 307 - 313؛ اصول كافى، ج 1، ص 501؛ فصول المهمّة، ص 261؛ تذكرة الخواص، ص 359؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 417؛ اثبات الوصية، ص 176؛ تاريخ يعقوبى، ج 3، ص 217.

4- مقاتل الطالبين، ص 359.

5- مقاتل الطالبين، ص 395 و 396.

6- منتهى الآمال، بخش زندگانى امام هادى عليه‌السلام.

7- ارشاد مفيد، ص 309؛ الفصول المهمة ابن صباغ مالكى، ص 279، با اندكى تفاوت؛ نورالابصار شبلنجى، ص 182.

8- الفصول المهمة ابن صباغ مالكى، ص 283.

9- بحارالانوار، ج 50، ص 129.

10- ارشاد مفيد، ص 314 - 313؛ الفصول المهمة ابن صباغ مالكى، ص 281 - 279 و نورالابصار شبلنجى، ص 182.

11- تتمة المختصر فى اخبار البشر، ج 1، ص 342 - 341.

12- تتمة المنتهى، ص 243.

13- تتمة المختصر فى اخبار البشر: ج 1، ص 343.

14- تتمة المنتهى: ص 244.

15- المختصر فى اخبار البشر: ج 2، ص 44 - 42.

16- المختصر فى اخبار البشر: ج 2، ص 43 - 42؛ تاريخ يعقوبى: ج 2، ص 499؛ تتمة المنتهى: ص 246.

17- بحارالانوار، ج 50، ص 249.

18- تتمة المنتهى: ص 254 - 252؛ والمختصر فى اخبار البشر: ج 2، ص 45.

19- برگرفته از ترجمه كتاب ارزشمند قطره اى از درياى فضايل اهل بيت عليهم‌السلام: ج 2، ص 740.

20- قطره اى از درياى فضائل اهل بيت عليهم‌السلام: ج 2، ص 741 - 743.

21- منتهى الآمال.

22- كشف الغمة، فصول المهمة، حديقة الشيعة، ص 614، منتهى الآمال: ص 255 و 256.

23- حديقة الشيعة: ص 686.

24- همان.

25- همان.

26- حديقة الشيعة: ص 688.

27- چهارده معصوم قاضى زاهدى: ج 2، ص 149.

28- بحارالانوار، ج 50، ص 142 و 141.

29- بحارالانوار، ج 50، ص 129.

30- منتهى الآمال: ج 2، ص 370.

31- منتهى الآمال: ج 2، ص 363.

32- حلية المتقين، ص 37.

33- ترجمه انوار الهيّه، ص 453.

34- ج 2، ص 609، چاپ مكتبة الصدوق تهران. شيخ صدوق در آغاز كتاب من لا يحضره الفقيه مى نويسد: من چيزهايى را در اين كتاب ذكر مى كنم كه به آن فتوا مى دهم و آنها را حجت شرعى بين خود و خداى خود مى دانم؛ ج 1، ص 3، چاپ تهران.

35- ج 2، ص 277، چاپ منشورات اعلمى تهران.

36- ج 6، ص 95، چاپ تهران.

37- علامه مجلسى رحمة الله در مورد اين زيارت فرموده است:

زيارت جامعه از نظر سند صحيح ترين زيارات و از جهت متن و فصاحت و بلاغت بهترين زيارات است. (بحارالانوار، ج 102، ص 144).

و مجلسى اول پدر علامه مجلسى مى فرمايد:

در مكاشفه اى كه در حرم مطهر حضرت اميرمومنان على برايم رخ داد، خدمت امام عصر - ارواحنا فداه - مشرف و با صداى بلند زيارت جامعه را خواندم. پس از اتمام زيارت آن حضرت فرمودند: خوب زيارتى است.

آن گاه مجلسى اول مى گويد: من در اكثر اوقات به اين زيارت مداومت دارم و شكى نيست كه اين زيارت از امام هادى عليه‌السلام است و به تقرير صاحب الزمان عليه‌السلام رسيده و متن آن كامل ترين و بهترين زيارات است (روضة المتقين: ج 5، ص 451).

مرحوم حاجى نورى مى نويسد: سيد احمد رشتى در سفر حج خدمت امام عصر عليه‌السلام شرفياب شد و آن گرامى با خواندن نافله، زيارت عاشورا و زيارت جامعه سفارش نمود و فرمود:

شما چرا نافله نمى خوانيد؟ نافله، نافله، نافله. شما چرا عاشورا نمى خوانيد؟ عاشورا، عاشورا، عاشورا. شما چرا جامعه نمى خوانيد؟ جامعه، جامعه، جامعه (نجم الثاقب، ص 342، 343).

38- ساعت هاى شنى سر هر يك ساعت يك يا چند سنگريزه به نشانه رأس ساعت از آن خارج مى گشته است.

39- زندگانى امام هادى عليه‌السلام: ص 206 - 257.

40- رجال شيخ طوسى.

41- مناقب آل ابى طالب: ج 4، ص 389؛ سفينة البحار: ج 2، ص 121.

42- كامل ابن اثير: ج 3، ص 24.

43- منتهى الآمال: ج 2، ص 157.

44- وسائل الشيعه: ج 7، ص 57؛ بحارالانوار: ج 2، ص 94.

45- وسائل الشيعه: ج 27، ص 150؛ بحارالانوار، ج 3، ص 82.

46- تحف العقول: ص 71؛ وسائل الشيعه: ج 27، ص 40؛ نشانه هاى ظهور امام عصر عليه‌السلام در روايات معصومين عليهم‌السلام، ص 63.

47- اثناعشريه حرّ عاملى، ص 25.

48- سوره توبه، آيه 75.

49- سوره احزاب، آيه 66.

50- سوره نساء، آيه 62.

51- اصول اعتقادى سيد عبدالرضا حجازى.

52- ارشاد مفيد: ص 324؛ اصول كافى: ج 1، ص 512؛ مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 429 و 430.

53- رجوع شود به صحيح ترمذى: ج 9، باب ما جاء فى المهدى عليه‌السلام، صحيح ابى داوود: ج 2 كتاب المهدى؛ صحيح ابن ماجه: ج 2 باب خروج المهدى؛ كتاب ينابيع المودّة، كتاب البيان فى اخبار صاحب الزمان، تألیف محمد بن يوسف شافعى، كتاب نوالابصار تاليف شبلنجى، كتاب مشكوة المصابيح تاليف محمد بن عبدالله خطيب، كتاب الصواعق المحرقه تاليف ابن حجر، كتاب اسعاف الراغبين تاليف محمد الصبان، كتاب فصول المهمة، صحيح مسلم، كتاب الغيبة تاليف محمد بن ابراهيم نعمانى، كمال الدين تاليف شيخ صدوق، اثبات الهداة تاليف محمد بن حسن حرِّعاملى و بحارالانوار تاليف علامه مجلسى: ج 51 و 52.

54- اصول كافى: ج 1، ص 505، ارشاد مفيد: ص 319.

55- ارشاد مفيد: ص 318.

56- ارشاد شيخ مفيد.

57- سوره يوسف، آيه 111.

58- ظاهرا منظور اين دعاى امام حسن عسكرى عليه‌السلام است (يا كبير كل كبير... ) مجمع الدعوات ص 277. چه خوب است كه اين دعا را براى يك بار هم كه شده بخوانيم، تقريبا به اندازه دعاى كميل است.

59- تاريخ تشيع اصفهان: ص 162، به نقل از الشيعه و الحاكمون: ص 150.

60- حديقة الشيعة: ص 698.

61- مظاهرالانوار - چهارده معصوم. قاضى زاهدى: ج 2، ص 187.

62- خرائج راوندى، منتهى الآمال.

63- خرائج راوندى.

64- برگرفته از زندگانى چهارده معصوم عليهم‌السلام: ص 561 - 567 نوشته مرحوم عمادزاده.

65- عوالم العلوم: ج 11، ص 5، به نقل از تفسير اطيب البيان: ج 13، ص 235.

66- رجال شيخ طوسى، ص 427 به بعد.

67- الامام الحسن العسكرى من المهد الى اللحد: ص 50 - 275.

68- اين رساله در كتاب مناقب: ج 4، ص 424 با نام «المنقبة» ذكر شده است.

69- اعيان الشيعة: ج 2، ص 41.

70- شرح در كتاب خاتمه مستدرك الوسائل، فايده پنجم: ص 661 - 664.

71- الذّريعة الى تصانيف الشّيعد: ج 4، ص 285.

72- رجال الكشّى: ص 451، سفينة البحار: ج 2، ص 368.

73- وسائل الشيعة، ج 18، ص 72.

74- فلاح السائل سيد بن طاووس: ص 183 - حياة الاءمام العسكرى عليه‌السلام: ص 325 و 326.

75- اين حديث را علامه طبرسى رحمة الله در كتاب احتجاج: ج 2، ص 262 به بعد نقل مى كند.

76- سوره بقره، آيات 78 و 79.

77- سوره بقره، آيات 159 و 160، اقتباس از احتجاج طبرسى: ج 2، ص 262 - 265.

78- هيئت و نجوم اسلامى: ج 2، ص 385 تاريخ شمسى اسلام.

79- نام اين دو فرشته در آيه 102 سوره بقره آمده است.

80- سوره تحريم، آيه 6.

81- سوره يوسف، آيه 109.

82- سوره كهف، آيه 50.

83- احتجاج طبرسى: ج 2، ص 265 و 266.

84- اعلام الورى: ص 355.

85- احتجاج طبرسى: ج 2، ص 267 و 268.

86- مناقب آل ابى طالب: ج 4، ص 440.

87- سوره توبه، آيه 16.

88- اصول كافى: ج 1، ص 508.

89- اقتباس از ترجمه ارشاد مفيد: ج 2، ص 343 (در اين مردك به جاى ابوجنيد، جنيد نوشته شده است).

90- دلائل الامامة طبرى: ص 273.

91- اقتباس از بحارالانوار: ج 50، ص 218.

92- حديقة الشّيعة: ص 592.

93- اصول كافى: ج 1، ص 511.

94- الهداية الكبرى: ص 341، به نقل از حياة الامام العسكرى عليه‌السلام: ص 258.

95- ترجمه تحف العقول: ص 580 و 581.

96- برگرفته از سيره چهارده معصوم عليهم‌السلام: ص 967 - 969.

97- منظور از اين سخن اين است كه فشار طاغوتيان پس از شهادت امام حسن عليه‌السلام نسبت به شيعيان بيشتر مى شود. آنها اگر انگشترشان در دست راستشان باشد شناخته مى شوند و در خطر قرار مى گيرند. پس تا ظهور امر ما، انگشترها را در دست چپ كنيد.

98- تهذيب شيخ طوسى: ج 6، ص 52 - استفاده از كتاب «الامام الحسن العسكرى عليه‌السلام من المهد الى اللحد» (علامه قزوينى)، ص 278 - 180.

99- قطره اى از درياى فضائل اهل بيت عليهم‌السلام، ج 2، ص 769، به نقل از بحار: ج 102، ص 59، ح 1.

100- موفق برادر خليفه و سپهسالار او بوده و خليفه در آن زمان المعتمد على الله بود. رجوع شود به بحارالانوار: ج 50، ص 326.

101- رجوع شود به: بحارالانوار: ج 51، ص 2، ص 34 و 343 و 366. كتاب الغيبة تألیف محمد بن حسن طوسى: چاپ دوم: ص 214 - 243. و كتاب اثبات الهداة، ج 6 و 7.

102- اكمال الدين: ص 424.

103- سوره اسراء: آيه 81.

104- سوره آل عمران: آيه 18 و 19.

105- سوره قصص، آيه 5 و 6.

106- داستان ولادت حضرت را از منابع متعدد نقل كرديم كه از آنهاست: اكمال الدين شيخ صدوق: ج 2، ص 424 - 433 و بحارالانوار: ج 51، ص 13 - 28.

107- سوره مريم، آيه 24 - 26.

108- سوره مريم، آيه 31 - 29.

109- بحارالانوار: ج 51، ص 28.

110- بحارالانوار: ج 104، ص 126.

111- بحارالانوار: ج 104، ص 121.

112- اكمال الدين: ج 2، ص 431.

113- اكمال الدين: ج 2، ص 432.

114- «توقيع»: نامه اى بود كه دوستداران، سوال هاى خويش را بر آن مى نوشتند و براى هر سوالى، سطرهايى را خالى مى نهادند تا امام، جواب هر سوال را آنجا مرقوم دارد. بنابراين، واژه توقيع، در اصطلاح به اين گونه نامه ها كه سوال را شيعيان و جواب را امام عليه‌السلام مرقوم داشته بود مى گفتند. و در لغت نيز به معناى افزودن چيزى به نامه پس از پايان آن است و چون در اين گونه نامه ها سوال را يك نفر نوشته بود و جواب در سطرهايى بر آن نگاشته مى شد، «توقيع» گفته شده است.

115- اكمال الدين: ج 2، ص 434.

116- اكمال الدين: ج 2، ص 435، برگرفته از كتاب امام مهدى عليه‌السلام از ولادت تا ظهور: ص 172 - 203 نوشته آيت الله فقيد سيد محمد كاظم قزوينى رحمة الله.

117- بحارالانوار: ج 51، ص 360 و 361. الغيبة تاليف شيخ طوسى: ص 242.

118- فصول المهمّة: ص 271.

119- برگرفته از كتاب شيعه در اسلام، با اندكى تصرّف.

120- سوره سباء، آيه 16، (... ذواتى اءُكل خمط.... )

121- اكمال الدين شيخ صدوق: ص 423 و كتاب الغيبة شيخ طوسى: ص 214.

122- سوره صافات، آيه 102.

123- به سوره يوسف، آيات 4، 37، 40، 42 مراجعه شود.

124- سوره اسراء، آيه 60.

125- الدّرّ المنثور: ج 5، ص 306. روح البيان: ج 15، ص 100 و تفسير ابن كثير: ج 3، ص 49.

126- به سيره ابن هشام و ساير كتب تاريخى مراجعه شود.

127- بحارالانوار: ج 43، ص 179.

128- بحارالانوار: ج 42، ص 206.

129- بحارالانوار: ج 44، ص 364.

130- بحارالانوار: ج 61، ص 211، در مصدر، به جاى «لا يتمثّل بى» «لا يشتبه بى» آمده است.

131- اين جمله، اشاره به امامت دروغين جعفر بود كه به تحريك رژيم عباسى و به انگيزه جاه طلبى به دروغ، مدعى بود كه امامت پس از برادرش، حضرت عسكرى عليه‌السلام به او رسيده است.

132- بحارالانوار: ج 51، ص 12.

133- اكمال الدّين: ج 2، ص 435، برگرفته از كتاب امام مهدى عليه‌السلام از ولادت تا ظهور: ص 172 - 203، نوشته آيت الله فقيد سيد محمد كاظم قزوينى رحمة الله.

134- خزائن مرحوم نراقى: ص 392.

135- خزائن مرحوم نراقى: ص 391.

136- خزائن مرحوم نراقى: ص 392.

137- اين داستان زيبا با تفصيل و به بيان زيباتر در همين بخش خواهد آمد.

138- منتخبات ابن العلم دزفولى: ص 388 و زندگى نامه حضرت آيت الله العظمى مرعشى نجفى دستنويس ابن العلم: ص 17.

139- يعنى؛ «از خدا به سبب رحمتش طلب خير مى كنم تا راهنمايى ام كند كه عافيت را انتخاب نمايم».

140- يعنى: «پروردگاراميرالمؤمنين مرا از همّ و غمّ و كينه توزى (يا ترس و وحشت) و وسوسه هاى شيطانى دور فرما، به حق رحمتت اى ارحم الراحمين. »

141- يعنى: «پروردگارا! بر محمد و آل محمد درود فرست و بر توانايى ما رحم فرما، و به حق آنها به فرياد ما برس».

142- تشرفات مرعشيه: ص 23 - 32.

143- يعنى نصف بين كربلا و نجف.

144- رمل يعنى شن و ماسه بسيار نرم.

145- يعنى شير دجيل كه مصغر دجله و به معناى نهر كوچك رودخانه است.

146- منظور قبل از نگارش اين تاريخچه.

147- روزنه هايى از عالم غيب: ص 115.

148- حسن بن راشد از اهل كوفه و از ياران و راويان امام صادق عليه‌السلام است. وى كسى است كه امام صادق عليه‌السلام در شخصيت او و برادرش حسين بن زراره دعا كرده است او از رجال ربجسته شيعه بود. تحفة الاحباب.

149- مادر مهدى عباسى و مادربزرگ هارون الرشيد، دختر يزيد بن منصور است.

150- تاريخ طبرى: ج 10، ص 118 و تاريخ الرسل و الملوك: قسم 3، ص 752.

151- امالى شيخ طوسى: ص 206. تظلم الزهراء عليها‌السلام: ص 218.

152- ابوعلى عمارى به نام قاسم بن وليد قرشى از اصحاب امم صادق عليه‌السلام است. وى از امام صادق عليه‌السلام در باب قبله و فضيلت مساجد و در وقت نوافل و ذبايح و اطعمه و در زيارات روايت هايى نقل كرده است، جامع الروات اردبيلى.

153- مدينة الحسين عليه‌السلام: سلسله 2، ص 81.

154- بحارالانوار: ج 45، ص 394.

155- ابوالسرايابه نام «السرى بن منصور الشيبانى» به سال 199 هجرى در عراق بر دولت بنى عباس خروج كرد و محمد بن ابراهيم بن اسماعيل بن الحسن بن الحسين عليه‌السلام معروف به ابن طباطبايى نيز با او همراه بود و در مدينه به محمد بن سليمان بن داوود و در بصره به على بن محمد بن جعفر و زين بن موسى كه بعضى از آنها از آل ابى طالب بودند حمله كرد و آنها را مغلوب نمود و كارش بالا گرفت.

وى مردم را براى ابن طباطبا دعوت مى كرد و بيعت مى گرفت. او در اين اثنا زندگى را بدرود گفت.

ابوالسرايا، محمد بن محمد بن يحيى بن زيد بن على بن الحسين عليه‌السلام به جاى او گذاشت و جماعت خود را محفوظ نگاهداشت.

مروج الذهب: ج 3، ص 438.

156- منتخب التواريخ: ص 549.

157- مروج الذهب: ج 4، ص 440.

158- مروج الذهب: ج 4، ص 439.

159- بحارالانوار: ج 48، ص 315، سفينة البحار: ص 578.

160- مقاتل الطالبيين: ص 203؛ تاريخ كربلا: ص 193 - 194.

161- طبرى، ابن اثير حوادث سال 236.

162- تاج الدين بن عليا معروف به «ابن ساعى» خازن كتابخانه منتصر خليفه 36 عباسى 623 640 بوده، در علم تاريخ تبحّر كامل داشت تألیفات زيادى دارد به نام «اخبار الحلّاج»، «اخبار الخلفاء»، «اخبار الربط»، «اخبار قضاة بغداد»، «خبار الوزراء» و غيره به سال 674 وفات يافته است. ريحانة الادب: ج 5، ص 365.

163- احمد بن يوسف قرمانى صاحب «تاريخ اخبارالدول و آثارالاول» سال 1019 در دمشق فوت كرده و در مقبره فراديس مدفون گرديد. ريحانة الادب: ج 3، ص 288.

164- ريحانة الادب: ج 1، ص 161.

165- امالى شيخ طوسى: ص 209. تظلم الزهرا عليها‌السلام: ص 217.

166- بحارالانوار: ج 45، ص 404.

167- بنا به نقل «تتمّة المنتهى» محدث قمى، نخستين معلم پسران متوكّل عمر بن بحر جاحظ بود به علت قباحت منظر وى متوكّل دهنزار دينار به او بخشيد و او را كنار گذاشت و ابن سكيت را به جاى او قرار داد. روزى متوكّل از وى پرسيد كه دو پسر من معتز و مؤ يّد بهترند يا حسن و حسين. ابن سكيت شروع كرد به نقل فضائل حسينى. متوكّل دستور داد تا او را اتراك در زير پاى او افكندند و شكمش را بماليدند و به همان سبب وفات يافت. به قولى در جواب متوكّل گفت: قنبر خادم على عليه‌السلام بهتر از تو و پسران تو هستند. متوكّل امر كرد زبانش را از قفا بيرون كشيدند، او را به جهت كثرت سكوت و همت او را ابن سكيت مى گفتند. (تتمّة المنتهى: ص 236).

168- يك با شيعيان حسين عليه‌السلام شبانه به كريلا مى رفت، دو با منتصر پسر متوكّل كه محبت به آل على داشت روابط مرموز داشت. سه معروف بود كه لعين يزيد را جايز مى داند در نتيجه لعن متوكّل در قاموس وى جايز مى شد.

169- سفينة البحار: ج 1، ص 636.

170- بحارالانوار: ج 45، ص 395.

171- محمد بن حسين اشتانى، يا اشنانى بانون، يا شنانى بدون الف، هر سه ضبط شده و اين مرد بكوفتى در زندان متوكّل محبوس بوده.

172- تتمة المنتهى: ص 240. مقاتل الطّالبيين.

173- بحارالانوار: ج 45، ص 397.

174- بحارالانوار: ج 45، ص 398.

175- مناقب ابن شهرآشوب: ج 2، ص 190.

176- جغرافيائى كربلا: ص 134.

177- الشيعة و الحاكمون: ص 150.

178- سوره آل عمران، آيه 28.

179- سوره نحل، آيه 106.

180- سوره غافر، آيه 28.

181- سوره بقره، آيه 195.

182- سوره قصص، آيه 18.

183- فردوس ديلمى: ج 2، شماره 2145. كنزالعمال: 12/23.

184- عمدة المطالب: ص 287. مقاتل الطالبيين: ص 410.

185- برگرفته از تاريخ تشيع اصفهان: ص 162 - 172.

186- تاريخچه سامرّا: ص 22 به نقل از سيماى سامرّا: ص 157.

187- موسوعة العتبات المقدسة: ج 12، ص 217 و 218.

188- تاريخچه سامرّا: ص 23.

189- ماءثر الكبراء: ج 1، ص 39 و 40 به نقل از سيماى سامرّا: ص 54 و 155.

190- دائرة المعارف بزرگ اسلامى: ج 5، ص 463 به بعد.

191- ج 1، ص 403.

192- سيماى سامرّا: ص 159.

193- سيماى سامرّا: ص 58 - 68.

194- ماءثر الكبراء: ج 1، ص 39.

195- مدرك پيشين: ص 47 به نقل از مروج الذهب، تاريخ مسعودى.

196- تفصيل حديث را مى توانيد در بحارالانوار و منتهى الآمال و... مطالعه كنيد، ما خلاصه اى از آن روايت اعجاز را از مآثر الكبراء فى تاريخ سامرّا، ج 1، ص 50 نقل كرديم.

197- صائب تبريزى.

198- مرحوم محلاتى رحمة الله 14 صفحه از كتابش تاريخ سامرّا را مخصوص توصيف اين قصر ساخته است، ر. ك، ج 1، ص 51 به بعد.

199- خيام نيشابورى.

200- خيام نيشابورى.

201- ماءثر الكبراء فى تاريخ سامرّا: ج 1، ص 46 - 78، در آنجا خيلى ديگر از اين خراب آبادها نام برده شده است، به نقل از سيماى سامرّا: 58 - 63.

202- موسوعة العتبات: قسم سامرّا، ص 60 - 29، به نقل از سيماى سامرّا: ص 152 و 153.

203- ديوان خواجه حافظ شيرازى: ص 83.

204- مجله حوزه: شماره 51، ص 84 به بعد.

205- اين سه هدف را آيت الله سيد رضى شيرازى، از نوادگان مرحوم ميرزاى بزرگ، از علل مهمى مى داند كه آن بزرگوار را وادار به هجرت از نجف به سامرّا ساخت و در خصوص هدف سوم مى فرمايد: «به نظر من، اين مهمترين هدف ميرزا بود، بنگريد: مجله حوزه، شماره 51 - 50، ص 35 و عين عبارتها نيز از ايشان است، مى توانيد شرح زندگى ميرزاى بزرگ را در مجموعه ديدار با ابرار شماره 7 بخوانيد.

206- حماسه فتوا، ويژه نامه جمهورى اسلامى به مناسبت يكصدمين سالگرد رحلت ميرزاى شيرازى، ص 3، به نقل از مقدمه مكاسب: ج 1، ص 134.

207- مجله حوزه، شماره 51 - 50، ص 194 به نقل از «قرارداد رژى»، ص 25.

208- همان، ص 199، به نقل از «ميرزاى شيرازى» ملحقات، ص 241 و...

209- همان، ص 199، به نقل از «پيكار پيروز تنباكو»، ص 42 و...

210- مجله حوزه: شماره 51 - 50، ص 42.

211- مجله حوزه: شماره 51 - 50، ص 124، به نقل از معارف الرّجال: ج 1، ص 80.

212- مجله حوزه: شماره 51 - 50، ص 124.

213- اعيان الشيعة: ج 23، ص 128.

214- نقباء البشر: ج 1، ص 439.

215- مجله حوزه: شماره 51 - 50، ص 127، 133.

216- تاريخ سامرّا: ج 3، ص 321.

217- بنگريد؛ ديوان الازرى الكبير، مقدمه تا 1980 م - 1400 ق، بيروت - كويت، و نيز قرآن الشعر، ناشر محمدعلى انصارى، مقدمه، همچنين دائرة المعارف تشيع، ج 1، ص 143، و ج 2، ص 88.

218- دائرة المعارف تشيّع: ج 4، ص 36، زير عنوان تاريخ سامرّا، كه تنها به يك جلد از آن نظر داشته و باقى را فراموش كرده و گويى خبرى از 9 جلد ديگر نداشته اند.

219- ماءثر الكبراء فى تاريخ سامرّا: ج 3، ص 349، پاورقى، پسر محترم مؤ لف در آنجا مى نويسد: پدرم در تألیف اين تاريخ پانزده سال سعى و تلاش كرده است (از سال 1345 تا 1360 قمرى) كه از آن فراغت يافته است.

220- تاريخ سامرّا: ج 2، ص 328.

221- تاريخ سامرّا: ج 2، ص 329.

222- همان، ص 330.

223- ماءثر الكبراء فى تاريخ سامرّا: ج 2، ص 330 و نيز نقباء البشر.

224- همان، ص 331.

225- همان، ص 331 و نيز نقباءالبشر.

226- همان، ص 332، ص و نيز شايع السرّاء.

227- همان، و نيز نقباءالبشر.

228- همان، ص 333 و نيز وشايع السرّاء و نقباءالبشر.

229- همان، ص 333 و نيز وشايع السرّاء و نقباءالبشر.

230- همان، ص 334، و نيز نقباءالبشر و وشايع السرّاء.

231- ماءثر الكبراء فى تاريخ سامرّا: ج 2، ص 335.

232- همان، ص 329، و نيز العراق بين الماضى و الحاضر و المستقبل، ص 512 - 533، از 142 بزرگوار از بزرگان حوزه سامرّا را نام برده است.

233- العراق بين الماضى و الحاضر والمستقبل: ص 534.

234- الذريعه: ج 3، ص 225.

235- اقتباس از كتاب سيماى سامرّا: ص 179 - 213.

236- بنابر آنچه آيت الله العظمى مرعشى نجفى رحمة الله در درس فقه خود بيان داشتند، اين تعبير خوب نيست.

به او جعفر تواب بگوييد، چرا كه او توبه كرده است.

237- دائرة المعارف الاسلامية الشيعية: ج 31، ص 10.

238- منابع: اعيان الشيعه: ج 2، ص 37، و ج 10، ص 5. تاريخ سامرّا: ج 1، ص 235. دائرة المعارف الاسلامية الشيعية: ج 31، ص 10.

239- از اين بزرگان در كتاب مشاهد العترة الطاهره، فصل سامرّا نام برده شده است، ر. ك، همان، از ص 109 به بعد.

240- علاوه بر امالى شيخ، قاموس الرجال: ج 3، ص 379.

241- مآثر الكبراء فى تاريخ سامرّا: ج 2، ص 304 به نقل از تاريخ بغداد.

242- مآثرالكبراء: ج 2، ص 304.

243- مآثرالكبراء: ج 2، ص 314 و ص 205. قاموس الرجال: ج 1، ص 218.

244- از اين سه تن به ترتيب در تاريخ سامرّا، ج 2، ص 227، 242، 248 سخن رفته است.

245- در خصوص اين 11 نفر نيز در تاريخچه سامرّا، ص 68 به بعد به تفصيل سخن رفته است كه ما تنها فهرستى را ذكر كرديم همچنان كه از ذكر خيلى چشم پوشيديم.

246- الغدير: ج 1، ص 93. پوشيده نيست كه افرادى چون بابك خرم دين قاتل صدها مسلمان بى گناه و شورشگر قسىّالقلب و افشين و مازيار را نمى شود از ستارگان سامرّا ناميد ولى از آنجايى كه در سامرّا كشته شده اند و در آن سرزمين سر به تير خاك كشيده اند، ما نيز به نقل از تاريخچه سامرّا نام آنها را نيز آورديم. (برگرفته از سيماى سامرّا: ص 143 - 147).

247- اين افراد عبارتند از:

1 - شيخ محمود رحمانى

2 - شيخ عبدالجواد اشرفى

3 - سيد محسن شاهرودى

4 - سيد حسن شاهرودى

248- تاريخچه سامرّا: ص 53 به نقل از منتهى الآمال: ص 241.

249- ترجمه مقاتل الطالبيين: ص 552.

250- همان مدرك پيشين، ص 553 به بعد.

251- قسمت هايى از اين نامه را نويسنده «مقاتل الطالبيين» آورده است كه بسيار خواندنى است، ر. ك: همان، ص 587.

252- اعيان الشيعه: 2/43. تاريخ سامرّا، اكثر صفحات. تاريخ يعقوبى: 2/535 - 536. سفرنامه ابن بطوطه: 1/227. الكرام البررة: 2/714. مجالس المومنين: 2/423. موسوعة العتبات المقدسة، قسم سامرّا: 1/اكثر صفحات. وشايح السرا فى شاءن سامرّا: اكثر صفحات. وفيات الاعيان: 3/316. مشاهد العترة الطاهرة: 101 - 108. (برگرفته از دايرة المعارف تشيع: ج 1، ص 92 - 94 با اندكى تصرف).

253- برگرفته از جزوه سامرّا بهشت ويران.

254- سوره نور، آيه 36.

255- سوره نور، آيه 36.

256- سوره صف، آيه 8.

257- صحيفه مهديّه (جيبى با ترجمه): 992 به نقل از المزار الكبير: 552.

258- صحيفه مهديّه (جيبى با ترجمه): 997 به نقل از مصباح الزائر: 413 و المزار الكبير: 660.

259- صحيفه مهديه (با ترجمه وزيرى)، چاپ هشتم مرداد 1384، نشر حاذق - قم، صحيفه مهديه (با ترجمه جيبى)، چاپ اول بهار 1385، نشر وثوق - قم.

260- صحيفه مهديه: 614 به نقل از مصباح الزائر: 418.

261- مهج الدعوات: ص 82. البلد الامين: ص 657.

262- مهج الدعوات: ص 82. البلد الامين: ص 657.

263- شفاخانه امامان: 227.

264- شفاخانه امامان: ص 133.

265- در كتاب «مكيال المكارم» مى نويسد: اين دعاى قنوت، از مولاى ما، حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام روايت شده است، و شيخ طوسى عليه‌السلام در كتاب «مهج الدعوات» در باب دعاهاى قنوت امامان عليهم‌السلام ذكر كرده است، ليكن - بر اساس برخى روايات به نظر مى رسد كه اين دعا به وقت خاصى تعلق ندارد؛ گرچه بهتر است در اوقات ويژه و مخصوص و داراى فضيلت پيشتر، خوانده شود.

از روايت سيد بن طاووس رحمة الله و ديگر روايات برمى آيد كه اين دعا داراى اثرى ويژه و كامل براى راندن ستمگر، و گرفتن حق ستمديدگان از ستمگران است؛ به همين جهت، مى توان از اين مطلب استفاده كرد كه يكى از فايده هاى اين دعا اگر براى درخواست فرج و ظهور و يارى امام زمان عليه‌السلام خوانده شود آن است كه ستمگر و بدى و سلطه او دفع گردد.

سيد بن طاووس رحمة الله در مورد اين دعا مى فرمايد: امام حسن عسكرى عليه‌السلام در قنوت خود اين دعا را خوانده و به مردم قم - كه از موسى بن بغا شكايت كرده بودند - نيز دستور خواندن اين دعا را داد.

(پايان سخن سيد بن طاووس رحمة الله).

نويسنده كتاب «منح البركات» - كه شرحى است بر كتاب «مهج الدعوات» - از كتاب «اعلام الورى فى تسمية القرى» (نوشته ابوسعيد اسماعيل بن على سمعانى حنفى) نقل مى كند كه: موسى بن بغا بن كليب بن شمر بن مروان بن عمرو بن غطه؛ از ياران متوكّل عباسى لعنة الله و از كارگزاران او بود كه بر قم فرمان روايى مى كرد. اين خبيث ناپاك، همان كسى است كه متوكّل ملعون، دستور ويران كردن قبر مولاى مان حضرت امام حسين عليه‌السلام و تبديل آن جا به يك مزرعه را؛ به او داد.

وى، ستمگرى خون ريز و حرمت شكن، و حاكم قم بود و بيش از ده سال بر مردم اين شهر حكم رانى مى نمود. مردم قم به شدت از او مى ترسيدند، چون به شدت نسبت به پيشوايان بزرگوار عليهم‌السلام عناد مى ورزيد و در ميان مردم قم ايجاد فساد مى نمود و آنها را با قتل و كشتار تهديد نموده و بر اين امر مصمم بود. تا آن كه از او به امام حسن عسكرى عليه‌السلام شكايت كردند، و آن حضرت دستور دادند كه مردم قم، «نماز مظلوم» را بخوانند، و موسى بن بغا (حاكم وقت قم) را نفرين كنند و براى نفرين به او اين دعا را بخوانند. پس از اين كه مردم قم اين كار را انجام دادند، خداوند حتى به اندازه يك چشم بر هم زدن به آن حاكم ستمگر مهلت نداد، و به سختى و مقتدرانه او را نابود كرد.

نويسنده كتاب مزبور مى گويد: اين گفتار نگارنده كتاب «منح البركات» را نقل به معنى كردم؛ چون؛ آن كتاب به زبان فارسى است، وى چگونگى خواندن «نماز مظلوم» را بيان نكرده است؛ در بخش نمازها به بيان «نماز مظلوم» كه در كتاب «مكارم الاخلاق» يافتيم، مى پردازيم. (مكيال المكارم: 2/85).

نويسنده «مكيال المكارم» در بخشى ديگر از كتاب خود مى گويد: نماز مظلوم بدين صورت است كه دو ركعت نماز - با هر سوره اى كه خواستى - مى خوانى، و هر قدر توانستى بر محمد و آل محمد عليهم‌السلام صلوات مى فرستى؛ سپس مى گويى:

(اللهم انّ لك يوما تنتقم فيه للمظلوم من الظّالم، لكنّ هلعى و جزعى لا يبلغان بى الصّبر على اءناتك و حلمك، و قد علمت اءنّ فلانا ظلمنى، واعتدى علىَّ بقوّته على ضعفى.

فاساءلك يا ربّ العزّة، و قاسم الاءرزاق، و قاصم الجبابرة، و ناصر المظلومين، اءن تريه قدرتك، اءقسمت عليك يا ربّ العزّة، السّاعة السّاعة. )

بار الها! تو، روزى را دارى كه در آن روز براى ستمديده از ستمگر انتقام مى گيرى؛ لكن، بى صبرى و زودرنجى من نمى گذارد بتوانم نسبت به مهلت دادن و بردبارى تو با ستمگران صبر كنم و تاب بياورم.

خدايا! به خوبى مى دانى كه فلان ضخص بر من ستم روا داشته است؛ و با قدرت و توانى كه دارد و با توجه به ناتوانى من در برابر او، نسبت به حقوق من تجاوز كرده است.

پس اى خداى صاحب عزت! اى تقسيم كننده روزى ها! اى كوبنده زورگويان! اى ياور و پيروزكننده ستمديدگان! از تو درخواست مى كنم توان و قدرتت را به او بنمايانى و نشان دهى. اى پروردگار عزت مند! تو را سوگند مى دهم كه اين كار را همين حالا و در همين ساعت، در همين ساعت انجام دهى.

مكيال المكارم: 2/86.

266- مهج الدعوات: ص 85، البدالامين: ص 660 و مصباح المتهجد: ص 156 با اندكى تفاوت.

267- البلد الامين: 663. به نقل از صحيفه مهديه: ص 156 تا 171.

268- صحيفه مهديه (با ترجمه): 715 به نقل از دارالسلام: 2/43.

269- صحيفه مهديه (با ترجمه): 717 به نقل از مفاتيح الجنان: 1071 و مزار آقا جمال خوانسارى: 60.

فهرست مطالب

[نشسته خون به قلب قطب عالم 2](#_Toc411024868)

[پيشگفتار 3](#_Toc411024869)

[گشت ويران خانه صاحب زمان 7](#_Toc411024870)

[بخش يكم: نگاهى كوتاه به زندگانى حضرت امام هادى عليه‌السلام. 8](#_Toc411024871)

[شخصيت والاى امام هادى عليه‌السلام 8](#_Toc411024872)

[گوشه اى از كرامت ها و شگفتى هاى امام هادى عليه‌السلام 11](#_Toc411024873)

[آغاز امامت 12](#_Toc411024874)

[اجراى تقديرات الهى 12](#_Toc411024875)

[دعوت يا تبعيد؟ 13](#_Toc411024876)

[هنوز تو در معرفت ما در اين پايه اى؟! 18](#_Toc411024877)

[پاسخ به ادّعاى بى مورد 18](#_Toc411024878)

[رفتار متفاوت 20](#_Toc411024879)

[مجلس عيش و نوش بهم ريخت 21](#_Toc411024880)

[شيحه اسب 23](#_Toc411024881)

[غلامان حبشى 24](#_Toc411024882)

[عظمت و جلالت باشكوه 25](#_Toc411024883)

[نجات جوان مهرورز 26](#_Toc411024884)

[هيبت باشكوه 27](#_Toc411024885)

[عنايت به دشمن 28](#_Toc411024886)

[دعا براى نوزاد پسر 30](#_Toc411024887)

[انديشه در دفع دشمن 31](#_Toc411024888)

[مرد نصرانى و نجات او از مرگ 31](#_Toc411024889)

[يونس نقاش و عنايت مولا 33](#_Toc411024890)

[آشنايى با زبان ها 34](#_Toc411024891)

[فروتنى درندگان 35](#_Toc411024892)

[هيبت و عظمت 35](#_Toc411024893)

[دعاى مستجاب 36](#_Toc411024894)

[سپاس از نعمت ها 37](#_Toc411024895)

[روح خشنودى 38](#_Toc411024896)

[پرداخت بدهى سنگين 40](#_Toc411024897)

[شير درنده سر راه قافله 41](#_Toc411024898)

[دعا براى بيمار در حرم امام حسين عليه‌السلام 43](#_Toc411024899)

[هفتاد و سه زبان را فراگرفتم 44](#_Toc411024900)

[امداد غيبى 44](#_Toc411024901)

[سر به نيست شدن، شعبده باز گستاخ 46](#_Toc411024902)

[هلاكت مرد گستاخ و بدزبان 47](#_Toc411024903)

[كرامتى ديگر 48](#_Toc411024904)

[سجده بر شيشه 49](#_Toc411024905)

[مواظب خود باش! 49](#_Toc411024906)

[خليفه بعدى كيست؟ 50](#_Toc411024907)

[سزاى سوگند دروغ 50](#_Toc411024908)

[عفو بى كران 51](#_Toc411024909)

[معجزه هايى در سفر 52](#_Toc411024910)

[دعا براى چشم كور 54](#_Toc411024911)

[كعبه دل ها 55](#_Toc411024912)

[فردا به قتل خواهد رسيد 56](#_Toc411024913)

[گوشه اى از شخصيت علمى امام هادى عليه‌السلام 57](#_Toc411024914)

[امام شناسى در گفتار امام هادى عليه‌السلام 57](#_Toc411024915)

[برترين اهل زمين 59](#_Toc411024916)

[فرمان امام هادى عليه‌السلام به ساخت ساعت 61](#_Toc411024917)

[چهار روز مهم 63](#_Toc411024918)

[شاگردان حوزه امام هادى عليه‌السلام 64](#_Toc411024919)

[فرقه هاى صوفيه از ديدگاه امام هادى عليه‌السلام 68](#_Toc411024920)

[سخنان حكيمانه 71](#_Toc411024921)

[كلمات درربار و مواعظ ارزنده امام عليهم‌السلام 74](#_Toc411024922)

[شهادت امام هادى عليه‌السلام 76](#_Toc411024923)

[فرزند گرامى امام هادى عليه‌السلام 78](#_Toc411024924)

[بخش دوم: نگاهى كوتاه به زندگانى حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام 79](#_Toc411024925)

[نگاهى گذرا به زندگى امام حسن عسكرى عليه‌السلام 79](#_Toc411024926)

[شخصيت والا و ويژگى هاى اخلاقى 83](#_Toc411024927)

[فضايل اخلاقى و كمالات معنوى 83](#_Toc411024928)

[زهد امام عليه‌السلام 86](#_Toc411024929)

[عبادت امام 86](#_Toc411024930)

[گوشه اى از كرامت ها و شگفتى هاى امام حسن عسكرى عليه‌السلام 87](#_Toc411024931)

[فروتنى درندگان 87](#_Toc411024932)

[سه روز تا گشايش 89](#_Toc411024933)

[مردم قم و پناه بردن به پيشواى نور 89](#_Toc411024934)

[بخشش با اعجاز 91](#_Toc411024935)

[شرم نكن! حاجت خود را بطلب 92](#_Toc411024936)

[رهايى از زندان 94](#_Toc411024937)

[عنايت به برادر 94](#_Toc411024938)

[چرا از ديدار ما غافلى؟ 95](#_Toc411024939)

[شكوه از فقر و تنگدستى 96](#_Toc411024940)

[توسلات مردم جرجان 97](#_Toc411024941)

[امّت جدّت را درياب! 99](#_Toc411024942)

[مسافرت هاى امام حسن عسكرى عليه‌السلام و اجمالى ديگر از ويژگى هاى والايش 101](#_Toc411024943)

[گوشه اى از شخصيت علمى امام حسن عسكرى عليه‌السلام 107](#_Toc411024944)

[علوم و دانش بى كران 108](#_Toc411024945)

[حوزه علميه و دانشگاه 110](#_Toc411024946)

[شاگردان امام حسن عسكرى عليه‌السلام 110](#_Toc411024947)

[تاليفات امام حسن عسكرى عليه‌السلام 111](#_Toc411024948)

[شرح كوتاهى پيرامون تفسير منسوب 112](#_Toc411024949)

[تأئید از كتاب هاى شاگردان 113](#_Toc411024950)

[فقها در سخن امام حسن عسكرى عليه‌السلام 115](#_Toc411024951)

[كندى فيلسوف و اخترشناس معروف 120](#_Toc411024952)

[قداست فرشتگان از نسبت هاى ناروا 125](#_Toc411024953)

[فلسفه تفاوت ارث زن و مرد 127](#_Toc411024954)

[درس اخلاق و حقوق 128](#_Toc411024955)

[شيعه شدن ناصبى 129](#_Toc411024956)

[پاسخ به يك سئوال قرآنى 130](#_Toc411024957)

[قاطعيت در برابر دزدان عقيده 131](#_Toc411024958)

[امام حسن عسكرى عليه‌السلام در برابر صوفيان 132](#_Toc411024959)

[موضعگيرى در برابر دوگانه پرستان 134](#_Toc411024960)

[نصيحت به شيعيان جهان 135](#_Toc411024961)

[سخنان حكيمانه 138](#_Toc411024962)

[شهادت امام حسن عسكرى عليه‌السلام 140](#_Toc411024963)

[عيادت ابى سهل نوبختى 140](#_Toc411024964)

[شهر سامرّا و خبر شهادت پيشواى نور 142](#_Toc411024965)

[شهادت پيشواى نور به روايت شيخ صدوق رحمة الله 143](#_Toc411024966)

[بخش سوم: نگاهى كوتاه به زندگانى حضرت امام مهدى عليه‌السلام 155](#_Toc411024967)

[نگاهى كوتاه به زندگانى حضرت امام مهدى عليه‌السلام 155](#_Toc411024968)

[ميلاد نور 156](#_Toc411024969)

[آن سپيده دم پرخاطره 157](#_Toc411024970)

[پسرم سخن بگو! 161](#_Toc411024971)

[نگرشى بر روايت 162](#_Toc411024972)

[يك نكته جالب 164](#_Toc411024973)

[در سپيده سحر 165](#_Toc411024974)

[ترديدافكنى منحرفان 166](#_Toc411024975)

[قربانى و ميهمانى 167](#_Toc411024976)

[يك راز بزرگ 168](#_Toc411024977)

[نواب خاص 172](#_Toc411024978)

[بخش چهارم: نگاهى به فضايل بانوى بزرگوار حضرت نرجس عليها‌السلام 174](#_Toc411024979)

[نگاهى به فضايل بانوى بزرگوار حضرت نرجس عليها‌السلام 174](#_Toc411024980)

[نام هاى ان حضرت 174](#_Toc411024981)

[آزاده اى از تبار وارستگان 175](#_Toc411024982)

[سرگذشت شگفت انگيز 179](#_Toc411024983)

[پرافتخارترين پيوند 180](#_Toc411024984)

[چه كنم؟ 181](#_Toc411024985)

[آن رؤیاى پرشكوه 182](#_Toc411024986)

[اينك در انتظار ديدار پسرم باش! 183](#_Toc411024987)

[تدبير براى وصال 183](#_Toc411024988)

[رؤیاى راست و درست 186](#_Toc411024989)

[ديدگاه ديگر 189](#_Toc411024990)

[نگرشى بر اين روايت 191](#_Toc411024991)

[بخش پنجم: كراماتى از آستانه سامرّا 194](#_Toc411024992)

[كرامتى چند از آستانه سامرّا 194](#_Toc411024993)

[ظهور كرامت از ضريح مطهر عسكريين عليهما‌السلام 194](#_Toc411024994)

[حاج جواد صباغ و معجزه عسكريين عليهما‌السلام 196](#_Toc411024995)

[جوان تبريزى در حرم عسكريين عليهما‌السلام 198](#_Toc411024996)

[اعجازى ديگر 200](#_Toc411024997)

[فوز ديدار 202](#_Toc411024998)

[اقامت در سامرّا 205](#_Toc411024999)

[صدا و لحن نيكو 207](#_Toc411025000)

[ملاحظه غربت 209](#_Toc411025001)

[شب وصال 211](#_Toc411025002)

[در راه سامرّا 219](#_Toc411025003)

[شما ميهمان ما هستيد 224](#_Toc411025004)

[الان موقع فريادرسى است 227](#_Toc411025005)

[در راه زيارت 231](#_Toc411025006)

[از اين جا نمى روم تا پذيرايى شوم 235](#_Toc411025007)

[بخش ششم: نگاهى كوتاه به كارنامه سياه ستمگران در هتك حرمت بارگاه امامان نور عليهم‌السلام 236](#_Toc411025008)

[كارنامه سياه هارون عباسى در تخريب بارگاه حسينى عليه‌السلام 236](#_Toc411025009)

[نبش قبر امام حسين عليه‌السلام و اعجاز آن 238](#_Toc411025010)

[ابوالسرايا و قبر امام حسين عليه‌السلام در يك شب بارانى 240](#_Toc411025011)

[حرم امام حسين عليه‌السلام در آستانه قرن سوم 242](#_Toc411025012)

[بازسازى قبر امام حسين عليه‌السلام در عهد مأمون 242](#_Toc411025013)

[متوكّل و فرمان تخريب مزار امام حسين عليه‌السلام 243](#_Toc411025014)

[بارگاه امام حسين عليه‌السلام در قرن سوم 245](#_Toc411025015)

[متوكّل و ويران كردن قبر به سال 236 246](#_Toc411025016)

[متوكّل و قصد ويران كردن مزار به سال 237 247](#_Toc411025017)

[سفر پياده زيد مجنون از مصر به كربلا 250](#_Toc411025018)

[قتل ابن سكيت به جرم محبت به امام حسين عليه‌السلام 253](#_Toc411025019)

[ابراهيم ديزج و اعجاز قبر امام حسين عليه‌السلام 255](#_Toc411025020)

[سفر زيارتى محمد بن الحسين به سال 240 256](#_Toc411025021)

[متوكّل و تخريب ديگر 256](#_Toc411025022)

[سفر عبدالله بن رابيه از حج به كربلا 257](#_Toc411025023)

[تعمير اساسى بارگاه امام حسين عليه‌السلام و احداث مناره 258](#_Toc411025024)

[كشتار سادات و علماى شيعه 258](#_Toc411025025)

[فرار و مهاجرت سادات از شهرى به شهر ديگر 259](#_Toc411025026)

[بخش هفتم: نگاهى كوتاه به تاريخچه سامرّا از گذشته تا كنون 268](#_Toc411025027)

[نگاهى گذرا به تاريخچه شهر سامرّا 268](#_Toc411025028)

[بارگاه و حرم مطهر امام هادى و امام حسن عسكرى عليهما‌السلام 269](#_Toc411025029)

[مسجد بزرگ سامرّا 271](#_Toc411025030)

[شهر متوكّليه 273](#_Toc411025031)

[مسجد ابى دلف 273](#_Toc411025032)

[سامرّا و پايتخت هشت خليفه 275](#_Toc411025033)

[قصرهاى سامرّا 275](#_Toc411025034)

[حديث تل المخالى 277](#_Toc411025035)

[ديرهاى سامرّا 281](#_Toc411025036)

[سامرّا پيش از مهاجرت ميرزاى بزرگ شيرازى رحمة الله 282](#_Toc411025037)

[علل هجرت ميرزا به سامرّا 285](#_Toc411025038)

[فتواى بزرگى كه از سامرّا صادر شد 285](#_Toc411025039)

[نظام آموزشى در حوزه سامرّا 288](#_Toc411025040)

[رسالت قلم در حوزه سامرّا 289](#_Toc411025041)

[شعر و شاعران در حوزه سامرّا 291](#_Toc411025042)

[شعراى سامرّا 294](#_Toc411025043)

[مورخ سامرّا 295](#_Toc411025044)

[كتاب تاريخ سامرّا 296](#_Toc411025045)

[ابرار سامرّا 297](#_Toc411025046)

[1- علامه فقيه آقا رضا همدانى (م ح 1250 همدان - 1322 سامرّا): 298](#_Toc411025047)

[2- شيخ محمد ابراهيم نورى كبير (م...؟ 1322 ق): 300](#_Toc411025048)

[3- شيخ محمدحسين زرقانى شيرازى (م...؟ - 1300 ق): 300](#_Toc411025049)

[4- سيد حسين حسينى اصفهانى نجفى (م 1287 نجف - 1344 ق سامرّا): 301](#_Toc411025050)

[5- آثار رضا حائرى معروف به كتابفروش (م ح 1300 ق): 301](#_Toc411025051)

[6- سيد محمد شفيع موسوى كازرونى (م 1329 ق): 301](#_Toc411025052)

[7- سيد محمد شريف حسينى تويسركانى (م 1322 ق): 301](#_Toc411025053)

[8- شيخ محمود تهرانى (م 1304 ق): 302](#_Toc411025054)

[9- شيخ عبدالحميد لارى: 302](#_Toc411025055)

[10- ميرزا مهدى شيرازى (م 1308 ق): 302](#_Toc411025056)

[11- ميرزا محسن زنجانى (م 1321 ق): 302](#_Toc411025057)

[12- ميرزا اسدالله شيرازى (م 1314 ق): 303](#_Toc411025058)

[13- سيد حسين هندى: 303](#_Toc411025059)

[14- شيخ حسين بهبهانى حائرى (م 1310 ق): 303](#_Toc411025060)

[كتابخانه هاى سامرّا 303](#_Toc411025061)

[روزنه اى براى تحقيق و تفصيل 305](#_Toc411025062)

[كتابها 305](#_Toc411025063)

[مقالات به زبان عربى 306](#_Toc411025064)

[مقالات فارسى 308](#_Toc411025065)

[سامرّا و نقش آن در آزادى ايران 309](#_Toc411025066)

[سامرّا و دورانديشى ميرزاى بزرگ 312](#_Toc411025067)

[ميرزاى شيرازى، سامرّا و معرفت كليدى آيات قرآن 316](#_Toc411025068)

[سامرّا و عزاداران حسينى عليه‌السلام 320](#_Toc411025069)

[بخش هشتم: آستان مقدسه سامرّا: از گذشته تا كنون 325](#_Toc411025070)

[آستانه مقدسه سامرّا در گذشته 325](#_Toc411025071)

[عمارت اول آستانه سامرّا 325](#_Toc411025072)

[عمارت دوم آستانه سامرّا 326](#_Toc411025073)

[عمارت سوم آستانه سامرّا 326](#_Toc411025074)

[عمارت چهارم آستانه سامرّا 327](#_Toc411025075)

[آستانه سامرّا در قرن پنجم هجرى 328](#_Toc411025076)

[آستانه سامرّا در قرن هفتم 328](#_Toc411025077)

[آستانه سامرّا در قرن هشتم 328](#_Toc411025078)

[آستانه سامرّا در قرن صفويه 329](#_Toc411025079)

[آتش سوزى دوم آستانه سامرّا 329](#_Toc411025080)

[آستانه سامرّا در عصر نادرشاه 330](#_Toc411025081)

[آستانه سامرّا در قرن سيزده هجرى 330](#_Toc411025082)

[آستانه سامرّا در قرن چهاردهم هجرى 331](#_Toc411025083)

[آستانه سيد محمد عليه‌السلام 332](#_Toc411025084)

[چهره هاى درخشان ديگر 335](#_Toc411025085)

[آستانه سامرّا در عصر حاضر 343](#_Toc411025086)

[آستانه سامرّا در سال 1427 هجرى قمرى 345](#_Toc411025087)

[از بقيع تا سامرّا 347](#_Toc411025088)

[بقيع چرا؟ سامرّا چرا؟ 349](#_Toc411025089)

[سرداب غيبت 350](#_Toc411025090)

[مظهر اعتقاد و محبت 353](#_Toc411025091)

[اعتراض گسترده مراجع تقليد و مردم 354](#_Toc411025092)

[انتقاد آيت الله العظمى حاج شيخ محمد فاضل لنكرانى از عدم اعتراض جدى حوزه هاى علميه در برابر توهين به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 354](#_Toc411025093)

[بيانيه هاى بزرگان دين در اعتراض به هتك حرمت آستانه سامرّا 356](#_Toc411025094)

[بخش نهم: آداب زيارت در آستانه مقدسه سامرّا 380](#_Toc411025095)

[زيارت امام هادى و امام عسكرى عليهما‌السلام 380](#_Toc411025096)

[زيارتى ديگر براى آن دو امام عليهما‌السلام 382](#_Toc411025097)

[زيارت حضرت نرجس خاتون عليها‌السلام 383](#_Toc411025098)

[زيارت حضرت حكيمه خاتون عليها‌السلام 387](#_Toc411025099)

[زيارت حضرت بقيّة الله ارواحنا فداه در سرداب مقدس 387](#_Toc411025100)

[توسل به امام هادى و امام عسكرى عليهما‌السلام 402](#_Toc411025101)

[نماز امام هادى عليه‌السلام 402](#_Toc411025102)

[دعاى قنوت امام هادى عليه‌السلام 402](#_Toc411025103)

[توسل به امام هادى عليه‌السلام 404](#_Toc411025104)

[نماز امام حسن عسكرى عليه‌السلام 405](#_Toc411025105)

[دعاى قنوت امام عسكرى عليه‌السلام 406](#_Toc411025106)

[ستايش مولاى مان امام زمان عجل الله تعالى فرجه از زيارت جامعه كبيره 421](#_Toc411025107)

[زيارت جامعه كبيره 423](#_Toc411025108)

[پی نوشت ها: 439](#_Toc411025109)

[فهرست مطالب 455](#_Toc411025110)